



MS. 73

MS. - 73
INSTITUTE
OF
ISLAMIC
STUDIES
★
McGILL
UNIVERSITY

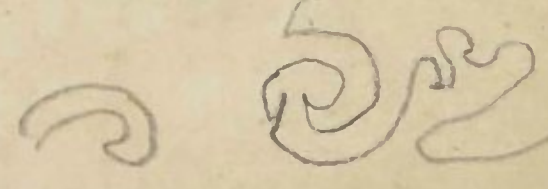
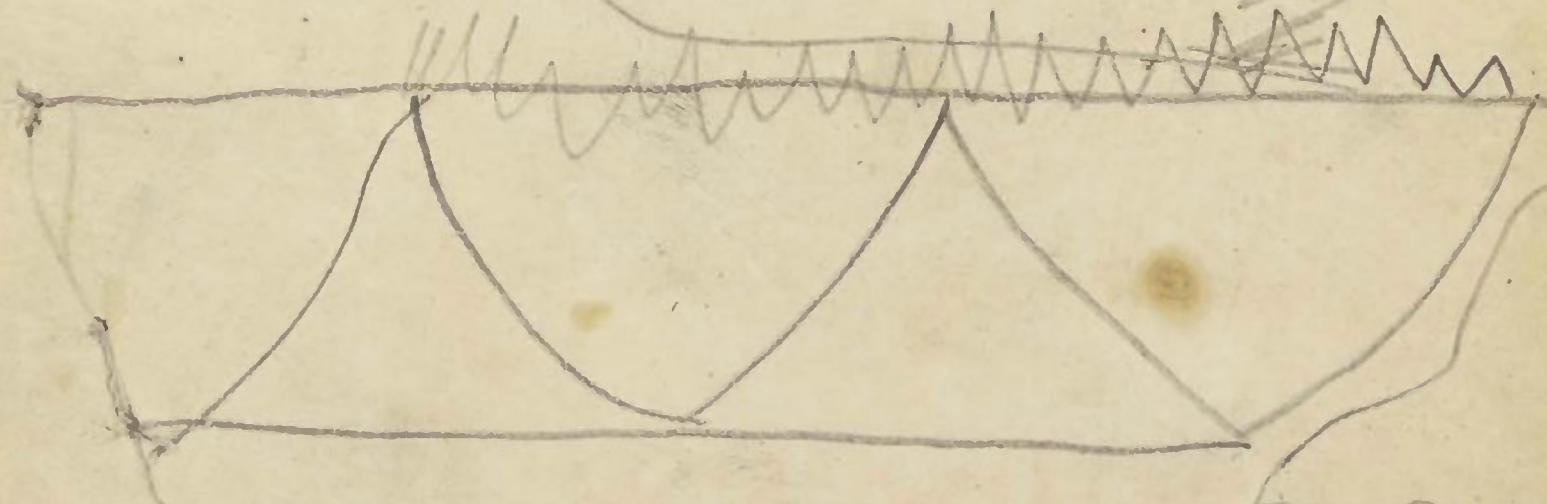
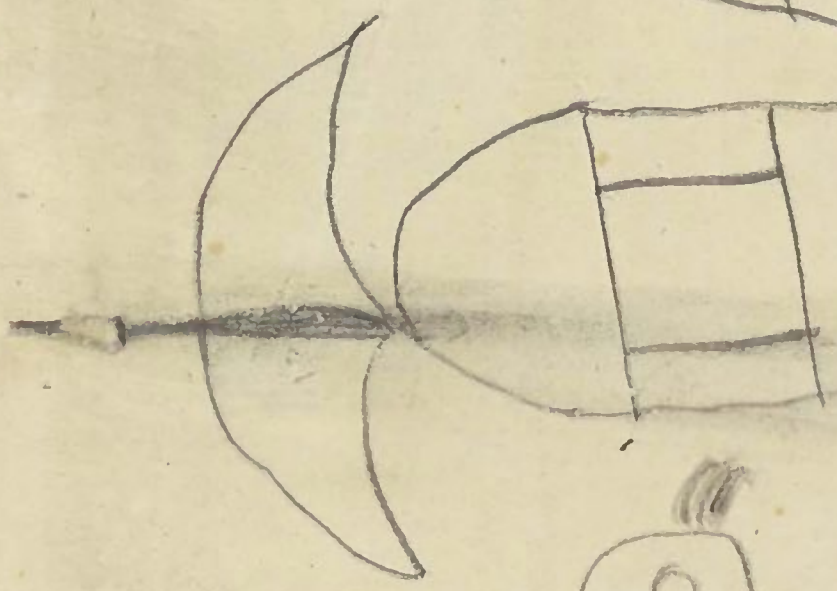
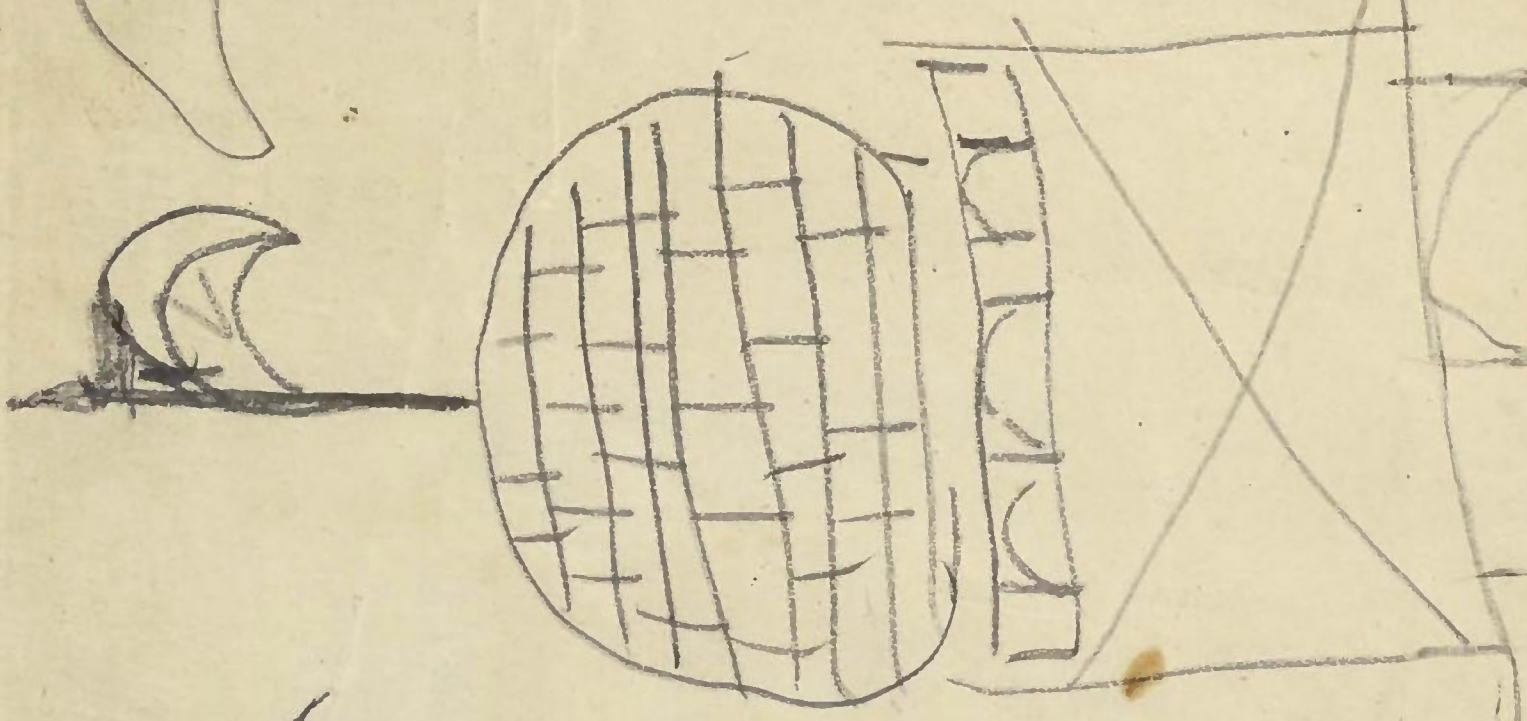
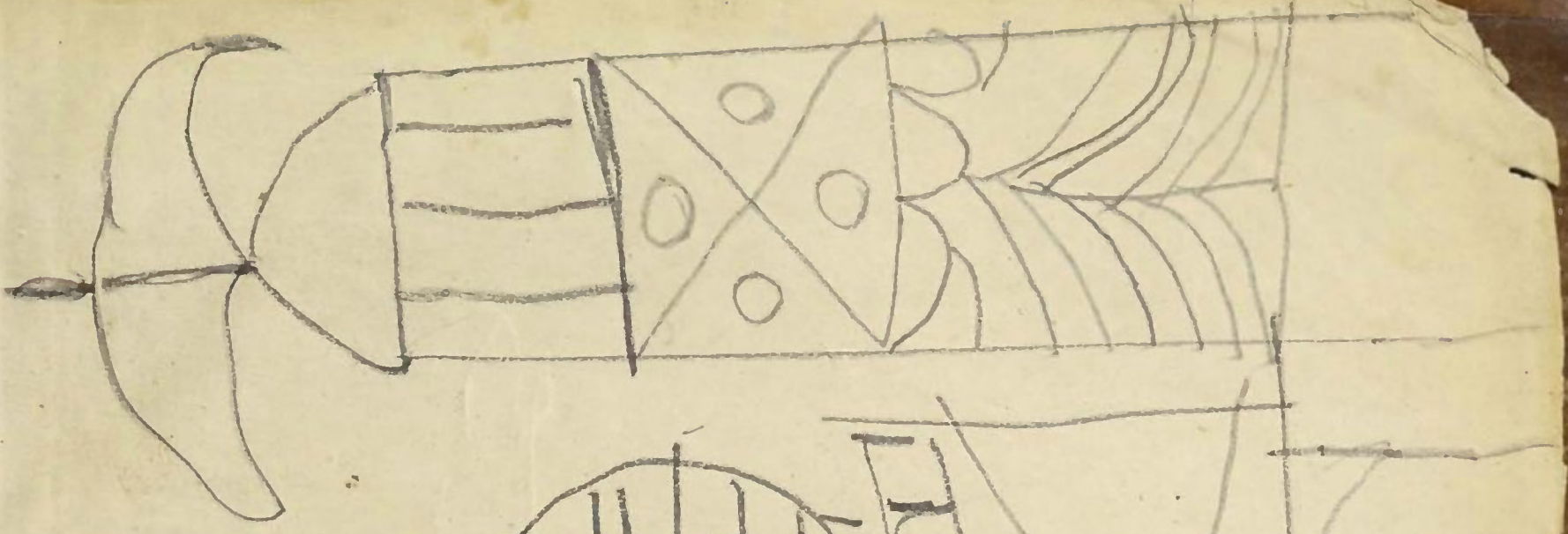
1/10/11
2/11/11
3/12/11

Handwritten scribbles and faint lines, possibly remnants of a signature or drawing.

Handwritten scribbles and faint lines, possibly remnants of a signature or drawing.

Handwritten scribbles and faint lines, possibly remnants of a signature or drawing.

2



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

سوره الطالع نوران
مکمل
کتابخانه آستان قدس
تهران

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

سوره

بسم الله الرحمن الرحيم

سوره

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

سوره

کتاب روضة الصفا جلد سیم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حد و ثنای کرم سبحان ملا اعلی از ادوار سخن از آن بخر آید و شکر و سپاس که معتقدان صافی مع باه در گذشتن مقصد غرض
سزاوار ساخت عزت قدریت که این همه وقایع با حقیقت و حوادث آنست مشروط با وادیت و تقدیر و استصواب است که در این
اشکاف مختلفه و صور مشوهه مریوط بحاجه تکلیف و علم تصویر آن **نظم** زیرا که قطره کرمی فصل آورده قطره در غلظت
اذان قطره لولوله کند و وزین قلمی سر و بالا کند و صلوات صد لوات فایح است که نسیم ریاضی فرسوز از ریه شامه
معطر آن حالیه سالی در یونجه کند و سخن قیلیمات طیبان که باور روح آفرین است از طیب روح آن عطر امیر استغاه
نماید بترتیب مقدس و مرقم شود مشتمل بر دو بخش صاحب کلمه بعثت **بسم الله الرحمن الرحیم** و الامام سید شهاب
این خدا مبدط جبرئیل کلمی که جرح فلک طور است همه نوره با بر تو نور است بر بردن آل و اصحاب و حرمت اجابت
او باد **باب** چنین گوید راوی حکایات گذشته و آینه و جامع روایات مختلفه بر آنکه که چون خاطر خفیه و ضمیر
آفتاب نایب حضرت معالی منقب کرد و در منزلت مشرقی طاعت و کسب پناه حکومت و نگاه مقرب حضرت سلطان
منظر و نظر عارف بی اثر خود میدید سپهر آفرین **شمس** سر بر ملک بنشین سرور صحاب بر و همرا بر با شمشیر ناظم امور
الملك والدين امير عليش ابد الله تعالی امام دولت و شادگان معدن متوجه انبیا مقرر بود بر امر سفیر بود که بعد از
امام دفتر اول و ثانی در تحریر و در کتابت که مأمور از عنایت و باقی جهانت که عنقریب با تمام رسیده صورت خفتم
پذیرد شروع نموده آید و من بنده خرابان دار که سعادت دارین در قبول و امتثال امر حضرت امیر عالمقدار است
از رفو اخلاص با وجود خفت دماغ و عدم فراخ و خاطر بر شیان و در پیوسته خف میران منت بر جان نمانده
گمری بر میان جان جسم جان گم و در برسان جسم و جا و ای که این کلمات تا فرجام مطبوع طبع آن ملاذ اسلام آید
و اصل صادق که هر کجا سهوی باشد وضع در آن سخن شناس آن قدر و نظام اصلاح فرماید و سنه الدعای و التوفیق وهو
بکذا الى سواء الطريق **در معنی از کلمات مقدسه امیر المؤمنین** علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه
چون در مقدمه کتاب اعلی بدین معنی شده بود که صدر و قبولت بذكر الله اشی عشر زین آراش خواهم بفرست

بسم

و شدت آریات در قرآن

قرآن
افصح

و بعد از حالت عا کریم الله به بروی متفکر و غیر این بواسطه کمال سبقت و تقوی و در ذیل دفتر تالی است
 که از سبب زینت کتب بر ایضا و عهد در این مقام اگر کلمه چند از الفاظ کبریا آنحضرت که در شاکهوار است
 رقم زد کلمه بیان کرد و غالباً در نظر آریات حضرت خندان بعد خواهد بود و از آنجه است که فرمود که الدین اوتها
 و اقرافناء و طلاها حساب و اعراضها صبح فیها من و من مرض فیها من و من استغنی فیها من و من افتقر فیها
 و من ساعا فانتبه و من نظر فیها اعتمه مغیر لا یخرج منها فی این کلام است که مرد عاقل که باقیال دنیا فرغته شود و
 با او را در غم نگیرد که ابتدائی رفقت و خناس و انهناء و ی عدم و فیا حلوان او را در روز جزا حساب تمام
 او را عذاب است که در هر جهان نیز در است این و غم و هر که در مرض در یابد غمناک کرد و هر که توانگر شود در رفقه افند
 هر که در دین کرد و عرفی و طلال از روز مفارق نکند هر که چیزی جمع کند با او نماید و هر که در دنیا نظر کند بدله

اورا بیوینا و از آن جمله فرمود که فرض اللهم تعالی ایمان تطهر من انک و الصلوة ترها عن الابر
تشیبا للرزق و الصیام و ابتلا اللذی یخرج تقوی للذین و الجهاد و غیر الانسدام و الامر بالمعروف و النهی
 للعوام و امر بالمعروف و المنکر و دعا للمعصاة و لقصاص حقاً للذین و تبرک من شرب الخمر و تحقیق العقل و تبرک الزنا و تحقیق اللذی
 و تبرک اللواط و تحقیق النسل و بقاؤه الی کلما علم الاطلا و عباد خود را تکلیف با عملی که آن کرده است که
 سراج دل را بنور توحید کرده از جسد کفرال گر در سبب ناخانه دل خالی از لغیا و نیای تمام و در این جا
 سراجی را نیاید و ایجا صلوات بر امت که نه نور از سبب کبر که خلعت بقایت مذموم خلاص شود و در وضعیت
 زکوة حکمت نیست که بر قراء عباد ارباب رزق مفویع باشد و در تکلیف صوم حکمت آنکه بنیادان خاص غیر خاص می باشد
 و الزام حج از جهت تقویت و برپایی است و در ایجاب جهاد فایده آنکه اعلام اسلام مرتفع گشته است و انفاض دین
 کفر و زنا و امیر و مستلزم نظام ملک و طاعت و غیر از منکر موجب دفع منها است و ایجاب دفع امور برای
 و ماء محفوظ مانده و حرمت شرب خمر حکمت است که تا داخل بر قراء خود باشد تا شمشیر نیک آید و غیر از شر قوا
 کرد و ترک زنا و زبردت بر اصیانت است و ترک لواط و کبر شکر و از آنجه فرمود که الزام خوف المذک فی الذل
 مردم از بیم عزت و خناس و در عزت نشسته و زنده آنچه فرمود است که طوبی لمن ذکر المعاد و عمل للمخفات و وقع بال
 و شرح الله تعالی بعضی از اینها که با معارف کند و اعمال او جمله از آن است که فرمود و وفاقت کند با آنچه

کروتن

بجمله اعرار مشهور است

در این کتاب
 از کتب معتبره
 است و در این
 کتاب
 از کتب معتبره
 است

زبارة

پند بود از معاش و سعادتی جو عز و علا رضادهد و از آنجمله فرمود عشر الفناء لعقل و الكرم الفخر المحمود او حسن او
العجب و کرم الحب الخلق مقصود از این کلمات آنکه بزود عقل آراستد و بحکمه خود متعجب بود و آنکه تری مردم باشد عشر
و مغلن برین خلق انکس است که متصف باشد بصفات حیات و من که را عجب و نحو سپنه زشت و حشمت او بیشتر و در
تساوی خلق خلقت و از آنجمله فرمود الفی فی الغریة و طن و الفی فی الوطن غریبه مراد از این جمله آنکه هر کس در غریب
باشد مردم بحالت و مصالحت او ایلا و راجع باشد و آنکه در وطن بسلا فقر و قلت حال مبتلا بود و خویش را آشنا
بار الفت و استیساوی ندانسته باشد و از آنجمله فرموده که عینک مستور ما انعدن تحت غیر معایب بود از نظر دور است و در
پوشیده است مادام که تحت تو مساعدت نماید و مشهور است که چون بخت بر کرد با لوده و بدان بشکند و از آنجمله فرمود
که فوی الحاجة لهون من طلبها الی غیر اهلهما عقی ناریدن بطلب نزد صاحب طبع سلیم آن آرات از الله بجز براه
ایمان نوند و از ضیاع چیزی طلب دارند و از آنجمله فرموده که لا مال انفع من العقول و لا وجهه او حسن العجب و لا عقل
کالدبیر و لا کرم کالقوی و لا قرین کالخلق الحسن و لا میراث کالادب و لا قاید کالتوفیق و لا تجارت کالعمل الصالح
و لا ربح کالتوابع و لا وریع کالوقوف عند البتة و لا زهد کالزهد فی احرام و لا علم کالتفکر و لا عباد کاداء الفرائض
و لا ایمان کالحیاء و الصبر و لا حجاب کالتواضع و لا شرف کالعلم و لا عزیم کالحکم و لا مظاهره اولیق و من ذره لیرحم ما انما
ناضرا از عقل نیست و هیچ شهادی بر وجهت تو از خود بی نیست و هیچ عقاب شدت بر نیت و هیچ کرم چون بر نیت کاری
نیست و هیچ عیبی همچو خلایق و بنکونیت و هیچ مداری مثل ادب نیست و هیچ اهری مثل توفیق نیست و هیچ بازگاز
مثل کردار خوب نیست و هیچ سودی همچون توابع نیست و هیچ در عریان نیرند که در شبهه شروع نماید و هیچ باز
ایستادنی چنان نیست که بند از ارتکاب محرمات باز ایستد و هیچ عملی مثل اندیشه در مصنوعات الهی نیست و هیچ ایما
مثل ادای فریضت نیست و هیچ ایمانی مثل ستم و محال نیست و هیچ کمالی برابر فروتر نیست و هیچ برتر شدتش نیست
هیچ غریبی همچو بردباری نیست و هیچ معاویتی مقابلتساوردن نیست و اتم حروف که بد که دلایل ایمین معنی است
هیچ آبله و مذکور است هر که از حق بدانشتر که با باشد رجوع بان کتاب نماید و از آنجمله فرموده است که اضاعة الفرصة
یعنی اگر شخصی فرصتی باید و مهمی که لایق بان وقت بود نکند و بخی و غصه کند و نترسد از آنجست و نغمت کرد وقت
هر کار نکند که نافع نبود و نخواستار و کجین از ترک بجز این میزند و از آنجمله فرموده عطر ارباب عالم بحرم ارباب عطر

وقت

الرفاه

اعطى التوب لم حرم القبول واعطى الاستغفار لم حرم المغفرة ومن اعطى التوب لم حرم التوب
من اعطى المغفرة لم حرم التوب ومن اعطى التوب لم حرم المغفرة
وكان اذا اراد ان يتوب فليست له مغفرة الا ان يتوب ويطلب التوب
الاستغفار من اعطى الاستغفار ومن اعطى التوب لم حرم المغفرة
من اعطى التوب لم حرم المغفرة ومن اعطى المغفرة لم حرم التوب
وكان اذا اراد ان يتوب فليست له مغفرة الا ان يتوب ويطلب التوب

السرور والسرور من سرور من قريب فاولئك يتوب عليهم وكان الله عليهم حيا حيا
يوهدهم الى صراط مستقيم

و صدق صدقتك
و صدق صدقتك
من احتياج المودة

من اعطى التوب لم حرم المغفرة ومن اعطى المغفرة لم حرم التوب
وكان اذا اراد ان يتوب فليست له مغفرة الا ان يتوب ويطلب التوب

من اعطى التوب لم حرم المغفرة ومن اعطى المغفرة لم حرم التوب
وكان اذا اراد ان يتوب فليست له مغفرة الا ان يتوب ويطلب التوب

من اعطى التوب لم حرم المغفرة ومن اعطى المغفرة لم حرم التوب
وكان اذا اراد ان يتوب فليست له مغفرة الا ان يتوب ويطلب التوب

من اعطى التوب لم حرم المغفرة
من اعطى المغفرة لم حرم التوب
من اعطى التوب لم حرم المغفرة
من اعطى المغفرة لم حرم التوب

من اعطى التوب لم حرم المغفرة ومن اعطى المغفرة لم حرم التوب
وكان اذا اراد ان يتوب فليست له مغفرة الا ان يتوب ويطلب التوب

انها و اماها افصح فصاحت اكثر من تعدد و تحصى است و ايرادها مناسب . يك تاريخ نه و ان چند كره بر سبيل ترك و
بين بناونكه كه در فتره كلك بيان كشت سمع بحري و درم نظير يافت **ذكر خلافت امير المؤمنين حسن عليه السلام** بن عباس رضوان الله
وسلامه عليه و بيان حالات آن سه روز خيز او شبه تزيين خلق بود بر رسول صلى الله عليه و آله و سلم از در حرم و سير
سراورده اند كه ابو بكر صديق در بدايه خلافت خویش با امير المؤمنين علي عليه السلام و بعضی از اصحاب روزي بخانه ميرفت
در اشاي سير قطره و بر امير المؤمنين حسن افاضه كه باكو دكان بازي ميكرد صديق اكر او را بر دو تن خود نشانيد گفت
تو مشابه خام الانبياء نه ما سدا على مرتضى و امير المؤمنين علي از اين سخن بشي فرمود و صديق صديق صديق منبر و گفت
وي ابو محمد ستا و لعش تقى و سيد و ولادت او در شصت و شصت رمضان سنه ثلث من الهجرة اتفاقا افتاد حاشا لله ابو الهاء
همه اذ در وقت ميگذرد خون امير المؤمنين علي عليه السلام بخوار رحمت ايزدي بسو ست امير المؤمنين حسن بر منبر برآمد كه
ايها الناس منب از بيان شمار دي بيرون رفته است كه متقدمان مثل او نديانند و مآخران مانند وي مي گنند و
مردى بود كه چون رسول الله صلعم او را بقلع و قمع اهل طغيان و جدوان نافر دست فرودى چو مثل آن يافت يمى و
سكاسل از طرف عمار رفت او احتياك كردن دغا و نافع و طفر دست ندادى مراحت تقوى او در شى من جرح حضرت
عرفت و بادگاه صديقت كشت كه موسى بر عمران در رقيب و عاتق يافت و عيسى بر مريم در دين شب عروج بر آسمان كرد و
يكنك از قضايايى كليده را كه در رقيب واقع شده بود نام برده در بعضى از نسخ حديث است كه بعد از اولام امير مكات بان
انجاب بيعت كردند و در بونجى از كتب انكه سن از تقوى و انقياد است بيعت و اتفاق افتاد و تحت دو لغتى كه دست در
دامن متابعت و مبايعت او زد قيس بن سعد بن عباده بود انصاري رضي الله عنهما و در ان طين قدير كشته بيعت ميكنم با تو
بكتاب خداى و سنت رسول الله و جهاد با اعداء امير المؤمنين حسن فرمود كه جهاد با اعداء ان و ان الان و ان كتاب
خداى و سنت رسول است اجتناب بقرع ان بود و از اين سخن مردم استلال كردند كه نوزده روزه بين ميلاد و ميلاد و جهاد
و محاربه نداد و چون معاويه بن ابى سفيان از واقعه امير المؤمنين علي عليه السلام و بيعت خاليق با او را سبب و كره با او را سبب
فصحاك بن قيس القهري را بيانست خويش در شام گذاشته با شصت هزار مرد بفرم قهري را عرو و نوب و نوب و نوب و نوب و نوب
المؤمنين حسن عليه السلام بون قهسيه اطلاع يافته با جهل افراد كس از كوفه بيرون آمد و طي مسافت كرد و در راه با گروهى
و در ان موضع فرمود ان با جيس بن سعد بانوزده هزار سوار مقدمه لشكر ما شد و در و با جيس بن سعد فرمود

در تاريخ اعمى كى فرنگه است كه چون

امير المؤمنين

امیر المومنین حسن بساط مدین رسید چنانچه در موضع توقف نمود تا چهار دیوان آسوده شدند و در حین ارتحال از آن
موضع روزی میان انجمن زبان چپان و سائش باری سجانه و معا کسود و گفت ایها الناس شما بان شرط متابعت من کرده
که در صبح و شب متابعت من نمائید بخدای که قدرت او درجه کمال دارد که مرا نسبت با هیچ کس در عالم بغض و عداوتی
نیست و از شرف غلبه عالم احدی شکران یافت که آزار و کراهت او در خاطر من باشد و جمعیت و الفت و این وسایط
و اصلاح فوات البین تر از من در دست از فقره و بربانی و دشمنی و خوف و بغض و عداوت است و المسلم مردم از مصفون این
کلام دانستند که او با معاویه صلح کرده ترک خلافت خواهد داد طایفه از خوارج با یکدیگر گفتند و الله که این شخص ^{مرد} بخیر
میدرخیزد کافر شد و الجمله عظیم و ختم خلوتی بر سر رسید که قصد امیر المومنین حسن کردند و جامه پیرتن او پاره ساختند
و بهای که بر آن نشسته بود بر خوردند و اکثر لشکر متفرق گشتند امیر المومنین حسن که مشاهده این حال فرمود گفت لا حول و
قوة الا بالله العلی العظیم و از گفتن این سخنان پشیمان شد در تاریخ ابو خنیفه دینوری مسطور است که چون خبرها
امیر المومنین علی علیه السلام جمع معاویه رسید غم و غم کرد عبدالله بن عامر از پیشتر ترسید و چون حسن بن علی علیه السلام
از یمنی و خوف و یاقوت از کوفه بیرون آمد محاربه عبدالله را بر همه جهت ساخت چون بساط مدین رسید انزلی ^{گفت}
حرب بر صفحات احوال اصحاب خویش ظاهر و لایح دیدن سایرین بنیاد خطه کرده در انشای آن گفت ایها الناس بدان
که در سینه من کینه هیچ مسلمانی نیست و شما نیز همین اعتقاد دارم و من ملاحظه میکنم که در اکثر اصحاب از تکاب حرب
بودند که در روز و من شخصی نفتم که مردم راه بامری که خلاف طبع اقیان باشد تکلیف بنام و بعضی از لشکریان
که مذهب خوارج دانستند گفتند کفر الحق کافر انو من قبله و طایفه باین گفتا نکرده مصلی و جاههای انتخاب را
خارت کردند و در از روی شو مبارک او کشیدند و انتخاب بر اسب سوار شدند تا کرد که قوم رسیه و همدان کجا ^{ند}
آن دو قبله بچفظ و جایت امیر المومنین حسن پرداخته شرف مردم را از وی باز داشتند و حسن علیه السلام بجانب مدین روان
شد و در انشای راه شخصی از خوارج که او را جراح بن قبضه طانی کشید ایها از فرصت نموده بران امیر المومنین حسن ^{زخمی}
زد و عبدالله بن عقیل و عبدالله بن طیبان آن ملعونان گشتند و انتخاب رنجور و نالان در قصر ایمن مدین ترو
فرمود و جراحان معالجه زخم اشغال نمودند تا شفا یافت درین اثنا معاویه با بنیاد رسید بنسبت بن سعد بن عباد
اکه از قبل امیر المومنین حسن در ان موضع بود محاصره کرده عبدالله بن عامر مدین ترو بدید شد امام حسن علیه السلام بر خیم

خدا و از ان موضع بیرون آمد چون تلافی فرقتی روی نمود عبد الله بن عام فریاد کرد که ای اهل عراق من مقدم معاویم
و غرض من محاربه نیست و معاویه با جمعی کثیر در ولایت انبارست اکنون سلام مرا با ابو محمد هفتمی حن رسانید و بگوید که
عبد الله ترا بخدا سوگند میدهد که دست از محاربه باز داری و در هر ملک نفس خوشی و انبساطی که با تو انداختی و
سعی تعلق سپاه چون سخن عبد الله را شنیدند و هم و هر اسیر و ضعیفان مسوی گشته دست از کار و کار از دست زده
امیر المومنین حن مراجعت نموده بمدین درآمد و ابن عام متعاقب رسید می خواست قیام نمود امام دوم صلوات الله و
علیه چون جبین و ضعف اصحاب خود مشاهده نمود عبد الله بن عام بیغام فرستاد که من ترک خلافت گفتم زمام اختیار
در کف معاویه بینم اما ان شرطی که خواست ابو حنیفه دینوری گوید که مشروط این بود که اگر معاویه کینه از اهل
عراق و متابعان و شیعه امیر المومنین خلی داشته باشد اشقام نکشد و اسود و حرازی در امان بود هیچ کس را مواخذ
نکند و خراج اهواز را هر ساله با حضرت مسلم دارد و مبلغ دو هزار درم ساله با امیر المومنین حن رساند و در
عطایات و صلوات بنی هاشم را بر اهل بیت خویش تقصیل و بی حرج کند و در بعضی از تواریخ مسطور است که شرط
بود که پنجاه هزار درم که در بیت المال کوفه موجود بود با امیر المومنین حن تسلیم نماید تا قضای دیون خویش را کند
خراج فسا و دارا بجز فارس را هر سال بمدینه فرستد تا حن علیهم در همان خود صرف فرماید و دیگر امیر المومنین علی
علیهم را نب نکند گویند مجموع شرایط معاویه قبول کرد اما امیر المومنین علی علیهم را ناکف در مجلسی که امیر المومنین
حاضر باشند علی را نب نکند ابو حنیفه گوید که چون ابن عام خبر مصالحه را معاویه فرستاد او جمیع مملکات امیر المومنین
را با جناح مقرون داشته در آن باب بخط خویش وثیقه نوشت و مجامع خود مکرر کرد و ایمان مغلظه یاد کرد که خلافت
نکند و فرمود تا در ساء شام اسامی خویش بر آن کافه نوشته شد و ان عهد نامه را عبد الله بن عام فرستاد و ابن عام
صحیفه را بجانف امام حن فرستاد حکایت در داده مکتوبی بن عباس بن سعد نوشت مضمون آنکه میان من
معاویه صلح واقع شد بسیار که از سر منازعت در گذرد و امر حکومت با او گذارد و چون نامه امیر المومنین حن بن عباس
صورت واقع را با معاوی سپاه تفریر کرد گفت یکی از دو کار باید کرد یا بی امام بر قبال مبادرت باید نمود یا اطاعت
را منظور نظر باید داشت ایمان لشکر مشق دوم را اختیار کردند و قیس مدائن مراجعت نمود و در بعضی از روایات آمد
که چون امیر المومنین حن خرم آن کرد که بساط محاربه را در نوید عبد الله بن حارث بن نوفل که خواهر زاد معاویه بود

مستقی گوید که در آن زمان حکومت مدینه بر او حکم تعلق داشت و او نیک داشت که امام حسن را پیش پیغمبر صلوات الله علیه
 و ابوحنیفه دینوری بنزد و با آن سخن خویش این حرکت ناپسندید و امر او را نخواست کرد: است که گویند دوران او آن که جزو
 امیرالمومنین حسن علیهم السلام معاویه رسید این عباس در دمشق بود و چون آنجناب بجلن او درآمد و نشست معاویه گفت یا
 اباالعباس شنیدی که حسن بن علی هارون بطلب اختیار کرده: فقد حیات را معاویه از او احسب و بعد از آن معاویه گفت
 ان الله وانا لله راجعون و چون دانست که غرض این سخن اظهار شهادت بود گفت ای معاویه حرفه که برای تو مقرر ^{معد}
 شد بمرگ حسن مسدود نخواهد شد و خود در عالم با امامت بر مسند کافرانی تکیه می کند و آنکه اهل بیت محمد ^{عصمت}
 که ازین عطیه تر بوده که قرار شد امام خدای فرزند ما را ازین مصایب فرجی روزی کناد این سخن گفت و برخاست
 معاویه گفت من بمرحومین عاقلتر و حاضر جواب تر ازین عباس ندیدم قلت که امیرالمومنین حسن علیهم السلام بر سیدنا ^ق
 زن میخواست و طلاق میداد از سبخت امیرالمومنین علیهم السلام ما مردم میگفت که دختران خود را با پدر من تزویج میکنند
 که او مذواق و طلاست اما انکار و نخواند بشوید و معاویه گفت من خود را با پدر من تزویج میکنم
 که چشم و چراغ دو دمان عبد مناف است و در ایام طفولیت امام حسن پیغمبر صلوات الله علیه بود بسیار با او میزد و کفر و بدعت
 میداشتند که تن ایشان بموضع که مساس آنحضرت باشد برسد تا آنکه دوزخ با تمام انجاعت نرسد در مسند ^{معد}
 روایت از جابر رضا آمد است که رسول فرموده که هر کس که شاد گردد که بجانب اهل بیت نظر کند که ^{معد} حسن بن علی
 نکامکن این دپی گوید در زلف که رسول صلعم در سجد بود حسن علیهم السلام بر پشت مبارک او برآید و رسول او را از پشت
 خود دور نکردند: بابا اختیار خود فرود آمد در لجا آمد که حضرت معتمد بنوی صلعم در شان حسن علیهم السلام فرمود
 اللهم انی احبه و احب من یحبه یعنی خدای من است پس من او را دوست میدارم و هر که من را دوست دارد من او را دوست
 میدارم فضایل و مناقب امیرالمومنین حسن بن علی را خواند که این او را و کجا از آنها داشته باشد و بر چند تنی
 صاحب توجه مستقی ایراد کرده اختصار نمود و می آید و ان ایات است **بیت** اگر شهری پیازم سخن را ^{معد} شناید ^{معد}
 ان نعمت حسن را سخن کرم که جز در عدل نیست: نرای وصف اخلاص و حسن نیست: سخن کر بگذرد بی چرخ اختر ^{معد}
 سوز از قدر او باشد خروید: سخن را اگر علی بن رسام: در سایندن قدرش کی توام: کائنات که چه تو دمارت ظاهر ^{معد}
 ان ما ز وصف او است حاضر: دو کوی را وجودش زین و زین است: نظر او اگر حور حسین است: در وسیع ^{معد}

که در حال

که مدت حیات امام حسن علیهم السلام چهل و هفت سال و چند ماه بود **ذکر امام شهید صلوات الله علیه**

کفایت او ابو عبد الله است و لقبش شهید و سید و ولادت آنجناب در مدینه اتفاق افتاده روز سه شنبه چهارم شعبان سنه اربع
من الهجرة و بروایی روز نهمین سیوم ماه مذکور متولد شد و بعضی در نهم ماه مذکور گفته اند و زمان حمل او شش ماه بود

و هیچ فرزند غیر از وی و یکی بن زکریا علیهم السلام شش ماهه بر زمین نیامد و او علیه السلام از سینه تا پایها بر رسول صلوات الله علیه
داشت گویند میان ولادت حسن و علوق فاطمه **حسین** بجا بود و چون امام حسین متولد شد فاطمه زهرا علیها السلام

او را پیش رسول صلوات الله علیه رسول خیره العین خود را حسین نام کرده از برای وی کبشی عقیده کرد در روایت از امام الخارث که رو
نرد رسول صلوات الله علیه رفته گفتم یا رسول الله خوابی هولناک دیدم و از مهابت آن ترسیدم فرمود چه دیدی بفرمودی رسانیدم

که دیدم که پاره از جسد تو برین در کنار من نهادند فرمود که فاطمه چیزی آورد و در کنار تو باشد و تو خاله او باشی
بعده از آن حسین متولد شد و در کنار من آمد روزی او را بر دم و در کنار رسول نهادم تا گاه دیدم که اشک از چشم

مبارکش روان گشته گفتم بدر و دارم فدای تو باد یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود که جبرئیل آمد و مرا خبر داد
که آمده من زود باشد که این چیز را بکشد و خاک سرخ او را از تو سب او در بعضی روایات آمد که اسماء بنت حنین

که چون از مولد حسین **حسن** یکسال منقضی شد حسین متولد گشت حضرت فرمود که ای اسماء چه مرایا و رمی او را در حرقه
بچیدن تو آنحضرت بر دم رسول در کوشش راست او اذان و در کوشش چپ قائم گشت انگاه او داد رکنار خون نهاد

بگرفت گفتم فدای آن بی و ای سبب گریه چیست یا رسول الله فرمود که از حال این چیز میگویم گفتم این چیز اکنون **سید**
شد و امری عارض شد که موجب گریه باشد فرمود که ای اسماء قلنه فتم الباقیه من بعدی لایناهم شفاعتی بعد از

گفت ای اسماء فاطمه را از نیحال خبر ندهی و درین وقت که فریب العبد بود لادتت داغ غم بردل او تویی روایت از امام
سید که گفت رسول صلوات الله علیه بی از حجره من بیرون رفته زمانی در بار آمد پودش حال و حال آورد و چیزی در دستش

گفتم یا رسول الله این چه حالتست فرمود مرا موعظی بود فدای عراق که اینا که بگذراند و مقام قل حسین و محال **سید**
از اولاد اهل بیت مرا بمن نمودند و من خونهای ایشان را بر چیدم اینست در دست من انگاه دست مبارک بگشود و

این داستان و نگاه دار که او که این مبدل بخون ناز کرد بداند که حسین را کشته اند و بموجب فرموده انرا از وی **سید**
خون در آن قطر کردم مانند خاک سرخ بود در قار و در سر آنرا حکم ساختم و چون حسین غمگین گشته بود روزی

در قارون نظر میکردم و در صباح روز دهم محرم که حسین در آن روز قبل آمد در قارون نگاه کردم آن خاک بحال خود
بود و چون در آخر روز نظر بر قارون افکندم دیدم که خون تان مبدل شد ناله و زاری کردم و نادشمنان اهل ^{تخت}
نشوند و هفت نکست صبر کردم و خاموش گفتم بعد از آنکه فرستی خبر آمد که حسین بن علی با اهل بیت ^{فایز} فرستادند
گشتند منقولست که رسول صلعم روی حسین را بر آن راست خود نشانید بود و فرزند صلی خود ابراهیم را بر آن ^{چس}
دوان حسین حریل علیه السلام حاضر گشته گفت خدای تعالی هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد یکی را از تو باز خواهد شد ^{اکنون}
تو یکی را اختیار فرمای آنحضرت گفت اگر حسین وفات یابد از مفارقت او هم جان من بسوزد و هم جان علی و فاطمه
و اگر ابراهیم قتل گند شترام بر جان من باشد من حرک ابراهیم اختیار کردم و بعد از آن قضاء سر روز ابراهیم وفات
یافت و هر گاه که حسین علیه السلام نزد سمر آمدی و در ابوسردادی و کفقی اهل و مرصا بمن هدیه مانی ابراهیم از عبدالله
عباس روایت کرد گفت من دیدم که حریل می آمد و فرجی از ملائکه با او بودند همه باها کساده و از غایت اندوه قتل
حسین میگریستند و حریل بجزئه از تربت حسین میامد داشت و آنرا بطرفی صلعم داد و از آن خاک بوی مشک ^{بسیار} میامد
و با آنحضرت خطاب کرد که ای حبیب خدا این خاک فرزند تو حسین بن فاطمه است جمعی از ملائکه این او را در کربلا شربت بها
جستند رسول صلعم گفت ای حریل قومی که فرزند مرا و فرزند خرم را کشتند فراموش یابند حریل گفت فراموش ^{بید}
و خدای تعالیان دها و زبانهای ایشان خرد و آنگه شریل بن عون گوید فرشته که موکل بخار بود بدی بای اعظم آمد و
بالهای خود کساده بانکی صعب کرد و گفت ای اهل دنیا جامه اندوز و نام پیوستید بر فرزند صطفی صلعم که او را خواهد ^{کشت}
واز دریا بترد سیر صلعم آمد گفت ای حبیب خداد و هم بر روی زمین بایکدیگر جنگ خواهند کرد از است تو و یکی از این
دو که ظالم و خاسو خواهند بود و فرزند فرزند ترا در زمین کربلا قتل خواهند رسانید و این خاک از تربت فرزند
انگاه یک قبضه خاک از زمین کربلا محضرت رسالت داد رسولان خاک را بسوزند و بگریست و بر قائل امام حسین ^{بن}
کرد و خاک را با هم سله تسلیم نمود و او را از کیفیت قبل حسین خبر داد و فرمود که این قبضه خاک را نگاه دار و بهر وقت درین
نظر میکنی و چون نه پویی که این خاک خون نازد کشته باشد بدانکه واقعه فرزند من حسین نزدیک آمد روایت کرده اند که
چون یکسال از عمر حسین بگذشت دو از ده فرشته بر صورت مختلفه نزد سیر صلعم آمد کشتند ای محمد فرزند تو بهما
رسد که بهاسیل رسید و آن مقدار ثواب دهند که بهاسیل دادند و کشتند او را آن مقدار نگاه دهند که بهاسیل دهند

سودا و را و گوید که در قبل امام حسین اخبار و سنن است بطور رسید و ذکر مجموع آنها موجب تطویل می شود اکنون ذکر می
چند که در باب سبطین وارد شد آنکه امیر و دعوتی بنفروان رضی و است میکند که رسول صلعم و حسن و حسین آمدن نماز سید
پوخت آنحضرت نشستند و آن سرور هر دو را بگویند خود نشانند و گاه این آیه نوحه میداد و گاهی آنرا قوم کشتند یا
رسول الله ایشان را دوست میداد و فرمود که دیجانی بن الدینا یعنی حکونه دوری خانه خود را از دنیا دوست ندادم
سلمان فارسی را گوید که رسول صلعم فرمود که الحسن و حسین انی و من احبهما احببى و من احب الله و من احب الله
فخله الجنة و من بغضها بغضى و من بغض الله و من بغض الله ادخله النار یعنی حسن و حسین دوست
هر که ایشان را دوست دارد مرادوست داشته باشد و هر که مرادوست داشته باشد خدا را دوست دارد و هر که
خدا را دوست دارد حق تعالی او را دوست دارد و هر که حسن و حسین را دشمن دارد مرادشمن داشته باشد و
هر که مرادشمن داشته باشد حق تعالی او را دشمن دارد و هر که خدای تعالی را دشمن دارد او را دشمن در درجا بر
عبدالله رضی و است میکند که رسول صلعم فرمود که اهدوا بالشمس فاذا انا بالشمس فاهدوا و بالقره فاذا انا بالقره
فاهدوا و بالزهره فاذا انا بالزهره فاهدوا و بالفرقان فاهدوا یا رسول الله ما لشمس و ما لقره و ما لفرقان
قال الشمس انا و القره علی و الزهره فاطمه و الفرقان الحسن و حسین یعنی راه راست طلبید سو آفتاب و اگر خورد شد
غایب کرد سو راه طلب هدایت کند و اگر ما محجوب شود بنهر طلب راه راست نماید و اگر زهره سو کرد سو خورد
طالب راه مستقیم شود برسد ند که یا رسول الله عبارت از آفتاب چیست و ما کدامست و زهره و فرقان کدام
فرمود که آفتاب من و ما علیست و زهره فاطمه است و فرقان حسن و حسین و در فصل الخطاب این صارت مد
است بعد از ذکر امر اللومین حسن و از اخلاص و امام حسین علیه السلام خبری بگویم روزی طعام بخورد کنز کی بر سر وی
استاده بود با کاسه طعام کاسه از دست وی بیفتاد امام خشم گرفت گفت کف الکاتبین الفیض امام حسین گفت
عبطی کنز کف و العاوی بن عن الناس امام حسین فرمود عقوقت حدک کنز کف و الله یحب المحسنین امام حسین
گفت و است حره لوجه الله تعالی و منافق آنکس از چه توان گفت که یار از سفر باشند صلعم و خدای عزوجل در سزا
ایشان گفته باشد نماز بیدار الله لیدهب عنکم الرجی اهل البیت و بطریق اظهار کی سبانه رسیده ای کلام فضل اللطیف
شهادت امیر المومنین در کربلا با برادران و دوستان در سنه احدی و در بیان من الحجج انفا و انقاد و ان قدسه بتفصیل

در زمان برید علی اللغه رفته و کمال بیان خواهد شد انشاء الله و حدیثی از ابو محمد حیات انتخاب بجا و
 سال و پنجاه بود **ذکر امام چهارم علی بن الحسین علیه السلام** کتبت ابو محمد و ابو الحسن و ابو القاسم نیز گفته اند ابو
 بکر هم گویند و شمس سید العابدین و زین العابدین و سجاده و ذوالنقاة و نام مادرش شهر بان و قبل شهر بان
 بنت یزدجرد شهر بان بن خسر و بن یزید بن هرم بن نوشر و ان العادل و کدیوم الجمع و يقال يوم الخميس في النصف
 جادی از حمر و قبل التسع طون من شعبان سنه ثمان و ثلثین من الهجرة و قبل سنه ست و ثلثین و قبل سنه سبع و
 و قبل سنه ثلث و ثلثین در ربیع الاخر مسطور است که امیر المومنان علیه السلام حضرت بن جابر جنفی را محکومت بعضی از
 بلاد مشرق فرستاد و حریت دو دختر یزدجرد را بدست آورده محاکمات آنحضرت روا کرد حضرت مقدس امیر المومنان
 علی علیه السلام شهر بان را فرستاد و در حسین داد و دیگر بیکر شاه بکیان بان بود محمد بن ابوبکر صدیق داد تا آنجا
 از یک خواهر امام زین العابدین متولد شد و از خواهر دیگر قاسم بن محمد و انتخاب داد و المنتقات بجهت ان میگفتند
 که از کثرت عبادت مواضع سجود او مانند زانوی شتر داشت شده بود که بنده که تا زمان وفات امام زین العابدین
 در هر شبان و روزی هزار رکعت نماز گزارد و در حین شهادت امیر المومنان علی دو ساله بود و در واقع که بلا مروت
 و دو ساله و از اهل بیت و عطای تابعین است طایفه از سلف مثل ابن المسیب و غیره از وی
 روایت کرده اند انان و علامات و شرف و بزرگواری و از خیر بعد از پیروخت و از همه بدیعتر و عجیتر تکلم بحکم حق
 چنانچه هر وقت که محمد حقیقه رضی گفت من با امامت شرا و ابریم زین که فرزند صلی علی بن ابی طالب سلام رسول را
 بمن باید داد امام زین العابدین گفت ای هم از خدا بترس و دعوی که در ان بجای نمانی مکن محمد حقیقه بر سخن خود
 اصرار نموده امام زین العابدین گفت ای هم که حجر الاسود بر امامت او گواهی دهد خلیفه وقت و امام زمان او است
 و قرار بر سجده واقع شد امام زین العابدین گفت ای هم تو در سوال تقدم نمایی و از حضرت قادر مختار مسألت فرمای
 تا حجر الاسود بر امامت تو شهادت اقامت کند و چون محمد حقیقه دست بدعا برد و از حجر الاسود سوال کرد هیچ
 نشید باز زین العابدین گفت تو نیز بر هیچ علمای امام زین العابدین بعد از فراغ از مناجاه گفت ای حجر حقان خدا
 که موافق انبیاء در تو نهاده و تو انان بگفت مشرف ساخته که خبر دینی که وصی و امام بعد از حسین بن علی کتبت چون
 امام زین العابدین این بگفت سنگ در حرکت آمد چنانکه نزدیک باخشد که از مکان خود بیرون آید و حضرت قادر

مراتبان عرفی صحیح

فخار او را صفت آورده گفت ای خدای سزای برستی محقق وصایت و امامت بعد از حسین بن علی بن حسین رسالت
و امام او است محمد خنیفه که این صورت غریب مشاهده نمود امامت امام زین العابدین قابل گشت و از زهری ^{سخت}
که گفت در مدینه شنیدم که علی بن حسین را فرمان عبد الملك مروان غل بر کردن و سندان بر پای نهاد در فلان ^{جمله}
مجموعه گردانیدند و لعل حفظ و حراست میخواستند که او را از آن بلاد طبرستان برون برند من نزد محافظان رفقه دستور ^ی
خواستم تا با او ملاقات نموده شرط و دایمی آورم تا بخواهم رخصت داده من بخدمه در آمدم و او را بدین حال دیدم
بگریه گفتم ای کاشکی من بجای تو بودی و تو بسلامت مسودی گفتم ای زهری تو تصور داشت که من ازین ^{زحمت} قیود
دارم هرگاه که من خواهم اینها دور شوند میباید که اگر سبق و آیه و امثال خود را بر سر داند و میخورد خدای
عز و جل را بر خاطر گذرانی تا آن بر تو اسان گذرد انگاه دست و پای خود را از قفل و بند رهای داد و گفت ای ^{زهری}
من دو متر پیش با اینهاخت به غل و بند خواهم رفت و چون از مدینه بیرون رفتم و چهار روز ازین قضیه ^{سخت}
محافظان او شهر باز گشود و هر چند تقصیر کرده او را طلب داشتند بیا شد بعضی از نگاه بانان او گشود مادر زنی
فرود آمد شب همه شب بیدار بوده او را محافظت می نمودم چون روز شد او را ندیدم و بندهای و برادران ^{محل}
یا قیم زهری رحم گوید بعد از آن تو عبد الملك مروان رفتم و او روی من آورده از حال علی بن حسین پرسید من
انچه از حالات او دانستم گفتم عبد الملك گفت در همان او آن که کاشکان من او را کم کرده بودند تو من آمدی گفت
میان من و تو چه واقع شد گفتم پیش من اقامت فرمای قبول نکرد و بیرون رفت خدا سو کند که من از خوف و هیبت او
بگریه آمدم بودم زهری هرگاه که یاد علی بن حسین کردی بگری و گهق او زین العابدین است و انخاس از گریه ^{دست}
ملقب با این لقب شد بود زیاد بن رستم گفته که در مجلس جعفر بن محمد صادق علیه السلام حاضر بودم که ذکر علی بن ابی طالب
علیه السلام حضرت را مدحی گفت که اهل آن بود بعد از آن گفت هیچکس را از امت طاقت عمل رسول الله صلی الله
و اله نبوده و نباشد مگر علی را و اگر آنکه عمل مردی کند که روی او در میان هست و در رخ باشد یعنی سوار این
امید و او باشد و از صفات آن تو سان و گفت ای المومنین علی علیه السلام هر از بند آزاد کرد خال عنال خویش و لباس او
گر بایستی بودی و اگر آستین جامه او از سر که سان او در گذشتی آن زیادتی ببردی و هیچکس از فرزندان و اهلیت ^{سوز}
در لباس علم و فتوی با امر المومنین علی علیه السلام چنان و چندان مشابهت نداشت که علی زین العابدین گویند که علی

0

بیا هم

حسین چون وضو ساختی رنگ او زرد گشتی از وی پرسیدند که چرا رنگ روی مبارک تو زرد می باشد
که هیچ میدانی که روی بجانب غربت و علا و عظمت و کبرای کبری آرم و توجه و عزت بخداست که دارم از سینه
رض منقول است که گفت علی بن الحسین و مدح کرد چون هنگام احرام خواست که تلبسه کند رنگ روی او زرد گشته
نوزده روز بعد از آن وی افتاد و لبیک گفتن دست نداد پرسیدند که چرا لبیک نمیگویی فرمود که از خوف آنکه لبیک
گویم و جواب لبیک آید این سخن گفته بگریه در آمد گشتند از تلبسه جان نیست خون بکبار زبان لبیک نکند بخود
بفتاد و ناقضای جمیع ارکان حج و طواف استیصال از وی کم نشد ابو محمد حسن بن علی روایت کرده که شخصی از اهل
بیت پیش علی بن حسین آمد با وی سفاهت کرده او را معایب منسوب کرد ایند علی بن الحسین با او هیچ نوع سخن نکفت
و جواب وی قیام نمود و بعد از مراجعت آن شخص با جمعی که در خدمت او بودند گفت میخواهم که با من بیایند تا خود
آن مرد بگویم چه قبول کردند امام فطین در پای کرده پیاده میرفت و میگفت الکاظمین العیظ والعاقرین عن الدان
والله یحب المحسنین یا دان ازین سخن دانستند که هیچ امری از اجتناب ظاهر نمیشود و نخواهد گشت که موجب از
مودی باشد چون بدر و ثا و آمد رسیدند که ای فلان آن شخص با خاطر پریشان چه تصور کرد که امام بکفایت
اشقام آمد زین العابدین گفت ای برادر در شان من آنچه گفتی اگر در نفس من موجود است از آن استغفار میکنم و
دست در دامن تو به و انابت زخم و اگر موجود نیست خدای تعالی ترا پام زاده و از تو عفو کند مرد مودی چون
سخن شنید میان هر دو وحشم او بوسه داد و زبان به ثناء او گشاده گفت بل قلت فیک مالئین فیک وانا احقر به در
بان تو کفتم چیزی که در تو موجود نیست و من بدان سر او را بر تو دم داوی گوید که آن شخص یکی از اولاد حسن بن علی بن ابی
طالب بود کرامات و مقامات امام زین العابدین اکثر من بعد و تحقیق است و ثم از آنها در کشف الغم و شواهد التوبه
مذکور است و فاته اجتناب در ثامن عشر محرم سنه خمس و سبعین اتفاق افتاد و قبل سنه اربع و سبعین در زمان حکم
ولیده بن عبد الملك مروان و در کورستان قیام نمود خوش امام حسن بن علی سلم مدفون است **ذکر امام پنجم محمد بن علی**
بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام ولادت او در مدینه اتفاق افتاد فی سنه سبع و خمیسین من الهجرة در روز
جمعه جز در جب و بعضی در ثانی صفر گفته اند و مادرش ام عبدالله بنت امر المؤمنین حسن است و او هاشمیت و از وی
هاشمی مولد شد گفت او ابو جعفر و لقبش باقر است بواسطه بقع او در علم یعنی توسع وی در آن باین لقب ملقب شد

و ما روی بنجد اذنت که زبان قلم و بیان بیان بفرمود و تحریر آن وافی باشد میمون و داح روایت کند از جعفر خدادق و او
از پدر خویش محمد باقر علم که گفت روزی سئس جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه را دیدم و او مکتوف الصبر بود و
کردم بحواب مبادرت نمود و پرسید که تو کیستی گفت محمد بن علی بن حسین گفت تو در یک آبی شتر رفتم دست مرا تویید
و چون خواست که پای مرا بسوزاند و در ترشدم گفت رسول الله تو اسلام میرساند گفتم علیه السلام و رحمة الله وبرکاته
اینصورت چگونه بود یا جابو و چه کیفیت آنحضرت فرماید کرده گفت روزی در خدمت رسول صلعم بودم فرمود
که یا جابو لعل سقی حق بلفی چرا من و لدی بقال له محمد بن علی بن الحسین هب الله له النور و الحکم فاقرا فی السلم یلجا
یعنی شاید که بمانی تا آن زمان که ملاقات کنی با یکی از اولاد من که او را محمد بن علی بن حسین گویند خدای او را نور
و حکمت دهد و بر از من سلام رسان نقله اخبار حسین روایت کرد و افزود که جابر بن عبد الله گفت که رسول صلعم با
من فرمود که یوشک ان سقی حق بلفی و لادی بن الحسین بقال له محمد هو علم الدین یقرا فاذا لقیته باقر او فی السلم یلجا
یعنی شاید که بمانی تا با فرزند من که از نسل حسین باشد ملاقات کنی که او را محمد گویند علم دین را بکساید و چون
او را ببینی از من سلام برسان محمد بن محمد بن حسین هبسی روایت کند که جابر بن عبد الله انصاری در مسجد رسول صلعم
می نشست تمامه سپاه بر سر خسته و گامی نداشت می کرد که یا باقر مردم مدینه می گفتند که جابر بر شد بهین میگوید و سخی
که سخی ندارد بر زبان میراند و جابو میگفت بخدا سو کند که این پیوسته چه از رسول خدای شنیدم که ما
میگفت که انک سدرک رجلا موقی اسمی و شمایلها شمایل علی بقال له العلم یقر ابو بصیر مکتوف الصبر گفته که روزی باقر
را علیه السلام گفت که شما در بینه رسول خدایید فرمود که آری گفتم رسول خدایم واردت علوم جمیع انبیا بود جواب داد که
گفتم که شما جمیع علوم رسول را میراث یافته اید فرمود که بعبایت حضرت ربانی میراث پدر خویش یافته ایم گفتم بن
تقدیر شما را قدر آن باشد که مرده بد های شما زنده شود و نایبها و ابرو از رحمت خویش شفا یابد و هر چه مردم
بخورند و ذخیره کنند از آن خیر دهید گفت آری باذن حق سبحانه بعد از آن با من گفت ای ابو بصیر بشتر آئی خورد
تو رفتم دست مبارک بو حشم من نهاد و گفت یا کافی و بر روی من فرود آورد حشم من بینا شد خنای گو و حوای
ارض و سما دیدم باز دست بروی من بمالید حشم من بحال اصلی باز رفت تا بینا گفتم انگاه گفت ای ابو بصیر اگر خوابی
ماذن الله یک حشم ترا بینا سازم خنای دیدی و حساب تو با خدای تعالی باشد و اگر خوابی حشم تو با خدا باشد تا بخت

بهشت درانی گفتیم آن میخواستیم که چند روزی نابینا باشیم و نگاه بحساب بهشت درایم از سخنان او است علیه السلام که مردم
ان عدلوت و کینه ماسور زند که ما اهل بیت هستیم و شجره نبوت و معدن حکمت و جای فرشتگان و محل فرود آمدن
وحی و کلمات او است که بلای مردم بر ما عظمت و از خطه بود در بلیتیم اگر ایشان تو میخواستیم اجابت نمیکند و اگر نزدیک
ایشان میگویم از خیر ما را بجای نمیبرند فرمود که ما خازنان علم خدایم و ما و الیایم از حکم و خدای اسلام را بمانع
کرد و بما حکم خواهد کرد پس از ما پیاپی میزدید که بآن خدای که نیات از دانه رو بیایند و آدمی را پیاپی زد که علم خدا
کسی را نیست الا ما را و از الفاظ کبریا او است که سخن ما دشوار باشد و مردم آنرا آسان آسان فهم نکند و احتمال
نکند مگر فرشته مقرب یا نبی مرسل یا نبی که باری تعادل او را امتحان کرده باشد برای ایمان و اخلاص او را داد
و از کلمات او است علیه السلام که بخدا سوگند که ما خازنان خدایم در آسمان و زمین نه بنزد و نه بر علم او خازن
که علم حق را اینم شرح کلمات و مناقب امام محمد باقر مجله ی علیحد باید و این مختصر احتمال آن نکند و غایت او علیه السلام
در سنه اربع و ماه رومی نمود و مدت حیات وی پنجاه و هفت سال بوده و بر منور او در قبیع عرفه دست فریب فقیر
امرالمومنین حسن علیه السلام **ذکر امام ششم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی علیه السلام** کتبت ابو عبد الله
است و لقب مشهور او صادق و ام فروغ است محمد بن ابی بکر صدیق مادر او است و ولادت امام جعفر در مدینه اتفاق افتاد
فی سنه ثلث و ستین و قبل فی ثمانین و از سادات اهل بیت و عظامی آن طایفه بوده و عالم معلوم ظاهر و باطن
طایفه از مشاهیر علماء ملت احدی از وی روایت میکنند که چون یکی بن سعید الانصاری و سفیان ثوری و سفیان
عبد و شعبی و یکی بن سعید القطان و غیر هم از امام اسلام بنابر نباهت ذکر و فحانه قدر او اتفاق دارند بخاری
رحماده در تاریخ خویش آورده که کلمات فقیه و عالم توحید و محقق از وی صادر گشته و شاکر در اوجان حسن
کتابی تالیف کرده است محتوی بر هزار ورق مشتمل بر سایل آن نزد کوارها المبدأ علیه السلام و منظوم بر باد صد
او سلام الله علیه در کتاب کشف المحجوب مسطور است که امام جعفر صادق عالی قدر و بلند مرتبه بوده و نیکو سیرت
و او را اشارات دقیق است در جمله علوم و مشهور است در میان مشایخ بدقت کلام و بیان معنی و ویرا کتب
معروفه در میان ارباب طریق و اخبار محقق سفیان ثوری گوید که از ابو عبد الله جعفر بن محمد صادق علیه السلام
کردم که مرا وصیتی کن تا محافظت آن نیام شاید که بواسطه آن از عنایت الهی مشفع گردم گفت ای سفیان در روایت تو

و امرت بنیست وجود را در حق نه و بدخوی را نزدیکی و سیاست نه و ملوک و سلاطین را اخوت نه گفتیم ای فرزندان رسول
زیادت کن گفت نفس خود را از محارم حضرت الهی باز دار تا عابد باشی و با حق خداوند جل ذکره نصیب تو کرده
باشد راضی باشی با نصف خدا نصف شوی و بر حسن محاورت خلق اقدام نمایی تا فرین نزیست اسلام کردی
و با هیچ فاجری مصاحبت مکن بن با بار نکار گناه مبتلا نکر دی گفتیم زیاده کن ای خور دیدن رسول خدای وی ^{ای عباد}
دهم ای فرمود که ای سفیان هر که غری خواهد بی حشمت و هینتی جویدی سلطت باید که هر فن آید از مذلت معصیت
گفتم زیاده ازین میخوام گفت مصاحبت نمودن با منسین بدخروج از جاده سلامت و محالست با بی باکان مسلمین
بهمت و ملامت و عدم محافظت لسان موجب شامت و فداست روایت که روزی امام ناطق جعفر صادق ^{بود} نسبت
تو عین و حیا خویش و غیر را جای داده در اشای اینحال یکی از توانگران مجلس او در آمد انشخص را در مقابل ^{ند} سا
رعوبت توانگری آن مرد در بان داشت و از بخت کلماتی شکایت آمیز بنیاد کرد امام فرمود که ای فلان این فقیران
سرداران و لشکر گشاک حضرت پادشاه علی الاطلاق اند و هیچ عیبی نماند که در عیاد در مقام خدمت باشند و در مقام
امرای خویش نیز انوی ادب بنشینند حکایتی مشهور است و در تواریخ مذکور که ابو جعفر منصور در ایام خلافت خویش
ربیع حاجب را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر کردن ربیع بموجب فرمود و علمنوده جعفر چون مجلس در آمد منصور گفت
که خدای تعالی بکشد اگر ترا نکشم تویی که طعن در سلطنت من میکنی و هلاکت من میخواهی خداوند علیه السلام گفت که من
این سخن نگفتمم و هیچ چیز مانده این خواسته و اگر امثال این سخنان در مع تو رسید از زبان دروغ گوئی رسید
بر قدیری که از من خفت میکشد واقع باشد بر یوسف علیه السلام ظلم کردند جعفر نمود و ابوب رایله مبتلا ساختند
در عرو و وقتی صبر زد در سلیمان از سلطنت دادند بر اسم شکر کرداری قیام نمود و ایشان بیغیر استد علیه السلام و نسب تو انبیا
مصلحت میشود منصور گفت راست میکنی و امام را با اخوانند بر مملوئی خود بنشانند بعد از آن با او گفت که فلان بن
فلان این سخنان از تو بمن رسانید خداوند گفت یا امرالمومنین باستحضار او امر فرمای تا در روی من بگوید چون
حکم انشخص حاضر گشت منصور گفت ای من رسانید ای جعفر بن محمد تو خود شنیدی گفتاری منصور گفت بر بخله گویند
تو ای خور دگفت بلی چون آغاز کرد که باده الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهاده امام جعفر گفت یا امرالمومنین ^{او را}
سوگند میدام منصور گفت کوجنان باش صادق با انشخص گفت بگوئی برت من حول الله و قوته و النجات الی حولی

وقتی آمدند فلان و کذا جعفران دروغ گویی تحت آنکه اشاعی نموده آخر سوگند خورد و همان لحظه در مجلس بنشیند
و بر دست خود رکعت تاپای او کشید بیرون بردند و بیع گفت از صادق پرسیدم که چرا آن نماز را نکند ای تاجران سوگند
خورد گفت بخوابم که نام برد و او را جل جلاله بزرگی یاد کند تا خدا بر او حلم و رزق و در عقوبت وی تا آخر فرماید و با
نماز بخشنیدی سوگند دادم تا امان و مهلتش ندادیم از بیع سوگندت که گفت از جعفر صادق پرسیدم که در آن زمان
که پیش منصور آمدی لب خود چسباندی و هر چند لب تو حرکت میکرد غضب او کم میشد گفت دهای جد خود صابر
بن علی علیه السلام میخواندم که یا عدلی عند شدتی و یا غولی عند کرمی احسنی بعینک الی لایام و اکتفی بربک اللذی
بیع گفت این دعا را یاد کردم و در جمع شداید و مکاری که پیش می آمد میخواندم و برکت آن ملک منان را از همه جرح
و خلاصه او را زانی داشت محمد اسکندر که یکی از فرمان منصور بود گوید که روزی پیش ابو جعفر رفتم او را متذکره یافتم
پرسیدم که یا امیر المومنین سب انداخته توجیهت گفت ای محمد جمعی کثیر از علویان ترا گشته ام و سزا و عقوبت ای اشانرا گدا
گفتم آن کیفیت گفت جعفر بن محمد گفتم او مردیست که بیاد حق تو مشغول و از دنیا و مافیها کزبان و ملبوس گشت ای محمد
من دانستم که تو با امامت و اعتقاد داری و من سوگند خورده ام که سب در نیام تا خاطر خود از منم او فارغ نگردم
که ملک خدمت است و همان لحظه سیاف را خواند گفت چون جعفر بن محمد حاضر کرد و من دست بر سر خود زدم تو او را بقتل
رسان بعد از آن فرماد تا امام جعفر را حاضر کردند و در وقت آمدن من با او سوگند دیدم که لب مبارک او در حرکت
آمانداستم که چه بخواند و چه میگوید و کوشش را دیدم که حرکت آمد چون گفتم که از قلم امواج در حرکت آید منصور
را دیدم که سر و پای برهنه و لرزیدند امام افتاده بیرون آمد با استقبال صادق و بازوی او گرفته بر پشت نشاند و گفت
ای فرزند رسول خدای و ای نور دیده رسول سب آمدن چه بود گفت مرا طلبیدی آمدم منصور گفت حاجتی داری
گفت حاجت من آنست که دیگر مرا بخوانی تا هرگاه که خاطر من خواهد باختیار خود پیش تو آم خون صادق مرا رحمت نمود
منصور چنانچه طلب داشت خنجرید تا اینست نمازها از وی خوب شد خون سرد شد مرا آورد یک خود دید که بر جای
خود بایش تا من بعد از قضای خوات حال خوش با تو بگویم بعد از آنکه نمازها قضا کرد گفت در آن وقت که جعفر بن محمد
حاضر شد از دهان دیدم که دم خود کرد و صبر من بر آورد و یک لب او بر زمین و یک لب او بر بالای قصر من بود و بر با
وضیح گفت ان الله قد عسی فی امری ان اسعک و دارک ان احدت فی الی عبد الله حد تا بعد خدای تعالی فرستاد و امر کرد

که تو اسرای تراز و بروم اگر باقی عبد الله گزندی رسا می نمود که با من بود که من سرست گفتم این سخن مگوی بلکه خاصیت
اسم اعظم است که بر رسول صلعم نازل شده بود اگر خواستی هر یک آن روز روشن را چون شب منظم و شب تاریک را چون روز
روشن کرد ایندی و هر چه خواستی انجام شدی و در بعضی از مصنفات اهل تحقیق مذکور است و قد قبل ان الکتاب الجفر
الذی بالغرب سوادته بن عبد المؤمن مؤمن کلامه علیه السلام ان کتاب جفر مشهور است و مشتمل بر علوم و اسرار ایشان
ذکر آن در کلام امام علی بن موسی الرضا علیه السلام و الرضا صریح است آنجا که گفت چون مامون و یزید و چند خونی ساخت
الجفر و الجامعه بیدان علو جارف ذلك واقم حروف کوید که روایت صحیح است که از او در کتاب از مصنفات علی مرتضی
علیه السلام مویده نقل آنکه در شرح مواقف جناب عالم ربانی و منظور نظر حضرت سبحانی اعی سید شریف جرجانی ملا
تعامه فرموده آورده است که چون مامون بن علی موسی الرضا خیر فرستاد که ترا و یزید خونی میسازم اینجاب جواب داد که تو خود
این داعیه داری با جفر و جامع بخلاف این مذکور است و جفر و جامع دو کتاب است از آن طوین ای طالب علم که در جامع
را تا قیامت از آن دو کتاب بیرون توان آورد و من در مصر از آن و رقی دیدم که احوال ملوک اندیاد را از آنجا استخراج
کرده بودند و بعضی بپوشه که امام جعفر صادق علیه السلام گفت علمنا غیر و من نکت فی القلوب و مفر فی الاسماع و ان عندنا
الجفر الاحمر و الابيض و مصحف فاطمه علیها السلام و ان عندنا الجامعه فیها جمیع ما یحتاج الیها من الیه جمیع از تفسیر این کلمات
فرمود که قابر علوم بدانچه واقع خواهد شد و فرمود علم است قضایای گذشته و موقوف از نکت در قلوب الهام است
و مقصود از نفس در اسماع کلام ملائکه است که سخن ایشان میشود و ذوق ایشان می بینم اما جفر احمر چیست که سواد
رسول صلعم در آنجا است و آن بیرون آورده نشود تا بجزیر قیام از میان ما که اهل بیتیم اما جفر ابیض چیست که نوعی
موسی و انجیل صیسی و زبور و او دو سایر کتب الهی در آنجا است اما مصحف فاطمه هر چیز که از قوت فعل آید و نام هر
و جاکمی که تا قیامت پیدا شود در آنست و جامع کتابیست که طول آن هفتاد گز است که رسول صلعم انرا امده فرمود و موسی
انرا بخاطر خود نوشته و هر چه محتاج الیه خلواست تا روز قیامت در آنجا مظهر است مؤمنین حدیث جلاله و وصف جلاله
روایت است که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که سلو فی قبل ان تقعد و فی فانه لا یجدکم احد بعدی مثل حدیثی یعنی هر
از من پیش از آنکه کم کنید هر که بعد از من باشد سخن منی مثل سخن من نخواهد گفت حقایق و وقایع و کرامات و
عادات امام جعفر علیه السلام از حدیث و احادیث تجاوز است و در نیام برین حدیث که احصاء اوقات امام صادق علیه السلام در

و غیر جورد

سنه ثمان و اردعین و انه بعالم قباخر اميد در ایام خلافت ابو جعفر منصور عباسی و اوراد رکورستان بقیع که پدرش ^{فرا}
و جدش امام زین العابدین و عمش امام حسن بن علی علم السلام در آنجا مدفونند و کوفته شدت حیات آنجا
سخت و بچسب بود **ذکر امام هفتم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی علم السلام** و او
در ابوا اتفاق افتاد که تربیت میان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان و عشرین و ماه کفیت و ی ابو الحسن و ابو ابراهیم ^{ابو}
عبد الله است و بواسطه فرط حلم و کرم خیزد مکتب شد مادرش ام ولد بود مسماة حمیدة بر بریه کوفته که اگر ^{او}
امام جعفر بود باوصاف حمیدة ارسته و اخلاق و خلدین بر استه بچید و احسان مشهور و بر بر و امشان مذکور نویسی جمع
شرف و ی دانیدند که پیوسته نصیبت تو مشغولست فی الحال هزار دینار برسم انعام سن او فرستاد ابو محمد بن حسن بن
یحیی هلووی روایت کند که شخصی از اولاد حسن بن الخطاب امام موسی را بخانیدی و امیر المومنین علی را دشنام دادی و صو
از متسبان امام موسی با او گفت که رحمت ده تا ما او را یکیم و اشقام اهل بیت از وی کنیم امام موسی بمالعه و الحاح علم
ایشانرا از آن حرکت منع فرمود برسد فلان که آن مرد کجاست گفت که بر سر ضعیف خود در فتنه امام محانت ان صیفت رواست ^و
مداخرا رسید از مرکب در فرزند او را ندیدم از دور فریاد بر آورد و تشییع آغاز کرد که مرکب در رکبت زار مردم مران امام
موسی کالم یعنی او التقات فرموده همچنان میراند تا ببد و رسید و از مرکب فرود آمد سن او بنشت و در روی او ^{ششم}
گشته بر سید که نوادین زراعت چند خرج شد با سلاکت دو هست دینار باز بر سید که چند امید داری که از نو ^{عه}
بقور سید جواب داد که سید دینار امام بر فرزندش مثل بر سید نرون او رده سن او نهاد و گفت ان ^{اید}
از زراعت منقطع مگردان عمری بر حاست و سر امام بر سید و از گناهان گذشته عفو و اخراج طلب نمود و گفت حکم
در کرم و عروت با اولاد بی و ولی مسابقت شواست **حبت امام موسی** چون عمر خود بازگشت با مخصوصان خویش
که قصداً تشییع دانستند صورت حال را بیان کرده فرمود که این فعل که از من صادر گشت به بود یا آنچه شما تصور کردید
گویند که امام قرآن بغایت نیکو خواندی و در قرآن خواندن بکرمی و سامعان نیز بکرمشیدی و در این زمان بچوید
و بر مثل او حکم قرائت نمیکرد و در مدینه او از زین العابدین میگفتند روایت که محمد بن جعفر منصور که مهد
خلیفه جبارت از دست امام را از مدینه بداد السلام بغداد برده چنین او فرمادند شی امیر المومنین علی را علم خواب ^{دید}
که میگفت یا محمد منل حسینم ان قولیم ان نقصد فی الارض و نقطعوا ارجاکم ربیع حاجب گوید که هم در انشب مهدی

مرطلب داشت چون بنی او رفتم این آیه را با او از خیرین میخواند و میگفت انکاد کف برو و موسی بن جعفر را نزد
من حاضر کرد آن موحس فرمود و عمل نمودم مهدی خون امام موسی را دید برخاست و او را در کنار گرفت و نشان داد
و صورت واقف را تقریر کرد کف هیچ توانی که مرا این کردانی و بمن و فرزندان من خروج نکلی گفت بخدا سوگند که هرگز
مرا این داعیه نبوده و در خاطر ندادم که من بعد نیز برین امر اقدام نمایم و این قضیه در شان من نیست مهدی گفت
داست میگویم هر گاه ده هزار دینار بجوی ده و ساختگی وی کن تا بعد سینه باز کرد و من در میان اسباب سفرالم
دایمیا ساخته او را کسب کردم از خوف انکه مباد اما نفعی روی نماید ابوبن الحسین الهاشمی در وقت مسکن که قبیع
انصاری مردی هرزگویی بدقتن بود و معرض مردم شدی روزی با عبدالمعز بن عمر عبدالعزیز و جمعی دیگر در
صحرای اودن رسیدند نشسته بودند که امام موسی بن جعفر بر مرکب سوار شد طالع گشت و حاجب رسیدند مردم اخوان
و اجامه استقبالی او کرد و سایر مردم نیز مراسم قشرب و بیچل بجای آوردند و حاجب و قوف رحمت ملاقات
کرد امام موسی مجلس رسید در آمد قبیع با عبدالمعز گفت که من عاجز تر از عباسیان ندادم که با شخصی که در شهر ^{اشبانه}
ویم آن دارد که ملک اشکانی زبان او را در آن مملوق و فرقی نمینماید و همین لحظه که موسی از نورد رسید و در آن
من او را خطای بالایق مخاطب ساخته خاطرش غمگین گردام عبدالمعز قبیع را صحنی کرد که معروض او شود و ادب نگاه
دار که این طایفه از اهل بیت پیغمبرند صلح و گاه باشند که در جواب گویی که با ایشان معروض نمائید سخن گویند که تا قیام
قیامت ما را آن بر صفحات روزگار بماند چون امام موسی از پیش هر و ن رسید سر و ن آمد بر مرکب سوار شد قبیع
از جای خود بر جسته بحام مرکب او را گرفت و از روی مخالفت گفت که تو کیستی و از بجای کاظم با او گفت اگر مقصود
توانست که بیان کنم خب خود من چهر محمد حبیب الله بن اسمعیل ذبیح الله بن ابوالهیم خلیل الله ام و اگر از شهر من میرسی
شهر من است که حق سبحانه و تعالی را که مسلمانان و بر تو اگر از مرا ایسانی مشروطی که نمیدانم که میدانی واجب کرد
که بنی بارت و طوائف انجار و فد تا در آخرت با حرا از مشو بان احصا من یابند و اگر غرض از اظهار اهانت مذمت و عتاب
خوش بخدا سوگند که مشرکان دیار ما را حق نمیداند که مسلمانان مدینه در برابر ایشان آیند تا کفشد که ای محمد
ما را بیرون فرست و این سخن امام موسی ایشان بان بود که در روز بدخاخر سق ذکر بافته عصبه و شبه و ولید از صف
خود بیرون آمدن مبارز طلبیدند و سه کس از انصار در مقابل ایشان دشت بعد از آنکه مشرکان داشتند که ایشان مردم

مدینه اند که سید ایچ مذکور شد و اگر استفسار از شریف و منفعت ما انکسایم که بموجب فرمان اهل ایمان و اعیان حاصل
میگردد و نو اگر مسلمان میگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد اکنون دست از مرکب من باز دار تا بوم و در نزد من اندام
قیع اضاری افتاده رسوا و فضیلت کثرت و از امام جعفر صادق و معوله است که اشارت با ولا خود کرده گفت اینها همه
فرزندان ستاد مامون می سیدان است و هم امام صادق در بیان کاطم فرمود که موسی بایست از جواب الهی که از وی
خواهد آمد کسی که غوث انانیت و نور به ملت باشد و طهر بن کل مولود و فاضلترین جمیع موجود بود مامون از پند
خوش رسید روایت میکنند که در شان امام موسی با بران خود گفت که این مرد امام مردم است و خدا سو کند که تحت
حقت بر خلق و خلیفه او بر کافه عباد و من امام جامع بحسب ظاهر از روی حق و غلبه و خدای سو کند که موسی هر او
ترست از من و از سایر خواجه یوحیای رسول الله صلعم و من این معنی نه تحت آن میگویم که هم ملک و کار خاندان را
می انکارم و آسان بشمارم و الله که اگر عزیزترین اولاد من در حکومت بامن منازعت و در چشم او را از حدیقه
بیرون کنم که ملک عظیم است و لیکن ای مامون این موسی وارد علم این است اگر علم صحیح خواهی از وی بایند خوا
مامون گفت چون این معنی از پند خود شنیدم حال محبت اهل بیت در روضه جان نشاندیم و جان شیرین از برای
طلب رضات ایشان نشاندیم در بعضی از مصنفات از باب تحقیق باین عبارت مذکور است که شخصی گفته است
که مهدی کاطم را علیهم سعید اطلبیدم مرا فرمود که بعضی از حجاج راه از بازار بحر حون بن نظر کرد مرا دیدار مفهوم و
بحر حون دید برسد که ای خواجه چیست که ترا مفهوم می بینم گفتم چون مفهوم ناسم که پیش این ظالم بی روی و معلوم نیست
که سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باک نیست و در فغان ماه و در فغان روز باز خواهم آمد و خود را اول شب
مشط و مسایش من دایم ماد و روز میگردم تا آنروز که موعد بود رسید انظار مردم تا نزدیک غروب همچون دانیدم
شیطان و سوسه در خاطر من انداخت ترسیدم که شکی در دل من داد بابد اضطراری عظیم در من افتاد تا کاه دیدم
که از جانب جراف سیاهی بدید آمد و در پیش آن سیاهی کاطم را دیدم بر بغله سوار او از داد که ای خواجه کفتم لیس
یا بن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد کفتم خبیر بود پس کفتم الحمد لله که از بن ظالم سبلا می خلد
شدی فرمود که بیکار دیگر مرا خواهد برد که خواجه می نیام جامع او را و گوید که نوبت دیگر هر و ان رسید در ایام حکوم
خوش فرماید تا امام موسی را از بند بدار المسلم بغداد بردند و رسید او را بنده بن شاهک سپرد و یحیی بن خالد بن

ماغرای رسیدن آنجا بیدار او محبت زهره داد تا در گذشت رضوان الله علیه وفات او در سنه ثلث و ثمانین و ماه اتفاق
مدفنش هم در آن سرزمین است و در خطبه که بکوردستان فرستاده شده است که چون امام موسی مسموم گشت فرمود
که مرا مرده زهره دادند و فرمودند که من زرد گشته بعد از آن نصفی سرخ خواهد گشت و پس فرمود سایه خواهد شد آنجا
خوابم مرد و هر چه امام گفته بود از خوف فعل آمد مدت حیات شریفش بقول صاحب ربيع له بر ارجل و بحساب بود

رضوان الله تعالی عنه وعن ابائه الطاهرین ذکر امام هشتم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی
علیه السلام شهید معصوم و مرقد منور این امام علی الطاهر و مرجع زائران و مقصد سالکان اصحاب و کاتبان است و طهارت

ام و طبقات بنی آدم از اقصاء هند و روم بل از جمیع مرز و بوم هر سال مهاجرت و طمان و مفارقت خانه و اختیار کردن
و روی توجرتان استان فرزند نشان هاد در این زیارت و طواف عیالی می آورند و این موهبت عظمی را سه ماهه سعاد
دینی و عقی می دانند کتبت بحمد و بی محو کتبت پدرش امام موسی ابو الحسن است و نقیض حیا و تقوی نیز گفته اند و
میلون او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثمان و اربعین و ماه من الهجرة و يقال انه ولد له احد عشره ليلة من ذی القعدة

یوم الجمعة ثلث و خمسين و ماه بعد وفات ابن عبد جعفر الصادق خمس سنین و مادر او ام ولد بوده قبل لها اسمها
اردی بچه و سمانه نام السمن و اسقر اسمها علی تکم در بعضی از روایات آمد که حمید الصفات در موسی کالم از جمله
اشرف غیر عرب کتبت که خرید در غایت حسن و ملامت و هائیه صلاح و عفت و ارکان عقل و دیانتش زبات فطای عم

بوی افتخار نبوده بام النبیین از وی بقیه میگردند بی حمید رسول الله صلی الله علیه و سلم خوب دید که با او
فرمود که یا حمید و هو یحیی حمید موسی فانه یولد منها اهل الارض یعنی حمید بچه را به هر خرد موسی بخرد که زود
که از وی فرزندی متولد شود که بهترین اهل زمین باشد و آن پسندیده صفات بموجب سادت حضرت رسالت
علم بود بچه را ظاهر نام هاد و از ظاهر منقولست که در آن ایام که بعلی بن رضا علیه السلام حامله بود صدقه نقل حال

نیکردم و در اوقات نوم از شکم خویش آواز پیچ و لیلی و قدیس و بچند میشود و هود و هبیت بر او است
و چون بدار میشد هم او از گوشش می رسید و در آن دم که متولد شد دیدم که دستها بر زمین هاد بود و سر
آسمان بود آسته لبهای او میخندید چنانکه کسی میگوید و مناجات کند و در این باب آنکه یکی از خواستگان
موسی گوید که روزی امام با من گفت که هیچ دانسته که درین نزدیکی با جری از طرف مغرب آمد باشد جواب دادم

معلوم ندانم فرمود که آمد است بیانا برویم و سوار شد با او رفیقم تا بدان مغرب رسیدم و از وی التماس نمودم که هر کس که
که آورده بود بطرف من او هست کینک با نمود که هیچکدام از آنها مقبول جمع امام بنهاد فرمود که اگر کسی که دستک در این عرض
کن گفت دیگر نماند مگر یک جاریه صاحب فرایش فرمود چه شود اگر او را نیز عرض کنی با جز از بیعتی با او اشاع نموده
باز گشتم و در روز دیگر مرا فرستاد بیعام داد که غایت من آن جاریه حبست و گفت بر چه کوی بدخون خون بیام امام را برود
باز در کان رسانیدم گفت از مبلغ کدام نیست گفتم با آنچه نام بردی کینک را خریدم گفت بتو فروختم اما بکوی که آن مرد
که دی با تو هم راه بود کینک گفتم مرد است از بی هاشم گفت از کدام بطن آن قبیله گفتم من ازین معلوم ندانم گفت
از حال این کینک با تو سخن خوانم گفت گفتم بکوی گفت این کینک را در انصاریه و مغرب خریدم زنی زاهد کنایه
بامن ملاقات کرد و گفت که تو طرفان نیستی که این کینک مخصوص من و مملوک تو باشد و باید که این جاریه تو در
بهترین اهل زمین باشد که در اندک فرصتی فرزندی از وی متولد شود که از شرق تا غرب عالم هیچ فردی حدیله
و نظیری نباشد را وی گوید که چون بخیر را نزد امام موسی آوردم بعد از آنکه روزگاری رضا علیه السلام متولد
شد
فعلت که در ایام خلافت مامون از اطراف و اکناف ولایات اسلام طوایف خروج میکردند و مامون از این سستی
ملول و دلشک سپید آخر عمر با عقلاء و اصحاب رای درین باب مشورت کرد و اینها توان قرار گرفت که یکی از او
امیر المومنین علی علیه السلام را که حکیم عالم و زبور علی محلی و مرتین بود و به نباهت ذکر و خاست قلد و موصوف باشد
ولی عهد باید ساخت تا این طایفه بر امامت و خلافت وی دل نهاده ترک جمیع فتنه کنند و در عقائد دو ^{نقند}
حسین استخوان و استخوان کرد و فرقه اختیار بر علی بن موسی الرضا علیه السلام افتاد و شمه ازین قضیه در ذکر خلافت مامون
مرفوع رقم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فی فصل الخطاب و قبله لا یجوز محمد بن علی الرضا ان ابانک سعاد ^{موم} ابا
الرضا و رضیه لولا ان عهد فقال بل الله سبحانه و تعالی و الرضا لانه کان رضا الله تعالی سعایه و رضا رسول الله
فی ارضه و خص من بین ابان الماضین بذلك لانه رضی به المخالفون کارضیه المواقفون و کان ابو موسی الکاظم
علیه السلام یقول ادعوا الی ولدی الرضا و ادعوا الی ابی الحسن و کان ابو مسلم صاحب الدوله و من معه یدعون الی
کتاب الله عز وجل و سینه نبیه صلعم الی الرضا من ال محمد صلعم و رضی عنهم و کوی بند چون بیعت رضا علیه السلام بر وی
انقاد یافت که بعد از مامون او بامر خلافت قیام نماید و هلازل عید جمال نمود مامون نزد امام هشتم فرستاد که در

انت که سوار شد بعد کاد روی و نماز عید و خطبه اشغال نمائی امام عذر ها گفته ازین هم استغفا نمود مامون التمام
خود را مکرر ساخته گفت غرض آنست که خاطر مردم لطیفان یابد و خصایل و کلاک تو بر ایشان ظاهر شود و چون
مسالغه و الحاح مامون درین باب از حد احدال بجا و زغود علی بن موسی الرضا علیه السلام با و بیغام داد که معاف باش
تو مرا از ارتکاب این کار دوست ترست و اگر از لشکار این امر حاره نیت خواجه رسول صلعم بجای می رفتی من نیز
مامون جواب داد که رضا مختار است هر چه می خواهد او باشد علمای مامون فرمودند تا اهل بیان حضرت و ارکان
دولت و اشراف و ولایت یل عامه رعایا و کافه بریا برد دولت سرای رضا جمع آیند و خلقی کثیر و حتی غیر از سرداران
سپاه و امراء درگاه منقذ از طلوع آفتاب بموجب حکم در آن محل مجتمع گردیدند و زبان و کودکان و سایر مردم بر
دو ایما و منظرها و سطوح قرار گرفتند و اشراف مقدم امام می شدند و چون آفتاب طلوع کرد علی بن موسی الرضا علیه السلام
خبر کرد و جامه های مطیب پوشید و دستار بر سر مبارک خود بسته علاوه ازین ^{بوی} دیگری در میان دو کتف همون
خود بگذاشت و عصای اهلیق بدست گرفته فرمود تا جمع موالی او بدینسان علم نمودند و فرمود تا موالی پیش او
روان شدند و او پای برهنه در حرکت آمد و از آن جامه و از آن تانیه ساق برکشید و خود را جسته کرد و اندکی ^{رفت}
و روی سوی آسمان کرده ^{تکیه} گفت و موالی با وی موافقت کردند و باین هیات بر در سرای خود آمدن بابت
سیران سپاه و امراء مامون چون رضا را بان صورت مشاهده کردند هم از دست زین بر زمین افتادند و چون
از پای بیرون کرده پای برهنه بایستادند و رضا علیه السلام بر در سرای خود ^{تکیه} گفته خلق با او موافقت نمودند و
گوید که در آن زمان حسان پنداشتم که آسمان و زمین امام رضا را جواب میگویند و از در و دیوار و حجر و ^{سور}
تکیه میاید و زلزله و غلغله در شهر و افتاد و خلاء یوحون اولی ^{الحسن} رضا را انداختان دیدند و او از تکیه او شنیدند
فریاد و فغان با وج آسمان رسانیدند و در کربیه افتادند مامون را از بیجا خرشد فضل بن سهل و الراسین و زین
که رتق و تقوت و کساد همات کلید خزینه تعلق بوی میداشت عرض رسانید که اگر باین دستور امام رضا صلعم
رود و مردم شیفته او شوند ممکن که خون و مال در عرضه تلف آید مصلحت آنست که او را باز گردانی مامون نیز مستقیم
شدن مخفی را بنام رضا فرستاده بیغام داد که مقرر تکلیف کرده از رحمت انداختیم و من مستقیم تو را حق نیستیم مصلحت
آنکه باز گردی تا ما تکیه که سابقا امامت میکرد بدستور برود معبود بجای رفته با مردم نماز گزار امام رضا خود بیغام

چنين موزه رطلب كرد پس بنيد و سوار شد بمثل خود باز گشت و خلايق هم بر آمد از حله و ب آن حالت محروم ماندند
 و نماز ايشان در آن روز انظام نيافت يا سر روايت كند كه در آن اوان كه مامون از مرو غنيمت بغداد نمود فضل بن سهل
 با او بود و اين در مرافقت و خدمت ابوالحسن رضا عليه السلام روايت كردم چون در حرس رسيدم از حسن بن سهل نامه رسيد كه
 بياورد فضل بن سهل نوشته بود معنون آنكه در حويل سال فوت نظر كردم دانستم كه در فدان ماه روز چهارشنبه از حدت
 آهن و حرارت آفترا سپي سو خواهد رسيد صلاح آنست كه نو در آن روز در ملاء زميت امير المؤمنين و امام رضا عليه السلام
 بحام رفته حجامت كني تا شري كه متوجه هست من دفع كرد و در و ابني ديگر درين باب است كه در قضايای خلد ^{مامون}
 است گزارش خواهد يافت انشاء الله يا سر كويد كه بعد از وصول نامه حسن بن سهل ذوالرياستين صورت حال را موع
 مامون كرد انيد مامون با امام رضا بتمام داد كه فر داور با ما بحام بايد آمد امام از رفتن حجام ابا و اشاع نموده بار ديگر
 مامون رفته نوشت و التماس خود را نكر كرد امام رضا جواب داد كه دو شتر رسول الله صلعم در خواب مرا از رفتن
 كراهه درين روز منع فرموده و حال آنكه ترا و فضل را نيز نهي بايد رفت مامون جواب نوشت كه صدقت يا ابوالحسن
 و صدق رسول الله من نيز بخوام رفت اما فضل در كار خود دانا تر است يا سر گفت كه در شب پس امام رضا حاضر
 گتم فرمود كه بگويد كه نفوذ بالله من شرايت لفي هذه الليلة و چند خوست اين كله را بر زبان بگذرانيد چون نماز
 بامداد بگزارد مرا گفت كه بربام رو و معلوم كن كه چه واقع شد و من موجب فرموده جمله فوده تا كاه او از كربه نكوش
 من رسيد كه هر لحظه زياد تر سيند درين اشامامون از رايي كه ميان من را او و امام منسوخ بود در آمد و گفت يا سيد
 يا ابوالحسن خبر داري كه جمعي فضل بن سهل را در حجام بگشند و سه كس را گرفته اند كه از الهايكي در حال او است روايت
 كه روزي مامون از علو بن الرضا عليه السلام پرسيد كه انا و پدر تو در شان جدها سوره ميگويند فرمود كه چه كويد در با
 مردی كه خدای تعالی بخلاف تو طاعت رسول خود را منفرض ساخته و آنحضرت را طاعت عن امر كرد مامون كه اين
 سخن شنيد نظر اهرار درم برسم تحفه پس امام فرساده بر او امام را كه محبت خروج جبر كرد بود مطلق العنان گردانيد
 خدمت او روان فرمود و گفت يا ابوالحسن بگويد كه جرم او را بر اي خاطر تو بخشيدم روايت كه مردی با امام رضا گفت كه
 تو هر بن مردی فرمود كه خراف واقع ميگوي هر كه از من بر هركار تر با ستاد از من بهتر بود و اين را منسوخ گشتن كه ان
 اگر يك خدا الله ايقنكم ديگر با وى گفت كه همچو كس از وى با شرفتر از تو نيست جواب داد كه شرف پدر من با وى است

تقوی بود منافق و باثر و فضایل و معارف امام ابو الحسن الرضا علیه السلام زیاده از آنست که محاط علم بشری کرد و در مقام بر
هند که مشتمل باشد بر شطری از خوارق عادات آن قدا و ارباب سعادت اقتضای آمد از احد کوفی نقل کرده اند
که گفت فوفی از کوفه بفرم خراسان بیرون آمدم در حین خروج دختر من حله عن داد که این را بفروش و از بها این
برای من فیروزه بخر و چون بعد از طی مراحل و قطع منازل می رسیدی در ظاهر شهر فرود آمدم غلامان امام طوی بن
موسی الرضا علیه السلام را دیدم که بمزنی من آمدند گفتند که یکی از خادمان امام فوت شد حله ما بفروش تا کنونی او کنیم کنیم
هیچ حله ندارم بوفشد و بار دیگر آمده گفتند که مولانا تو اسلام می رساند که تو حله ایست که در فلان سقطها ده که
آنرا بموجب وصیت دختر خود خواهی فروخت و فیروزه خواهی خرید اینک حله را بشان و حله را بشانیم نما احمد
گوید در دستم و حله را بشان دادم و با خود دهم که از رضا سله چند بریم اگر جواب دهد بشان صاحب و
وامام عهد است و آن مثلها را که با خود قرار داده بودم بر کاغذی نوشته بوقف امامت شتافتم و بود در دولت
او غلبه و از دجام بر تبه بود که بحال ملاقات محال می نمود ساعتی بر استان او که قبله راستان بود توقف کردم ناگاه جا
بیرون آمد کاغذی بمن داد و گفت ای احمد این جواب مثلهای است چون لویه را موافق سله یافتیم دانستم که امام
اکابر صغیرا و وصیاست از خواص امام رضا و است که حسین و اسحق که از دو ساء واقعه بود از انما من بود
دستوری حاصل کنیم تا با امام ماره فات کند و چون رخصت حاصل کردم و حسین شرف دستن من مستعد گشت
گفت ای ابو الحسن تو امامی فرمود که آری گفت مرا معلوم شد است که تو امام نیستی امام محله سر در پیش افکند فرمود که
دانشی که امام نیست حسین جواب داد که از ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام حدیثی بار شنیدم که امام عقیق نباشد و
این سن رسید و هیچ فرزند ندانم ای امام باز سفر و برده بعد از محله سر بر آورد و با او گفت که این سال با آخر رسید تا
که خدای تعالی امری دهد شد الرحمن که یکی از او بان این بخت کوی بدینوز سال امام شد بود که ابو جعفر محمد ^{التقی}
متولد شد و هست که چون مامون امایضا را و عهد ساخت امام با او در هر چند روز ملاقات می فرمود و هرگاه
که فریب یارگاه خلافت رسیدی جواب و حجاب خلیفه ندیم لفرار منی امام باز رفتندی و برده که بر در بارگاه او ^{نوی}
بالا داشتندی مادر آمدی و عاقبت بنا بر بعد مشرفی که میان ارباب هدایه و الحجاب غوا به سپاسد نقاری از امام ^{حیا}
در خاطر ایشان بدیده امام اتفاق کردند که دیگر بار از برای قظیم وی بنمیزند و برده را بالا اندازند و چون دیگر

با امام رضا پسند استجماعت بی اختیار بر حشمت و با استقبال شتافتند و بعد از آن پرده را برداشته تا امام درآمدند آنکه با امام
گفتند که این چه حرکت بود که از اصابه در شد و باز با یکدیگر فرار دادند که این حرکت که نباید ترک تقصیر کنیم چون امام
نویی دیگر آمدیم بر جاستند و سلام کردند اما در مورد اشقی پرده تعقل نموده توقف جایز داشتند در آن جای حضرت
مسئله الراج باری فرستاد تا برده را بر داشت پس از آنکه ایشان بر مسند استند و چون درآمدند فکین یافت و چون هنگام
بیرون آمدن شد باد بر خاسته و پرده را بالا داشته این طایفه که امضورت مشاهده کردند گفتند که عزت بزرگ در میان
جل جلاله همی کسی خوار شود و دست در دامن توبه و انابت زده بدستور معهود و عادت سابق خود کردند **بسم**
شهادت امام منظوم علی بن موسی الرضا علیه السلام بعضی گفته اند که سبب تفضیل مامون بر رضا آن بود که چون نزد
که بعد از وفات او رضا خلیفه باشد عباسیان بر میان خاطر و غمناک شدند گفتند مامون بختی ظاهر بود تو همی اولاد
عباس و اهل سنت خود را از نعمت حکومت محروم کردی و کار خالی رسید که طایفه از هوخواه این خاندان عباسی سلوک
طریق فی و عباد نموده با هم مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و نام مامون را از خطبه و سکه بیفکنند و مامون این
واقع را از فضل بن سهل دانست و او در استخلاف رضا علیه السلام مبالغه و الحاح تمام نموده بود و در حین توجه بغداد
مشارت مامون فضل بن سهل در سر خزانه خنای سق ذکر یافت و بعد از آن هم فرموده او امام ابو الحسن رضا
علیه السلام بانکه فرقی مسموم گشت و بعضی از مورخان خاندان گویند که رضا عقیقی قل الحق وان كان **را در وصی مامون**
ببالغه نمودی و مدهمه جایز ندانستی خنای روزی رضا بخانه مامون درآمد دید که مامون وضو میساخت و غلامی
آب بردست و پای او میسخت فرمود که ای مامون در عبادت خدای تعالی همی کسی را با خود شریک مگردان مامون گشت
انکار رضا غلام را از آن کار باز داشته و صور با تمام رسانید و نماز گزارد و هر چند مامون بحسب ظاهر مسامت و مطا
امام میبود اما اعتبار ملام و معان بر حاشیه ضمیر او میخست تا بعد از تراکم ایام این حرکت شیوع از وی در وجود آمد
آنکه اگر چند بواسطه حرکت فضل بن سهل مامون علی رضا را ولی عهد گردانید ماهی که مامون ذکر فضل و حسن بر
او کردی امام از کمال دیانت و ینک اندیشی فضیاح اعمال و بیایح احوال ایشان را مامون گفتی و او را فرمودی که سخن
دو بار در داد و مورد ملک و ملت نشود و ایشان بر بعضی اطلاع میدادند بواسطه و بواسطه هم امام مشغول شد
تا بواسطه آن بد کیشان اندیشه بد بخاطر مامون راه یافت و عاقبت بحسب اتفاق رضا و مامون با هم طعام خوردند و امام

و بخوردند و مامون نیز اظهار فرمود که دست از ناخو چیدن باز دارد مادرا شود **عبداللہ** گفت
که چون ناخهای بر طولی سید کرد مامون خری ماست **ترندی** عن داد که این را هر دو دست خود خیز کن و بمال بن خان
کردم بعد از آن توقف من در آن مکان امر فرموده برخاست و پیش امام رضارت و از حال او پرسید رضا گفت که
اسید وارم که ستر شوم مامون گفت که الحمد من امر و زهرتم و کسی پیش تو خواهد آمد که معالجه قیام نماید امام گفت **همکار**
پیش من نیاید مامون در خشم شد گفت امر و آب آنا را باید خورد **انگاه** مرطلب داشته گفت معذاری آنا بسیار و من
با خود آنا بسیارم فرمود که دانهای این آنا را هر دو دست بپسندار موجب فرمود و مملو دم و مامون بدست خویش
آن آب آنا را با امام داد تا بخورد بعد از دو روز وفات یافت از **انوار الصلح** هروی منقول است که گفت روزی من رضای **علیم**
استاد بودم ما بن گفت درین قه که محیط است بر قهرون الرشید پرو و از چهار جانب آن خاک بسیار ریخته فرموده بود
جای آوردم خاک را بسند و بوی کرده بسنداخت فرمود که زود باشد که در آن موضع برای من خور کند و سگی ظاهر شود
که هر کلکی که در خراسانست بساو رفت آنرا خلع شواذ کرد بعد از آن امر کرد که از فله آن موضع خاک بسیار آوردم فرمود
که بخت من در آن مکان قبری خور کنید باید که در آن زمان بکوی که هفت درجه فرورفتند و در میان قبر شو کنند و
اگر مانع آیند بکوی تا بخورند و باید که در روز و شبی باشد که آنرا واسع و الرح فرج کرد اندر چند آنکه
خواهد و در زمان خرا از جانب سر من بطوری بدید خواهد آمد بگله می که ترا قیلم میکنم تکلم کن که آب زیاد شود
و کله بر گردد و در آن آب ماهیان کوچک بسوی این نان که بسوی منم ریزه ریزه کن و در آب انداز تا ماهیان بخورند
انگاه ماهی بزرگ پیدا شود و آن ماهیان خورد در این چند خایگی یکی از آنها نماید بعد از آن ماهی بزرگ خایگی کرد
و چون غیب نماید بگله می که ترا قیلم میکنم تکلم کن که جمیع آب منقلم گردد و ای کفتم مگر حضور مامون چون
سخن با بنیارسید فرمود که یا انا **الصلح** فر داین این جانی خوانم رفت و اگر بیرون آم و چیزی بر سر خود بنویسند
باشم سخن گوی که با تو سخن خوانم گفت و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم ما من هیچ مگوی **انوار الصلح** گوید که روز
دیگر امام رضا **علیم** بعد از اداء فریضه با ملد حمامها خوردن شدند **سطر** مست درین **انوار** می از پیش مامون بطلب
او آمد امام روانشد من در پی او رفتم تا مجلس مامون درآمد و در پیش او طبقهای میوه نهاده بودند و در دست خویش
خوبه انگور داشت که میخورد چون امام را دید بوجت و سخن باز آمد و شرط معافه بجای آورد و میان هر دو خشم او

نموده داد و آن خوسه انکور را بدست امام داده گفت باین رسول الله ازین خوسه انکور دیدم امام رضا فرمود که انکور ^{شکون}
در هفت باشد انگاه مامون خوسه انکور بدست آنجناب داده گفت ازین انکور شاول فرمای امام اشاع نمود که مرا
معاف دار مامون مخالفه بسیار نموده که ما را مهم میداری و آن خوسه را سدا خند دانه از ان انکور خورد باز بدست
امام رضا داد و رضاعه السلام دو سه دانه را خورد و مانی بنداخت و برخواست مامون پرسید بیکجا میروی امام جواب داد
ما بجا که فرسادی و چیزی بر سر همون خود انداخته بیرون آمد و با وی سخن نگفتم تا بمثل معدن خود رفت و فرمود
باد سر را ببینند و بر فراش خود نخفت و من در میان سر غمگین و مریخ عافدم تا کجا حیوانی دیدم که در سر آمدند
خوب روی مشک موی و رعایت شبیه برضا و سلام کرد سجده است او فرمود پرسیدم که از کجا در آمدی که در هفت بود ^{گفت}
انکور مراد آورد که از مدینه بکساعت اینجا آورد دیگر پرسیدم که تو کیستی جواب داد که من محمد بن محمد بن عیلام و
نویسی گفت من محمد خدام بر تو یا ابا الصلت این سخن گفته غم کردم که من بدر در آید و معنی اشارت کرد که تو نیز
موافقت نمای چون امام رضاعه العین خود را دید برخواست و با وی رسم معاشرت بجای آورد و هفت روز او را منضم
ساخته میان هر دو چشمش میسید و نمره بشکره شویب را در فراش خود کشید و آن در درج قوت روی بر روی بد
هاده با وی در سر سخنها گفت که من ندانم انگاه بر وی مبارک رضا کنی دیدم سفید تر از برون و محمد بن علی انرا
میگسید درین اثنا پسر نیز کوان دست در میان جام و سینه پدر عالمی داد خود برده چیزی مثل عصافوری
پروان آورد و فرمود و امام رضاعه السلام بخوار آوردی پوست امام محمد گفت ای ابا الصلت از خزانة اب و نخته با اکتف
در انجانه آبت و نخته فرمود که هر چیزی که ترا میگویم چنان کن و من در خزانة رفته آب و نخته یافته و آنچه فرمود بود
جای آوردم و چیت با استادم مادر فضل او آمد اکتف فرمود یا ابا الصلت باین دیگری هست که آمداد سفید چون از
فارع گفت فرمود که در خزانة جامه دانست که در آن کفن و حنوطت پر و در آن رو من در خزانة رفته جامه دانی ذرا
دیدم که هرگز ندیدم چون آوردم محمد بن علی علم السلام او را تکفین کرده نماز گزارد و بعد از آن گفت تا بوی
خاطر ساز گفتم بخار را بگویم مامون بسازد گفت در خزانة رو که هست رفتم و قنوت در خزانة دیدم که هرگز ندیدم ^{نوم}
چون آوردم امام رضا در قنوت هاده دور گفت نماز گزار کرد و هنوز تمام نکرده بود که قنوت از جای خود بر جا
میل فلور کرد و سقف خانه شکافته تا بوی از انجا بیرون رفت گفتم باین رسول الله مامون همین لحظه بیاید و رضا را ^{طلب}

دارد خواب چه گویم و چه کنم فرمود خاموش بمان که تا وقت زود باز خواهد گشت نگاه فرمود که ای ابوالصلت چه سفری نیست
که در مشرق برود باشد و دعوی او در معرفت میرد مگر که باری سبحان و تعالیان احسان جمع کند و من از
تمام شدن این سخن باز سقف شکافته شد و تا وقت فرود آمد و امام محمد و از آن تا وقت بیرون آورده و فراتر نخواهید
چنانکه بغسل و تکبیر او نیز در آخر انداخته از آن مراکت بر خیزد و در بازگشت خون در مکتب امامون و غلامان را دیدیم
در دیدیم در آمدند محزون و گریان دست بر روی خود میزدند و گریه میزدند مامون گفت یا سیداه فحمت یک
یا سیداه خود گفته قاسم را خود تقریب میداری بعد از آن تکبیر و تکبیر او قیام نمودند مامون فرمود تا بحضرت روی
اشغال نمایند و من در آن موضع حاضر شدم و هر چه امام رضا گفته بود سمع ظهور یافت مامون چون آب و ماهیان را
مشاهد کرد گفت ابو الحسن رضا خواجه در ایام حیات خویش را عجایب و غرایب می نمود بعد از وفات نیز می نماید یکی
از خصوصیات و مفرات مامون که در آن مجلس حاضر بود با او گفت که هیچ میدانی که آنها اشارت بر چیست گفت من ندانم
بیان کن گفت اشارت با اشارت یافت که ملک و دولت شما ای عباسیان با وجود کثرت شما و امتداد دولت شما
مثل این ماهیانت که چون وقت آجال شما رسد و هنگام انقطاع آنها شما بدیدید مردی را از باب شما مسلط کرد
تا شما را بر حد عدم رساند مامون گفت صدق ابو الصلت گوید که چون مامون از تکبیر و تدفین امام رضا را
گشت گفت یا ابا الصلت آن کلام که رضا ترا تعلیم کرده بود با من بگوئی سوگند است خودم که آن سخن را همان
زمان فراموش کردم مامون در خشم شد و بحسن من فرمان داد و مدت یکسال محبوس بودم و عشق بر من شکستند
روزی کفتم با رخدا یا محی الهمم که مرا ازین شدت فرجی روزی کن هنوز این دعا را تمام نکردم خودم که محمد بن
علی بن موسی علیه السلام دیدم که در آمد و گفت شکند شدی یا ابا الصلت کفتم آری والله گفت بخیز و بیرون رو
و خودی که بردست و پای من بود دست زدوان بر کشاد شد و دست مرا گرفته از جنس بیرون آورد و غلامان
و خادمان مرا دیدند و شواستند که با من سخن گویند و گفت برو در زمان جدای تقا و ودیعت او که دیگر تو بمای
نرمی و او بتو رسد ابو الصلت گوید که این زمان مامون را ندیدم از امام رضا علیه السلام سخن بسیار منقول است
بعضی از آنها در بیان وقایع ایام خلافت مامون تقریب در سلاک بحر آید و وفات امام ابو الحسن الرضا در و
اشاق افتاد در قرنه سناباد فی رمضان سنه ثلث و فائین و بعضی در آخر سنه مذکور گفته اند و برخی در

سنة ثمان و مائت گفته اند و در سر ای حمید بن قحطبه طالی در قمر که هر روز رسید را دفن کرده بودند مدفن کس است ^{حیات}
کرامی او بر و ای بنجاه و بنجال بود **در امام نهم محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی**
علیه السلام در ذی قعد نام موافق امام باقر است و از نجات او را ابو جعفر بلخی گویند بلخی ثقی و حوادث و شعیب و مرتقی
و ولادت او بر و ای در هجدهم رمضان سنه خمس و ستمین و باره در مدینه بوده و بعضی گفته اند که در روز جمعه یازدهم
رجب سنه مذکوره اتفاق افتاده و مادر وی ام ولد بوده خیزان نام و بعضی گفته اند که در کجانه نام داشته و در کابل
فصل و علم و ادب حکمت امام جواد علیه السلام بوده که همگی را از اعظم سادات آن مرتبه نبوده و لهذا مامون مسعودی
اوشد و در خود ام الفضل را بوی داد و راست که ام الفضل از مدینه به مدینه خود از جواد شکایت نامه نوشت
مضمون آنکه جواد بر سر من سر بر گرفته و زن خواسته است مامون جواب داد که ترا ای آن بوی نداده ام که حاصل
خدا را بوی حرام کردم زنها را از بنی جنس سخن نگوی و بنی تنوی قلت که یکی از اکابر سلف گفته که در عراق
که شخصی دعوی بنویس کرده و او را با بند آهن شام آوردند و در فراه موضع محبوس است من با بخار فراه در با نازنا
حزری خادم و مرانش او مکن شد و اشخص امر دی یافتیم نفهم و فرستاد و ذهن و کماست استفسار احوال او کردم
گفت من از ولایت شام و مدینه داران دیار عبادت ملک عنفاریام داشتم اتفاقا یکبار در شام در آن مسجد که ^{مسجد}
امام حسین علیه السلام نصب کرده بودند روی عقیده نشسته بودم و بذكر و عبادت حق تعالی مشغول شدم که شخصی از پیش
روی من پیدا آمد گفت بر چیز برخواستم و چون مقداری مسافت قطع کردم خود را در مسجد کوفه یافتیم فرمود که سید
که این چه موضعیست گفتیم مسجد کوفه است او نماز اشغال نموده من موافقت کردم چون از نماز فریفت یافت بیرون آمد
من نیز شرط موافقت بجای آورده با وی رو نشنیدم و بعد از آنکه راوی رفتیم خود را در مسجد رسول صلعم یافتیم و
بر روضه آنحضرت سلام کرده در نماز اشغالیام من نیز نماز مشغول شدم بعد از لای صلو از آنجا بیرون آمد روی بر او من
م از عقب شافتم چون خطو چند رفتیم خود را در مکه یافتیم و چون او من از طواف فارغ شدم و از مکبیر و ن آمدیم در
ایران از من غایب شد و من خود را در موضع یافتیم از شام که عبادت مشغول بودم و از نکالت مفری و منم ماندم
نداشتم که اشخص که بود و سال دیگر در همان وقت آن بزرگوار پیدا شد و مرا فریاد خود کرد اینها هر چه در سال گذشته
از وی صادر شد بود درین سال نیز حمد و در یافت و چون هنگام مفارقت رسید او را سوگند دادم که مرا بگوئی

فوق کسی فرمود که من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم ووزدیکر من صورت واقعه را با باران و دوستان و جلساء خود رفتم
او خرافشایا فقه جمع والی نام رسید مراد دعوی نبوت تمام داشته درین موضع محو بر کردانید ندانید کمی پی
راوی گوید که خون بر حقیقت حال و خوف با فقه رفقه بوالی نام نوشتیم و او را از واقعه و کیفیت آن اعلام دادم ظهر
دفعه نوشت که انکس را بگویند که در طلاء و این معنی سعی نماید و او را ازین بنا از ادکر داند که ویرا در کتب از نام
بگوفه و از کوفه بمانند و از مدینه بکه و از مکه بشام آورده و برده من ازین جواب ملول و محزون گفتم و روز دیگر
بجانب مجلس روان شدم تا آن بچاره را از صورت حصیه آگاه گردانم سیاهیان و حار سا نراد و حالت اضطراب دیدم
از موجیان پرسیدم گفتند که انشجوی که دعوی نبوت کرده بود در و من غایب شد معلوم نیست که با همان دفعه
ما زمین او را فر و برده از انقاس فینس امام حوادث که العالم بالظلم و المظالم و المراضی به المکر و هم او فر باید
که یوم العدل علی الظالم اسد من یوم الجود علی المظلوم و هم او گوید که العلماء غزوا و لکرة الجبال بهم و از کلمات
و بیت که الصبر علی المصیبه مصیبه علی المساء بها و قال علیه السلام انما علی من ابدی صحیح محمی و طیل خطاط و قصر
سلام الله سعید بنی او خردی بعدا سنه عشرين و مائین و له نومده سنه و عشرين سنه و دفن فی مقابر کربلا ^ط
حد موسی الکاظم علیه السلام ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسن بن علی
علیهم السلام کتبت وی اول الحسن است و لقبش هادی و او یکی از کابر اهل بیت است و بمسکری مشهور و زندگی و فنی ش
خوانند و نام و ولد بود و همان نام و برخی گویند که وی دختر زاده مامون خلیفه است و ولادت او در مدینه بقیع است
اقاده فی ذی الحجه سنه اثنی عشر و مائین و فی روایه ابن جبار یوم الثلاثاء الخامس من رجب و بعضی گفته اند که در ^{دوم}
رجب سنه اربع عشر و مائین مولد شد و طایفه در سنه عشر و مائین و موکل خلیفه هادی ربایعی بن هره بن ابراهیم
در من رای آورده و در انجا آمد الحق مقام بود عدلت که موکل او را از مدینه فرا و طلب داشت و چون میر من
که بسیار اشهاد دارد در سید او را در خان الصعالمیک که موضعی ناخوش بود فرود آوردند و یکی از محاصران
وی موسوم بصلاح بن سعید با او گفت که یان رسول الله جعلت فداک انجاعت هم در اخفاء قدر و لطافه و نور
سعی میفایند که ترا درین منزل بروجت فرود آورد و اندک گفت هیهات ای صلح تو هنوز در بیعانی انکاء بدست مبارک
خود اشارت بطرفی کرد و من چون در انجا رفتم باغبای خرم و تازه و جوهای اب روان و قصرهای رفیع و عمارت

نیست دیدم حیرت و دست بر من غالب گشته امام حسگری گفت او صلاح مادر هر جا که هستیم این جمله که دیدی با ما است
و مادر خان الصفا لیلییم دعایت که نوبی متوکل بنام شد خراج بیرون آورد که لطفا از مدای او این عاخر آمد
و قریب عیبت رسید مادرش نذر کرد که اگر در من ازین رنج شفا یابد اموال فراوان تحفه هادی فرستم و درین اثنا
روزی فتح بن خاقان که یکی از مخصوصان و مهربان متوکل بود گفت این مرض را از هادی استعلاج مساید بود
کس بشو او فرستاده استفسار کرد گفت فلان چیز را بر آنجا باده هادی مانع رساند این خبر مجلس متوکل رسید
لغوی از حضار آن سخن استرا کرد و محمدیدند فتح بن خاقان گفت تجربه باید کرد ایچ امام فرمود بود بر این موضع
میفرستد و ^{شماره} شفا یافت و مادرش بنا بر ندری که کرد بود مبلغ ده هزار دینار در سر مهر کرد و توره هادی ^{ساز}
و چون از همت خلیفه چند روز بود نماز آن متوکل رسانیدند که در خانه هادی سلمی و اموال فراوان است ^{متوکل}
سعید حاج را گفت باید که در چون لیل مته هادی درای و ایچ انزال و سلام در آنجا یابی مگری و او را
تو در من آری سعید گوید که نیست مانور دانی متوجه خانه هادی گتم و پیام وی بر آمد از راه زینه میان سرای
وی در آمد بواسطه ظلم لیل نداستم که بگذارم خانه و کجا باید رفت ناگاه از درون خانه او ز هادی بگوش
من رسید که ای سعید توقف کن تا شعی بیارند فی الحال خراج حاضر ساخته خدمت او شافتم هادی را دیدم
ازینم در بر و کلاه و پشمی در سر و بر سجاده از حصیر روی بقبله نشسته فرمود که خانه اینست درای در لطم
و از ای گفته بود هیچ خبر موجود نبود لاضر سر مهر که مادر متوکل بشو او فرستاده بود و کینه دیگر با او بود مهر
هادی گفت که این مصداق نیز بنیست احتیاط کن مصله را با ما داشته در زو آن شغری خود در فله و فله را بر
گرفته تو در متوکل بر دم چون خلیفه صد را سر مهر مادرش دید از گفتن آن استطلاع نمود صورت واقع معرفی
وی گشت فرمود که خبر دیگر با آن هم کردند و مرگفت این را با ایچ از خانه هادی آورده پیش او بر من نخل و ^{شماره}
توره هادی رفته گتم با سیدی نجات بر من شاق بود که در حضرت تو با تو در آمد و چون مامور بودم مر لعل
دار فرمود و سعیدم اللین طلوع ای مقبل نعلون و از جمله اوصاف حمید هادی علیه السلام یکی آن بود که نعل کرد
که روزی لعلی در خرمه از قری سامره شرف نای تو بر او استعدا یافته هادی ^{ساز} از وی سوال فرمود که چه جا
داری گفت من از آنجا گتم که نوبی جد تو علی بن ابی طالب علیه السلام بمسک نموده اند و دینی دارم که از اداء آن عاجزم

و بعد از آن فلک آستان قومه و ملکی ندادم هادی گفت دلخوش دار و فردا تو من آی تا تو اعلمی کنم و چون
روز دیگر اعرابی خدمت هادی رفت امام خطاب مبارک خویش محیی نوشت که مرا مبلغ گدا بلع اعرابی سپاید داد آن
ببلغ مبلغی زیاد از دین اعرابی بود با او گفت که چون سامه مراحت کنم تو محیی خود را و قوی که جمعی بنی حاضر ^{شد}
حاضر گردان و محشونت و جرجت رطل کن ز نهاد که درین امر مخالفت نکنی اعرابی قبول کرد و چون هادی ^{بنا}
آمد در زمانی که احوال خلیفه و طایفه دیگر در خدمت او بود در خط انخاب را بیرون آورده بموجب وصیت از
دوی غلظت و تند و جمل طلب نمود هادی علیه السلام آهسته آهسته با اعرابی سخن میگفت و همی در معذرت می نمود
و عهد اداء دین میکرد و این حدیث فائز شد چون متوکل رسید فراموشد تا سی هزار درم بود امام هادی ^{دند}
و امام زرهان نگاه داشت تا اعرابی بر د او آمد و آن همه را بوی داده گفت ای زدن تو فاضل آید و عیال و لطفا
خود صوفی نما و با او معذ و بر دار اعرابی گفت ای سر رسول خدای ما بولاست آنچه از ملک عطا فرمودی کمتر بود بعضی
گفته اند که وفات امام هادی علیه السلام در ایام خلافت مشرعر متوکل روی نمود در روز و شنبه از او خرابی ^{بود}
سند ربع و خون و این او را در سر ای که در سرین زای داشت دفن کردند مدت عمرش چهل و یکسال بود ^{در}
امام یازدهم حسن بن علی بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
علیه السلام گفت او ابو محمد و لقب او زکی و خالص و سراج است و او پسر محمد بن پسر پسر زکوان خود در عسکری مشهور است
و در اول حدیث نیز میگوید و در ایامی دیگر آنکه مادرش ام ولد بوده سوسن نام ولادت او در مدینه بود فی شهر ربیع
آخر سنه اثنین و یکنین و مابین از اجله اهل بیت رسول الله بود صلعم و با او مناقبتی به نهایت و کرامات بسیار
و خوارق عادات بسیار از او منقولات و از جمله یکی آنست که علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام گفت که تو نبی ^{قر}
و فاقه ما به نهایت انجامید احوال باضطرار رسید پدر با من گفت یا تا تو را ابو محمد زکی روم که ذکر خود و سخاو
او در السنه و اقوام دایر است و سایر پر سیدم که میان شما معرفی است گفت و با وجود علم اشائی آنکه در ماندن ^{دم}
روان شدم پدر در را بمن گفت که نمای من است که با بضد درم بی دوست درم در وجه اقواب غم و بدو
درم آرد خرم و باقی را در سایر اخراجات نفقه کنیم ما خود کفتم چه باشد که مرا صید درم دهد که بعد درم ^{حام}
خرم و بعد درم دیگر در از گوئی خرم و چنان که هسان روم و بعد درم دیگر با خراجات ضروری صرف تمام ^ن

بدرخانه یکی رسیدم لی آنکه از آمدن ماکوی او را اعلام دهد غلام وی بیرون آمد گفت علی بن ابراهیم بن موسی ^{شیرازی}
درآیند و چون بخانه در رفتم شرطیعت و سلام بجای آوردم فرمود که ای علی مانع چه بود که تا این زمان نشنایم
فرمودم که سیدی مرا حیا مانع شد از آمدن حال من قوام و خون بعد از نخط بیرون آمدم غلام امام از عقب آمد
پیدا من داد و گفت درین صدمه با صد درم است دوست درم از برای کسوت و دوست درم صهار آورد
درم جهت نفقه و سیصد درم بمن داد و گفت حد درم در از کوشن بخرو باید که بکوهستان نروی فله و موضع
رو و من بدان موضع که اشارت کرد میبود رفتم و ضعیف در جباله نکاح آوردم و در همان روز از محلی دو هزار ^{ساز}
من رسید دیگر است که یکی از ثقات گوید که دفعه ما امام زکی فرستادم و در اینجا از معنی مشکو به رسیدم و خاتون
من حامله بود التماس نمودم که او را بدلاء خیر مخصوص کردند و فرزند را با اسمی موسوم سازد امام در جواب
نوشت که مشکو عبارت از قلب محمد رسول الله صلعم و از حال خاتون و فرزند هیچ ذکر نکرد خود امام در آخر
کتابت این بود که اعظم الله اجرک و اخلقک علیک و بعد از قضاء چند روز فرزند در دوزخ زمین آمد و خاتون
من حامله شد خبری آورد و قبل از بیع او را ولد بالمدينة نوم الجم لثمان لیال خلون من شهر ربيع آخر سنه
ثلثین و مائین و من علیهم السلام در من رای لقان خلون من شهر ربيع اول سنه سیان و مائین و له نوم مائین و
سنه و قرا خباب در جنب قبر پدر او است معلوم الله علیها ذکر امام دو از درم محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی
بن موسی بن حسن بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابراهیم کتیب و یا او القاسم است و امامیه او را حجت و یا
و مهدی و مشط و صاحب الزمان گویند درین وجه مستقی مذکور است که ولادت مدها و کاشف غم صاحب
الزمان موسی با اسم رسول و مکتبی بنکیت آنحضرت در سر من رای بود در نصف شعبان سنه چینی و مائین و در وقت
وفات پدر نجساله بود و حق سبحانه و تعالی در سن صغیر او را حکمت داد و صاحب حق مبعوث علیه السلام و او را در حالت طفولیت
امام کردند خدا که عیسی را علیه السلام در ایام کودکی نبی مرسل کرد ایندم مرحم مستقی گوید که در شان اولادیت
صاحب این مسعود درم روایت میکند که رسول صلعم فرمود که من سبق فی الدنیا الایوم و احد طوها الله تعالی ذلك
الیوم حق بیعت الله تعالیه رجلا منی او من اهل بیتی و الی اسم اسمی لیله یلا الارض مطا و هذا کما قلت علی او حق
در بعضی روایات امامیه وارد شد که صاحب الزمان در سردانی که بر من رای بود در آمد و او در من خندان ظاهر ^{کنند}

بیرون نیامد و این واقعه در سنه جز و ستان و مانن بود یاد سنه ست و ستان و مانن علی اختلاف الروایین و
ایشان اینست که این خانه مختصیت واد امام محمد علیلم ام ولد بوده و بر واتی بزجر نام داشته حکیم عمه امام محمد
علیلم گفته است که روزی پیش زکی برادر خود در آمدم برادر خود را دیدم فرمود که ای عمه است در خانه ما با تو که
الله سبحانه و تعالی خلقی از زانی خواهد داشت من گفتم که از که خواهد بود گفت از زخو گفتم از و اثر حلای پنم گفتم
ای عمه مثل بزجر مثل ام موی است علیلم که حل و می خرفت و وضع حل است ظاهر خواهد یافت حکیم گوید من در
در خانه او توقف کردم و چون شب بر نیه رسید سجد قیام نمودم و بزجر نیز سجد مکرار در وقت سحر با حق
گفتم که وقت خیر نزدیک شد و ای ابو محمد گفت ظاهر نیست درین اثنا او از او محمد شنیدم که میگفت ای عمه سجد کن بعد از
سوره خانه گفتم که بزجر در جانب و باوی ملاقات کرده دیدم که لرزه بر اعضای وی افتاده است و بزگر را جنبه
خود ضم کردم و سوره اخلاص و انا انزلنا و آیه الکرسی خواند بروی من دیدم و چون لحظه بگذشت خانه روشن گشت
و زگر هم فرزند ابو محمد علیلم نوزمین آمد بود و در سجد افتاده او را بر گفتم ابو محمد از بزجر خوشی او را داد که ای عمه
مراسم من آر طفل را نزد وی بردم او را در کنار خود نشاند زبان در دهان وی کرد و فرمود ای فرزند من بخون گوی
تعاقت هم الله الرحمن الرحیم و نوبدان عن علی المذین استضعفوا فی الارض و جعلهم ائمه و جعلهم الوارثین بعدا
شاهد کردم که مرغان بنظر طرف و حواب را فر و گرسند ابو محمد علیلم یکی از مرغان را نزدیک خود خواند گفت
خدا فاضله حق یازن الله الله بالغ امره از ابو محمد سوا کردم که این مرغ کیت وان دیگر کیت است فرمود که ان
چیز است و دیگران ملو که رحمت نگاه فرمود که ای عمه محمد را بهادرسن دسان کی قهر عینها و لا عجز و تعلم ان الله
حق و زهو الباطل ان الباطل کان زهو فاتی از فتاة روایت کند که روزی نزد ابو محمد علیلم رفتم بودت را
او خانه دیدم که پرده از در آن فرو بسته بود و من پرسیدم که یاسیدی بعد از این مهم مات فعلق بکه خواهد داشت گفتم
آن پرده را بردار چنان کردم از آن خانه کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت و بر رخسار او خلق بود و در
داشت آمد و بر کنار ابو محمد نشست ابو محمد فرمود که یابنی از حل الی الوقت المعلوم و ان کودکی خانه در آمد و من
سوی او نظر میکردم نگاه ابو محمد مرا گفت بزجر و بیان که در آن خانه کیت و من بدان خانه در رفتم هیچکس را ندیدم
شخصی گوید معصمه خلیفه مراباد و کس دیگر طلب داشته گفتم جن بن علی در سر من رای و فای با فای است سجد تمام

خانه او را الحاقه کند و هر که انجامد سر او را بر زمین آید ما خبر من رای رفته تا گاه بخانه او در آمدیم سر ای دیدیم
ایه ترهت و خوبی که گویا همین زمان با تمام رسانید اند و در اینجا برده یافتیم و کذا سته آنرا بر داشتیم سردانی
و نظر ما در آمد با بخار در آمدیم در رای دیدیم دور اصدای آن حصری انداخته و شخصی خوب صورت بر بالای
عصین نماز ایستاده انحصار السعای بحال انکر یکی ازان دو نفر که با من مرافقت نموده بود حرات کرده خواست که
رود مای او در آب فرود رفته قلن و اضطراب بسیار از وی صادر شد زیرا که خود را بر شرف هله ان دیدن
ست او را گرفته ازان غرقاب بیرون آوردیم دیگری ازان دو نفر قصد کرد که پیش رود او را نیز همان حال
آمد و بر این ازان هلاک خلاص دادیم من نیز ازان قضیه بحیر و مهیوت ماندا گفتم با صاحب المبت از ماری بخانه
و از تو عذر میخواهم بخدا سوگند که من ندانستم که حال است و یکجا می آم و از آنچه کردم انان منیام و خداوند جل و علا
سکر دم و هر چند تضرع و ششع نمودم کانت من العاقبت نمود بالضروره مراحت کرده نزد معتضد رفتم و صورت
واقع را عرض کرد انیدم گفت ازان سخن سر سینه بشن همگن لب مکشاند و الا فرام که مرکب بدن شمار از بار سر
سک کرد است باید دانست که فرقه امامیه امام محمد بن حسن عسکر براد و خینت انان میکنند یکی خینت قسری
یعنی کویاه تو و دیگر خینت طوی یعنی در ازان آن یک از وقت ولادت او است تا هنگام انقضاء سفارت و ان
یک زمان انقطاع سفارت ما اندم که ارادت ازلی معلق نظور او گشته و گویند که در خینت قسری او را سفارت
نوده اند که یکی بعد از دیگری حاجات و سولات سایر بر ایا با و سپرده اند و جواب آنها مخلوقی آورده و ان سقا
و شخصی علی بن محمد نام ختم شده است و وفات علی مذکور در سنه ست و عشرین و ثلثمائة ثلثت که علی بن محمد ^{حرد}
شش روز توفیق ظاهر سلخت و گفت محمد بن حسن العسکری نوشته است و از جمله کلمات آن توفیق این که ما علی بن محمد
اعظم الله اجرا اخوانک فیک فانک بیت ما بین ستر ایام فاجع امرک و لا تومن بقوم معانک بعد و فانک
حون برین قضیه شش دور نکند است علی وفات مافیه اخبار امام منقطع گشت لمخص سخن اندک شیعه امامیه در ایام عینت قسری
محمد بن حسن علی علیه السلام کرامات و خوارق عادات بسیار از وی نقل کرده اند خارج در کتب متقدمین و متأخرین مستوف
و اعتقاد دارند که مهدی آخر زمان اوست و علیه در ایام او از آسمان نازل خواهد گشت و هر دو فرقی یعنی اهل سنت و
و شیعه در شان مهدی احادیث و اخبار روایت کرده اند فالتام سل و سمعت رسول الله صلعم للمهدی من عترتی ^{من}

ولد فاطمه عليها السلام گفته اند که روزی امر المؤمنین علیه السلام بجانب قره العین خوش بگریه فرمود که ان ابو هذا کما سماه رسول الله
صلعم وخرج من صلبه رجل سمی باسم نبيکم صلعم بشبهه فی الخلق ولا یشبهه فی الخلق ودر باب تولد عیسی علیه السلام نیز در باب
مقداده سمیت و در یاقه خانی متون کتب تواریخ و جزایان اخبار مینماید **در کتاب معاویه بن ابوسنیان**
حرب در سال جهل و کم از محبت خون ملک عراق عرب در حیطه خط معاویه آمد و امر المؤمنین حسن علیه السلام از کوفه
رفت و معاویه عبدالله بن عمر و عاص را حکومت کوفه نامزد کرد بود معاویه بن شعبه یکی از اهل بیان عرب بود با معاویه
گفت که ولایت کوفه را وی دارد و پدرش عمر و حاکم مصر است تو در میان دندان دو شیر چگونه معاویه توانی کرد
از کرد خوش خیمان شد و کوفه را از عبدالله ساند معاویه داد و عمر و عاص را ازین خبر شد معاویه بیغام داد که معاویه
مردی سلف و دلیر است تمامت اموال ملک عراق تصرف خواهد کرد و محالست که کسی از وی خلی تواند ستا کنون
صلح آفت که او را بر صلواتی امیر کردنی و محبت خراج شخصی دیگر معین کنی معاویه را سخن ناخوش مشوق معقولی
بر انوجه علفوده در مبادی حکومت خوش معاویه از زیاد بن سمیه که او را زیادیه نیز میگویند اندیشان شد
بن شعبه را وسیله ساخت تا او را در مقام مطاوعت آورد و معاویه بعد از آمدن زیاد در شب ویرا بخود ملحق کرد
تفصیل این اجال و تبیین این افعال آنکه سمیه مادر زیاد در مبداحال کثیر از دهقانان بود و آن دهقانان رضی پیدا شد
حارث بن کلثوم ثقیفی معالی او اشتغال نمود چون حارث یافت سمیه را حارث بخشید و از وی در خانه حارث انونکر که
موسوم است نه بیع متولد شد و بعد از وی از سمیه نیز تولد نمود حارث او را نافع نام کرد اما هیچکس از اینکفت
که فرزندانست بلکه ثقیفی ثبوت ایشان بر زبان میراند با بلع و جوی و در اخر نافع را کفت تو فرزندان منی و او بکره بیرون
علامت است عید نام و در آخر حارث ترک سمیه داده عید او را خواسته بود ابو سفیان پس از قبول ایمان ثقیفی
افتاد و در خانه خاری ابو مریم نام فرود آمد شراب خورد و در انشای قصاید بخار ابو سفیان از ابو مریم شاهدهی طلبد
ابو مریم سمیه را حاضر کرد ایند ابو سفیان دفع فضله کرد سمیه نیز یاد حاطه گشت و چون زیاد متولد شد و از سن طعم
بخا و ز نموده مقام صبی رسید آثار رسد و نجابت بر صفحان دور کار او ظاهر گشت و علامت مهم و فطانت بر نای
احوال او پیدا آمد هفت کتابت ساموحت و فضایل دیگر کتب کرد و عمر بن الخطاب او را کاری فرموده از عهد ان
آمد بمده مراحت نمود و فاروق اعظم او را تحسین فرموده زیاد در محافل مهاجر و انصار خطبه فصیح بلیغ بخواند و

عاقبت این نیز اگر از فرزند موسی جمع عرب را بیک عصا براند ابو سفیان گفت خدا سو کند که پدر او را اینست اسم و ^{میدانم}
که چه کنی او را در وطن ام وضع کرد ما ست امر المومنین علی علیه السلام فرمود که یا ابوسفیان اسکت فان عمر لو سمع هذا لفرغ
لکان الملك سرهای خون علی مرتضیٰ مستخلف است را با وجود خویش مرزبانی کرد ایندی بصره را بعد از عبدالله عباس داد و زیاده
را بدی بیری انجاب و افرام محاسبات اند بار تعین نمود و هم او در روز و زودتر بود تا امر المومنین علی علیه السلام
او را حکومت فارس فرستاد و زیاد امور جلالت فارس را بنسب و مشط ساخته قلمع راستی کم و مضبوط کرد ایندی ^{معاو}
از مضبوط اندیشناک شد مکتوبی بحانب او فرستاد مشغول بدهد دید بسیار مستی از آن سخن که ابو سفیان گفته که زیاده
فرزند او است خون زیاد مکتوب معاویه بخواید در میان خلق بر خاسته گفت بخت از آن کله اکتاد و این ^{سین}
اهل شقاق و عناد که مراد صد خویش میسازند و بخواید که میان من و این عم رسول خدا تقاری شد شود و اگر ^{الوزیر}
رضت دهد به بید که من من خشم شمشیر با او چه میکنم این سخن جمیع اشرف امر المومنین علی علیه السلام رسید نامه نزد خود
مضمون آنکه من ترا سائسته حکومت و ریاست داخته و الحی کرد استقام و عنادی بر سخن ابو سفیان مستوان کرده تا
حکایت نه مراتب میسوان گرفت و نه حسب ثابت میشود معاویه مردم است که از من و پیش و چپ و راست مردم در می آید
شیطان از می برهنی و السلام بعد از آنکه علی مرتضیٰ شهادت یافت معاویه اندیشید که ما در زیاد با یکی از اهل بیت
پیغ کند با بغیر بنی ثعلبه این سخن در میان نهاد بغیر گفت اگر فواز سر نهاد و حساب زیاد در مسکندی من او را ^{ان}
سازم که کرد مطاوعت بر میان بندد معاویه این سخن را حق کرد میان او و زیاد و صالحه واقع شد و زیاد از مضبوط
بن هیثم بنیانی است فرادوم قبول کرد با معاویه که گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مضبوط و مشط ساخته و قبول ^{میکند}
که هر سال دو بار هزار دردم بدهد و زیاد از آنجا حاصل میشود و اگر بالفرض چیزی از آن مبلغ زیاد شود هم با ^{حرا}
خبر و ربه اندی بار مصر و شام میگردم در شام او میگویند امیر بان رضادهد معاویه برسد
مردم چه میگویند گفت او را از جمله اولاد ابو سفیان بشمارند معاویه را این سخن موافق مزاج افتاد کی اهلان این قضیه را
طلب داشت از آنجمله یکی ابو مریم خازن معاویه از وی پرسید که درین باب چه گوی داری ابو مریم گفت که گویم میدانم
که شی ابو سفیان در طایف از من ساهدی طلبید من گفتم بغیر همه را نمایند گفت با وجود چرکینی او را بسیار و برو ^{یو}
گفت با ربه را با وجود درازی پستان و جوی ناخوش شکم خون سمیه زاد را و مردم ابو سفیان با او خلوت کرده در زیاده

عقوق زیاد گفت آنچه گفت بعد از اداء شهادتی چنین معاویه گفت زیاد میرا موسیان و برادر منست و اسلمی او معاویه
بر علم مسلمانان تخصیص بر بنی امیه دشوار آمد چه این حرکت در حکم شریعت بود بر علیه نیز زیرا که در ملت بیضا و لاد متعلق
بصاحب فرائض میباشند نه بنی عدل از وقوع این قصه زیاد مکتوبی بعائشه فرستاد مضمود این حکم که الی عائشه ^{زیاد} من
بنی الی سفیان و عرض آن بود که عائشه در جواب نوشت که من عائشه الی زیاد بن الی سفیان تا آنرا بگویم دیگر سار
بر اثبات مدعی خویش و صدیقه در جواب نوشت من عائشه ام المؤمنین الی ابن ابیه گویند که بعد از اسلمی او زیاد
را دل علیه آن شد که امیر قافله حاج باشد و ساختگی آن میکرد برادرش ابوبکره واقف شد با یکی از فرزندان زیاد گفت
که من چنین شنیدم که بدرت خرفی حج دارد با او بگویی که اگر بکه روی جاره نباشد از آنکه بدست روی و بالضره
در آن بلاد طیبه بخندم تمام حبه بنت ابوسفیان خاتون رسول الله صلعم باید رفت اگر او از آن کند و بگوید که زیاد
برادر منست از منفی سخن کرد و اگر باخوبت تو رضا ندهد قضی کردی و مکذب دعوی در عالم مشهور شوی
چون این خبر زیاد رسید تزلزل حج کرد و مرالی بکه را دعای خیر گفت و در باب زیاد نسبت بانی سفیان روایت دیگر
وارد شد که تفصیل آنها موجب تطویل میشود گویند که اسلمی او معاویه زیاد را در سنه اربع و اربعین از بصره و بصره
و در سنه خمر و اربعین معاویه حادث بن عبدالله از روی را که بعد از عمر بن عبدالله عام و الی بصره گردانید بود بصره
ساخت و حکومت آن دیار را بنی امیه تقوی بنی نمود و ریاست خراسان و ضبط سجستان و بحرین و عمان و ایچ از حد
هند و سنان در تحت حکم اهل اسلام درآمد بود هم فرمان معاویه بر زیاد قرار گرفت و با او عهد کرد که مغربین بصره
از کوفه عزل کند تا آن ولایت نیز زیاد ضبط نماید و چون زیاد بصره رسید و مغربه تقوی بنی منفی کرد سن معاویه بصره
از حکومت استعفا نمود و المماس کرد که از برای او مقرریا موضعی تعیین نمایند تا در آنجا مقیم گردد معاویه از بنی بحر
مترجم شد گفت که ترا بجانب کوفه مرصحت باید نمود مغربه گفت دیگر بکوفه نیرم و هم همت معاویه زیاد و شد تکلف بصره
تا مغربه بکوفه رفته سجدید با مام امارت قیام نمود گویند که زیاد بنی امیه در جاری اول سنه خمر و اربعین بصره بصره
کرد بر مسند امارت ممکن گشت و هرگز از اهل فتنه نافت بگشت و بر هر که جدی و لجب شد بود تجراء خود بنی بصره
و دست از وی باز داشت و هیچکس را از اهل جرم محسوس نکرد بصره حکم کرد که بعد از نماز خفتن آن معاندان زیاد که بصره
با اقصاء دهر روند و بیاسند بگذرد دیگر هیچکس آمد و شد نماید و هر که برخلاف حکم تردد نماید خون وی بصره
باشد

و چون از شب زمان مغرب گذشت عسکان و ارباب سیاست و افریناد ماه کرد و کوچ و بازار بیابند فعلی به استند در
نظر رسید که در آن شب خزار و سصد گن رگنند و العبد علی الراوی و در شب دوم معدودی را قتل آوردند
و در شب سوم همگی را بنا نهادند آورده اند که بی عسکان اعرابی را با فاشند در بازار بصره که گوشتندی خند داشت او
پس زیاد بودند زیاد از وی پرسید که بخلاف حکم و فرمان من درین هنگام چرا از خانه بیرون آمدی جواب داد که
بردی خرم و بیگانه شهر رسیدم و با عیالته از حکم امیر خرننداشتم باقی ام جاگست زیاد گفت کان من اذنت که تو راست مگو
ما صلاح است در قتل است اگر تو ایگندام شاید که فرزند است دیگری مان بهانه مسک جوید و انصافی بخرننداشد ^{انگاه}
فرمود ما کردن اعرابی بخار زدند بعد از آن خرننداد ناچه کسی در درکان خود نه بنید و گوشت اگر چیزی غایب بود ^{خارج}
با هم و خانه تو ابواب دکا کین نمی بستند و همگی بازهر و بارای آن ماندند که محکم خاست در کالای کی نظر کنند و
لیالی سباع و کلاب شهر درآمد در درکانها خرنند بعد از استسکان جمع کشیدن در میان آوردند و دریا
ایه بسیاری از مردم بصره ماندند که همی قتل آورده هیت او در خاطرها ممکن شد هیچ آفرید را بحال دم زدن ماند
و هر کس را از اصحاب رسول صلی الله علیه که در بصره بودند بهی لاتی غضب فرموده در سنه ست و در عین عبد الله ^{حن}
بن خالد ولید که فرمان معاویه در نواحی روم زمسان گذرانید بود محصور راجعت نموده وفات کرد در صحن
سومنه که عبد الرحمن بن حجاج و بارای و ند بهر بود و بنا برین توسطه آنکه خالد ولید در شام کارهای از پیش ^{تو}
خواجه شمر از آن رفوزده کلک سان گشت مردم اندیا بحکم اعراب و اعرام عبد الرحمن منیر گشتند و اوصی القایه
شرایط عظیم و تحمل وی بجای حی آوردند خرام معاویه از وی متوهم شد باین آقال نصرانی گفت که اگر تو ^{تو}
بن خالد ولید راه از کنفی از نومده الحیات خرج نظم و توانی بر خرج حصص والی کردیم خون عبد الرحمن بن حجاج
این آقال شری میموم خورد وی داد تا در گذشت و آن مظلمها که در حرب صفیان اند و خسته بود در کردن او بماند و
معاویه با حقه شرط کرده بود و فاش نمود که بینه عرو و بن زینر در مدینه با خالد بن عبد الرحمن خالد ولید شمر از فعل این
آقال تقریر کرد و خالد بن حجاج رفته این آقال را قتل آورد و از بیعت معاویه در خالد را محسوس کردانید و بعد از آنکه
دست از وی باز داشت خالد بن مدینه آمد عرو از وی پرسید که با این آقال چه کردی جواب داد که من اشقام خود را روی
کشیدم اما آنچه ایتم که بدام که تو با این جز بود قاتل بد خویش زینر خواستی کرد عرو خاموش شد و در سنه تسع و اربعین

معاویه بن خنیس را بالشکری سکن بجانب دیار روم فرستاد یعنی گفته اند که عبدالله عباس و عبدالله زبیر و ابوالو
انصاری و عبدالله بن عمر و عاصم در آن سپاه بودند و چون بان نواحی رسیدند قالی فاحش دست داده از رومیان
خلو بسیار گشته شدند و عقیق فراوان بدست اهل اسلام افتاد و ابویوب انصاری که از مشاهیر اصحاب رسول الله صلعم
بود وفات یافت و او را فریب سورا سنبول دفن کردند بعد از آن مرقد او موضع دهالی استسقای انصاری شد و ابو
ایوب در جنگ بدر و سایر معارک ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس بنوحی بود و در روز جمل و صفین
ملازم امیر المؤمنین علی علیه السلام نمود و درین سال معاویه مروان بن حکم را از امارت مدینه خرد کرد و حکومت آن بلاد طایفه را
بسعید بن العاص داد و درین سال امیر المؤمنین حسن وفات یافت قل فی بعض الموارخ ستمه روجه جده نبت الیوسف
بن یسیر الکنذلی و وحی ان یدفن عند النبی صلعم فمغ من فلک سعید بن العاص فاد الی الحنین استماع قبیل ان الحان
قال ادختم الفقه فی معانی المسلمین و هره فشه و سکت و این قضیه هم درین اوراق مکر از سر یافت و در سنه خمس و غیره بن
شعبه در کوفه وفات یافت و او مردی بود طویل القامه سبک خشم ناپسند در جنگ بربوک تبری از شخصیت تضاد
وی رسید بود و در ایام حکومت خویش عدل و در بندگی مکرانکه سب امیر المؤمنین علی کردی و خود مغرور بود معاویه
امارت کوفه بنیاد پایه داد و اول کسی که حاکم این دو ولایت گشت زیاد بود و چون مشور و ولایت کوفه بنیاد رسید
بن جندب را در جبر خلیفه کرد معاویه یاد رفت و چون بکوفه درآمد تحت مسجد رفقه بنیبر برآمد و خطبه آغاز کرد و در
انشاء خطبه سنی از کوفه مسجد آمد بر سینه وی خورد و سنی دیگر عیاشی او انداختند و بعضی از آن سنها بمنبر رسید
و برخی بر سینه زیاد داشتند که اندازند آن سنها چه کسانند و از خطبه فارغ گشته فرمود باجمعی از ملازمان وی درهای
مسجد بگردد و خود بر در یک مسجد کبری نهاد و بر آن نشست و فرمود با چهار چهار اهل کوفه سنی او می آوردند و وی
ایشانرا سو کند میداد که هیچکس از شما سنی نینداخته و نمیدانند که این حرکت از که صادر شده که سو کند بخورد معاویه
شد و آنکه استماع مینمود که قمار مسکت و از جمله خلق مسجد هشتاد گن قسم یاد کردند و هم بر در مسجد بقطع بد ایشان
امر فرمود و اول سیاسی که از زیاد در کوفه صدور یافت این بود بعد از آن کوفیان سوامری که موجب سیاست تمام
بودی اقدام نمودند درین سال معاویه گفت که منبر رسول الله صلعم در میان کشکان عثمان نیکدارم که حرم امیر معاویه
که از مدینه بنام نقل گشت و چون منبر را عیاشانند آفتاب منکف گشته روز روشن چنان تار یک شد که سارکان

بدید آمدند و خلافتی موقوم شد دست از آن حرکت باز داشتند و جابر و ابو هریر بن معاویه کشید که در فعل نیز معصی
نیت و معاویه شش باید دیگر اضافه نیز کرده باشند و مسفولند **ذکر شهادت حمر بن عدی و معنی از**
شیخ امر المومنین علی علیه السلام در سنه احدی و خمین حجر قبل آمد و پیش آنکه یغز بن شعبه در زمانی که والی ولایت
کوفه بود بر بالای منبر رفته امر المومنین علی علیه السلام را و بی هاشم را دشنام داری و از جهت عثمان امر زین خواسی و حجر
عدی با یغز هکلی که امثال شما مردم را خدای تعادیم و لعنت کرده و من گواهی میدهم مقبول شمارد و در حضرت غزت
و هر که حمد و تحسنت بدم و سر زنی اولی است تا هم بگرمانند که در جمع از جماعت یغز بر منبر بالا رفت تا با داد و خطبه
قیام نماید حمر بن عدی با فرقه از اصحاب خود او را سنگ باران کردند یغز در جهت هر چه تمامتر از منبر فرود آمدن بداد
الامار رفت و مبلغ شتر اردم خانه حجر فرستاد مردم یغز را بخت این حرکت سر زنی کرده گفتند که آنچه از قواد رسد
و هن حکومت و امارتت جواب داد که این احسان که با حجر کردم او را گمان دادند او دیگر گفته با حکام کوفه بعد ازین
میں معامله بشن خواهد گرفت و عاقبت سردر افعال خود خواهد کرد اکنون که اجل من نزدیک رسید یعنی آنچه که
امثال این مردم را عقل او هم تا سب غزت معاویه در دنیا و موجب سقاوت من در هفتی کرد چون یغز عالم لغز
معاویه حکومت کوفه را نیز بنیاد بن ایبه داد خواجه سواد کربایف و او نیز سب امر المومنین علی میکرد و حجر در مقام
منع سپود و زیاد ششماه در کوفه سپود و ششماه در رخصه و چون ششماه از اقامت او در کوفه بگذشت عمرت بصر
نمود و عمر بن حرب را بنیابت خود در کوفه بگذشت و عمر و در روز جمع منبر رفته خواست که خطبه آغاز کند حمر بن
عدی با جماعت خود او را سنگ باران کردند و عمر و از منبر فرود آمدن خانه امارت رفت و در رخصه را منبر عرضه داشت
بزیاد نوشته از فعل حمر بن عدی اعلام داد زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود تا سر او را بمجد بودند و بعد
با بموضع رفته برکت داشت و اول کسی که ایستاد کوفه تود او رفت محمد بن اسعث بن قیس کنندی بود و چون حمر
وی سلام کرد زیاد در جواب گفت که لا سلام الله عليك همین ساعت ان عم خود حمر بن عدی را ستر من حاضر کرد
محمد گفت ایها الامیر مرا با حجر خنایط و محالست نیست تو مدانی که میان من و او جد او ت چه مرتبه است جری بن عبد
گفت من حجر را با ورم بشرط آنکه او را نزد معاویه فرستد تا هر چه خواهد در باب وی تقدیم رساند زیاد بلبتم
جری را قبول کرد جری حمر را مجلس زیاد حاضر کرد و زیاد حسن او فرمودند و فرمودند الحسان او را نیز حاضر کرد

و چون همه را بدست آورد ایشان را با صد کس از معدن خوش بدست فرستاد در بعضی روایات آمد که چون حجر و سخا
 وی چهار فرسخی دمشق رسیدند معاویه سرهنکی را کمان ایشان روان کرد و گفت سخت انجاعت را سوبه و انابت
 و رجوع از محبت علی بن ابی طالب دعوت کند اگر قبول کنند دست از آن قوم باز دارند و الا امر را کردن بزند و چون
 انحصار نزدیک شعله علی رسید یکی از آن سان گفت نضعی ناهیاست میرسد و نضعی دیگر خالص می شوند گفتند
 توان نضعی از کجا دانستی جواب داد که این شخص که تو را می آید بیک چشم کور است و بد مکری بنیاد مرا از مشاهده
 اینجالت آنکه گفتم بخاطر رسیدن آن سرهنک پیش آمد ایشان را رجوع از ولای مرتضی علیه السلام دعوت نمودند نصف
 قوم از دو سوی شاد ولایت او کردند و نصف دیگر بمولات انجاب امر را نمودند و آن مدبر اهل محبت را چو
 فرموده معاویه قتل رسانید و دیگران را بکدالت و در بارخ ابوحنیفه دیواری مذکور است که زیاد بن ابی
 بود بن انویسی و شرح هانی الحارثی و ابو سعید قینی را سب معاویه فرستاد تا بر صادرات افعال حجر و اصحاب
 او کوی دادند انکاه معاویه فرمادند تا انجاعت را قتل رسانیدند و چون اهل کوفه شنیدند که حجر بایاران
 او کشته شد فلحا طراب و فرخ بسیار کردند و جمعی از اهل انان از دیار نبرد امام حسین علیه السلام رفته بلا زمت و محاکم
 آنحضرت مستعد گشتند و الی مدینه از بعضی خبر یافته عرضه داشتی معاویه فرستاد جنون آنکه طائفه از اهل عراق
 بمدینه آمد در خدمت حسین بن علی بر می نهادند و من از فتنه ایشان فدا شوم که هر چه اشارت عالی نافرمانی کردند
 تقدیم رسانیدند معاویه بیغام داد که هیچ موجب تعرض حسین مرسان که او را ماسفت کرده و مخالفین آنکه در
 نقش بر آن کوه اند کوشیدند و مکتوبی بامام حسین علیه السلام ارسال نمود مبنی بر آنکه از تو خبرها صادر شد و بمن
 که لایق حال و طور تو نیست و هر که دست بیعت مکی دادند او را بیعت است که و فاکند متوقع و اموال از تو چنین است
 که مکر و می از نجات بق برسد و از تو امری که موجب تقرب باشد صادر نکرده و طیفه آنکه بقول جمعی سبها که
 طال خسته اند عمل نماید و السلام امر المؤمنین حسین علیه السلام جواب فرستاد که من هیچ نوع میل حرب و مخالفت تو ندارم
 باید که خاطر فارغ داری **ذکر وفات زیاد بن ابیه** در تاریخ حافظ ابو مسعود است که در سنه ثلث و ثمانین
 بن ابیه بکوفه در ماه رمضان وفات یافت کوفه که چون خط ممالک عراق کرد معاویه بیغام داد که دست چپ من تضبط
 و ربط امور عراق مشغولت و دست راست من فارغ است حجاز را روی ده تا مضبوط سازد معاویه مشغولت

حجاز را وی فرستاد اعیان و کاتب حجاز خدمت عبدالله بن عمر بن الخطاب صادر نمود معروض گردانیدند که خبری
حین بمارسیه اگر زیاد بدست خوب آید فسادات از وی صادر کرد در این صبر و جمعی دیگر از صلحخانه کعبه رفته
دست بدعا برداشتند که اللهم کفنا ما بین زیاد و سر دها بر هد و لجات رسیدیم در آن او ان طاعونی برانگیخت
زیاد بن ابیه سدا شد زیاد شریح فافق کفت که حین زحمتی دست داده و مرا سکو بند که معالجه این علت است که دست
خود را قطع کنی شریح کفت از آن مترسم که باقتضاء برسم بریدن دست فایده ندهد و بادست برید حضرت
حق تعالی چون بود و اگر شفا یابی باید مقطوع زندگانی تلخ باشد چون شریح از سن زیاد بیرون آمد و بر امانت
کردند که چرا قطع ید بد زیاد استادت نکردی جواب داد که المستار موتمن من ایچ هتر بود با وی کفتم نقلت
که بعد از بیرون رفتن شریح زیاد جانم شد که دست خود ببرد و چون جلا ده اخر کت و اقن افروخت زیاد
اطهار جرح و فرغ کرده از سردست بریدن گذشت و بان علت وفات یافت نه در میان روی باقی ماند و نه درین ^{بعد}
از فوت زیاد در سر عبدالله با مارت نشست گویند که سمر بن جندب از قبل زیاد حکومت کوفه اشغال داشت
و چون شمامه از مردن زیاد بگذشت معاویه او را عزاکر دسر دها معاویه کفت والله لو اطقت الله کالطغنه بله
ابدا و بروایق درین سال عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق وفات یافت و در سنه اربع و حین معاویه عبدالله زیاد را
حکومت خراسان فرستاد و او معاویه را الهز رفته ولایت بسیار فتح کرد و ترکان از وی منهرم کشته حوالت و مهانت او
در دل ایشان جای گرفت و درین سال محمد بن مالک نفرو روم و اهل اسلام خبر برآورد ار که قریب بقسططنیه
فتح کردند و درین سال معاویه سعید بن عاص را از حکومت مدینه عزل کرده مروان بن حکم داد و سبب آن بود
که مکتوبی سعید نوشت که خانه مروان را بران کن و مال او را استان و دیگر مگذار که در فداک دخل کند چه فداک
معاویه مروان داد و خود و چون نامه سعید رسید حوالت خرابه را رعایت کرده التفاتی بمکتوب معاویه نمود
و بار دیگر معاویه درین باب سعید خبری نوشت و سعید هیچ باب متعرض مروان نشد و سایرین معاویه از
در خشم شد مروان نوشت که خانه سعید را بران کن و هر چه دارد از وی بگیر و چون این مکتوب مروان رسید
فی الحال با جمعی کینه و لاف و ادوات هدم بخانه سعید رفت سعید متوهم شد بر سید که سبب این هجوم چیست کفت
خانه تو را بر معاویه خراب میکنم در انشای سخن کفت که اگر تو با این عقیده مامور مسکنی تا آخر این نماند اشق سعید کفت

ظالم و نوبت بن معام داده و بکسوب نوشته که خانه او را خراب سازم و بمصادرده تو مشغول شوم و من رهاسخا
 تو کرده معرفی شدم و اینک نام های معاویه در خانه منست نگاه مکنو بان ^و لطیف بن عمرو و ان خود سعید و
 بافاق گفت بر معاویه کردند و بکسوفی با و فرستاده مضمون آنکه تو در میان افرای خوشی خلاص و جداوت
 سید اسکفی و حق بجانب امیر المومنین علی بود که تو اطالم و قمان میخواند و یاخی و طایح میدانست و در سنه ^{حجری} ۴۰
 عبدالله بن عمر بن حیدران که زیاد او را از قبل خویش حکومت مصر منصب کرده بود و تا اهایه تفرغی بنویسند ^{عزل}
 کرد و ریاست اند با امارت خراسان ختم کردند ^{عزل} عبدالله داد و عبدالله رزمه الکلابی از پیش خویش حکم
 خراسان فرستاد **ذکر سبب گرفتن معاویه حجت بن یزید از اهل شام و عراق و حجاز و یثرب** و در سنه
 و حنین معاویه اعیان افاق را بران داشت که باین بدلیل سبب کردند و بدان رضادادند که بعد از پدر مستقل ^{سلطنت}
 و حکومت باشد و اصل این قصه و باعث بران قصه آنکه مغیره بن شعبه در آن محل که از قبل معاویه و الح کوفه بود
 رفته با او در خطوبی گفت که اعیان اصحاب رسول الله صلعم و ضنادیدترتر استمان کردند و انبله ایشان مانند اند
 تو بلصانت رای و جن ندی و لجره حکم شرعی و ملکی بر عالمیان تقدم داری اگر صلحی دانی و الله خوش بنویسند
 ولی عهد کردن با حق اوبت بجای آورده باشی معاویه گفت این کار چگونه با تمام رسام مغیره گفت من مستعد شوم
 رضای اهل کوفه حاصل کنم و زیاد الی سفیان سوادند که ارباب بصره را باین معنی هند استان کردند ^{مگر} که خلق
 این دو شهر باین قصه اتفاق نمایند همچو مخالفت شواذ کرد و در ایوانی که بیرون ازین تاریخ اعیان منست ^{حجاز}
 مدت هفت سال در آن وقت که مغیره بن شعبه و الح کوفه بود و معاویه منقاست که او را غلبه کند و آن هم را
 رجوع سعید بن العاص نماید مغیره من از وصول سعید بدمشق رفت و اول اظهار آن کرد که من بنا بر کربن ^{این}
 امارت استغفای تمام بعد از آن من یزید گفت که اگر خواهی وفای کرده اند و آنچه باقی ماندند بپزد و هلاک
 نزد میکند و فرزندان ایشان جن رشد رسیده و میرسد و تو از همه عاقلتر و فاضلتری و سیاست و امور ملکی
 دانا تر معاویه ترا ولی عهد میگرداند و مردم را به سبب تو دعوت نمیکند تا مهابت تو در دهان افرار کرد ^{بعد}
 از وی کسی را با تو درین باب سخنی نباشد یزید گفت این کار عیبت پذیرد مغیره گفت ای ^{عزیز} الله حرامینه یزید و بر
 من بد رفته آنچه از مغیره شنید بود با او در میان نهاد و معاویه مغیره را بخوبی طلبید از وی پرسید که یزید

سکونید مغیره گفت مناسب چنان میفاید که در زمان حیات خویش یکی را ولی عهد سازی تا بعد از تو خلافت
 و خون ریختن نباشد هر کارشوری انداخت تا آن همه مخالفت ظاهر شد و عثمان را خود مجال بدادند تا بحای خود
 کسی تعیین کند معاویه گفت این امر کلیست ندانم چگونه با تمام رسد مغیره گفت این کار در کوفه و بصره مسکون است
 که اگر سپاه درین دو شهرند و خون من در کوفه با منم و زیاد در بصره هم چنان سراخام باید که دلخواه تو باشد معا
 گفت کوفه از آن است بدلی قوی و امالی خبیج روی بر آرد و مغیره کوفه مرخصت نموده اسمعیلی در بصره معاویه استحا
 یافت اما اظهار نمیکرد چون مغیره کوفه رسید طایفه را که به بنی امیه ملل داشتند رها می نمودند حدث و ولی عهد
 نوبت را با ایشان در میان نهاد و در کن از اخیان و اشراف انجاعت را سی هزار دروم داده با سی هزار خویش موسی پیش
 معاویه فرستاد و چون آن قوم با معاویه ملاقات کردند گفتند که بحمت آن امام که عقد بیعت نزیب حاصل گم
 معاویه با ایشان گفت که برین غرمت باشد و در جمعی بکنید و در خلوتی از موسی بن مغیره استفسار نمود که بدین تو
 دین این مردم را بچند خرید است موسی گفت سی هزار دینار معاویه گفت دین و ملت تو در انجاعت خلد و وقت دل
 و بر اخذ بیعت نزیب بکنی که قاصدی نزد زیاد بن ابیه فرستاد از رای او درین بار استطلاع نمود و زیاد با
 بن کعب التمیمی گفت که معاویه چنین امری در خاطر دارد و از من درین کار مشورت طلبید ترا بشام باید رفت و
 او گفت بکه این غیبت و شاید که خلق بنا بر حرکات نزیب بیلید بملطت او راضی نشوند پس گفت مکتوبی بفرست
 گفت مکتوبی است که درین کار تمجید نماید و من با نزیب بگویم که بد تو از برای تو اخذ بیعت از مردم باز یاد مشور
 و احوال داده که من بواسطه بعضی از افعال نزیب اندیشتم که لعل اسلام حکومت او رضاندهند اکنون توقع
 خیاست که از سر اعمال نمانند بد بگذری تا هم ریاست و حکومت بر تو قرار باید زیاد حیدر استخوان نمود
 بد مشق فرستاد و حیدر چون با نزیب ملاقات کرد آنچه در خاطر داشت با او گفت و نزیب با اشارت حیدر از بعضی بسز
 ترک نمود و چون زیاد وفات نمود و سال پنجاه و ششم از هجرت در آمد معاویه مکتوبی عمرو بن الحاکم که در آن
 او را حاکم مدینه بود ارسال نمود که سخن حکومت نزیب را در خاطر ارباب آن بلاد طیبه قرار دهد و بحمت عبدالله
 عمر الخطاب حیدر از دروم فرستاد و چون قاصد بمدینه رسید و آن مال را پیش عمر برد حیدر دست اموال را
 قبول نمود و چون نام بیعت نزیب شنید مالها را در کرد گفت که من پر شد ام و دین من بصد هزار دروم ارزانت

اگر کسی از این مردم است که در بیعت نزیب
 معاویه و حیدر و زیاد را با او
 بود زیاد و حیدر آن امام
 است

مروان معاویه را بیغام داد کم دم مدینه معتقد عبدالله ابن عمرند و میگویند که نامقدای بیعت نکند ما سفت نمیکیم
و دیگر آنکه عایشه صدیقه میگوید که این بدختیست که معاویه با حدیث میکند او مکر و هم که خلیفه بودند خلا
ما و او دست خود ندادند و این رسم اکاسره و خیاصر است و جباران ^{مروان} آنکه معاویه مروان حکم بیغام داد که من
نبرستام و قوی ضعیف گشته و از آن اندیشناکم که بعد از من در میان است خلاف پیدا شود و اکنون ارادت است
که ز نام سلطنت را در قضا اختیار کنی هم که بعد از من بر حق و حقوق همایان تمام نماید میاید که درین باب
با اهالی و ارباب مدینه سخن کنی و از حیثت احوال اعلام غالی بعد از وصول این خبر مروان بموجب فرمود معلوم
مردم مدینه گفتند که معاویه مان معنی بهم و موافق شد است و اطالک آیم که شخصی را ولی عهد کردند تا بعد از
وی از عهد انظام امور مملکت تقضی نماید مروان صورت قضیه را معروض گردانید معاویه باری دیگر خبر مروان
فرستاد که من نریزید را ولی عهد میکردم و مروان اظهار این معنی کرد ^{عبدالرحمن بن ابی بکر} گفت ای مروان تو و معاویه
بنانی سفیان از جمله دروغ گو بانی عرض شما آفت که رسم اکاسره و خیاصر باز کرد و محمد بن امر المومنین ^{عبدال}
بن عمر و عبدالله زبیر بر وحدت انکار کردند مروان از کماهی حالات معاویه را جز داد و در آن حین که این خبر بد
رسید اشراف و اعیان و ایات اسلام در شام اجماع داشتند و معاویه با اصحابان من قسرت گفت که چون نزد من
میان سخن از خواندن خطبه فارغ کردم تو در باب بیعت نریزید سخن گویی و بگویی که هر که از متابعت او منساع نما
قل وی واجبست و خلق را بر متابعت وی مخریض نماید و سخنان قبول کرد چون روز دیگر اخصان ملت و اوجان
مملکت در مجلس معاویه حاضر گشتند معاویه زبان حمید و مجید باری سبحانه و تعالی گشاد و گفت تعظیم اهل اسلام
و اطاعت فرمان حکام و ولات انام از جمله مفرجات است و امثال این کلمات گفته خاموش شد بعد از آن سخنان بن
دوان محفل بر بای خاسته گفت ای امر المومنین باد شاهان از ولی عهد مکر نریزید و نریزید از روی علم و حلم و کرم
بتر بن ابلو زماست و فطنه ما مسلمانان آنکه بعد از تو بواسطه الثقات و ائمتنا از اموال و دما و اهل بیت محفوظ و منعم
خواهد بود امول و موقع حیانت که نریزید را ولی عهد کردانی تا او در ظل جانب وی ساکن و مضامین روزگار کند
انکار سعید بن عمر بر خاست و معاویه و نریزید را مسود بعد از آن نریزید بن المقفع سفی برهنه بردست گرفته اشارت
کرد که امیر المومنین ایست و اگر او نباشد پس این و اشارت نریزید کرد و هر کس که آبا نماید سرا و این و اشارت ختم کرد

و معاویه بن زید القیس خطاب کرد که انت سید الخطاب و درین اثنا معاویه با احف بن قیس گفت که یا ابا الحیر تو چرا هیچ
نیکویی احف را است میگویم از شما ستریم و اگر دروغ میگویم از خدا تو خبر و عذابه و مدخل و خروج نرید از به
دانا تری اگر میدانی که رضای خالق در دینت با هم کس مشورت مکن و اگر بخلاف این کان داری عرض دینوی را مطلق
قطر مدار و دیار ابد و بسیار که تو خود متوجه جانب آخری و بواسطه ازین بندت که گویم معنا و لطفا و دران محمل
حون سخن بدی بخار سید مردم بر آکنند شد سخن احف بن قیس را وارد زبان ساختند و معاویه بعد از آن مجلس اهل
اجانب را بوعده و وعید چنان کرد که بانزید در صدد مباحث آمدند و چون خاطر او از مردم شام و مصر و کوفه فارغ
شد عزیمت دیار ثرب و حجاز نمود و در بعضی از کتب بدین ساقی مذکور است که چون در حصار معاویه رسوخ با
که نوزده و بیست و چهار سال در اعمال و نواب خود خویش است که غریب خدانت که فرزند من بعد از انقضاء ایام حیات من در
عالم خلیفه باشد و این خبر در اطراف بلاد و امصار باقیه اشهار مروان بن الحکم و سعید بن عاص و عبدالله بن حاتم
در جواب نامه او نوشتند که درین کار دانی کند و تجلیل نماید یا با اهل مدینه درین باب مشورت نموده آید معاق
دران امر متوقف شد نوزده و دران سال حج رفت و محبت تحصیل نام نیک اموال فراوان در مکه و مدینه صرف کرد
و دلها بدست آورد و ذکر مرویت و سماحت او در افواه ایشان و چون انفعی اشعار یافت که معاویه بنزید را و
عهد مسکری داد مردم دران باب تحتها میگویند بعضی از شعر او را هم میگویند و بعضی سانسوی میسفلو کنند
و معاویه طبقات مردم را بقدر درجات ایشان رعایت نمود و اسمائت فرمود تا اگر معارف حکومت نرید
رضادادند درین اثنا عبدالله زبیر را طلب داشت مافی الضمیر خود با او در میان نهاد عبدالله گفت دو برستی
برادر تو انکس است که کله حق را بی ریا با تو بگوید درین کار من از امضای غریبت ندانم و بی بجای آری
که اگر نرید را و خدایا بی شیمان شوی من درین سخن عرضی ندارم و انشاء الله حکایت میگویم که در آنجا
میرسد با تو در سر میگویم معاویه چون این سخن شنید خندید و گفت عظیم دلیری میکنی که این حکایت میگوئی
احف بن قیس را طلبید با او مشورت کرد و احف جوانی که سابقا همت کراش یافت با او گفت و معاویه
مدتی ندید درین اندیشه بود تا در سنه حشر و حنین از هجرت مسکونات با طرف و گنای فرستاده معارف
و مشاهیر و امصار ابله در طلب داشت طایفه از کوفه و مصر بدمشق آمدند و جمعی از مصر نیز بخدایت او مبادرت

نمودند و همچنین از بلاء و جزیه و سایر بلدان خلقی کثیر در شام مجتمع گشتند و معاویه مجلسی ترتیب داده در مهم ^{سبت}
نزد با ایشان مشورت نمود شخصی از اهل مدینه محمد بن عمرو بن حزم نام گفت ای امیر المومنین نزدیک راد در کرم
مروت و حسب هیچ در نمی باید مانیک بیندیش که چه کن است که بر سر است محمد مصطفی صلعم و الهی میکنی که
خدای تعالی و الی انوار و زقیامت از احوال رعیت خواهد پرسید معاویه که این سخن شنید آهی سرد از جگر بردرد ^{گشت}
و گفت ای امیر عمرو تو مردی بنکوحی و با نذازه عقل و خرد خوش سخن گفتی و بر تو سخن ازین نباشد و در سب ^{گفت}
رسول الله صلعم که مانند اند سابر کبر سن ترا و از این کار نیستند و اگر چه اولاد صحابه موجودند اما من پیش خود را از
سران ایشان دوستان میدارم خضار مجلس چون سخن معاویه را با این سیاق استماع نمودند دم در کشید باز گشتند
روز دیگر صبح معاویه با فضال بن عیس که شخه شام بود گفت من امروز اشرف شام و کار اطراف را خواهم ^{طلبید}
تو باید که فرصت نگاه داری و مرا نیز اخذ بعت نزدیک ترغیب و تحریض نمایی ^{لمخج حکایت} آنکه چون مجلس منعقد
گشت معاویه زبان بجد و سپاس باری تعالی داده ^{مصطفی صلعم} درود فرستاد و در تعظیم او امرت مضامین الف
لا تعد ولا تحقی نمود و در معنی کرمه ^{لطعموا الله و لطعموا الرسول و اولاه منکم} خوضی بلیغ بجای آورد و تقریب
ذکر نزدیک کرد و او را شجاعت و حلم و ملامت نمود و درین مجلس فضال بن عیس گفت ای امیر سر کوی مقصود رسید
از بنیاد در یکدو حال جهان و جهانیان گذر است سر انجام بنی آدم زوال و فساد است و لا محاله خلق را بعد از تو ^{باید}
و بنظم مهم ایشان قیام نماید و بجای رحایا که ^{و دایع} حضرت خالق الایا اذ بود از درین حال نزدیک در حسن
سیرت و عین سیرت و وفور علم و کمال حلم زاید تر از است که شرح و بیان احصای افتد او را ولی عهد خوش ساز ^{بمانند}
در رعیت توبه ذو بلجای باشد و در حوادث امور و غوایب قضایا پناه با و فرزند و مصلحان بالبدن و اسوده باشند
چون اسرار سخنان این هدیانات بر زبان آورده خاموش شد سعید بن العاص گفت نزدیک سر امیر المومنین است تو آنکه
که بوی امید توان داشت رهبری که از وی این توان بود مردیست مذکور سخاوت و معروف شجاعت و ^{شهر}
عدل و سیاست امیر المومنین را فرزند خلفت و در تمیث مهم خلافت ظاهر ندارد معاویه گفت یا امام
هر چه گفتی راست گفتی و هیچ باقی نماند استی بعد از آن حصین بن عمر گفت ای امیر المومنین خدا سو کند که اگر تو از دنیا بروی
و نزدیک را ولی عهد خوش نکرده باشی در تعیین است رسول الله گویند با شای انگاه معاویه بگفت ای خف بن عیس

الثقات نموده گفت تو چرا درین باب هیچ نمیکوی اخف گفت تو با فعال نزید از مادانتری که میدانی که از عهد امجد
خواجه مقرون رضای خداوند تعالی مستترم فریفت محمد رسول الله صلعم باشد من و تو اندام با هم یکی سواد
مکن و او را و عهد کردن و اگر کان تو در آن او بخلاف نیست زمام مهمات کائنات را با او میدا و خود را بعد از
آخرت گرفتار مکن معاویه گفت یا اباالموئیکه گفتی خدای تعالی تو از نیک اندیشی خری کناد انکاد حاضران با نزید
سخت کردند و هر کس بر خورش بازگشت معاویه نامه مروان فرستاد که او در آن زمان و اهل مدینه بود و مضمون ^{بگفت}
انکه میباید صحر و ارکان و کابری عراق و اعیان بلاد جزین بدست آمد با فرزند من نزید سخت کردند و اشراف
شام درین قضیه با ایشان موافقت نمودند او نیز باید که از اهل مدینه سخت حسادت و السلام خون این نامه مروان ^{رسید}
ضادید بحاجه و نااهلین را جمع کرد و بر مبر برآمد گفت بدانید که امر المومنین را ضعف شیخوخت در یافته و پیری
دروی اثر تمام کرده **بستاندوی** این روزگار هر روز و حجاب **بهار** بهای میسازد بار **باز** جهت کار خلافت **بستاند**
کرد محاسن متضمن رضای خداوند تعالی و تقدس و فراغ خاطر مسلمانان باشد و دلعه آن دارد که رضای تمامین
او مقرون کی در اکنون شما میگوید از حیوانت مسجد او از برآمد که مہمی که معتزین بخشودگی بر و کار طلبیان
مادان هیچ نمیکویم مگر سمنا و الطعمان و ان گفت کسی با او عهد خود کرد ایند که نیکو سیرت و با مروت و با عدل
ویاست است و قدم بر قدم خلفاء راشدین دارد و ان شخص **بسیار** است نزید مردم چون نام نزید شنیدند هیچ جواب
نکند **امجد الرحمن** بن ابی بکر صدیق در چشم شد گفت دروغ نمیکوی ای مروان و انکه که تو با من امر فرمودیم
دروغ نمیکوید زیرا که نزید با ان اخلاق کرد و خصال حسید بدست نیست و ان خلافت او را حقستوانیم
مروان در غضب رفت گفت شخصی که این سخن میگوید جان بزرگ و نیکو روزگار مردیست که **بسیار** در شان او
خدای تعالی فرستاد که **واللذین قالوا لا اله الا الله** ان **لک** **احسن** **عبدالرحمن** **زیاده** **شد** **گفت** **کار** **تو** **میر** **شد** **رسید** **که** **فر** **انرا**
در خون تاویل میکنی و تو انکی که مصطفی صلعم که ترا و پدر ترا از شهر مروان کرده بود انگاه بر خاست و با
مروان گرفته از منبر نزید کشید گفت ای دشمن خدای و رسول از من منفر فرود آی که اهل ان نیستی جمعی از نوامیه که
در مسجد بودند خواستند که **عبد** **عبدالرحمن** **کشید** **عاشق** **بر** **معنی** **طالع** **یافته** **با** **جمعی** **خو** **این** **بمسجد** **درآمد** **و** **رو**
خون صدیقه را بدیدند **رسید** **و** **پس** **او** **دید** **و** **گفت** **ای** **مادر** **مؤمنان** **ترا** **خدای** **تعالی** **سوکند** **میدانم** **که** **ای** **حق** **با**

مگر صدیقه گفت من خود بفرستم و راست می نیگویم و من با داء شهادت قیام مقام که رسول صلعم بر تو و بلاد تو
گفت کرده است و تو که در بدین طریقی حکونه ما را درین این نوع سخنان کوفی که نقل میکند مروان حاموین گشت
و عایشه بجز خون مرا حجت کرده ان ضربه شکنین یافت بعد از آن مروان نامه معاویه نوشته او را از کیفیت حالات
اعلام داد معاویه با خواص و ندها بخود گفت که مروان از عبدالرحمن شکایتی نوشته و عبدالرحمن بیرون رفتند
و شک نیست که کسی او را بران داشته است که آن نوع سخنان گفته صواب آنکه از وی محکم کنیم و او را از بنجانیم که در
بیرون کردن زاد است احرم از حرکات عبدالرحمن انما فرموده حواری که است مروان بنویست و عزیمت حانت حجاز
معموم کردند با هزار سوار بدان سمت روان شد و چون بمدینه نزدیک رسید مردم با استقبال مبادرت نمودند
و اول کسی که با وی ملاقات نمود امام حسین علی علیه السلام بود معاویه امام حسین را گفت لا محابا و لا سهله تو بدیده
حیاتی که خون او می آید باشد و خون او را خواهد ریخت و چون عبدالرحمن ای بگردید گفت تو
پیر شدی و عقل تو را ابله شد و خرافات تو را دیوانه و بد الله بن عمر را نیز سخنان سرد گفت و با این زمین نیز خطا
عین کرده از جمله سخنان که با ایشان گفت یکی آن بود که بن شام را حسد و عداوت و سینه نیگو شناسم امر المومنین
علیهم گفت آهسته با نای معاویه که ما اهل این سخن نیستیم معاویه گفت اهل این سخنید و بدتر ازین هم و شما کاری
میخواستید که خدای تعالی آن میخواست و آنچه اراده او غر و علا بود ظاهر گشت و چون در مدینه فرود آمد مردم
بدیدن او رخسند و چون امیر المومنین حسین و عبدالله عمر و عبدالله زین و عبدالرحمن ای بگردیدند که بدیدن
او روند رخصت مله و آداب نداد و ایشان را بخند خاطر باز گشتند و جویت فرصت از مدینه بیرون رفته بجان مک
شامند و هم در آن روز معاویه بمنبر بر آمد بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالفت بمقام که امر و زکوة شما
از من بن خلافت و سر پر ریاست باشد چه ان فضایل که او راست دیگر بر اینست و جماعتی اینمغنی را کار دهند و
که نداد و او را منسوب میدارند و قاطبه ای ازین با ایشان نرسد ترک این سخنان نخواهند کرد باید که ترک فضولی
گشت و مصلحت روزگار خود نکامد دارند و لا یستد آنچه برای ایشان باشد بعد از آن گفت که اگر حسین و عبدالکریم
و عبدالله بن عمر و ابن زبیر را توفیق بر حق کرد و به بیعت یونید در آیند جهاد و الا با ایشان بکنم آنچه باید کرد و ازین
نوع کلمات بسیار گفت و تهدید می اندازد بزبان او دره از منبر فرود آمد عمر از خوف شگفت و چون آن خبر رسید

رسید خشمناک شد نزد معاویه رفت و با او گفت ای منصفی چندین بنویس که برادر امجد در مصر بگفتی و سوختی و لاف
بدیده آمد و برادر دیگر را اندامی کنی و در بیان او بخمان در دست میگوئی و فرزند رسول خدای و پسر عمر و زینب را
میر خانی و جبر و قتل خوف میکنی و تو ندانی که طلعا فی و طلعا در احلال نیست که مصدای ابر خلافت کردند و
تو از لیسکر خراب بود و در مخالفت **سمر صلح** دقیقه نام نمیگذاشت و مرا معلوم نیست که ترا از من که این کرد اینک
اگر تو با کرم و مضاف برادر خویش بگم مرا ازین کار که مانع خواهد شد معاویه گفت ای مادر مؤمنان اهسته باش
و بدانکه من برادر تو بگشتم ام و فقر موده ام که او را بکشند و او در آن زمان که از قبل علی بن ابی طالب و ابی بکر بود من
عمر و خاص را با مخالف **سادم** و اباعمر و معاویه بن خدیج خند کردم که قتل او کشت و ایشان او را بکشند و من قتل
ام را نکرده بودم و بدان عهد استان بنو دم و ای کفنی که من ترا بگم این زمان در مدینه رسول خدام صلح و دار الامانت
صدیق فرمود که خین است اما جمع من رسانیدند که تو برادر مرا و حسین بن علی را و عبدالله عمر و خواهر زاده
خوف کرد و هدی داده و ترا و امثال تو احد آن نباشد که نسبت با این چهار نفر کواری سخن با صواب گوید معاویه گفت
معاذ الله که بخلاف رضای تو امری از من صادر کرد و انصاف من من عزیز تر از تو دیدن روشن اند و اگر کسی
از ایشان تعرض رساند من او را زنده در جهان نگذارم و لیکن پسر خود نزدیک را و عهد کرد استام و اکثر معارف و
اکابر و عموم مسلمانان با وی بیعت کردند و بخلاف او را فری شدند و این چهار کس مخالفت میکنند و رضامند
تو جایز داری که بیعتی که تا کند یافته و فرارند زنده بشکنم و ترک آن کوم عاقبتی گفت به شخص بیعت نزدیک می نماند
و شکستن پیمان نیز فرام اما میگویم که با این چهار کس بر حق زنده کافی کن و نه می با ایشان سخن گوئی که حاجت انصاف
توافق خاطر تو خواهند گویند و درین بیعت شرط موافقت بجای خواهند آورد و زنها که در بان ایشان حکمی
نفرمانی که متضمن مکر و بی باسد و مرا توان مکافات تو بر باید خواست ای معاویه خدای را حاضر و ناظر دان و از
حد شک و معارفت دنیاى خدا رسیده و کاری کن که از آن دشمن شوی معاویه گفت آنچه فرمودی قبول کردم
و بعد ازین بقول تو که که متضمن صلح و نجاست عمل خواهم بنویسد صدقه شاکر و خوشنود گشته بخور و خوشنود مر اجبت نمود
و معاویه در قاء اربعه و طلبید که ایشان بجان مکرده اند معاویه به خطه متفرک گشته بعد از آن عبدالله عباس
طلبید و چون حاضر شد معاویه او را تعظیم و تحویل نمود گفت من در همه اوقات بنی هاشم حسابها داشتم چه مایه پیران

و از يك پستان شیر خوردیم و در يك چمن نشو و نمایافته و در همه اوقات با یکدیگر بودیم و طریقی محبت و مودت سیر
عباد نقاری که بر جوشی خواروار و بافته بواسطه ملك بود و قبل ازین که امر حکومت تعلق قبیله تم و هدای میداشت
شهابان رضاداشتند و هیچ نوع بی محق و بی القوی صادر نمیشد و چون عثمان را کشید تفسیری بحال شمار و نیافت و
بر آن فعل انکار نکردید و چون بعد از محاربت و مبارزت بسیار من ملک سیر بر ملک کشتم و در باره شما تفسیری نکردم
و در رفت و برگشت شما ساجی جمله بند و دل داشتم و ابواب فتح عطا یا بر شما مفتوح داشتم و شمار با اموال و افره
و در مخفوظ کردیدم و هر چند ما مخطبه میکم از شمار و سق و موافقت نمی بینم بلکه هر روز از شما نوع عداوت و مخالفت
ظاهر میشود مخصوص از حسین بن علی حکایتی رواست میگوید که اگر آنها نگویند هر پاشد و از محاربات که علی بن ابیطالب
با من کرد غالب نیامد بنیداشند و این نوع کلمات ترک کنید و حرکات و اضافت نما و لا و کباری سبحانه و تعالی
من از زانی داشته مشاهده نماید و اگر شمار افطنه است که باشد علی و حسن در دیدن خلق را فاسد و باطل دانید و چون
سخنی معاویه با بخار سید عبدالله عباس گفت ای کفنی که ما بر آن عهد میافیم سخن حق و کجاست و اگر تو از اطاع
داری هم دور نیست اکنون که حضور خویش فایز کنی و عروس من ملک در کنار آوردی با سالت خاطر ها گوئی و در
اند و نیست اگر خاک بایی همه دوست کار که مروید از سنک نادوست دار اما احسان و عاطفه که در بان بچند
داشته از تو غریب و بدیع نیست زیرا که طیف تو وجود و کرم مجولست و هر چند مال و غیرت خویش بان منت نمی و آنچه
گفتی که شمار باشد علی و حسن کوی نیست مطبوع طبع من نمی افتد زیرا که امام حسین زند است و او سر برده خویش
و صلح حال تو در آنست که از بی با و زسانی و ویرانی بجائی که عالمان تو درین باب ملامت خواهند کرد که امر و
در عرصه ربع سکون غیر او کسی نیست که سر در خیر می رسد صلح باشد معاویه گفت ای عبدالله شرف صحت بجای
آوردی و آنچه گفتی نیکو گفتی بنده ترا قبولی کردم بعد ازین با حسین بنی خاخر خواه او باشد زندگانی کنم و چون بر
قضیه چند روز بگذشت معاویه غریب بجانب مکه شرفه منطف کرد آمد عبدالله عباس را امر خود برد و چون
بنازل و مر اهل طری کرد بجای حرم رسید معارف مکه با استقبال شادند و امر المؤمنین حسین و ابن عمر و ابن زبیر و
ابن ابی بکر نیز او را استقبال نمودند و چون معاویه این چهار کس را دید استبشار نمود هر یک را سوغی سوغت و
تا چهار خنجر پیش کشیدند و با ایشان در مقام مباشرت آمد و واخند و چون در مکه بود که فرخورد با مخالفت

صلوات گرانمایه داد و امام حسین علیه السلام جانیه قبول فرمود و باز گردانید معاویه خرد و ذرا حدیث نبرد علیه السلام
او هیچ نکت عاقبت روزی امام حسین علیه السلام را طلبید تعظیم و تکریم بسیار نمود و نگاه گفت دو سه کار بر او
میدادم و بر طبق رای خویشم گردانید باید که بمع رضای اصفاعانی و جواب نسکو گوئی امام حسین فرمود آن کلام
معاویه گفت من نیز ازین مکشوبات باطراف و آیات فرستاده معارف و مشاهیر را طلب داشتم با بانی بیعت
کردند و حکومت او رضا دادند و در قضیه مردم مدینه با خبر نمودم چه داشتم که اکثر ایشان قوم و عشیره او بند
و با او همچو مضایقه سخن اهد کرد و بالاخر چون از ایشان التماس نمودم که بانی بیعت کنید جمعی که این معنی از دنیا
مستور و متوقع نبود با او امتناع نمودند و من اگر دیگر بر اساسیه خلافت میداشتم او را بوی عهد و اختار
نمیکردم امیر المومنین حسین فرمود که اهل بیته با من ای معاویه که مردم هستند که سرا و ارباب کارند بیدار و بیدار
فضیلت نواز پس تو دارند معاویه گفت ازین سخن مگر خود را میخواهی امیر المومنین حسین جواب داد که اگر خود را
دور نیست معاویه گفت در آنچه مادر و پدر تو بهتر از مادر و پدر نریختی بشه نسبت ما خدا سوگند که نریخت
در قامت تو نام خلافت و قواعد سلطنت بهتر از تو و با او هر خواهی حکومت سرا و ارباب نریخت امیر المومنین حسین
فرمود طرف حالتی که نریخت فاسق و افسوس خوار است جد من بهتر از من باشد معاویه گفت که اهل بیته که اگر تو
مجلس نریخت مذکور کردی بغیر از نیکوئی در شان تو نگویدی امیر المومنین حسین فرمود که آنچه من از وی میدانم
بیکوم او نیز باید که آنچه از من دانند بگوید معاویه گفت بجز با ابا عبد الله باز کرد سعادت و نرحان خود
ببین و از اهل شام بجز ریاست و باید که آنچه من از تو شنیدم در شان نریخت ایشان نشنوند چه که با تو و باید
تو در مقام عداوت و امیر المومنین حسین از سخن معاویه بیرون آمد عبد الرحمن بن ابی بکر را طلب داشت
از آنکه سخن بگوید عبد الرحمن گفت تو احوال بخدای عز و جل کردم و باغوازی تو بیعت تو هم کردم خلافت را
باید گذاشت معاویه گفت من سفاهت تو میدانم و آنچه در حق تو اندیشه کردم زود باشد که به عبد الرحمن گفت
خدا و بند عالم در دنیا و آخرت تو را ندان بگرد و عقوبت کند معاویه دست بدعا برداشت و گفت خدا با منم این
سخن را از من کتابت کن نگاه گفت بروای فلان و بر جان خود بچشای و از اباب شام حد رفای عبد الرحمن
گفت ما نفع از خدای عز و جل از هیچکس میرسیم دست از باز دار و باز در خانه خوش بگذار و به بیعت نریخت بسیار دها

دعوت مکن این سخن گفت و بخدمت از سر معاویه بیرون آمدند معاویه عبد الله عمر و طلحه و گفت من دانستم که تو مرا
و مخالفت را دشمن میداری و بوسیله طالب سلامت و جان من و سخن او که روزی شب و شبی بود آری و در
اوام و توانی جاکمی داخل بنامی و طیفه آنکه همین شود بر عی داری و کرد خلاف و نکردی و در افتاد ذات البین می
تمای که مردم با نرید سعت کرده اند و مهم او اساق و انظام بیدار کرده عبد الله گفت خلعاء ما قدم سران داشته اند
فاحصل و بر هر کار تر از سر تو و همی کس از نشان رفخلافت بر سر خود نکشد و مع ذلك من سخن ام که در هدم
تواعد بمان مسلمانان گویم اگر کار بر یا بر حکومت سر توافق نمایند من هم یکی از ایشانم معاویه گفت سخن سخند
بسعادت مراجعت نمای و از شامیان بر حذر باش و بعد از رفتن عبد الله عمر معاویه این زبیر را طلبید و چون خدمت
معاویه بروی افتاد گفت این رو بامی است که هر دمی که سوراخ اوست مسدود کند از رانی دیگر بیرون رود و بعد
گفت ای پسر زبیر بر جان خود بترس و کرد خلاف و شقاوت کرد و بدانکه خلافت بر زبیر در گرفته و کاری مستقر و مشظ
گشته است عبد الله زبیر گفت در صفت من مخالفت اهل اسلام نیست اما میاید که تو موسس مانی فتنه بنامی و این کار
را شور می خواهی کنی و اگر از حکومت ملول شدی دست از آن باز دار و پسر خود مدعی خلویت رسول الله صلعم
امری خطرست و در روز قیامت ترا سوال خواهند کرد که از عهد این مردم چون بیرون آمدی و بعد از خود بیک
کذاشقی و در ذمات و عاقبت آنچه در صفت داری نیک بیندیش معاویه گفت ای پسر زبیر این سخنان را بگذار و بر حذر باش
که شامیان این کلمات از تو شنوند که ایشان را طاعت اسماح حین حدث نیست و عبد الله مامل و خائف تر
باز گشت و معاویه در آن چند روز که در مکه اقامت داشت نظری بخشش و بر فیه حال فرزندش که است اما بی هاشم را
چیزی نداد عبد الله عباس چون بر بحال اطلاع یافته با معاویه گفت که فرزند را رعایت بسیار نمودی مانی هاشم را مردم
گذاشتی ای معنی او کمال کرم و محاسن شیم تو غریب و بدیع بنماید معاویه گفت از حسن بن علی محمد ام که با پسر من
سعت نمیکند ای معنی مرا بگفت از عطا یای ایشان عبد الله عباس گفت جمعی دیگر هستند که با نرید سعت نکرده اند
و مطایای ایشان از عطا یای تو کمتر است معاویه گفت کار حین نوعی دیگر است اما آنکه سعت نکرده اند و از لحاظ
من هر روز که اند آن ترکت ندارند که حین دارد این عباس بر سپیل مطایبه گفت که بی هاشم را از سلاح و موهبت
محروم گذاری من در شان قوم آنچه گویم و باید گفت و دل مردم را از دوستی و محبت تو بجات بغض و عداوت مایل کردی

معاویه گفت برای خاطر تو می‌هستم را خستو کردم و در انعام و احسان ایشان خود را معاف و معذور ندانم و بر
حسب و عدل خویش می‌هستم را صلوات گرانند داد و پدر امام حسین بن علی از دیگران فرستاد بجانب او را بر حج داشت
اما انتخاب صلوات او را قبول نفرمود و معاویه قریب مراجعت گفت تا منبری بود در خانه کعبه نصب کردند او را
المؤمنین حسین و ابن عمر و ابن زبیر و عبد الرحمن ابی بکر را طرد داشت و بلا ایشان گفت شفقت مرا داشت
بحال خویش می‌نماید و درین وقت آنچه امکان داشت در باره شما حد مات شایسته بجای آوردم و ^{خدا}
رحم را بطوری نظر داشتم و امیدوارم که من بعد از این معنی سمعت از دیار پذیرد و عمر خیز از تنبید او منع مانت ^{انکه}
بوند برادر و پسر عم شماست و خاطر خواه من آنکه حسب ظاهر او را خلیفه شما دید و در معنی اختیار امور ^{مملکت}
در قبضه اختیار شما خواهد بود عبد الله زبیر گفت ای معاویه یکی از سه کار اختیار کن معاویه پرسید که او کار ^{کدام}
گفت اول آنکه هیچکس را بخلاف تعیین مکن خانه خیره رسالت نیاه محمدی صلعم معین شایسته و چون
بجواری رحمت خویش و جلا اشغال کرد مسلمانان بعد از ایشان کسی که اهلیت آن داشت خلیفه ساختند ^{تغوی}
ابو بکر معاویه گفت این کار سوا نم کردن زبیر که در میان شما هیچکس را مثل او بگری بنم و پسر هم که بعد ^{موت}
در میان است مخالفت پیدا شود عبد الله گفت که اگر این صورت موافق طبع تو نیست نسبت عمر بن الخطاب
علمای می‌نماید که ابی بکر صحابی را از رضا دیدن کنی را بر کردی خلاف داد تو نیز یکی اختیار کن شرط آنکه ^{انکه}
از بنی عبد المطلب و بنی امیه نباشد و اگر این معنی موافق طبع تو نیست نسبت عمر بن الخطاب علمای و تعیین خلیفه
را سوری باز گذار و با وجود آنکه هر سیران و ابراد است که همه استحقاق و اهلیت آن دانستند که معتقد ^ی
ام خلافت کردند هیچ یک را از ایشان نداد معاویه گفت و رای این سه وجه و جوی دیگر خاطر نمی‌رسد
این زبیر گفت نه سخن همین است معاویه روی بد بکران کرد و گفت شما سه کس را می‌گوید که شایسته ^{سبک}
که عبد الله زبیر نفرم کرد معاویه گفت من میخواستم که شی از اجل بنبر روم و مردم را نصیحت کنم این و غلط
بند را فردا گذاشتم و من با شما از اهل شام می‌ترسم و قد اعدر من اندر عاقبت خراب شد انشاء الله تعالی سخن
گفته ایشان را حضرت اضراف داد و چون روز دیگر شد معاویه با ستم حاضر رضا دیدن کن و غیر هم فرماید ^د
امام حسین بن علی و ابن عمر و ابن زبیر و عبد الرحمن ابی بکر بوجیه بود حاضر کنند معاویه بر بنبر ^{خطبه}

اد کرد و بند برنج می نمود کسید گفت که من از مردم بخندان می شوم که انرا الصبار نیست دیروز چنان اسفاح
که جاعلی با همدا یک می کشند که حسین بن علی و عبد الرحمن ابی بکر و ابن عمر و ابن زبیر خلافت نزدیک راضی نیستند
و دیو بیعت نمیکنند سخن ایشان متعجب شدم و این چهار کس را که اسنادان فرستاد و کابری قبله اند حضور خوشتر
طلبیدم و از ایشان شرط استفسار بجای آوردم لطفاً کردند و بیعت نزدیک اعتراف نمودند و این حدیث در
حضور ایشان بجهت آن میگویم که هر کس را درین امر شک و شبهه باشد مرتفع کرد درین اثنا اهل شام ^{شام}
از پیام بیرون آورده کشید که اگر این چهار کس اشکارا با نزدیک بیعت کردند با آنها و الا هر چهار را می کشیم چرا
نیستیم که این بیعت در خفیه واقع شود و با وجود شوکت و عظمت و استقلال نزدیک متابعت این چهار کس
چرا احتیاجت ای معاویه دستور فرمای تا هر چهار را گردن بزیم معاویه گفت ساکن باشید و تشنه ها
در غلام کشند و طالب شر و فساد و خون ریختن میباشد امر ایشانها در پیام کردند امیر المومنین حسین و زینب
هر چهار می کشند و با خون فشانند که اگر گویم که بیعت نکرده ام لا محاله ما را زنده نگذارند لاجرم در آن ^{مجلس}
زبان در کام کشند و هیچ نکشند و دیگران با نزدیک بیلید بیعت کردند معاویه از منبر فرود آمد و سائرن
اهل مکه و مردم مشرف کشند و اعتماد کردند که این چهار کس حکومت نزدیک رضاداده اند و با وی بیعت کرده
سائرن اهل مکه ایشانرا براهه با او بیعت دادند و کشند و روز او که معاویه از شما بیعت نزدیک التماس کرد
ابا و اشاع نمودید و بعد از آن در خفیه بیعت کردید ایشان سوگند خوردند که از بیعتی جز نزدیک
معاویه سائرن بیعتی جز خویشی کلماتی غیر واقع گفت و از بیم شمشیر ^{شمشیر} شواقتیم گفت **ذکر فرمود**
زیاد را از خراسان و در سال پنجاه و ششم از هجرت معاویه علیه الله زیاده را از امارت خراسان عزل
کرده سعید بن عثمان داد گویند درین سال سعید از معاویه التماس نمود که حکومت خراسان را با او دهند معا
گفت آند یار با بن زیاد تعلق دارد سعید گفت بد من احسان و اصطناع در بار تو از زانی داشت تا
با نرسیده رسیدی و شکر نعمت او بجای نیاید و روی و نزدیک را بر دیگران بر کردی بخدا که من بهتر از نزدیک
و پدر و مادر من بهتر از پدر و مادر او شد معاویه بعد از سخن سعید کرده منع عمل کشته خراسان را بوی داد
و ایحی بن طلحه بن عبد الله را با او فرستاد تا ضابطه اموال آن مملکت نماید و ایحی در روی وفات یافت ^{چون}

سعد بن ابان رسید از ابانویه گذشته معاویه را از المهر رسید و اهل سعد در برابر سعید آمدند نصف زدند و با
و در آن روزی محاربه فریقین از هم جدا شدند و در دیگر خون هر دو لشکر مثل بحر خضر در جوش و غرور
آمدند و دست تیر و کمان و سیف و سنان برده جمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند از امر لشکر سعید طرقت
رفته در حصار سمرقند محضن کشند و سعید مجاور ایشان قیام نمود تا بمصلحت راضی شدند و بخاک کوزانها
و اثرات خود سواست و فرستادند و سعید از ظاهر سمرقند مراجعت نموده اهل بومد با او صلح کردند و سعید
چند روز بزم ملامد در آن موضع خمر رسید که سمرقندیان همان شکسته اند و مرد و عصبان آغار کرده بالضروره
سعید بارد بکر سمرقند رفت و غیر آن اکابران مملکت که سواست او آمده بودند با خود همراه بودند و سمرقندیان
با او جنگها کرده بدان حروب قتم بن عباس بفرستادند تا آنکه گشت و مرقد او در سمرقند است و در سنه سبع و خمیس
معاویه مروان بن حکم را از امارت مدینه عزل کرده و ولید بن عنبه بن ابوسفیان را در زاد خود بجای او نصب
فرمود و ولید مردی کم از اینکوار بود و درین سال عبداللہ بن عام وفات یافت و بعضی در سنه سبع و
گفته اند و در سنه ثمان و حنین معاویه ضحاک بن قیس را از امارت کوفه معزول ساخته عبدالرحمن ام الحکم شد
بن عثمان الثقفی را بجای او نصب فرمود و مادر عبدالرحمن ام الحکم خواهر معاویه بود و چون عبدالرحمن و الحی ولایت
کوفه گشت با مردم معاویه نیکو نکرد کوفیان از وی شکایت بخش معاویه بردند و معاویه از کوفه او را عزل کرد و
مصر را بوی داد و چون عبدالرحمن مواعی مصر رسید معاویه بن خدیج با استقبال وی رفته گفت بخدمت معاویه
مراجعت نمایی که ضحاک کوفیان ترا با امارت قبول نکردند مصریان نیز قبول نمیکند عبدالرحمن معاوردت نمود
بنی خال خود رفت و بعد از چند گاه معاویه بن خدیج بشام رفت و چون با معاویه بن ابی سفیان ملاقات کرد
معاویه او را تعظیم بسیار نمود و ام الحکم خواهر معاویه که در آن مجلس حاضر بود از برادر خود پرسید که این شخص
گفت بخیخ معاویه بن خدیج است و ام الحکم بنا بر آنکه از وی تقاری در خاطر داشت بجهت آنکه سرش برادر مصر
نگذاشته بود گفت لا محاله معاویه بن خدیج گفت ای ام الحکم شوهری کردی بد
و پری او مردی بد پری تو میخواهی که پسر تو با وجود قبح سیرت حاکم ما گردد و اگر او با امارت ما آید چنان بر
کردن او دیم که دیگر سر بر نیارد و هر چند این معنی مکر و بطبع معاویه باشد و ام الحکم چون خواست که جواب

ابان

معاویه بن خدیج دهد معاویه بن ابی سفیان او را از معاویه منع کرده ام الحکم خاموش گشت و درین سال طایفه از خویش
باعلان کای عصیان سادرت نمود و خروج کردند و فتنه ایشان مدت ششماه برداشت و معاویه لشکری بجای
آی قوم فرستاد تا اکثر اهل آنجا را بکشتن ببردند و در سنه تسع و حنین معاویه نعمان بن بشیر انصاری را با مارت کوفی
نامزد فرمود و مارت خراسان را عبد الرحمن بن زیاد داد و عبد الرحمن حاکم خراسان تا زمانی که امیر المومنین حسین
شهادت یافت و درین سال معاویه عبد الله زیاد را از حکومت بصره عزل کرد و باز نوی داد و باعث برون
امرانکه جمعی از معاویان بصره مواقت آن زیاد تر در معاویه رفتند و حنف بن قیس را ایشان نمود و بصره را عبد
راستو دند مگر حنف بن قیس که خاموش بود معاویه از وی پرسید که تو چرا هیچ نمکونی بحنف گفتی بحنف
که مواحق فرج قوم نباشد چرا باید گفت معاویه گفت معلوم شد بخیزند و عبد الله را عزل کنند و بالحنف گفت
هر که اصلحت باشد بر شما امیر گردم خدا را بحنف و بصره مان تا مل نمودند هیچکس را ازین امره مناسب این
مگر عبد الله زیاد را چند روز از حنف از و تا خوشی برون نیامد و معاویه بحنف و اهل بصره را طلبید و
که فرجه اختیار شما بر که افتاد تا منسور را بکشت او خوشه آید هر یک از ایشان بصره محقق میگردد و حنف خاموش
تا معاویه او را مخاطب گردانید که هر که تو اختیار کنی مارت بصره باو دم بحنف گفت اگر از اهل بیت خود کسی بر
ما ولی میگرددانی محکم را از عبد الله بهتر بنمیدم و اگر بد دیگری بوجه میکی از آن بهتر دانی انکاد معاویه
و منشور بصره بنام عبد الله نوشت و او را وصیت کرد که بالحنف معاویه میدید کند و هر آنم تعظم او
آورد و چون بعد از فوت معاویه در بصره فتنه راهی نمود بحنف عبد الله زاید دهان نمود و درین سال حاکم
کوفه نعمان بن بشیر بود و والی بصره عبد الله زیاد و خزان خرمای مدینه و بعد بن عبسه بن ابی سفیان و مارت
خراسان عبد الرحمن بن زیاد تعلق داشت و درین سال حسن بن سعد بن ابی انصاری که در جمیع شاهد بلاد
رکاب امیر المومنین علی علیه السلام بود و وفات یافت **ذکر وفات معاویه و منور شدن معاویه بنی**
حامیه در سنه ستین بحری معاویه بن ابی سفیان غریب عالم آخرت کرد و دعوت بعضی آنکه بنی از آن که بر سر
میل شود بخندد روز خطبه خواند و در آن خطبه گفت مثل من مثل بر عبیت که وقت در و بدین آن رسید
و مدت حکومت من در میان شما بد و رود را از آنجا میدم من از شما معلوم و شما از من مشرف و من هر از معلوم

که در ایام استقبال حکومت شما استعال خواهند نمود من از شما معلوم خواهم کرد که در ایام ماضی خلافت کردید از
من بود و بعد از آن دست نامبارک بدعا برداشت و گفت که اللهم انی قد اجیت بما اولک فاحسب لعیالی و
بارک الخ فیه انکاه از من فرود آمد بعضی از آن رفت و در همان روزی مرض مبتلا گشت در بعضی از توابع مثبت است
که خون معاویه از مناسک حج واحد سعت نیز بدافع گشت عنان عزت بجانب دیار شام منعطف ساخت
عزل انوار فرود آمد و در آن منزل شجعت قضاء حاجت بر سر جای رفت و در آن چاه نکر چینه لرزه بر آن
اوقات و لغوه بروی عارض گشت و چون صبح شد مردم با او ملاقات کرده صحت و عافیت وی از حقها مسأله
نمودند و بعد از آنکه خلق از پیش وی بیرون رفتند معاویه در لشکر شد بکربیت مروان خون در آمد در وی
نکبت گفت ای امیر از عرض مرض کربه مسکنی گفت ازان میگویم که سوا انتم که بسیار خیر کنیم و نکر دم و دیگر آنکه
مرض عارض عضوی از اعضای من شد که انرا سوسه کشاد میباید داشت و مترسم که این بلا نازل بحت
آن باشد که حق امیر المومنین علی بن ابی طالب چشم تصرف کردم و حجر بن عدی و اصحاب او گنم و نیز بدو نیت
محمد مصطفی صلعم و الی کر دانم و این همه سب و دشمنی بزیید بلیدی هم و اگر بحت او نبودی سلوک طریقی مستقیم
موفق می گنم و در شد خویش مشتاقم و علاقه اوست او را باعث برین حرکات و محاربات گشت اکنون کار
جایی رسید که دشمن بر من خنجر دید و دست بکربیت و ازین نوع تمهلات گفته فرماد تا ازان منزل کوچ
کردند و مراحل و منازل می نمودند تا بشام رسیدند و در شام ملک معاویه روز بروز در درتوانید بود و در آن
مخت خویشای شوریدل میدید و ازان می رسید و آب بسیار می آساید و عطش او شکن نمی یافت و گاه گاه
از حال خود بیخبر است و خون ظهورش می آمد میگفت چه افتاد با تو ای حجر عدی و ای عمرو بن الحمق و با تو خراج
کردم ای امیر ابوطالب الهی و سیدی اگر مرا عقوبت کنی سر او را نم و اگر عفو فرمائی از کرم و لطف تو بدیع است
و لحظه لحظه اضطراب معاویه زیاد میشد و نیز از سر بالین او بر میخاست و در اثناء آن رخ و سقراری معاویه
راغشی روی نمود و چون زبان خشکی آمد دریافت زنی از زبان فرزندش فریاد بر کشید که معاویه در گذشت و معاویه
درین حال بجای خود آمد و چشم باز کرد و عقوبت از گردن وی او غمگین و سنداخت و گفت اذ النیت است
لطفاً القیت کایم لا تسع در حال این احوال نیزید بلید گفت ای معاویه مصححی آنست که بجدید سعت من بردا

و اگر عیاد با الله هم نوعی دیگر شود و مردم مجد داعیه نکرده باشند از آل بو تراب و بختها بمن رسد معاویه سخن
پلید شنید بلا و فم زبان نکشاد و چون روز دیگر شد ارکان دولت خود را طلبید و حاجب را گفت همگی را از
مخول مانع نیاید و خلافت خود را فوج بدار لایمان رفته معاویه را در خاتمه ضعف و ناتوانی دیدند و چون استماع
نمودند نمودند که او را در ولی عهدی نیز پدید بلید آوردی میداشند تو در خاتمه بن قیس و مسلم بن عسکه که در سلاطین
و مخصوصان معاویه انظام داشتند رفتند گفتند غالب آنست که امیر ازین مرض جان نمیرد مگر آنکه شما بنی امی
و بگویند که خلافت پیش خویش از زانی دارد که ما راضی نیستیم که حکومت از دودمان اوستغیان بخاندان او برآید
مشکل شود بعد از آن حکام و مسلم بیابان معاویه آمد از کیفیت حال او قیاس نمودند معاویه گفت از کناهان
کمرانارم و بغفور و رحمت باری سبحانه و تعالی امیدوارم خاتمه گفت خلافتی امیر را نتوان دید دلشک شد اندو
شد است که در ایام حیات او اختلافی پیدا شود و پیداست که بعد از حیات هم بکجا میجر شود مسلم گفت طبقاً
حکم و رعیت دل بر سلطنت نیز پدید نهاده اند صلح آنست که بخندید این معنی را از معاویه هم گفت معاویه
من از خاطر مردم در بگذرم اما امروز چهارشنبه است و هر کاری که در چهارشنبه کنند عاقبت آن محمود باشد
آن دو ضل مضل گفتند که جمع کثیر بر در قصر خلافت مجتمع اند و داعیه آن دارند که تا با نیز دست نکشند ما
نکردند معاویه گفت ایشان را دستور می دهید تا در اینده حکام و مسلم گفتند اگر از معارف شام در آورند تو
معاویه سلام کردند معاویه با و از وی ضعیف جواب ایشان بگفت معاویه از انجاعت پرسید که از من رخصتی رسید
یا نه ایشان اظهار شکر و سپاس کرده امیر المومنین علی را سپهها نمودند گفتند که از ولایت عراق بشام آمد و چند
مردم قتل آورد و ولایت خراب کرد و با خلافت نیز در اقسام منجولت اولاد او و بار معنی از حیات در دنیا
تخلویم گذاشت که نصیری نیز درین هم مدخل کند معاویه ازین حکایت خوشدل شد نشست و با حاجب گفت
که سایر مردم را رخصت دخول دهد و چون در حضر معاویه احقانی خطیم دست داد با خلافت تو گفت که بر بندگان
پوشید نیست که عاقبت کار دنیا زوال و سرانجام او اهل فحاش است و امروز از من نفسی چند پیش باقی ماند و
من بجانب شما نگرانم و هر که در خلافت مختار شما باشد من او را بر شما حاکم کردم اهل شام با شما و گفتند که ما
نیز پدید میاید و بس معاویه باری دیگر گفت که من خرم میگویم شما رضای من سخن مگویند و هر که اصلحت را

بجاءت اختیار کنند که وقت رحلت منست و میخواهم که مرا نزد خدای تعالی در محال خلافت جحقی باشد مردم با او
بلند کشند که بار برزید نزد خدای نیست و غیر وی دیگری نخواهم و چون معاویه دید که سپاهی و رحمت ددا
امر حکمت افند حکان را گفت که با نزدیک کن و سخنان بوجوب فرموده علم نمود بعد از وی مسلم بن عقیل بیعت
کرده آنگاه هر که در حضر امارت خود متابعت او مبادرت نموده چون اهل شام از دارالاماره بیرون رفتند نزدیک
بفرمان معاویه خلف خلافت پوشید و اکثری معاویه در دست کرد و سارا و بر سر خاد و بر اهل خون آورد
عثمان بر بالای خلعت پوشید و شمشیر بر جای کرد و از دارالاماره بیرون آمد بمسجد جامع رفت و بر سر نهاد و از
تا وقت زوال خلبه خواند و هر نوع کلمات بر زبان راند باقی مردم شام که حاضر بودند با او بیعت کردند و چون
خاطرش ازین فارغ گشت بیالین پدید آمد و او را دید که از هوش رفته و بگریه متوسل گشته خندان توقف کرد
که هویش باز آمد چشم باز کرد از نزدیک پوشید که چه کار ساختی نزدیک صورت خنده واقف بود کرد و معاویه سخنان
طلیقه صحیفه که در باب ولایت عهدین بود نوشته بود سخنان داد که روز دیگر در مجمع حاضر خواند بعد از آن
باز نزدیک گفت که ای پسر من مرا خبر ده که در میان امت بچه و سر بر زندگانی خواهی کرد یا بر سر ای میگرد
خواهی رفت که با اهل ردت در راه خدای عز و جلا محاربات نمود و سلامت طریق رشاد پیش گرفت که تا چون از
دنیا بیرون میرفت او از مردم رخصی و مردم از و رخصی بودند نزدیک گفت من شوم که بر سر ای ابو بکر روم و لیکن
بعد رطافت خوش بروی کتاب خدا و سنت رسول الله علمام بعد از آن معاویه عمر و عثمان را ستود و معاویه
ماتر ایشان بر زبان آورده از نزدیک سوال کرد و در امور خلافت متابعت آن دو بزرگوار توانی کرد نزدیک همان جواب
اول باز داد معاویه چون سخن او شنید آبی سرد از جگر بود در بر کشید و گفت ای پسر حبیب محبت تو دنیا و آخرت
بیاد بردادم و در خلافت که خوشی آنی طالب بود نصرت کردم و بارگناه بر دست خوش نهاد روی بان جهان
آوردم و از آن میرسم که بوصیت من عمل کنی و چنان قوم خود را بسختی و روی بحرم الله تعالی نهاده اهل ایام
حق در عصر تبع آوری بعد از اداء این کلمات و وصیت لا تعدوا ولا تحصى گفت اندیشه آن دارم که چهار کس از خطای
قریش که با تو بیعت نکرده اند امیر المومنان حسین و عبدالرحمن ابو بکر و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس
زیاد و فکری نیست چه عمتا و بر استغناء لذات و معاشرات زبان معصوم است و او نظر بر باران و دوستان خود

دارد و هر چه ایشان گویند آن کند و اگر اجاحت کاری نکند و فرماید او بقیع خوش مشغول باشد و از دیدار رسول
شکست دست از او باز دارد و هر چه کند او را بدان مواخذ مکن چه فضل و رحمان بد را و برین است سیدانی و بخت رو
بدان ملاحظه حال پیران از واجبات اما این عمر مردی پسندید اخلاقت و از مردمان مستوحش و عبادت و طاعت
پروردگار فریفته و ترک دنیا گفته و غرقت بر محالطت کرد هر گاه که او را به بی بی سلام کن و سلام من بوی رسا
و در عطا و بخشش او تقصیر و ناخیز جان نهداری و از شیر زهر بر تو میترسم که مردی مکار محالست گاه همچو شیر گرسنه
در روی تو جهد و گاه مانند دیو باه محیل دستانی پیش آرد که تو در آن حیران مانی و با او همچنان زندگانی کن که او با
تو کند مگر آنکه بخت تو گزاید و با تو میناهب نماید نگاه رعایت جانب او نمایی و عطای او فرزند من چون کرد
و چون بخون معاویه بنی کرامت المومنان حسین علیه السلام سخن شد گفت آه ای حسین بن علی را بر خانی و اگر از تو سخا
هم کنی برو عید و هدیه ها اقتصار نمایی و چند آنچه توانی حرمت او نگاه داری و اگر از اهل بیت وی نزد تو آید
باید که ایشان را عطایای از چند خصوص ساری که نسبتان خاندان نبوت بخرد رعفت و عزت زندگانی توانست
و زهدا که خود را داخل اجاحت نکردی که چون حضرت عزت رسد خون حسین در گردن ایشان باشد و عند
بن عباس با من گفت که در حال تبع بر سر مالین رسول صلعم حاضر شدم دیدم که حسین بن علی را سینه خوشی هم کرده بود
و میگفت ای فرزند از ابرار عتره و اخیار دزیه نیست ای خداوند بركات از انگر بر سر که بعد از وفات من خیرت
او نگاه نوارد و چون این کلمات بر زبان معجز شان جاری شد شئی بروی طاری گشت و چون هوش او آید گفت
ای حسین مرا و کشت ترا و ز قیامت حضور خواهد بود و دل من خوشست که خدای تعالی در روز قیامت مرا رحم
خواهد کرد دانید که ما تو جنگ کند و ترا بکشد بعد از آن معاویه با نرید گفت که من خود از مصطفی صلعم شنیدم که
روزی حیرت من آمد و گفت امت تو مرا بخوهند گشت و کشت او لعین اهل امت خواهد بود و آنحضرت
بر او لعین گفت کرد است معاویه امثال این سخنان گفته نزدیک بر قطم و تکرم امام حسین علیه السلام و صفت
و با صفایک بن قیس و مسلم بن عتبہ گفت شما هر دو کواد باشد بدین سخنان که گفتیم انگاه گفت ای نرید جانب اهل که
و مدینه نگاه دار که ایشان اصل و فرع تواند و هر کس از ایشان که نزد تو آید او را با نعام گرامند مخصوص کردن و آنکه
غایب گردد او را ترسان و بدانکه اهل عراق هرگز نرود و دست نکند و بشکوه او تو نشوند ما ایشان مدار کن و اگر از

تو هر روز امیری طلبند حاکم منصوب را عزل کرده دیگری بجای او فرست که عالمی مغزول کردند اسانتر است از صد هزار کس
ما سحر کنند در بر او خود داری ای چهره در رعایت اهل شام خود را معاف مدار که ایشان در سر و علقه دوستان تو
چنین ان طایفه را با رها از خود نام و بر نیات و عمارت ایشان اطلاع پیدا کرده و چون وصیت طویل الذیل معاویه بن
یزید و خویشان و قوم و عیال با خراج امید گفت من روزی در خدمت مصطفی صلعم بودم که ناخن میخند
و من ناخنهای مبارک آنحضرت گرفته در شیشه نگاه داشتم و باری چند از موی خرقه سفید آنحضرت ببرد
خانه منست چون از غسل من فارغ شوی بد ناخنهای نجسته اش رو بر آردی و زنه کرده در چشم و گوش من بگذارد
و موها ببرد و گوشت و دهان من بچینه کند و بر من نماز گزارد و بخاک سپرده کار مرا بخدای تعالی باز گرداند و نقد
از قبر برانقذات او از معاویه منقطع شد و بنزد از سر لاین وی بر جاست و فرقت شکار نمود و بعضی آن کتب
که من فدا آن موضع میروم باید که تو در روز از احوال معاویه خبر دهی و روز دیگر معاویه بمثل اصلی ساق
و در بعضی تواریخ معتبر مشهور است و باین سیاق و عبارت مذکور که معاویه در مرض موت یزید را بخواب
و گفت ملک بر تو راست کردم و کرد کسان را منقاد تو ساختم و خزاین و اموال بسیار جمع آوردم اهل حجاز را
نیکو دار که صل و فرغ ما از نجاست و عهد و عقد ایشان گمائی و بر اهل حجاز و عراق را دلداری کن و اگر
هر روز از تو عزل یکی از حکام القاموس کنند همچنان کن و از آن ملاوت نماید که خرد یک عامل اسانتر است از صد
هزار شمشیر و خوارج و اهل سقا و تقوا را بجا اند و اهل شام خود بطانته و رحمت تو اند هر کجا تو خروج
نصرت از اهل شام طلب و چون مطلوب تو حاصل شود ایشان را بشام باز فرست که اگر جای دیگر باشد لاجرم
ایشان بقیه بگذرد و درین امر با تو هیچ کس خلاف نکند مگر چهار کس از فرشتگان امر المومنین حسین و عبدالرحمن
و ابن عمر و ابن زبیر اما ابن عمر در بیت طاعنه و عباد و کار خود حق مشغول و از فضولی دور اما حسین بن علی
مردی شک روی حقیقت و اهل عراق او را بخوابند گذاشت که خروج نکند و چون خروج کند و بروی ظفر
یابی و در اصفو کن زبیر که سینه سینه است صلعم و ما ان مقام برکت سینه یافته ام اما ابن ابی بکر را همی نیست مگر در
و شرب و مباشرت زبان از وی مریس و درین روایت ذکر عبدالرحمن بنیت بدین سبب که سق از معاویه دیگر
وفات او رفته اما ابن زبیر چون رو با بچله و خرب در آید و اگر فرصت یابد مانند شرجله کند اگر مطمع شود

و اگر شود هرگاه که بروی طرف باقی او دایره پاره کن و طایفه از مورخان گفته اند که نوید در آن اوان غایب بود که معا
این کلمات را تقریر کرده فرمود که ضحاک بن قیس و مسلم بن عقیله با او رسانند و معاویه در راه رجب سنه سی و
یافت مدت عمرش بقول هشاد و پنج سال بوده و بر و ابی هنیاد و هشت سال و فرقه هنیاد و یکسال گفته اند و
اینچنین در جامع الحکایات مذکور است که چون معاویه را وفات رسید نوید عمر و عاص را بخواند و وصیتی
که بدو را کرده بود بوی رسانند و گفت که چنین گفته است که چون در ایام حیات و موهم زندگانی میان او و
صداقت و مودت مستحکم بود لطف کن و در سفر آخرت معاونت فرما و بدست خوش مراد رکود نه تا مگر بر
دست مبارک تو این منزلت بخشای که محل جامه شاد است و مقام کنن یوشان بومن آسان شود پس عمر و عاص
بکریمت و معاویه را در آورند عمر و حفزه فرورفت و معاویه را راست در رکود نهاد و چون از اسباب
فراغت یافته خواست که برآید نوید ششم بر کشید و گفت بخت بخت کن نگاه از پنجایه بود ای عمر و چون در جای
بشکل دید داشت که عقل بن بدید بن دقیقه نوید پس روی معاویه کرد و لگدی بر شکم او زد و گفت **انکر**
فی هذا الحاله این روایت مردود و ضعیف است چه علماء سیر و معاری و ادب اب تواریخ معتبره که بقول انبیا
اعمال دهت در مصنفات خویش آورده اند که عمر و عاص در سنه و اربعین فوت شد و وفات معاویه در
سنه سی و اتفاق افتاد چنانچه سمت گزارش یافت **ذکر بعضی از صفات معاویه** و ذریه او هر چون رو
گویند کسی که از پادشاهان اسلام که زندان ساخت و اول کسی که قیوم تعیین کرد که موافق روند و اول کسی
که بنام پدر خود بیعت شد و اول کسی که نوه های خوش زاهاله خواند و نخست کسی که در مسجد معصومین بنا
معاویه بود و بعضی گفته اند که عثمان از او هم آنکه با او آن نرسد که بعد رسید در مسجد معصومین ساخت و اول
کسی از اهل اسلام که خواجه سران را خدمت خود مختص کرد و خطبه نشست خواند و بود سبب آنکه در آخر امام
خویش بواسطه عین و عظم شکم بر پای شوانت امجاد و اول کسی که اسلحای فب بیکانه بخورد و او بود که ربا
اپنه را پس او سیمان و برادر خود خواند و اول کسی که بر بر و است دیوانی هر زدا او بود **سبب** آنکه عمر و بن
را صد هزار درم انعام کرد که امی مصوب عمر و بنیاد اپنه فرستاد که از مال بصره با او دهد و عمر قلیل آن
کرد بجای آن صد هزار درم دوست هزار نوشت و در وقت محاسبه معاویه گفت من صد هزار درم پیش تکلم

و زیاد تمسک خود با او نمود معاویه عمر و مرا که فرموده تا نوادش عبدالله زید صدهزار درهم فرستاد و عمر و
خلاص شد گویند که معاویه عظیم با سیاست و محلی از دست عمر و خاص او را که عرب میخواند نوی طایفه از
مردم مصر عزم ملاقات او کردند عمر و خاص که حاکم مصر بود ایشانرا بلعین کرد که خون مجلس معاویه رسید بروی
بخلاف سلام میکنند تا در حشم او بزرگ نمایند و شمه از بیعتی مسموم معاویه گشت و در آن روز که موعده
ملاقات مصریان بود حجاب و سیا و کلاه فرمود تا زیادت از ایام سابق مضطرب و سیات و کبر و دار استقامت
نمانند و فریاد نامردم پیش او مسلح برپای ایستادند مجلس سخن آنکه مجلسی مهیب پیار است و اهل مصر را حاکم
خود داد و چون او را در عیال مهتاب دیدند سر اسیم کشید و گفتند السلام عليك یا رسول الله ^{عمر و} چون
عاص این گفتند و مصریان زیادید گفت لعنت خدای بر شما باد من گفتم که بخلاف بروی سلام میکنند تا از
حساب بر یکدم شما نبویت بروی سلام کردید گویند معاویه با حاکم و سخاوت بود روزی سوهائتم را
و آل زبیر را سخاوت و خود را بحکم و بردباری مسعود این سخن نامر المؤمنین و امام المؤمنین علی ابن ابی طالب ^{سید}
فرمود که عرض معاویه آنست که سوهائتم سیاقش او فرخنده گشته بی محابا قدم در معارک و مهالک دهند تا
رسند و آل زبیر هر چه دارند صرف کنند و محلو بخشند تا در و خن کردند و خود بحکم استهتار باید تا صحبت
او در عیال او کرد قتلست که یکی از ضا دید فرخش بر سبیل مطایبه سخن گفت که موجب اتفاق معاویه گشت
در جواب او اینقدر ریش نکت که بیت طول حلمانا ندعوا جمل غیرنا الیک از سخنان او است که اگر گناه کاران
مراد در عیال بدست مرتکب غیر حرام نکرند تا بدان سبب نردمن قدر و منزلت یابند و بیم وی گویند که اگر ^ن
من و اهل عالم بیکار موی اند و ایشان خواهند که انرا گشته گردانند شواست بدان سبب که اگر بکشند من فریاد ^م
و اگر فریاد کنند من بکشم گویند که یکی اهل دمشق بر شخصی از ارباب کوفه شری دعوی کرد و صورت قضیه بر
معاویه عرض کردند ایشانرا طلب داشت مدعی بجاه گواهی مجلس معاویه بود تا اداء شهادت کردند که این ^{تعلو}
بدمشقی دارد و غیر خود درست گوینست معاویه حکم کرد تا کوفی شتر تسلیم دمشق نماید بعد از آن کوفی با معاویه
گفت الحلک الله این شتر من حلت نه نافر گفتم هذا حکم قد مضی و چون مردم متفرق گشتند معاویه گفت کوفی را
بطلبید و بجاء نافر بوی دهید و گفت بگو با علی که با صد هزار کس که نافر از جمل شماستند با تو معامله خواهیم کرد

و فی الحقیقه اگر سامیان نافع از حمل و جدی از حمل و خیز از سر و باد باز نرفیق میکردند با حضرت مقدس امیر المومنان
علی خلیف منکرند و در مقام منازعت و جدال و خصومت و قتال نمی آمدند و در تاریخ حافظ ابو مسعود است که
معاویه با آنکه قضایای بسیار داشت رذایل بسیار از وی صادر شد یکی از آنها این بود که بر خلیفه حق و امام مطلق
استدلاله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام خروج کرد و بواسطه حرکت ناسخیدند او چندین هزار کس از طرفان کشته شد
و دیگر آنکه جعل نیت استغاثه را فریفت تا امر المومنین حسن را زهر داد و نور دیده رسول بان در گذشت
آنکه عبدالرحمن بن خالد ولید فرموده او مسموم گشت و دیگر آنکه برضای وی محمد بن ابی بکر را در حوض چهار بلی
ها ده بسوختند چون او برادر امجد بود زوجه رسول الله و چند روزی کاتب وحی بود و با عقاد را قهر و
کاتب صدقات بود سنای غزوی در شان وی گوید **قطعه** پسر هند که چه حال است **دوستی** و هم بکاری نیست
و در خطی منوشت بهر رسول **خطش** نیز افتخاری نیست **در مقامی** که شیر فرستد **خط و خال** اعتباری نیست **و این**
بعضی با نوری نیست کرده اند که در شان معاویه گفته **قطعه** دوستدار پسر هند مگر که نیست که از رومه کن او پیش
چو رسید پد را اولب و دندان به پیر شکست **مادر** او جگر عم پیر بکشد **او** بنا حق حق داماد پسر بگرفت **پسر** او سر
فرزند پسر برید **مرخین** شکر کی لغت و قرین بکند **لعن** الله نرید و علی آل نرید **مهم** حافظ ابو و گوید که عجز
از هند آنکه بعضی از مسلمانان در خلافت او با امر المومنین علی علیه السلام عهد میدادند و این بعضی از ثیمان غایب تافل و
بجاهل لعن الله نرید و علی با عینه **ذکر تسلط و سبب نرید بلید تله اللعنه** چون معاویه بن ابوسفیان
بدرک اسفل رفت **حاکم** بن قیس از دار الامار برود آمد آنگاه معاویه در دست داشت و با همی کس بنی نکت
نامی **احظ** رفت و با سخا رطبیات خلافت او فرمود و چون جمعیتی تمام دست داد بر منبر برآمد گفت **ها الی**
بدانند که قضای ایندی معاویه رسید و شربت مرگ چید و این کفهای او است که در دست دارم و همین **خط**
از عمل و کفاین او فرغت روی خواهد نمود باید که قریب بعضی حاضر آید تا روی نماز گزارده بجا کس بسیارم **تعد**
از سفر و آمده نرید که در شکار کاه بود نامه نوشت و او را سرعت هر چه تمامتر طلب داشت و چون نامه **صحاح**
نرید رسید حیدر ادر بانی کرد بغرم شکار ملک روان شد و بعد از وفات پدر به روز دمشق را از قدم
شوم خوشش مکر ساخت و افواج خلافت سرای سلطنت شافتر امیر تغزب و هند خلافت او بجای آوردند **نرید**

با اهل شام خطاب کرد که تبارت باد شمار که ما اهل حق و انصار دینیم و همیشه خیر و سعادت در میان شما یافته ام و معلوم
شما باد که عنقریب میان ما و اعدا مقاتله روی خواهد نمود چه درین شهابی ابیحان دیدم که میان من و اهل عراق
جری خون ناز بود و من هر چند سعی میکردم که از آن جری بگذرم میسر نمیشد عاقبت عید الله زیاد از آن بگذشت
معارف شام گفتند که ما حله که خدمت بسته ام و مشطو فرزان ایساده اهل حجاز و عراق ما را از موده ماند و آن سمشها که با
ایشان در صفین جنگ میکردم تا عاقبت در دست ماست نزدیکت بحان و هر من که میبینی است و من انظام نمود ^{خون}
مخبر در مراقت شما سلام معاویه شما را نمائید بدری بود هر بان و در عرب بیجاوت و بیماحت و قنوت نظار او
بود و در فصاحت و بلاغت عدیل نداشت هرگز در سخن لکنی بر زبان او را نیافت تا آن زمان که بروح و روح ^ن
و رحمت ملک میان سوست نزدیک چون امثال این کلمات بر زبان نامبارک را انداختی از دورترین صفتها او از زبان
که در روغ گفتی ای دشمن خدای که هرگز معاویه بدین صفات مقصوف نبود و این اوصاف که در شمر دی صفتهای ^{معظمو}
صلح و تو و اهل بیت تو ازین سمات عاری و عاطلند مردم از دلیری آن سخن متعی شدیم برآمدند و عوفان اهو
اعوان نزدیک چند او را در آن از دحام جسته نیاشد بعد از آن مردی از دوستان نزدیک عطای بنی صیقن ^{نام}
گفت ای نزدیک خاطر از سخن دشمن مشوش مدار و خوشدل باش که خدای تبارک و تعالی از بد را مخر خلافت
سوار زانی داشت و تو امر و زخلفه مای و بعد از تو دوسر تو بود مگر بر تو و دیران تو اختیار نکنیم نزدیک را سخن ^{عطا}
موافق افتاد نعمتی جزیل با و داد انکاد در میان این سخن برای خواسته گفت ای مردمان معاویه بند بود از سندگان حقا
تعا که او عروجه آن بند را غریز و مکرم گردانید بود و مرتبه او فرزندتر از سندگان گذشتگان و برتر از آیندگان ^{بست}
و من او را تر د خدای عزوجل ستایش نمیکم زیرا که دانای همان و اشکارا بحال او دانای ترست از من و اگر رقم عفو
بر جای جرم او کشد از کمال کرم و رحمت او بعید نباشد و اگر او را عفوست کند و اگر عفو فرماید و این کار امر و دین
مستعلق شده است و من در طلب حق تقصیر نخواهم کرد و در نسبت امور خلافت که هر آنکه مطابق اوصاف ^{لش}
باشد سعی خواهم نمود نزدیک بعد از اداء کلمات بنشسته از اطراف و جوانب او از بر خاست که سمعنا و اطعنا و یحید ^{با او}
بیعت کردند و بعد از روی با پسر او معاویه بیعت نمودند بعد از آن نزدیک فرماید با انواب خرابین کشادند و امر
و اعیان و طبقات حکم علی اختلاف جرایم اهلای و خرداد و چون بیعت او مقصود بر آن بود که از چهار بزرگوار که

اسامی ایشان مراد است و گشت سعت کند تولید بن عتبه بن ابی سفیان که در آن اوان و الحی مدینه بود نامه نوشت ^{مکتوب}
انکه معاویه که خلیفه روی زمین بود عالم فانی را و داع کرده سرای باقی خرامید و مراد رجال حیات خلیفه خود کرد ^{شد}
وصیت فرمود که از اولاد ابویزید و حرث ایشان بر سفید دما بر حذر باش و تو دانسته که چهار مشقم کنین ^{شهد}
مطلوب امیر عثمان از آل ابوطالب طلب خواهد داشت و در آن باب واسطه اولاد ابوسفیان خواهند بود که
اصدا حق و طالبان عدلند باید که چون بر فحوی این مکتوب واقف شوی ز لاهل مدینه سعت من سانی و السلام
علیک و رحمة الله و بركاته و در فقه دیگر در جانه ایجاز نوشت بشر برانکه از حسین بن علی و عبدالله بن عمر ^{عبد}
الرحمن بن بکر و عبدالله زین سعت من بنان و درین باب اهل انمای و اگر سعت نکند سر ایشان تو در ^{سعت}
ولید بن عتبه چون بر مضمون رفته بزید واقف گشت گفت انا لله وانا الیه راجعون مرا با حسین فاطمه حکار و ازیم
فته سخیل مر و انرا طلبید او بر این کامی مطلع گردانید در آن باب با وی مشورت کرد در وان حکم علیه اللعنه گفت ^{الحال}
ابو جهماد کن را حاضر کن و بر سعت تکلیف نمای اگر متابعت نمودند فهو المطلوب و لا یتبع بین بر ایشان حکم ساز
روایتی انکه مروان گفت که از عبدالله بن ابوبکر و ابن عمر اندیشه مکن اما در طلب حسین بن علی و ابن زینر ناچار ^{جایز}
مدار و بش از انکه خبر مرگ معاویه افسا باید به سعت این دو کن خلافت بزید سعتی کردان و اگر هر دو نمایند شمس
مهم ایشان مقطع رسان و ولید بن عتبه عبدالله عمر بن عثمان بطلب امام حسین فرستاد و عبدالله بن عمر و ابن زینر
و ایشان از در مسجد مدینه یافت که با مهد بکر سخن میکردند عبدالله گفت امیر شما را میطلبید اجابت کند گفتند ^{تو}
که ما از عقب میرسیم و چون بنیره عثمان باز گشت عبدالله زینر از امام حسین پرسید که هیچ میدانی که ولید چرا
ما را میطلبد خاطر مشوش شد که وقت طلب نیست امام حسین گفت بخاطر من می رسد که معاویه مرده است و
ولید ما را بخت سعت بزید میطلبد از من دوش در خواب دیدم که بنیر معاویه نگو سار شد آتش در سرای او
افتاده بود این زینر گفت یا ابا عبدالله اگر حال حسین باشد خواهی کرد امام حسین جواب داد که بزید مرده است و
فاجرت و سک و یوز نکاه میدارد و با که نیت آل رسول صلعم حکومت جایز باشد که متابعت شخصی حسین کنیم
ایشان هنوز سخن قطع نکردند که رسول ولید باز آمد گفت که ولید شما را میطلبد امام حسین بانگ بریزید ^{زد}
که این به تمجیل است اگر چه بکسی آید من می آید من می آید و با ولید گفت که اینک حسین در عقب من می آید

مروان گفت او غدر خواهد کرد و نخواهد آمد و لید گفت حسین غدار نیست هر وعده که میکند تو فامعروند خواهد کرد
و چون رسول و لید مراجعت نمود امام حسین گفت من بختی بر خود رفتم از انجاست که خانه ولید مشوم این روز
گفت جان من فدای تو باد بسا که چون پیش ولید روی او ترا محبوس کردند یا قصد تو کنند امام حسین بخانه زینبی
گشود موالی خود را مسلح و مرتکب دانید فرمود که با من مدارا مان آید و بر در سرای ولید بنشینید و اگر او از راه
بلند بشوید بی تاخیری در آید و با بر شمار و شن شود که قصد قتل من دارند هر کس متعرض شود بشوید نگاه نصیب
رسالت پناه محمدی صلعم در دست گرفته روان شد و چون بر در سرای ولید رسید وصیت سابق را با موالی خود
مکر ساخته خود باند و ن رفت مروان پیش ولید نشسته دید و چون پیش از او معاویه میان ولید و مروان قرار
بود امام حسین فرمود که از موافقت شما خوشدل شدم و از صفای شما بر شامس و رشدم ایشان جوانی نکند امام حسین
فرمود که از معاویه چه خبر دارید مدتی مدتی است که او از مرض او جمع ما میرسد ولید آبی سرد بر کسید گفت ترا بقا
باد که معاویه وفات یافت و بزید درین باب مکتوبات فرستاد یا اباعبدالله معاویه ترا محی مشفق بود امام حسین
فرمود انا لله وانا الیه راجعون خدای تعالی شمارا درین مصیبت صبر خریل و ثواب جزیل کرامت فرماید اکنون بگویند
که باعث بر خواندن من چه بود ولید آنکه سب آنکه با نوزید سعت کنی که جمیع مسلمانان بخلاف وی را فانی شده اند
و با او متابعت نموده امام حسین جواب داد که مناسب نیست که بخون من گوی در سر سعت کند فردا که انحرار اشکار است
و عامه اهل اسلام مجتمع گردند هر چه مصلحت باشد تقدیم رسانید آید ولید گفت یا اباعبدالله سخن سخید کنی
سعادت باز کرد و فرمود اشرف حضور از زانی دار مروان گفت یا ایمر دست از حسین باز مده که اگر او را بکند
دیگر بروی فاد زنگردی او را حبس میباید کرد تا اگر امشاع نماید ضرب عنق او فرماید امام حسین بخشم در
نکرسته گفت یا بن الزیرا اگر از هر چه باشد که امثال این حرکات نسبت بمن در خاطر گذراند تو امر کنی که در در مرا بکشند
هر که قصد من کند زمین را از خون او سراب گردم نگاه با ولید خطاب کرد که تو نمیدانی که ما اهل بیتیم و
رسالت و خانه ما محل آمد شد ماه نکه است با نوزید فاسق که شراب میخورد و انواع فسق در علامه از وی صادر
میشود چگونه سعت کنیم فردا که مجلس منعقد کرد دایچه کشتی است بگویم و به پیغم که لحنی و اولی بخلافت بگفت در
مجاور امام حسین آواز بلند کرده مردمی که بر در سرای باز داشته بودند شنیدند و بحسب وصیت خواستند که با او

در در الامان نهاد دست بردی نمایند انتخاب نفرین یعنی کرده سجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را مانع دخول شدند
عمر بن خطاب و بعد از عینت او علیه السلام مروان با ولید گفت که سخن من عمل نمودی تا حسین از دست رفت خدا
سو کند که دیگر حکم تو بروی حمری و موی نکرده ولید گفت و بحکم یامروان مرا بکشان سپهر رسول خدا اشاد مسکو
خدا سو کند که اگر شرق و غرب عالم من دهند در خون او سعی تمام ای مروان فردای قیامت ترا و ی اهل کشتند
او از حسانت خالی باشد و شخصی خین حنیف التیران بود بر د خدای تعالی او غر و جلا یوم تقوم الحساب در
شخص نظر حساب و رحمت نکرد و او را عذاب الم معذب کرد اندر وان خاموش گشت ولید شخصی طلب این زین
فرستاد و او رسول ولید را بوعده آمدن باز کرد آید بود و او در رفیق انما لی کرد بار دیگر و الحی مدینه عبدالله زین
طلب داشت و او در باز یافتن عذری گفت و قوا تو و عاقبت رسول از خدا عدل ایجا و ز شد خون ابا و امساح این زین
مشاهد کردند خادمان این زین بدر ساری ولید رفتند و او را بچس و قتل شخصی نمودند درین اثنا جعفر بن زین
بدر الامان رفت و با ولید گفت که در خواندن برادر من مبالغه نمایی که دهشتی عظیم و جوی جوی بروی است
یافته ام روز از طلب او در گذر نماز داخلیت رسد ولید گفت این سهلت مثل من و مثل برادر تو خجاست که خط
میفرماید که ان موعدهم الصبح اللی الصبح یقرب ولید تمکین یافته چون شب در آمد عبدالله زین بر روی که شام
علم نبود روی بکه نهاد روز دیگر او را طلبید یافت وجود معلوم کرد که فرار نموده دلشک شد مروان گفت چون
ایر یعنی لعل بخره نشود امثال اسفورت روی نماید مرجع این زین یعنی جم جانی نیست جمعی را از عقب او باید
فرستاد ولید با ست صواب مروان سوی جاز سوار را طلب او فرستاد و ایشان در رفیق تخیل کرده بگردوی فرستادند
خطیب و خاسر باز گشتند ولید متعلقان عبدالله زین را گرفته محصور کرد آید و شخصی را نیز از خویشان این عمر که او را
عبدالله بن مطیع العدوی میکشد فی الحمله با این زین اختلاطی داشت بان تهمت گرفتند و جسد نمودند و یکی از او را
این مطیع بود عبدالله عمر زنده صورت حال معروفی داشت گفت اگر تو در خلاص عبدالله القات تمامی او زنده
بکنیم و تغلب و تسلط او را بیرون آوریم و از کشتن و کشته شدن نیندیشیم این عمر در لطفاء ناموفه کوشیدند
حکم و طلب داشت و انواع رضی و وعظ و وعید و وعید بر زبان او در گفت غرض ازین حکایت آنست که عبدالله
مطیع را بکند آید و در بیان او حیف وجود میکند که عاقبت ظلم و جرم باشد مروان جواب داد که بقول فریاد او را

ولید

مجموعه نسخه ام مصلی است که درین باب عرضه داشتی بفرزند تو هم هر چه فرماید با بموجب تقدیم رسانیده آید و چون
بن حدیثه العدوی که در آن مجلس حاضر بود گفته لا والله که ما هرگز بدان رضایت هم که کسی دشام رود و بیاید
عبدالله در زندان باشد نگاه افرا بام عبدالله با اتفاق در زندان شکسته خوشیای و متعلقان این زینب ^ع
مطیع را از زندان بیرون آوردند و لید از بن حرات و بحر می طویل گشته روز دیگر امام حسین علیهم السلام از حبت
اخبار بیرون آمد مروان حکم در راه ملاقات کرده گفت یا اباعبدالله صلح کار تو در آنست که ما نبردیم گفت
تا خبری بی تو نرسد و اتس این خسته فرو کشید و خون نوندا زیمغنی جز باید در شان تو احسان و انعام مید
دارد و اگر تو سخن من عمل بقالی تا آن روز صفحیات لحوال تو ظاهر و لایح کرد امام حسین فرمود که و بیاک نام و
مراماعت کی دعوت میکنی که ظلم و فسق و خساد و بر آمدنی و از توجه توقع توان داشت که رسول الله ^{صلی}
بیش از آنکه تو متولد کردی تو لعنت کرده است و نسبت با معاویه و بنید سخنها ی خستونت اینز گفت مروان
تا یا نبردیم گفتی دست از تو باز ندارم امام حسین فرمود که دو دستوار بر من ای بلید که ما از اهل بیت طهارت
و در شان ما ایبه نازل شد که انما یرید الله لیدهب عنکم الرجول اهل البیت و ظاهر که ظاهر مروان هیچ جواب
و باز امام حسین فرمود که ای چیز زرافه را خدای تعالی تو از نبرد را مواخذ خواهد کرد که حرامیان حسین و حق او
حایل شدگی مروان در خشم شد که در زمان رفت و آنچه از امام حسین شنید بود معروض و امید کرد ایند و لید
شده از اشاع امام حسین و رفتن این زینب بجانب مکه و شکستن در زندان را بر صفحه قالی کرده بدستش فرستاد و نرد
از اشاع این اخبار در غضب رفته نامه بولید نوشت مضمون آنکه مبردا انرا با و دیگر سعت دعوت کند و دست
از عبدالله زینب باز دارد که هر کجا که باشد اتس خط ماید و خواهد رسید روی باه از اهلناب نجاکر نزد و بر حسین
را معصوب نامه بفرست و عنایت امید و اربامی که مناصب از چند سوار زانی خواهیم داشت خون رفته نبرد
بولید رسید گفت لاهول و لا قوة الا بالله اگر نبردیم مات ربع مسکون من دهد در خون فرزند رسول سعی نکم
و هر ضرری که از مخالفت نبردیم رسد از آن بان ندارم و خینا اقتضاء الله تعالی ذکر رفتن امام حسین بس
روحه جد خویش مصطفی صلعم **بلا و دواع و رفتن بجانب مکه عظمه** آورده اند که شی از شها امام
حسین بن علی علیهم السلام بسروحه مطهر مصطفی صلعم رفته گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه و پسر فرزند تو هم انکی

که در وقت رحلت است در رعایت من وصیت فرمودی و ایشان فرمان تو را که مکن آنکس است و مرا ضایع و محروم
بگذار استند محلی از بسوفالی است گفتیم و چون با تو ملاقات کنم صورت و قیام را تسخیر عرضه دارم و چون ازین سخن
فارع گشت نماز اشغال نمود و بعد از طلوع صبح عمر را خوش مراد فرموده شب دیگر از بر سر تربت معذرت شد
منو را خضرت حاضر شد و بعد از نمازات و عرض حاجات بسیار بگریست و سر خود بر آتش و زهاده خواب رفت
و چشم مبارک کن گرم شد خواب دید که رسول صلعم با قوی عظیم از راه که ظاهر گشت و او را مسینه خوش منظم سیاه
نویسان دو چشمش دو سه داد و گفت ای حسین کوی ساهی بدم که غمگین است من در کربلا ترا نکشد و تو در آن حالت
باشی و تراب ندهند و با وجود این حرکت شفاعت من امیدوار باشد و ایشان در روز قیامت از شفاعت من
محروم ماسند و انعامت را نصیبی از رحمت نباشد ای حسین پدر و مادر و برادر تو نزدیک مسند و بدن بیدار تو اسما
دارند و برادر هشت در جایست که انرا بدون شهادت در شوان یافت و امام حسین علیه السلام در خواب میگفت
که ای جده مرا رحمت با دنیا احتیاجی نیست مرا بیکر و بل خود بقدر در او را خضرت فرمود که ترا از رجوع با دنیا اجازت
ناشهادت یافته شوالی عظیم بر منی و جدای تقاعد ترا و برادر تو و عم ترا با هم حشر کرده است خواهی فرساده و چون
امام حسین بیدار شد با اندیشه و ملول بسیار عمر را خود شتافت و اهل است خوشتر جمع کرده صورت واقع تقریر نمود
و آخر باو شیعره و موالی امام حسین خان خرمین و اند و همکین گشتند که از شرق تا غرب عالم از زبان عثمان ترکمی نمود
و در بلخ انخاب غرمت مکه را سح کشته در خوف لیل بر سر شهید منور معطر حضرت بنوی علیهم رفت و شرط
و دایع بجای آورد و بزیارت بر برادر خوشتر امام حسن علیهم شتافت و هنگام صبح خانه مرا حجت خود و در آن زمان محمد
خفیه خدمت او مبادرت نموده اظهار شفقت و دلسوزی و آنچه از لوازم خوب باشد بجای آورد و گفت مرا نصیحتی
بخاطر میکنی اگر رحمت فرمای عرضه دارم فرمود که ان کد است محمد بن خفیه گفت تو خود را از بزند و بلاد
که باو نزدیک باشد و در اندازی و مردم را به بیعت خوشتر دعوت کنی اگر متابعت نمایند منت جد خود مصطفی
و صرف خلفا در میان ایشان زندگانی کن و اگر مردم و عصیان و رزید در کنج خانه نشینی و با همکین ملاقات و
فرمای و من از ان اندیشه ام که تو شهری روی و بعضی از خلق با تو موافقت و برخی مخالف و رزید و میان هر دو
طایفه جدال و تراغ شد تو در آن میان ضایع کردی امام حسین فرمود بنکو گفتی و شرط مناصحت بجای آوردی اکنون

چه صلاح می بود محمد حنفیه گفت حال آنکه تشریف فرمای اگر اهل حرم با تو بیعت کردند فمواظب الطوب والاعتزمت جانم
بنمای که خلق آند بار انصار جد و پدر و برادر تو اندا که هم تو انجا ^{شعبه} بیعت پذیرفتی و آنها و الا طریقت کویاها و
چند سال کن و هر روز بخیر بر سر برده سطر فرج باش امام حسین گفت ای برادر خدا سوگند که اگر در دنیا هیچ ملجا و مفری
نیامد بازید بیعت نکند و در تحت امر و پی او در نیامد که رسول صلعم در بیان او این دعا کرده که اللهم لا یبارک فی برید ^{بعد}
ازین سخنان هر دو ساقی بگریستند امام حسین فرمود ای برادر من این مفر و ن صواب تو عزت مکه میکم و اهل
بیت و شیعه من درین سفر با من موافقتا اگر تو ادا صیه داشتی که در مدینه اقامت نمائی میم شو که هیچ کس ضرری بتو ^{بد}
رساند مطمع آنکه علی العقیاب و التوالی از حالات یزید و مردم او اعلام نمائی و مراد با خیر باد آوری و ^{صفت}
نامه نوشته محمد حنفیه داد و او را دل کرد و بلبشایان و اصحاب خویش بروایتی در شب چهارم شعبان از مدینه ^{ون}
آمد و از راه راست و شام دام متوجه مکه گشت و این ^ن به میخواند فرخ منها خایفا یترقب قال رب یحیی من القوم الطاهر
و در راه عبدالله مطمع پیش آمد گفت ای فرزند رسول خدای خویش و عیال یار تو با کجا بروی و چه عزت داری
امام حسین جواب داد که حال عزت مکه دارم و چون با نجار سم ایچ نقصای وقت و صلاح روزگار باشد و جهت
سازم عبدالله گفت سلامت و عافیت نصیب تو باد و در زمان تو مرچری بخاطر رسید اگر دستوری دمی بر ^{سیام}
امام حسین فرمود که بگوی عبدالله گفت که نویسدی و سرور و مهر و بهار تو در حرم امن و ساکن نشین که اهل
دیگر بر این تو اختیار نکند و گفتار خویشان مفر و دشو که بددت در آن دیار گشتند و با بر در تو و فائز گشتند ^{حلت ان طایفه شوم}
مروئی ندادند و اگر عیال با الله ترا واقع پیش آید مجموع اهل بیت تو هلاک شوند امام حسین عبدالله را دعای حرم
و وداع نمود و چون مرحل و منازل قطع کرده خیال مکه را دید این آیه بر خواند و لما توجه تلقاء قال صوری ^{بی}
سواء السبیل و چون مقصد رسید میکان قدوم او استبشار نموده اطهار مسرت کردند و انتخاب در شعب علی فرود ^{آمد}
و خاتم تو ترک مجالست عبدالله زید داده فوج پیش او آورد و اعان نمودن زید دانست که با حسین علی در مکه ^{سید}
مردم مطمع و منقاد او خواهند گشت لاجرم او نیز هر صبح و شام بلا زنت سید جوانان اهل هبت قیام می نمود و در ^{سین}
یزید عی بن حکم بن صفوان بن امیه را از امارت عزل کرده حکومت آند یار را بر سعید بن العاص داد و محمد بن ولید ^{عنه}
ای سعید را از امارت مدینه معزول ساخته عمر بن سعید لاشدق را عیال او فرستاد چه ولید را پیش تو ^{در}

در کفرین امام حسین و ابن زبیر مدینه تقصیر مهم کردند **ذکر فرستادن عمرو بن اسد و عمر بن زبیر را**
عبدالله زبیر و کشته شدن او بعضی از ابواب تواریخ بخین آورده اند که تا امام حسین در مکه بود این زبیر
ملزمت انتخاب می نمود و از خلافت و ریاست دم میزد و بر می گفتند که بدان او آن که هر دو در مکه بودند ^{عبدالله}
زبیر را دعوت آن شد که خروج کند و مکه را در حیطه ضبط و تصرف خویش آورد درین باب با امام حسین ^{علیه السلام} مشورت
نموده امام حسین گفت وقت این کار نیست چه در مکه مردی که متابعت تو نمایند و شایسته حرب باشند ^{کند}
عبدالله در این سخن موافق بنقصد خروج کرد و حامل نبرد از شهر بیرون رفت تا در کوشه مخفی گشت **علی** احد
الروایین و باین قول که عبدالله مخالف نبرد کرد و مکه را تصرف نمود و امام حسین در خانه خود نشسته بیرون نمی آمد
و کاشته نبرد نبرد از کماهی حالات مکه اعلام داد و نبرد نامه عمرو بن سعید اسد و نوشت که مکه مگر می بمکه
فرستد تا بدفع این زبیر قیام نمایند و عمرو بن سعید با عمر بن زبیر گفت که برادرت عبدالله مخالف نبرد
کرده است و در مکه مستقل گشته که **راحمک** او فرستد عمر بن زبیر گفت من بر او بیرونم که عداوت دیرینه او در سینه ^{منبت}
و در آن جا نبرد عمرو بن سعید اسد نوشته بود که چون خبر مخالفت این زبیر من رسید سوگند خوردم که بیعت
او نپذیرم تا او مرا کردن بسته بشن من نیارند عمرو بن زبیر گفت و این زبیر قبول کرد که این کار نیست چون
حکم شنید که عمر بن زبیر بمکه می رود که با او در خون خنک کند ما او گفت از خدای من و حرمت خانه خدا نکاو
و حرب برادر خودم و که مردی کثیر النعمان بود **عمر** گفت والله که من بر غم تو در اندرون کعبه با او حرب کنم
او شرح خراعی بر عمر را **اصحیح** کرده گفت که من از رسول الله صلعم شنیدم که فرمود که اذن بالقتال فیها ^{سیاغه}
من النهار ثم عادت کحرمتها بالامس فقال اما اعلام کحرمتها و عمر بن زبیر قول ناصحان گوش نکرد و فرمود تا داخل
از فقره ساختند به نیت آنکه چون عبدالله را بیکر دانند آنرا بگردان او هدا بالجملة عمر بن زبیر متوجه مکه شد ^{سیاه}
منقسم بدو قسم ساخت و نصف لشکر با نسی بن عمر سلمی داد اما از دزدی طوی برود و خود از نظر نمی دیگران نیت
که عبدالله را در میان بگرد و چون عمر بن زبیر فدای حرم رسید رسولی سن برادر فرستاد که حرمت کعبه نکا
دارود را بخون عزیز و بیرون خرام و اگر طالب سلامت و عافیتی با نبرد بیعت کن و نبرد سوگند خورده که بیعت
ننپذیرد مگر آنکه ترا داخل بگردن نهاده پیش او نبرد و من غلی از رسم ساخته ام که نکردن تو هم و چیزی بر زبیر آن تو هم

تا کوی نوانه بیند و ترایان هیات پیش برید برم مادر سو کند خونش جانت شود **عبدالله** پیغام فرستاد که شرم باد
ترا که فل بر گردن برادر زنی و سنن خیان امام فرستی و میدام که این سخن از سر کشید و عداوت دیرینه سکوی ^{امرو}
سرای دشمنان در کنار ایشان هم یاد نکران سطوت مراد داشته قدم از خد خونش بیرون نهند بعد از آن ^{شکر}
مشغول گشته از ضار دید که **عبدالله بن صفوان بن امیه** را ندی طوی فرستاد و **عبدالله** با این جنک کرده این
شد و پهلوی هریت رشتد و مصعب بن زبیر عاقله بود در خود عمر شافیه بروی غالب آمد عمر محیره شد انداخت کجا
رود اخر **عمر الجاحید** بن زبیر بود که از برادران بکر بن وزهد و عبادت امتیاز داشت و جمیع اخوان **عظیم**
و حرمت او بر خود واجب و لازم میدانستند و چون جنت و جوی عمر در مکه از حد گذشته **عبدالله** با **عبدالله** زبیر
من او را ز بهار داده ام **عبدالله** گفت **احمر بن عوف** الناس و هذا ما اوضح بعد از آن فرمودند تا عمر را حاضر آوردند
و فرمود تا چندان مان بانه بروی زدند که از این مرحله فانی در گذشت در بعضی کت از تواریخ **مطهرت**
که **وکان الحسین افضل خلق الله علی عبدالله بن زبیر** لانه کان بطبع ان یباقر اهل مکه فلا ید هو الحسین اختلفوا الیه
و کانوا یصلون معه و مع ذلك کان عبدالله بن الزبیر یختلف الیه بکره و عسایا و میان این دور و است شاقو
صریحت طایفه از اصحاب اخبار گفته اند که میان هر دو برادر یعنی **عبدالله** و عمر رضوت و تواریخ سن از بیعت هر
مکه با **عبدالله** واقع شد و این صورت دور نیست چه منساید که اهل حرم نابرجا قضا اموال و بلاد خون
این زبیر کرده باشد قبل از بیعت با او **ذکر امیر سال رسول و سایر اهل کوفیان** **تو در امام حسین علیه السلام** **ستاد**
امام حسین مسلم بن عقیل بن ابی طالب را کوفه و آمدن عبدالله زبیر کوفه و کشته شدن
مسلم چون شیعه امیر المومنین **علی علیه السلام** در کوفه سفیدند که معاویه بن ابوسفیان رخت بدار جزا کشید است
و امام حسین از بیعت بنی امیاء منع نموده بیکه شرفه رفته و در ان موضع با خبر و برکت معتم گشته در سر ای **سلیمان**
صد خراجی جمع گشتد و با اتفاق مکتوبی نوشتند و معجوب دو سخن از دوستداران خاندان نبوت **چنانچه**
ارسال نمودند **ممنون** آنکه **سلیمان بن جرح** و **رفاعه بن سداد** و **مسک بن حکم** و **فردان** و **فردان** و **سید**
و **اسم** **شکر** **حی** **سجانه** و **عاقنامه** **بنیامین** و آنچه دشمنان و دشمن پدر تو که **سند** **پر** **و جلیت** و **مکر** **و خد** **عظیم**
حکمت گشته **مهر** **بن** **امت** **و امیکت** **و بد** **ترین** **اشان** **نوازند** **سگ** **است** **هلاک** **ساخت** **و اکنون** **دیر** **لعین** **ان**

که مشورت اهل ملت و اتفاق ارباب معرفت معصدهای حکومت و ریاست کردند و آنکه دوستان کور و شیعه بدر کوفه
بامامت و خلافت و بی راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو بادشمنان مقاتله کنیم و انقض و اموال خود را
و قایم ذاتی بدیلتون کردیم فأقبل علينا فرحاسر و ارباد کاسدیدا رسید امیر مطاعا اماما خلیفه مهدی با
سخنی آنکه مامول حیانت که بر جناح تجیل متوجه کوفه کشته موتو المعاف بر حال ماند از خجبه امیری نفران نعمان
بن خیر انصاری نداریم که شهادت در قصر امار دشمنه و همگی از بابا و اختلاط و امر ارجی ندارد و او در عباد و جما
از خانه بیرون می آید پس اگر توسر فدوم ارزانی داشته بان صوب تخم غالی مانع انرا از کوفه بیرون کنیم
و با تخت دار جمیت شکر ها سعی نموده روی بام اریم و بدفع دشمنان برداریم و هم شیعه تولید و ارند که
توسط حضور تو طامی در امور مک و ملت و انطامی در حوال سینا و رحیت بدید آید و حون مکون
با امام حسین رسید با رسولان ار و هم هیچ نفرمود و حوار نامه بزرگ توست تا بر آنکه رسولان دیر تر راحت ممنو
اشراف و روسا کوفه خیر بن میر الصیدا وی و عبدالرحمن بن عسید الرجوی باز طلب امام حسین فرستادند
و معویب ایشان بخواه مکتوب بود که هر دو و سه و چهار صد از عطاء اند با ارسال نموده بودند و از
عقب ایشان هم نفرموده کوفیان هان بن هان اسعی و سعید بن العاص التیمی روان کنند و هم با ایشان
فتیس و عمر بن الحجاج و محمد بن جبر بن عطار که در کوفه حرمت و اختیار تمام داستند نامه نوشته در مصاحف
سعید بن عبدالله التیمی بکه فرستادند و این طایفه از بیکدیگر تقبل حیاط امامت سرافراز کنند مکتوبات نا
تکلم نمودند مضامین این مکاتیب فرستاده مکتوب تختین بود حرف ارسال رسل و رسایل کوفیان از خدا
افراط در کذرات امام حسین در حوار ایشان توست که مکتوبات شمار سید و بن مضمون آنها که مضمون مجت و
شما بود سبب بن اطلاع اقاد و طول انظار شما که تعدوم من دارید معلوم گفت مدا نید که من در انحاج
مطلوب و انصاف مقصود شما انصاف و تخصر جان تخوام داشت و حاله برادر و پسر عم خوش مسلم بن عمیل را بدا
صورت فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف سابق با سید با او بیعت کند و او از
بیعت شما را اعلام دهد تا نزدی موجه انجانب شوم و در آخر صحیفه قلی کرد که مسلم را یاری دهید و جانب او را
فرمودند رید که امامی که مکنان خدا ی تعالی ماید و عالم و عادل باشد ما حاکمی که مصد ظلم و فسق بود بر ارسیا

اورده اند که پیش از توجه مسلم بن عقیل عبدالله بن عباس و عبدالله عمر در که با امام حسین ملاقات کردند این همه را او
که با اباعبدالله عداوت و عصبیت این شهر را بخت بخاندان خویش میدانی باید که شرط احوال بجای آورده ^{در}
از نجات نکاه داری و بکنار ایشان مفر و زنگردی اکنون مردم بیزید بیعت کردند و من مستقیم کردم
کوفه بایل بزید و سیم شد معاقت و هفت نمایند و تراضه معاونت نکند تا تو آب کشد و جب قل تو دراز
اهل بیت براید و من از رسول صلعم شنیدم که حسین کشته خواهد شد و هر که نضه او نکند خدای تعالی در روز
قیامت او را محذول خواهد کرد و من خان مصلی می بینم که ما بزید بیعت نمایی و صبر را شعار و دنا خود
سازی چنانچه در ایام معاویه دست در عروه و تقی صبر و شکیبایی و تحمل زدی شاید که درین اساطیف عیبی ^{روی}
نماید که متضمن مطلوب تو باشد امام حسین گفت یا اباعبد الرحمن من خون ما بزید بیعت کنم و او را معاقت بلام
و حال آنکه رسول صلعم در شان او و پدر او گفته آنچه گفته است این عباس گفت راست میگوی یا اباعبدالله
که من از رسول صلعم شنیدم که فرموده امی و بزید و لا بارک الله فی بزید که فرزند مرا و فرزند دختر مرا حسین
خواهد کشت و بان خدای که جان محمد در نضه قدرت او است که فرزند مرا در میان قومی بکشد که ایشان تو ^{شد}
که او بیاری دهند و ندهند که نه خدای تعالی در میان دها و زلفهای ایشان خلاص او کند پس امام حسین ^{و این}
عباس در گریه افتادند امام حسین گفت ای پسر عباس تو میدانی که من پسر رسول خدای صلعم این عباس گفت که اللهم
قم من همی کس را خرد و عرصه عالم پسر دختر پیغمبر میدانم و نضه و معاونت تو برانته فریضه است همچون نماز
روزه امام حسین فرمود توجه میگوی در حق خدای که ایشان مرا از خان و بان و مولد و منشأ من بیرون کشد
و از مجاوره و زیارت جد محروم گرداند و صد گشتن من نمایند تا در هیچ موضع قرار ندهم گرفت و حال آنکه ^{ظلم}
نکرده باشم و شرک نیاورده و مخالفت خلفا نکرده این عباس گفت اقول اللهم کفر و بالله و رسوله و لا یاتون ^{الصلوة}
و الا و هم کسالی بر او نالناس و لا ینذرون الله الا قلیله و تو ای پسر رسول خدای از زمره انوار و فرقه احواری ^{وین}
میدانم که هر که ترا از مجاورت و زیارت جد اعراض نماید او در آن جهان هیچ خط و نصیب نباشد امام حسین ^{علیه السلام}
گفت اللهم اشهد ان عباس گفت خان من فدای تو باد سخن تو بدان نماید که از وفات خود مرخص میکنی و از ^{قم}
خویش مرا آگاه میکنی و از من نضرت و معاونت طلب مینمائی بخدا سوگند که اگر پیش تو پیشتریم تا دست ^{سفتند} من

هنوز حق از حق و تواد انکرده باشم عبدالله بن عمر بن عباس را ازین سخنان مانع آمد روی با امام حسین آورده گفت ما را
عزبت مدینه نصیم یافته توقع که تو نیز با ما موافقت نمایی و بانزید بیعت کنی امام حسین گفت کردین بابا و اشاع
مخیم تقدیر باید کرد ما از ان توبه و استغفار کنیم این عمر گفت کلاه جاشاکه مثل تویی سالک طوق خواب و خطا
باشد با وجود طهارت ذیل و کمال مکرمت و شرف نب و وجود حساب از تو غریب مینماید که بانزید بلیه بیعت
نمایی اما مقتضی زمان زندگانی باید کرد **ع** زمانه با تو نسا زد تو بازمانه بسیار **ع** و من از ان محاذیم که مخالفان در روی
تو شمشیر کشند و مہمی بش تو آید که محال آن نداشته باشی صلاح افت که متوجه مدینه کردی و اگر بیعت نزید مطوع
طبع تو نیست در خانه خویش بشی تا از همه بلاها رسته باشی امام حسین گفت هیاهات ما این عمر دشمنان مراد کن
خانه نکند ازند و اگر غایب شوم طلب دارند و بر سعت نزید اگر آید کند و اگر باکم قتل مرابح دارند و حسب و
مرافق و نندارند و تو دانسته که سر **حی** بن زکریا علیه السلام را نزد یل ملک از بنی اسرائیل آوردند و زبان مبارک
در ان ساعت بضمی کردن بود ان تیر دلاں با وجود بجز میخان بر مخالفت ربانی احراز نمود و موغله او را بپند
تابد و زخ رفت یا اباعبدالرحمن مکر کشید که بنی اسرائیل از سید الظهور صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر کشند
و چون فارغ کشند بدستور ایام سابق در دو کانهای خود کشند و به بیع و شری سفور کشند و حوای
اشان را با ان همه جرم و نام در عقوبت مهلت داد و در عقاب انعامت بخیل نمود ما اباعبدالرحمن مراد را و جانت
دعوات و اواخر صلوات بدعاء خیر یاد کن و بان خدای که محمد را براسی مخلوق فرستاده و او را شرف و قدر خوا
که عقیدت من آمنت که اگر بد تو عمر بن الخطاب روزگار مراد ریافتی خانی جدید نبر کرد مرا اعانت نمود مرا نیز با
داری و نضر خودت از من باز نداشتی و اگر تو در عدم مساعدت من عذر داری در ان مبعولت و وصیت من
توان و متوقع از تو خیان که در سعت نزید بخیل تمامی تا عاقبت ان کار ظاهر شود ان عمر گفت خدای تعالی
میان دنیا و آخرت تمیز کرد ایندا و آخرت اختیار کرد و خدا سو کند که تو از دنیا هر نیایی و هیچ یک از اهل بیت
قوم نیابند که دنیا را از شما محجوب کرده اند و درجات عجبی برای شما ذخیره نهاده و عبدالله عمر چون دید
امام حسین میل رفتن مدینه نداد ترک ان استعدا کرد انگاه او و ابن عباس کشند که اگر چه در باب توجه بند
الهام بر او در فرمودی باری بر سل و بر سایل کوفیان مغرور شو و مواهید اشان از حرم بیرون مرو امام حسین

معتقوی رای خود علم نموده در راه سال مسلم عقیل بگفت و جواب نامه کوفیان خواست سو ذکر یافت بمسلم داد و ^{مود}
که ای ابن عم باید که محاسن کوفه روی و غیره کسی فرودانی که در محبت ما را سخندم و ثابت قدم باشد و مردم را
به بیعت من خوانی و خاطر ایشان از مناعت الی سفیان بگردانی اگر بدانی که افعال و اقوال ایشان مأمور ^{مستور}
و کردار انجاعت بکشتار ایشان مطابقی تاخیر و موثقی اعلام نمایی و امیدوارم که خدای تعالی او ترا در
شهادت رساند بعد از آن مسلم را در کنار گرفت و هر دو در کربه افتادند و همدگر را و دلع کردند مسلم ^{معتقو}
فرمان واجب بود که بیرون آمد و بعد از طی مسافت بمدینه رسید در مسجد رسول صلعم دور گرفت
نماز بگزارد و در حوض کعبه ^{میل قوم} و حشره خود را نود و پنج غنچه دو شخص را در آن از نبی قیس و نبی عیلام ^{حاج}
گرفته از راهی که هر دو بنوی نظرف کوفه نهاد در آفتاب دلیله راه کم کرده به بیابانی افتادند که خراب
حسرت در آن موضع بنوی چون آفتاب بر ایشان تافت را در آن از قشکی بی تاب شد از رفتن باز ماندند و با
یجانبی کرده با مسلم گفتند که تر بدین سمت باید رفت و دلیله آن از عطش هلاک شد مسلم و جمعی که با او ^{دند}
نهادند و شفقت نیم حافی از آن بیابان بیرون برده بسر آبی رسیدند مسلم در آن محل توقف نموده شخصی ^{نا}
از مردم آن نواحی بکه فرستاد و امر المومنین حسین را از آنجا بی حالات واقعات که روی نموده بود اعلام داد
و در نامه که معویب رسولان گردانید بود درج کرد که چون دلیله آن براه آخرت رسید و چندین سختی ^{رسید}
بناظر جان میرسد که این سفر مبارک نیست مگر آنکه حضرت امر المومنین مرا از این کار معاف داشته ^{داری}
معوض من فرستد امام حسین در جواب نوشت که ترا چنین و بددلی باعث بر قطره و توقف شده ^{دلی}
دار و عزیز و بموجب فرموده علمای که من ترا از کاری که فرموده ام معاف بخوامم داشت چون نامه امام ^{حسین}
بمسلم رسید گفت امام مرا بصفتی منسوب گردانید که هرگز بدان مقصد بنورده ام من از آنجا و بددلی از آنجا ^{عبد}
سخنی گفته بجانب کوفه توجه نمود و بعد از طی منازل و مراحل چون بان دیار رسید در ساری که بدان محله از او
استهتار داشت فرود آمد و شیعه امر المومنین علی علیه السلام خبر یافته نزد او مجتمع گشتند و وی نامه امام حسین ^{شان}
خواند و انجاعت او از بلند گریه فریاد و اشواق بر گشیدند و روز بروز مردم کوفه خدمت او میرفتند و ^{الطبا}
لطاعت و انقیاد میکردند تا جمعی کثیر متقلد علاوه بیعت گشتند نعمان بن ^{نود} شیبان را از قتل نزدیک حاکم کوفه

از نفعی که ای یافته بمجد جامع رفت و با استخراج کوفیان مثال داد چون مجلس منعقد گشت نهمان بر منبر رفته
گفت
ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق ورزید از خدای عز و جل بگریزید و بنیدانید که همیشه فتنه موجب بلا و
دما باشد بر خویشان رحم کنید و کرد خلاق و شقاق مگردید و بدانید که من اسد محراب نیستم و فتنه خفته را میدان
نکردم و پیدار را نترسم و بهیچ چیز از او خدای ترمام و ما شما کوه خود ظاهر ساخته بر بعضی عهد و پیمان
اگر از جرم خویش توبه و آسایش کنید من شمه عفو شمار خود سازم والله الا باله الذی لا اله الا هو که شمشیر بکنم تا
شوم یا نه را بکنم مسلم بن عبدالله بن سعید گفت ایها الامیر این رای مستصفاست و قوای کوفی ننگی و تنگ
کرد نهمان با نیک بروی زده جواب داد که در طاعة خدای تعالی مستصفاان خود را هتزاز است که در مصیبت
او از اقویا و کمره اهل باشم و اگر دایم که کسی نفس سعت نبرد کرده خروج کند و در مقابل و معافان آید شمشیر
کردن او از منم هر چند شهابانم و هیچکس مساعدت من نکند و چون نهمان یحی دهد بد اکتفا نمود از منبر فرود
آمد بد را لاهاره رفت مسلم بن سعید الحضرمی و عمان بن حبه بن علی عقیل که از خواستش نرید بودند نامه برین
نوشته و بر آن آمدن مسلم بن عقیل و میل مردم به بیعت امام حسین اعلام دارد در آن مکتوب مندرج ساخته
که اگر تو میلی بکوفه داری صاحب وجود در آن که بهماست و سیاست مصیبت باشد با ما در این ملک تغییر
فرمای تا در سینه ما تو مالقه واجب دارد و در دفع دشمنان تو کمر جهاد بر میان بندد که نهمان بن شیر مردی
صغیفست و از عهد این مهم بیرون نمی تواند آمد و چون نرید را بر حقیقت حال کوفه اطلاع افتاد با سر چون
رویی که در حیات معاویه و حکومت نرید مدبر ملک بود مشورت نمود سر چون گفت از عهد این کار جز
عبدالله زیاد دیگری تقضی شواهد نمودند پراخت که مشورا با لک کوفه بنام او نویسی و فرمان فرمائی نادر
بجز نایبی کاشته بکوفه رود و در اطعائ نایب فتنه خاسته شیوع است سعی نماید نرید این سخن را مستحسن دانسته
دفعه بعد الله زیاد فرستاد بر سواد که حاصلی از دستان ماکتوبی فرستاده اند و اعلام داد که مسلم بن
بکوفه آفتاب و ترغیب او طایفه از کوفیان با حسین بن علی سب کرد اند چون بر مضمون این نوشته واقف گردید
موجه کوفه شوی که امارت اند یا رسوا زانی داشتیم و مسلم بن عقیل را طلب کنی ما سخیلی که زردم کرد خود را
بطلبد و خون انزاید ست آری در ساعت عقل رسانی و مرش را بر دهن فرستی و معانی دان که از تو هیچ حد

مسیحی خواهد بود باید که بر طاعت این اشارت بجهل غالی و توقف جایز نداری و مکتوب نزید را مسلم بن عمرو
الباهلی عیسیا الله زیاد رسانیده ان ملعون سه کوفه رفتن مشغول شد و در ان او ان امام حسین مکتوبان ^{بن} مسموع
مالک و احنف بن قیس و منذر بن جارد و مسعود بن عمرو و حسن بن الهیثم که اهالی و موالی بصره بودند نوشته ^{بمکتوب}
غلام خویش که موسوم بود سلمان فرستاد مضامین مکاتیب آنکه شمار با احیاء معالم حق و امانت بدعتها است
میکنم اگر اجابت کنید راه راست یابید و بعضی گفته اند که در ان محافل مطور بود که من بحالت کوفه رفتم با
که شیعه متوجه آنطرف شوند چه سپاه عراق در ان موضع مجتمع خواهند گشت چون مکاتیب امام حسین بصره رسید
بجموع انیان در وقت ان کوشیدند مگر منذر بن جارد که در اثناء ان سرار سعی نمود چه دخترش در حباله نکاح
ابن زیاد بود ان زیاد از آمدن رسول امام حسین خرابه فرمود تا او را بسد اگر چند و سلمان نوحه و وعید
اعتراف نمود که مولای او چه کسان مکتوبات نوشته روز دیگر ان زیاد با سخندار هجران مثال داد و با انسا
گفت که رسولی از حسین بن علی بصره آمد و نامها آورده و اهل بصره را به بیعت خویش خواند دعوت کرد و من ^{انجمن}
را گرفته ام و تردم انرا کرده که بفلان و فلان حسین مکتوبات نوشته و شما میدانید که من جز زایم و در ^{ست}
و خون ریختن تا هفت پدربنیام بلکه زیاد ^{بیت} چهره کوندار نشان پدربنیام بیکانه خوان و مدانش چهره کون
منشود یا ملت کوفه من رسید و یزید مرا فرموده که مداحان روم و مسلم بن عقیل و شیعه حسن علی را بقتل
رسانم و من امثال اشارت نزید نمود و فردی از عتبات خواهم کرد و برادر خود عثمان را از قل خویش درین شهر میگذارم
باید که مراسم حرمت و طاعت او بجای آورده از فرمان او در مگذرید و اگر کس ^{بیت} من رسد که فردی از عتباتم از
جاده طاعت بر گرفته طریقی مخالف سرده با سید او را با نسبتسان و متعلقان سیاست رسانم و با تشریح خط او
از دو دمان وی برارم و چون ان زیاد از وعید و وعید باز برداخت فرمان داد تا سلیمان را بچلیس آورده از نما ^ن
بد و نیم زدند و روز دیگر جان کوفه روان شد و از اهلیان کوفه منذر بن جارد و شریک بن اعور ^{تقریر} الهادی و
من صهر و الباهلی را با خود همراه برد و چون بعد از مسافت قریب بکوفه رسید خندان توقف کرد که امانت ^{سید}
بعد از انروایی بر سپاه سبقت گرفته بایک غلام شهر درآمد بر شتری خسته و طلیسانی بر سر او کند چون در ^ن
او ان جز توجه امام حسین در کوفه شیوع یافته بود مردم کوفه که او را امید بدند بقتور آنکه مگر امام حسین است

میکنند و جوابک یا بن رسول الله قدمت خیر مقدم و او خاموشی شعار خود ساخته با کن سخن نمیگفت و سجده می کرد
تا بد در سر ای مارت رسید در آن ساعت که قریب نماز خفتن بود در سر ای راسته یافت چه نعمان بن شیبان و ابی کوفه
نبار قدم امام حسین خون نماز شام شدی در کوشک یستی و یکی از معتمدان پیاسایی تعیین کردی و
خون این زیاد بد در قصر رسید و نعمان بن شیبان را خبر شد پیام کوشک بر آمد شخصی بدان هیات دید و بنا بر آنکه
پنداشت که امام حسین است گفت یا بن رسول الله ما ز کرد و در طبع فتنه سعی نمای که نزدیک این شهر می نکلد از
و امشب بجای دیگر فرود آی تا فر دانه بنیم که مهم بجای می رسد اهل کوفه نماز ترا در شام داده کشتند در باز کن
فرزند پیغمبر است صلعم و نعمان همچنان امشاع می نمود و چون عید الله دانست که نعمان بن شیبان آنکه می پندارد که
است در باز نمیکنند طلیسان از سر برداشته گفت لغت بر تو باد در یکسای نعمان و مردم او را شناخته نگاه در
باز کرد و مردم بر آمدند شدندان زیاد در قصر مارت در رفته سپاه او جو و جو و متعاقب یکدیگر بکوفه رسیدند
احد بن اعم کوفی گوید که خون این زیاد نزدیک کوفه رسید توقف کرد تا یکدو ساعت از شب بگذشت ^{ند}
سپاه بوسه شسته شمشیر جایل کرده کمان در باز و افکند بگش و قرآن بر بست و هفتصدی در دست گرفت و بدست
نشسته با اصحاب و خیم و خدم روان شد و از راه سپاهان بکوفه درآمد و انست ماهار میباف خورد و شن
و مردم کوفه در حساب دانستند که امام حسین خواهد رسید خون کوفه دیدند که شهر در آمدند اندک امام
حسین است فوج فوج می آمدند و بروی سلام کرده می کنند که مرحبا بک یا بن رسول الله قدمت خیر مقدم ^{این}
زیاد جواب سلام باز داده دیگر هیچ نمیگفت آنگاه مسلم عمرو الباهلی گفت یا بن امیر عبد الله است نه حسین بن علی
مردم کوفه را کیفیت حال معلوم گشت متفرق شدند و این زیاد در قصر مارت فرود آمد عظیم خشمناک انست
هیچ نکفت و کسی را نطلبید او رده اندک روز دیگر این زیاد فرمود تا در سواق نند کردند که مردم شهری را جامع ^{حاضر}
آیند حلقی عظیم در مسجد مجتمع شدند این زیاد نیز با جارفت و بر سر رفت و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای اهل
کوفه نزدیک مارت و ریاست شهر شما بنی قنوقرض نموده و فرموده که در میان شما سوره نضک و عدالت مرغی دارم
و داد ظالم از نطووم بنام و با هر که از در اطاعت و اقیاد در اید احسان و امشان بجای آوردم و هر که نرد و محصا
و در دسترای او بدم و بدانید که من بطبع و موافق شما می چون بدد مر بام و نسبت بر مردم و مخالف شما استادم ^{فان}

نصحت نموده

و معلوم شما باد که من مثال نریزید با مسائل تلقی نموده از بصره بکوفه آمدم تا آنچه فرموده است با تمام رسانم و این
و فواید او را با مشاع و انقیاد مقرر کردیم انشا الله تعالی این زیاد مسائل این کلمات گفته از سنه فرود آمدن نظر
رفت احد اعم کوفی گوید که دیگر روزان زیاد از خانه بیرون آمد نهیبات و حالت روز اول مردم را در مسجد
جامع جمع کرد بر منبر برآمد بعد از حمد و ثناء خداوند عز و علا گفت اما بعد در امارت شدنی باید بی خوف و لیبی
ناید بی ضعف تا بدان مقام توان نمود و عادت من است که سکنه را بجای گناه کار بکیم و حاضر را بخواهیم
عقوبت کنیم و دوست را بخواهیم دوست موافقت تمام اسد بن عبدالله از میان انحنی برخواست و گفت ایها الانبیا خدا
تعامیر باید و لا ترزوا رزوه و ذرا خری مرد را بخت از مانند و اسب را سگ تو است از آن نباشد که بر هر طرفی تمام
تمام و اسادت نریزد کان قبول کنیم این زیاد در برابر جمع نکست و از مسجد بیرون آمد بدو را مان رفت چون مسلم
بن عبدالله از قدم این زیاد و خطبه و بی خبر یافت خوف و روی عظیم بر زمین او مستولی گشته از سرای مختار بعد از نماز
خفتن بیرون آمدن کمان مرید هانی بن عمرو المدحی که از اشراغ کوفه بود رفت و در سرای وی پید سوری وی
در آمد و چون هانی را خبر شد از خانه بدو را آمد با مسلم ملاقات کرد و از سبب آمدن او در آن هنگام استفسار نمود
مسلم گفت پناه سو آورده ام تا از شر دشمن نگاه داری و حیانت و رخاست من برداری هانی گفت مراد تو
عنا و تکلیف انداختی و اگر تو بخانه من در می آیدی تو را از میگردانیم اما این زیاد حیات و رعایت تو بر من و آن
و لازم شد اکنون عیب باشد که خد تو خوام سعادت نشین و از برای او حرم در حرم مرتب داشت و چون
خبر شد که مسلم کجاست فوج فوج تو را و می آید و در خفیه مسلم بیعت امام حسین از ایشان میدست و با ایشان عهد
و میثاق در میان می آورد که به بیعت و فاعل خود از خدا بریزند و با جماعت سوگند خورده هانی با ایمان سوگند
میگردانیدند تا زیاد از بیست هزار کس به بیعت امام حسین شرافراز گشته و بر او ای حد ایشان بیست هزار کس
رسید درین اثنا شریک بن اهور بصری که از کبار شیعه بود در منزل هانی بن عمرو ترویج کرده او را بر تقویت و تثبیت
هم مسلم سوخته تر حیب و محرر می نمود بسیار شد این زیاد بر صورت و خوف یافته شخصی را نزدیک شریک
که من فردا عیادت تو می آیم و شریک بن اهور با مسلم مقرر کرد که چون فردا این زیاد بیرون آید او را من بشغول
کنم تو فرصت نگاه داشته همانرا از لوث وجود او پاک ساز تا امارت کوفه بر تو قرار یابد و اگر من صحت تمام سغلی

که در این سخن کرده و چون روز دیگر این زیاد بنیاد شریک آمد نسبت و شریک او را سخن نکاد و آنکه انظار
میگردد که مسلم از نهاد خانه بیرون آمد کارش آخر کند و مسلم بن عقیل تبع کشید خواست که بر این زیاد رود
بن عروه او را سوگند داد که این حرکت مکن که درین سرای لطفال و عورات بسیارند و هم است که جگر ایشان
کرد مسلم در خشم شد نمیشد بداخت و چون نشستن این زیاد بطول انجامید از خانه هانی بیرون آمد و بدو
رفت و بعد از زدها باین زیاد مسلم با شریک راه رفت کرده شریک با او گفت که روا باشد که فرضی چنین باقی
و هیچ کاری نکردی مسلم جواب داد که هانی مرا منع آمد شریک گفت سواستند که او را سهل و آسان از میان
گیرد درین باب تفصیح کرده فرصت است دادید و شکل مینماید که بعد ازین فرضی چنین از مکن ^{تقصی}
ظهور آید عاقبت خیر باشد انشاء الله و در بعضی روایات آمده که چون بن عروه در سرای هانی بماند و این
باو پیغام داد که عیادت فرمایم شریک مسلم بن عقیل را گفت که خایه مدعا و شیعه و خواست که این طاعی با عیاله
شود و اینک خدای تعالی تو را بر وی ظفر داند امر و زیر سس من می آید و طیفم آنکه او را عقل رسانید در سرای
امارت بر سر حکومت ممکن نیستی چه بعد از او کسی نباشد که با تو مبارزهت کند و من اگر عاقبت با تو خاطر
نیز از بهر این که در این هانی بن عروه گفت من مکر و مبداهم که این زیاد در سرای من کشته شود شریک گفت
سوگند که قتل او سب قریب ساحت عزت و بارگاه حضرت محمد است ای مسلم ترا درین کار تقصیر نیاید
هنوز سخن ایشان با تمام نوسید بود که شخصی از ملا زمان شریک در آمد و گفت ایر بر در سراجت و مسلم در خانه
گفته این زیاد بر سر بالین شریک حاضر شد و شریک او را بنابر مقصود خوشتر بسیار سخن نکاد و داشت خون از سر
ندید جدید خوب سنی بر زبان گذرانید که مشعر بود بر آنکه فرصت خوب مینماید کرد و وقت هر کار نکاد میباید
که فوت الفرصه ^{خدا} عرصه چون تکرار شریک از خدا استدال تجاوز نمود این زیاد روی بهانی عروه آورد گفت این مرد
میگوید هانی گفت صلح الله الامیر از وقت طلوع صبح تا این زمان همین بیت بر زبان جاری میکردند غالباً از
مرض است چون این زیاد از سرای هانی بیرون آمد مسلم از کجی اخفا ظاهر شد شریک با او گفت چه چیز از قتل این زیاد
مانع آمد گفت یکی که است هانی و یکی قول رسول الله صلعم که ایمان قتل الفلک و مورد مومن حکومت خدا رکند
گفت والله که اگر آن ملعون ترا میکشتی کار تو استقامت می پذیرفت و حکومت تو در وجه علیا مسکرت شریک بن عروه

بعد از سه روز وفات یافت رحمه الله این زیاد بروی نماز گزارده و هم در آن امام این زیاد هر چند تمام نمودی غیر از آن
بن عقیل بن زیاد خبری که او را روی نمود آن سعادتمند را بدست آورد بین این مقال و تفصیل این حال آنکه
این زیاد صریحاً سه هزار دردم در آن بود بعلم خود بعلل نام داد و گفت برو و باشی علی الصلوات کن و بگوئی که
یکی از دوستان علی ام و مسلمی گرانند برای مسلم بن عقیل آوردند توقع آنکه مر این او برید تا این زردیلم علم
و بدان شاب و باجور کردم بعلل صریحاً بر گرفته بمجد اعظم رفت و متفکر مسود که چگونه در آن امر شروع نماید
ناگاه تظرس بر شخصی افتاد که نماز بسیار میکرد گفت شیعه در نماز آنگاه میسکند و غالب است که این مرد از آن
زمره باشد یعنی در باطنش رسوخ یافته خندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ گشت آنگاه نزدیک او رفت
و گفت جعلت فداک من مردی ام از اهل شام مولای ذی الکلاع و خدای تعالی من منت نهاده محبت خاندان نبوت
و کسانی که ایشان را دوست میدارند در دل من نهاده و سه هزار دردم نذر کرده ام که بان دو بتمند درم که باین
شهر آنگ بدعوت امام حسین بن علی اشغال مینماید اگر مر با او را مینمائی تا این مال خلیل تمام غایت کرم باشد
شخص نماز گزار گفت از میان این همه مردم که در مسجد اند چگونه مرا اختیار کردی و صاحب سر خود ساحی بعتل
گفت تا اخیر و صلح در شهر تو مشاهده نموده بخاطرم رسید که تو از بجهان آلی رسولی آن مرد گفت طنز تو
نرفته من یکی از نوادگان و دوستان اهل بیت و نام من مسلم بن عویس است و با خدای عز و جل عهد
و پیمان کن که این سر این هیکل طاق نکتی تا من ترا بمضود نشان دهم بعتل سوگند مغلطه خورد که
سری که بن بسیاری در افشای آن نکویم مسلم بن عویس گفت که امروز برو و فردا بپایان پیمان ترا در حیا
خوش مسلم بن عقیل بوم روز دیگر بعتل بجان او رفته مسلم بن عویس بعتل را بعتل مسلم بعتل آورد و وجه مد
تسلم مسلم نمود و داخل اهل بیت گشت و نیز زیارت در سرای هانی بن عروه بسر برده بر کامی حالات و
یافت و از آنجا پروا آمدن آن زیاد رفت و از کفار و کردار ایشان او را اعلام داد و چون محمد بن اشعث
و اسماء حارجه بچهار این زیاد آمدند از نشان بر سید که هانی بن عروه کجاست که چند روز است او را نمی
بینیم جواب دادند که مدتی شد که صاحب فرایش است این زیاد گفت می شنوم که اکثر روز در سرای حو
می نشیند آیا چیزی مانع میشود او را که بیایم ما می آید ایشان گشتند شرط تفتیشی او را کرده امیر را خبر هم

و از دارالامان بیرون رفته سرای هانی رفتند و آنچه میان ایشان واقع شد بود با او گفتند و او با مالک
الحاح تمام سوار کرد روی نصر الاماره هادندهانی چون نزدیک رسید مگوشتک این زیاد گفت خوبی ازین
مردک در دل من پیدا گشته شوش شدام محمد بن اسعث و اسماء بن خارجه در شکین او گویند فد و گفتند این
از حیلات نفسانی و شویلات شیطانیت هانی سعدی بر دانی رضاداده مصحوب این دو سخن بجلین این
زیاد در آمد چون خشم این زیاد افتاد گفت اربد جیاءه و برید قلی هانی گفت ایها الامیر چه واقع شد این زیاد
واقع ازین غیظ هر چه تواند بود که مسلم بن عقیل را در خانه خود راه داده و خلقی انبوه و سلاح بسیار در حوالی
سرای خو جمع آورده تصور نمود خیاست که من از کید و مکر تو خافم انکاه با هانی گفت این شخص را منسای هانی
چون در عقل نگریدت او را ساخت دانت دانت که وی جاسوس مکار بوده است نه مخلص و دستار و
از بیعت این بحالت و انفعال در ناضیه او پیدا شد گفت ایها الامیر بخدا سوگند که من مسلم بن عقیل را نطلبیدم
و در هیچ فتنه سعی ننموده و لیکن در طلب لیل شخصی را دیدم که خود را در سرای من افکند زنها خواست مرصا
مانع آمد که او را بیرون کنم اکنون سوگند و عهد میکنم که مراجعت نموده او را از منم خود بیرون کنم بعد از آن گفت
این بیادرت نیام این زیاد گفت همها تو ازین من نروی تا مسلم را حاضر نکردی هانی گفت هرگز این ندانم در
شرعی و مروت حکونه جایز باشد که زنیاری و مهازایدست خصم دیم تا او را عقل رساند این سرت و عادت
عرب نیت و اگر برین حرکت اقدام نیام این عار از من زایل شود و تا ابد بر من لعنت گند و در اثناء محاوره
زیاد و هانی بن عمرو مسلم بن عمرو الباهلی گفت ای امیر رخصت فرمای که با هانی دوسه کله بگویم این زیاد گفت
بشرط آنکه او را از قصر بیرون نبری مسلم بن عمرو هانی را بگویند برد و گفت و بیک یا هانی تو از جان خود
آمد و بر عیال و قوم و عشیره خود رحم و شفقت نداری و بسبب مسلم بن عقیل خود را در عرضدها ک می آری
اگر کسی از افراب ما مسلم را از تو طلبد تسلیم او عیب باشد اکنون خصمی زبردست ترا بر آوردن او تکلیف
اگر حاضر کردی هیچ عاری دران نباشد هانی گفت والله در سپردن مسلم هر اعیب و عار باشد من همان روز
پسر رسول خدای و خوشتر او را بشخص خصم نیارم و باین رسوایی تن درندم و باین منفعت راضی شوم چون مسلم
بن عمرو از هانی بن عمرو ما بوس گشت او را بر داین زیاد آورد صورت لصر روی باز نمود خشم این زیاد زیاد

گفت ای هانی اگر مسلم را حاضر کنی کردن ترا بنام هانی گفت که از هر باشد که ما من این معامله پیش برد اگر تو این ^{بند}
را بفعل رسانی حلفی استیغاثت تو بر خاسته این قصر را احاطه کنند این زیاد گفت تو مرا از خویشان خود ^{سالی}
و با صاحب و دوستان خود هدیه بدی کنی انکار چو بی بر روی هانی زد خایه بی او شکسته خون در سیله
آمد هانی دست قیامه شمشیر سرهنکی از سرهنکان این زیاد زد که ان تمام بیرون کشد آن سرهنک دست او را
گرفته این زیاد گفت ای هانی خون تو مباح است فرزند او را و او را در خانه از خانه های کوشک محمود صاحب ^{خون}
اسماء و وجه مشاهده آن صورت نمود با این زیاد گفت ای خدا را این مرد را با ساریت تو او مردم ^{صوب} سوز
در شان او سخنان نیک می گفتی و وعده های خوب میدادی چون سوز تو آمد سنی و می شکستی و روی ^{وی}
او را خون ملطخ ساحق و مع ذلك می گوی که ویرا خواهم کشت این چه کرد از ناصوابت که از تو صد و ^{باند}
از این سخن غضب این زیاد از زیاد پذیرفته فرمود ما اسما را بچندان زدند که از حیات ما بوی کشت اسما کشته
انا لله وانا الیه راجعون ای هانی خبر مرگ خود سو می سام و چون هانی را خانه باز داشتند خبر در کوفه افتاد که
او را کشتند عمر بن الحجاج الزبیدی بنی مدیح را که قیله هانی خود مذبح آورد و متوجه حرب این زیاد
و قصر اماره را احاطه نموده فریاد بر کشید که انا عمر بن الحجاج و همدان فرمان بنی مدیح این زیاد اصوات مختلفه
شنیدند رسید که این چه شورش و غوغاست کشتن آفرای هانی بن عمرو است تصور آنکه او را کشته اند آمد
اند و اضطراب می نمایند این زیاد فرمود ما شرح واضحی با انعامت گفت که هانی در زمان حیاتت شما باز
کردید و ایشاان تنگین یافته نماز خود مراجعت نمودند و بقولی چون بنی مدیح دست از محاصر این زیاد باز
داشتند و بیرون آمد مسجد رفت و بر زمین و بسیار وی سرهنکان و لغوان و اضاروی با سمشه های کشته
آسیاده بودند و طایفه از مردم کوفه در آن موضع مجتمع گشته این زیاد بر منبر برآمد و بعد از سپاس و ستایش ^{بنی}
خیر و شر و درود خیر اللہ گفت ای مردمان کوفه دست در عرو و شقی طاعت خدا و سنت رسول او صلعم زیند
و لطافت و متابعت امر او حکام خویش با لطف واجب دارید و غشه میگیرید که هلاک شوید و بر شما اقامت ^{مجت}
کرده همه را از نزیله بلید میر سام و دلاهدر من اخذ و در اثناء خطبه خبر باور رسید که مسلم بن عقیل با جمعی کثیر خروج
کرده و غشه عظیم روی نمود چون صورت قضیه مشاهده این زیاد کشت سجیل تکلم از منبر فرود آمدند و الا ما ز

رفت و فرمود تا در قصر او را مضبوط ساختند و کفایت این واقعه چنان بود که بعد از جنس هائی بن عمرو حاجی
سخت کردش یافت آن خبر در کوفه شایع شد که این زیاد دست بخون او الود و بعضی گفته اند که خون بنی مویج باز
کشید این زیاد فرمود تا هائی را بسیار برده کردن زدند از نجات عرف و خصیت مسلم در حرکت آمد فرمود تا اندک کرد
که اهل بیعت امام حسین باید که جمع آیند قریب است هزار کس جمع گشتند و در رکاب مسلم بن عقیل روی سر ایستادند
ها دند و این زیاد با طایفه از اشرف کوفه که در ملازمت او بسر میبردند در قصر محضن گشته مسلم با آنها معان بگرد
فرد آمدن بنی الفریقین خنک و جدال دست داد و خون این زیاد دید که مردم کوفه انسان دست از محاصره باز نخواستند
داشت فرمود تا در و ساء کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد اشعث و شیث ربیع و حجاج بن عمرو و عمر بن ابی العوجین بر
بام کوفه ایستادند اهل کوفه را خوف نمودند که گفت ای کوفیان و ای بر شما که خود را در حلقه هلاک و دیوار
انداختید و خود بنحساید و بر عیال و اعیال خود رحم کنید که دم بدم لشکرهای شام که شوکت و لطف ایشان دانسته اند
میرسند و این سوگند خورده است که اگر دست از فضولی باز نداشتند و بر شما وارد کرد در سوات شما باز کردید که
سپاهیان را قتل کند یا اخراج نماید و بکند را بجرم بد کرد و جانزد و حاضر را بخون غایب عقوبت کند کوفیان که
این سخنان شنیدند خوف و هراسی عظیم بر صفای ایشان استیلا یافته تا بر عادت و دم سوفا ای امانها دند و فوج
فوج عهد و پیمان از این است کرده روی بمنازل خویش آوردند و پیش از غروب آفتاب همه رفته بودند مگر بنی
و عقیل و قریش مسلم نمادند بودند و از برای نماز شام مسلم سجده کردی در آمد خون بیرون آمد دید که آن سوفا
باز سر خود گرفته بودند و مسلم سرگردان در محلهای کوفه مسکت تا بجا نرفتند رسیدند دید که عورتی بر در سوفا
خود ایستاده از وی اب طلبیده و آن زن و بر آب داد مسلم بر در آن سر ایستاد ضعیفه گفت شهرت بر آب سوفا
و شب سپاه شد چرانوئا و خود میروی گفت مردی غریب از خاندان غر و شرف و متولی ندانم اگر مرد در خانه
جای دی خرای آن در دنیا و عقبی سو رسد آن عورت از نام و نسب او پرسید مسلم اشاع نمود بعد از مبالغه
الحاح خون ضعیفه را معلوم شد که او کسیت گفت اهلا و مرجا بر خیز و قدم رنج فرمای مسلم نوباق وی رفته آن
زن او را در خانه نشاند و همان شاع بر آن ضعیفه خانه رسید مادر خود را دید که بجز معرفت و می آمد و میگفت
پرسید که ای ادر این چه حالت عورتی گفت ای بر تو مجال خود مشغول باش بر ابرام نمود که لابد مرا برین قصص مطلع

باید داد و در کت با تو بگویم شرط آنکه با کن نگوئی گفت فول مردم که این را ز پنهان دارم گفت ای پسر مسلم بن عبد
نباه با آورده درین خانه است و من مراسم خدمت او بجای آورده از خدای عز و جل طبع ثواب دارم ابو حنیفه ^{سوی}
گوید که چون مردم کوفه از مسلم بزرگشند و سخنانهای خود رفته اصوات ایشان منقطع گشته این زیاد را گمان شد که
اهل بیت مسجدی رفته اند که بعضی را در نزدیک بود چون جاسوسان فرستادند و هیچکس را ندیدند این ^{زیاد}
دانست که مردم کردن از متابعت مسلم بچیده اند و گنج عاقبت کردند با حرم با سظهار تمام از قصر بیرون آمدند مسجد ^{رفت}
و فرمود تا شموع و فنادیل بسوزانند و برافروخته بعد از آن فرزند داد تا ندانند که هر که از شاهین کوفه است مسجد ^{مسجد}
که امیر در آنجاست نیاید خون و مال او مباح باشد و در آن شب مجموع اهل آن دیار مجلس این زیاد مبادرت نمودند ^{ند}
و عید الله حکم که حسین بن علی یکی از امرای کوفه را ضبط کند و چون صباح شود در بیک سر در ^{رفته}
تفحص نماید که مسلم در آنجا هست یا نه بعضی از مورخان گفته اند که چون مردم کوفه مسلم بن عقیل را تنها گذاشته ^{شته}
او مخفی گشت روز دیگر این زیاد فرمود تا در دادند که کوفیان در مسجد جامع مجتمع گشتند و خود نیز از کوفه ^{سنگ}
بیرون آمدند مسجد رفت و با مردم محفل گشت که مسلم بن عقیل آن سفینه اخوان شهر آمد فاشه انگشت و چون ^{ند}
که هم او تمیث نمی پذیرد بگریخت و بسنگ از شهر بیرون رفته و من در خانه هر که او را پیام خون آن دو شخص ^{ند}
را بریزم و هر که او را نزد من آرد او را دردم بدم و سعی نیام تا مقرب بنید کرد و معتز خان ^{ملک}
انگلیس با جانت او تران یابد آنکاه با حسین بن علی رفت بروی و همین لحظه بگریخت کوفه برای تا مسلم را ^{مسجد}
آری باین روایت در مسجد و بقول ابو حنیفه دنیوری در قصر امارت چنان ضعیفه که مسلم در خانه وی پنهان بود ^{بود}
در آن هنگام که محمد بن اسف و اعیان کوفه در مجلس این زیاد حاضر بودند آمد و با عبد الرحمن بن محمد اسف ^{آست}
گفت که مسلم بن عقیل در خانه است و عبد الرحمن در گوش بد را این سخن گفته این زیاد از محمد اسف پرسید ^{که}
این سخن هائی که عبد الرحمن در گوش تو گفت چه بود محمد گفت اصلح الله الامیر المشان العظمی این زیاد آن ^{جسته}
که پیوسته از تو لفظ سادت می شنوم محمد جواب داد که عبد الرحمن میگوید که مسلم در خانه یکی از متعلقان ^{ست}
اوست که او را طوعه گویند احمد بن اعم کوفی گوید که چون این زیاد از مکان مسلم خبر یافت نایب خویش ^{عرو}
بن حرب الحزوی را گفت که سیدم را از سر هکنان مراه زم محمد بن اسف کرد آن تا برودند و مسلم بن عقیل را پیاو ^{ند}

عمر و توجیه فرموده علمود محمد بکر فتن مسلم بالجاعت روان شدند و چون نزدیک خمرای طوعه رسید مسلم او را
سم سوز شنید داشت که جمعی بطلب او می آیند از جای رجعت و زن بوسید و عمامه بر سرش و شمشیر جابل کرده
بر سر آب نشست و بوسید کرد و با خود گفت که ای نفس مرا را آماده باش که سر انجام بنی آدم اینست انکاد با طوعه
که خدای تعالی ترا بیاورد در سر انکسای آن زن در سر انکسای آن زن در سر انکسای آن زن در سر انکسای آن زن در سر انکسای آن زن
حمله چند کن بنیادخت این خرابان زیاد رسید محمد اشعث بیغام داد که ترا با سعید کن فرستادم که یک کن را
گرفته بنی من آری این چه ضعفست مسلم اگر حمری و دلیرست لخر بگر دست نیست محمد اشعث جواب فرستاد که
ترا تصور آخت که مرا بکفر فتن بقالی روان کرده والله که تو مرا بکنک شیر زبان فرستاد و سعید الله او را بخر کرده
امان داده تو در یک من رسان که جز با مان بر مسلم دست توان یافت و چون حدث ان مسلم بان اشعث رسید
خطاب کرد که ای مسلم خود را در مملکت میفکن و شمشیر از دست بیفکن و تو در من آئی که امیر ترا امان دان مسلم گفت
مرا با مان شما احتیاج نیست محمد گفت چندین کوی و بوجان خود دستم ممکن و بر قول ما اعتماد کن و با مان خود را
بن رسان مسلم گفت بر سخن شاهنشه و فخره اعتماد ناسد حمرانک بر روی من می آیند از دید خانکه بر روی کافران داد
نمیدانند که من اهل بیت مصطفی ام صلعم و باری دیگر بر مخالفان حمله برده ایشان را از من نشانند و از بسیاری
زخم که یافته بود در راحت بود و پشت بر در سرای نهاد محمد با مردم خود گفت که کیساعت در حمله بجهل بکنید
تا من با مسلم سخن گویم بعد از آن تو در یک او رفعت گفت ای بر عیقل خود را بکنن مده که تو اعمق و من قبول کردم
ترا از شر احد انکاد دارم مسلم گفت ای بر اشعث ترا خیال آخت که من دست به بندم لا والله هرگز این تو
بود انکاد بر محمد اشعث حمله کرده او ساران خویش بوسیت و مسلم موقف خود بازگشت و میگفت ای بار خدایا
مرا یک شربت آب از زورت که از قشکی هله لک میثوم و همکنس باری ان نداشت که او را آب دهد و محمد بن
اشعث با قوم خویش گفت که این عاری عظیم باشد که سعید کن بر یک کن غالب نیابند هیات اجمعی بروی حمله
کنند که و رای ان جان نیست انجاعت فرموده علمود او نیز برایشان حمله کرد شخصی از اهل کوفه موسوم به
بن حمران الاحمری شمشیری بر مسلم انداخته لب بالای او پدید مسلم هم در آن کرمی شمشیری بر بیکر زد و بدو
فرستاد انکاد یکی از عقب او را نیز زده مسلم پسر داد و از اطراف و جوانب در آمد او را بکشد بعضی گفته اند که

اشعت بعد از عرض امان مسلم را بگرفت و او را استری سوار کرد و شمشیرش را بستد مسلم خیمهها بر آب کرده گفت هذا
اول الفدر عمر بن عبد الله بن عباس السلمي باو می گفت که چون مصیبتی روی خود کرده خندان فایده ندارد مسلم
جواب داد که بر حال خود نیکم بلکه گریستن من بر حسین است و آلا او بعد از آن با محمد بن اشعث گفت تصور من
خیانت که تو از امان من با خبری مطوع آنکه خبری با امام حسین نویسی و از واقع من او را اعلام فرمایی و در
تفسه ارزانی داری که نکند اهل کوفه مغرور نگردد که این قوم حاضر اند که امیر المومنین علی از روی سیرت که معا
ایشان دست دهد اگر بموت یا قتل او باشد و عمر سعد درین باب نامه نوشته با امام حسین فرستاد و چون
مسلم ما خود گشت بگفت آب طلید مسلم بن عمر و الباهلی گفت قطره آب نجسی بگرجم مسلم گفت ناخوش سخن گفتی
ای دشمن خدای گفت تو کسیتی گفت من آنکم که وقتی حق را شناختم که تو منکر آن بودی و وقتی امام وقت را
لطاعت نمودم که تو حصیان میوز زیدی منم مسلم بن عقیل یا بن باهله تو محرم و اتو حجیم سزاواری که طاعت
الابوسفیان بر مناعت اولاد مطغنی صلح اختیار کرده و مسلم وارد بیکر اضطراب نموده آب طلید قدحی آب او
و چون مسلم خواست که پیاسا مدهر و دندان او در دفع افتاد ظرف پر خون گشت و گفت اب خوردن ما بان
عالم افتاد و چون او را سس از این زیاد آوردند گفتند بر امیر سلام کن مسلم جواب داد که اگر مرا خواهد گشت سلام
حقیق رساند و اگر زنده خواهد گذاشت سلام بسیار خواهم کرد این زیاد گفت ای امیر عقیل تو هنوز زنده
داری مسلم گفت اگر بندگان دعا خوانی کرد طحصب ده تا وصیتی کنم این زیاد دستور داد مسلم عمر بن
وقاص را از میان آن مردم برگزید و هر دو در کوفه رفته مسلم گفت ما بر قرب خرابت که میان ماست تا قوسه
میکنم ملامت آنکه بر انوج علیانی عمر متقبل شد مسلم گفت وصیت اول آنست که درین شهر هفتصد درهم قرض
دارم بعد از قتل من اسب و سلاح مرا فروخته بآداء آن قیام فرمایی دوم آنکه جسد مرا از این زیاد طلب داری و حاکم
که مناسب دانی دفن کنی دیگر آنکه نامه حسین بن علی فوجی که زینهار بر قول کوفیان اعتماد نمائی و بجانب عراق
موجه نکر دی تا توان نرسد که بمن رسید چون مسلم از وصایا باو رخ گشت با اتفاق بود این زیاد آمدند و عمر
وصیتهای مسلم را تقریر کرده این زیاد گفت ای امیر عقیل هیچکس مانع نخواهد آمد که از مال تو دین تو ادا کند اما الحقا
جسد تو ما داریم به چه آراهه مادران متعلق کرد چنان خواهیم کرد اما وصیه حسین بن علی آنست که اگر او صدقه بماند

صعدا و نكتم و اگر بفرغ امر خلافت کردد ما خاموش نایم و بروای دیگر گفت فاما الحسن فان لا کرامه آوردند اندک این
از مسلم در باب آمدن او بکوفه و غیر آن سواها کرد و وی جوابهای درست گفت ان طعون حقیقان سدا زبان ندانم
ایر المومنین علی و هردو فرزند ارحم خدا و کسباد مسلم در جواب وی گفت که سب و دشنام تو دیدن تو سزاوارتر بود
بکارت جان ناخوش لا قدر با فضل است و اخیر یاعد و الله فینی اهل بیت مومل ساء الملاحه ان زیاد علیه الله گفت مسلم
بالای قصر برید و کردش بر نیند مسلم گفت اگر تو از فرزند مسودی و میان من و خود خوشی بودی بر چنین فعل افتاد
نیفودی ولیکن تو برید بر خوشی که بدرد داشت و ازین سخن خشم این زیاد از زیاد ندیده سخنوی از اهل شام که مسلم
بن حنظل در اثناء جنگ زخمی عظیم بر سر وی زده بود طلب داشت و با او گفت که مسلم را پیام گویش برو و کردش را بدست
خوش بزین تا اسقام خود از وی کشید با شایان شامی بعین مسلم را بالای قصر برده مسلم در زبان با استغفار و تسبیح
گشود گفت که اللهم حکم بینا و بین قومنا فرینا و خذ لنا حون مسلم گفته شد فاکل او همچون مد هوشان شایان
آمدن زیاد مسلم را کشتی و توبه میسود گفت در آن زمان که او را بقتل رسانیدم مرد بر او دیدم که در برابر آمدن نجات
سیاه و کره متغیر و انگشت خود را بدندان میکند و بروای لب خوشتر اندندان گرفته بود و من از آن شخص خیاب
توسیدم که بفر خود از هیچ چیز خیاب نترسیدم و دم این زیاد بستم شد گفت خون مخلوق حادث خود کاری خردی
دمت بر تو است یا فیه دلجای آر که هیچ بال نیست و بقول خون نمان این زیاد مسلم شهادت یافت فرمود که
هانی بن عمرو را از زندان بیرون آورد و بپسر عمالحنی سازید محمد اشعث گفت صلح الله الامیر هانی از مشاهیر اهل
کوفه است و درین شهر قوم و عشیره بسیار دارد مامول و مسول آنکه امیر او را این کشد آن زیاد دست رد بر سینه
این اشعث نهاده او را زجر کرد آنکه حکم کرد تا او را از زندان بیرون آورد در بازار قصابان کردن زدند
و مسلم او را نکونسار سیا و محمد عبد الرحمن بن زبیر اسدی در مشیره ایشان چندین گفته که اولان ایبار نیست
بیت فاولکت لاندزی بالموت فانظری الیهانی فی السوق و بین العقول فقلت که این زیاد سهرانی و مسلم را
بدشوق فرساده و از کامو حالات که روی نمود بود نوید را اعلام دادند بدنام این زیاد را مطالع کرد و فرمود تا آنها
از دروازه دمشق بیاویند و جواب مکتوب این زیاد برین هیچ نوشت که اما بعد تو هر دیک من حسد بد و محامی
و عوض و بدلی نداری هر چه از تو صد و ریافته مرضی و مستحق نیست صوت گفت دشمنان ازین دفع کردی و بنو

چه مرفت

خوش و فامودی از کمال حرم و احیاط و احباب را ای و وفور زد تو همین توقع بود و آنچه از حال علم و فهم و ورع
هر دو رسول خود نوشته بودی مطابق واقع بود هر يك از شما نبرد و هزار درم بخشد و آن تو باز کردی اندم و چنان
بشنوم که حسین بن علی غم عراق دارد باید که نیک ملاحظه کنی و راهها را مضبوط گردانی و هر کس را دانی که از وی خد
سواد خواهد شد بقتل اری و هر چه از حسین بن علی صادر کرد در روز بروز در زمین رسائی و السلام **ذکر رفتن امام**
حسین از مکه بجانب عراق و بیان حالات که در راه روی نمود در آن او آن که مسلم بن عقیل رحمة الله در خانه ها
بن عمرو و رحل اقامت انداخته بود جمعی کثیر و جمعی غیر از کوفیان به بیعت امام حسین علیه السلام میفرمودند و بسیاری گفتند مسلم
با امام حسین نوشت و فرستاد که ان الرابطة بکذب اهل و قد بايعتني من اهل الكوفة ثمانية عشر الف رجل فاقدموا
الناس معك ولا ربي لهم في الا اني سفيان يعني بد رستی که کسی که مسافران بخت اختیار مینموند با اهل خود در
نیکوید و حال آنکه از اهل کوفه هفتاد هزار نفر با من بیعت کردند سپايد که متوجه آنجا نباشد کردی که خاطر تو بخت
تو متخوشت و میلی با آن اوس سفيان ندارند و چون آن مکتوب با امام حسین رسید اهلک رفتن عراق ساز تا
و همه اسباب سفر شغول شد و دوستان و هو خواهان او را مضروب و موافق نموده در صدد منع آمدند از آن
عمر بن عبد الرحمن بن الحارث بن مسام الخزرجی هر چند آنجا را از رفتن کوفه منع کرد و مدعی خود را با قامة
حجج و بر این بود که ساخت منفذ نیفتاد بعضی گویند که چون خبر توجه امام حسین به مع عبدالله بن عباس رض
رسید خدمت او شامه گفت یا بن عم بشنوم که غم کوفه داری فرمود بلی ابن عباس گفت یا بن رسول الله از
مکه بیرون برو و بفارقت حرم خدا اختیار کن که بدرت امر الوهین علی برك مکه و مدینه کرد بان ملک رفت
دیدگی که با وجود رسیدن قوم قصد برادرت حسن کرد بجهت او را خادرت کردند و بر از خم زدند و تو
از میان این مباحث و مکتوب احتجاجه مغرور مشو و بر فو کوفیان اعتماد کن امام حسین جواب داد که این قضیه
با آنها نسبتی ندارد چه درین امام نامه مسلم بن عقیل رسید که هفتاد هزار کس با او بیعت کردند و مردم کوفه را
از ده رسول باد و دست مکتوب من من فرستاده اند و آنها من نموده که متوجه آنجا نباشد مردم ابن عباس گفت کوفیان
و الخ خود را از شهر خارج کرده اند و مملکت را تصرف کرده اند و اگر چنین نکرده اند و تو بیروی
سیریم که حسنی واقع شود و ایشان بر آردان واقعه ضرب نمایند امام حسین گفت یا بن عم ساظر فيما قلت بعد از آن

عبدالله زینب را انتخاب گرفت که صلح است که در حرم توقف نماید و هر که خود را در اطراف و اقصای ^{کند}
کردانی و اشارت فرماید که شیعه بود که در عراق خدمت سادات نمایند چون امر توفیق کرد و عامل بزیارت ازین شهر
بیرون کن و من مقبل مسوم و چون در حرم مکه که جمع اهل افاق و مورد ارباب قطار است اقامت نمود ^{مطلوب}
خود برسی و مراد خوش فایز کردی انشاء الله تا مرز کیا نرسید تا آنکه این روایت منسوب بر آن قولست که تا امام حسین
در مکه اقامت داشت عبدالله زینب در مقام مسافت و ملازمت بی پروا می آورد و روزی شب بیرون آمد و
بعضی گفته اند که این زینب را انتخاب را بر توجیه جانب عراق ترغیب و تحریک بلا شبهه نمود و بعد از سه روز باز عبدالله
عمر امام حسین شافیه گفت ای عم بطرف کوفه مرو که مردم اندیارسوفا و عدل دارند و در میان سرزمین ^{عنا} که حرم
جل ذکر ساکن باش که تو سیدان موصی و اگر البته میل سفر داری بجانب من برو که مملکتی ^{عنا} صیحه ^{عنا} است و حصون
و شعاب بسیار دارد و شیعه بدو در آن نواحی بسیار اند چون بان مملکت رسی و احیان خود را بطرف اقصای
ممالک روانه گردان تا جایی که تو بپشت تو دعوت کنند و چون برین طبع زندگانی کنی دشمنان تو خایب و خوار
گردند امام حسین گفت من کمال اشفاق تو در بیان خود میدانم و حاجت نصیحت ترا در شان خود میباشم خیر از آنکه ^{عنا}
من بجانب کوفه میمکنم است طبع نوح ضیغ آن شوم کرد عبدالله عباس سر در پیش او ایستاد بعد از آن خط سر بر آورد
و گفت اگر غریبت با من ضایع می باشد و برون رفتن عراق خواهی داد باری بسیار ترا بخود ببر جان منم
که ترا و خودت دهد و اهل و عیال تو در تو نظر کند حاجت معلقان و فرزندان ابن عثمان در حوزت قرار
وی نظر میکردند و قدرت آن نداشتند که دم زند امام حسین فرمود که رای من آنست که اهل و اولاد درین سفر ^{عنا}
موافق نمایند این جناس گفت برفیق تو حشم این زینب روشن کرد و مطلوب و مقصود خود در سلاحه امروز که
تو سعادت در مکه نشستی کمی التفات بجانب او نمیکند و کرد وی غمگین کرد و او در نصیحت خود حوی خلافت
کرد مردم را به سعادت خود دعوت فرماید امام حسین گفت درین باب تا ما ایکم و آنچه منم خبر باشد از حق تعالی است
نیام و چون طعن از جناس مبدول نیفتاد از سن امام حسین بیرون آمد با خود می گفت که در ربع از حیدر و هزار ^{عنا}
در ربع از وی دل از وی بر کوفه میمکنم که عاقبت کار او در عراق برده سان خواهد بود و در راه این زینب او ^{عنا}
آمد و چون این جناس را مانی الاصمیر او معلوم بود که گفت ای پسر زینب خوش شد باش که حسین جان غریبت بجانب ^{عنا}

منعطف ساخته به حال مرود و مجاز از سو میگذارد و عرصه همامه را خای خوانی یافت **بخت** خوشی که همدان در میان سر
سای کر و کسان بگذارد که فراری گیرند **ان** این زبیر در جواب هیچ نکفت این حساب بود و مخزون بمرز خویش آمد
از آن امام حسین شده و برادران و بوالی خود را جمع کرده هر یک را فرخورد حال او عطای داده و بخت صورت و لطفا
خوشی محله ساخته در روز سوم ذی حجه که روز قتل مسلم بن حسین بود از آنکه بیرون آمد و بعضی گفته اند که در **شم**
سوجه و والی که عمرو بن سعید بن العاص یکی از سرهنگان خود را از عقب امام حسین فرستاد تا او را بازگرداند چون
آن سرهنگ با امام حسین رسید گفت حکم امیر بر شماست که مراجعت نمایی و اگر اجابت نمکنی من ترا از رفتن مانع **نم**
و انتخاب با و امشاع نزدیک شد که میان هر دو فرقی محاربه دست دهد و این خبر عمرو بن سعید رسید او از
توسید رسولی فرستاد و آن سرهنگ بازگردانید چون امام حسین ندانست عرق رسید شترین خالب اسدی از کوفه
موجه شد بود او را پیش آمد امام حسین از وی پرسید که از کجای آئی گفت از عراق می آیم پرسید که اهل عراق کجاست
و مردم اینجا با ما در چه مقامند گفت ولوب ایشان با تو است و سیوف ایشان با منی امیر و فرمان فرمان خداست
جل جلاله امام حسین گفت راست گفتی یا اجابی اسد یفعل الله ما یشاء و حکم ما یرید روایت که چون امام حسین **تزل**
سفلح رسید فرزدق شاعر او را پیش آمد که از جانب عراق می رسید و بگفت میرفت انتخاب از وی پرسید که مردم **خاقرا**
چون گذاشتی فرزدق جواب داد که خلقتم و قلوبهم معک و سیوفهم غیرک معنی ایشانند ایشان گذاشتم که
دها ایشان با تو است و شمشیرها با غیر تو فرزدق او را وداع کرد و بجانب مکه رفت و چون سخن رطبه رسید
مکتوبی بنام او در مصحوب قس بن سهر بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامه مسلم بن عقیل من رسید که منی بود از ابا
شما برخلاف من و شعر بود ششوق و آرزومندی شما بعد و من و حال آنکه شما در حضرت و معاونت با **حس**
و توقف جانیند آید خداوند سبحان و تقا افضل جزا بر وزیر کار فرخند انا و شما را ساد و سعی شما در جزا
حق من ضایع نکرد و این صحیفه از رطبه ارسال یافت و بن عقیل در عقب مکتوب خواهم رسید انشاء الله تعا
و چون قس بن سهر بقادسیه رسید حسین بن سمر که از قبل این زیاد علیه الله انجا بود با وی خلقتها کرده معاقت
فرمود تا او را از بلای سوز بخند و انداخته تا بد رجح شهادت رسید چون امام حسین از رطبه روانه شد
عبدالله مطیع او را پیش آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد ما این رسول الله نمیدانم که خروج تو از حرم خلایق **حد**

خود بود امام حواری داد که مکاتب کوفیان و طلب ایشان ابن مطیع گفت ترا خدا سوگند میدهم که باز گردی و ترک ^{فاتی}
کنی که اگر بروی حشم دوستان تو از خراق تو گریبان کردد امام حسین فرمود که بن بصینا الاماکت الله لنا و حون
امام حسین عمر را زود رسید حشم مبارکش بر خیمه منصوب افتاده پرسید که صاحب این خیمه کجاست گفت کشته شد
بن العقیس و زهر در آن او از مناسله حج بازگشته بکوفه میرفت و امام حسین او را طلبید اجابت نمود و مشکو
او با او گفت سبحان الله سر رسول خدا ترا بطلبید و تو نقل ستمانی این سخن تو ترا افتاده زهر خیمت سید جوان
طست شافت و بعد از ساعتی باران فراختر از خیمه امام حسین بیرون آمد فرمود تا خیمه او را برکنند و در شب
خیمه امام شهید مظلوم برد زدن بعد از آن روز خود را طلاق داد و رخصت فرمود که در مصاحبت برادر خود
بکوفه رود و با اصحاب خود حرکت هر که از روی شهادت دارد ما من موافقت نماید و هر که میل وطن دارد
و در شهادت خود کار بود مفارقت اختیار کند مجموع ما را زهر از وی اعراض نمود روی بکوفه نهاد و چون
امام حسین از رود روان شد شخصی را دید که از کوفه می آمد و جناب امام استخبار احوال نموده آن مرد گفت که
من در کوفه بودم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشتند چنانکه دیدم که حبیبان باهای ایشان را کوفه میکشیدند
امام حسین فرمود که انا لله و انا الیه راجعون عند الله بحسب انفسنا چون اصحاب امام حسین بر بحال الطلوع ^{آمدند}
بعضی از ایشان با او گفتند که ترا خدای تعالی سوگند میدهم که در خود و اهل بیت خود رحم کنی و از سر رفتن کوفه
در گذشته بوطن خود مراجعت نمایی که ما ترا در کوفه محبت و ناصر می باشیم و بنو عقیل که همراه امام حسین ^{بودند}
گشتند ما بعد از مسلم نزنند کانی احتیاج نداریم و ما باز نمیکردیم تا کشته شویم امام حسین فرمود که لا خیر فی العیر
بعدهم و چون بزباله رسید رسول عمر بن سعد بن و قاصر خدمت انجناب مستعد گشته مکتوب او را
را رسانید و صفون آنکه اهل کوفه خنایچه شیهه ایشانست غدر و سوزانی نموده مسلم را بشاکدا شده باز رسید
بد و آنچه رسید و هانی بن عروه نیز تیغ ستم گشته شد و رسول عمر از او و عقیس بن سهر اهل م کرد چون مکتوب
عمر سعد در میان مردم شایع شد جمعی که از اکناف بد و سوسه بودند مفارقت بوفارقت اختیار کردند
و متفرق گشتند و با انجناب بخیر از خواص اصحاب او کمی نماند کوفه که چون امام حسین بکوفه رسید
سراپود دید زده و نیزه زمین فری برده و ستمی او خسته و اسبی بر آن بسته پرسید که صاحب اینها کجاست گفتند

عبدالله بن الحر الجعفی است که از اعیان و شجعان کوفه است امام حسین حجج بن مسروق الجعفی را طلب او فرستاد و
حجاج سیام رسانید گفت اگر در دفع اعدا با حسین مراقت کنی ثواب عظیم بانی و اگر ترا نکند در عهد شهادت عدا
ان کرد و عبدالله گفت من از میان اهل کوفه هستم ان بیرون آمد امام که مبادا حسین باند یار رسد و کشته شود
و من در میان ایشان باشم زیرا که کوفیان بنا بر محبت دنیا تقصیر اعتقاد بخاندان نبوت کرده و ما بن زیاد سوسه اند
و مال فانی را بر نعیم بانی گزیدند حجاج باز کشته صورت و آنچه را بر او فرزند داشت امام حسین ثواب ابن الحر قدم
رجه فرمود عبدالله شرایط تقظیم بجای آورد امام حسین با او گفت که معارف شهر تو بمن نامها نوشته ^{بود}
فرستادند که همه لغوان و اضرار تو ام ممول و موقوف آنکه بزجاج بچیل موجه اینجانب کردی اما شراط جان
پیاری قیام تمام اکنون میشود که سالک طریق خویش و صلوات شد اند و ما بن زیاد سوسه و در ^{شوق}
مرد و عصیان یکت و تو ای عبدالله دانسته باشی که هر چه مسکنی از خرد و شران مناب و معارف خویشی
من این ساعت ترا سوبه و انابت دعوت میکنم ما کاهان تو امر زید کرد و در انصاف و معاونت خویش میخوام
تا بقدر رغبت و طافت درین مهم که من گرفته ام با ما موافقت کرده در دفع دشمنان ما سعی بلیغ نمائی عبدالله
جواب داد که مرا سغان معلومت که هر که مخالفت تو بیناید در آخرت خطا و فریب است اما چون اهل کوفه
مانند در مقام معادات اند و در اند یاز ناصر و معاوی خندان را و با تو معود و در چند بیست نیستند غالب
من است که تو مغلوب خواهی شد بدان خدای که مرابد یار تو مشرف ساخته که درین محل قس من در مو
مساعدت نمینماید لکن توقع جان دارم که این مادیان مرا که ملحقه نام او است قبول فرمائی خدا سو کند که
این اسبی است که از غنچه جانور که تاخته ام با او رسید ام و هر که از بی من تاخته بگرد من نرسید و این شمشیر
که سفی است صادم بر میان بندگی و قبول این محضر بر جان من منت علی امام حسین فرمود که من بطبع اسب و ^{سفس}
بیست تو نیامدم بلکه غرض آن بود که در دعوت و نظارت من کمر بندی و در قلع و قمع اعداء من مسامح حمله بقدا
رسانی مرا بمال شخصی که نفس خود را از من دریغ نمیدارد و التقاتی نیست و بدان ای عبدالله که من از خد خویش
نصیحتی صلح نمیدام که فرمود که هر کس که فریاد یاری خواستن اهل بیت من بشود و فریاد ایشان نرسد خدا ^{تعالی}
او را در آتش دوزخ بر روی دراز کند و چون سخن امام حسین ^{سپه} گشت برخاست و بتر خود رفت و بعد از ^{و آنچه}

انخاب عبدالله بن قعقیر خوش باسها خورد و در آن ایات در دین گفت چنانچه در تواریخ انوالموید موفوق ^{الحد}
الکلی مطور است و ضمایر ارباب نصایر پوشیدند تا آنکه از سدا توجه امام حسین تا و سول بکر بلا واقعات
و قضایا بسیار بنظر رسید که روی نمود و این دفتر کجاست آن ندارد اگر خدای عز و جل خواسته باشد محله
علی در آن باب ساخته و برداخته آید **ذکر رسیدن حضرت امام حسین بکر و فرود آمدن بکر**
و شهادت آنحضرت با توابع در آن و آن که خبر مرسله کوفیان با امام حسین و میل او علیه السلام بجان کوفه مشهور
بلید گشت نامه باین زیاد فرستاد مبنی بر آنکه درین اوقات عساکر ماریانندند که حسین بن علی عزیمت کوفه دارد
و طیفه آنکه خود شقاوت و مرد را سادیه فرستد تا سرهای راه روی بگیرند بلکه او را گرفته مصوبه کرد است
تا برین این زیاد که شرعاً بود حسین نیز با طایفه کثیر تعدادی فرستاد تا مضطرب قیام نموده از لحاظ
امام حسین موفوق او را اعلام دهد و حسین حرم نیز بدلا راجی را با هزار سوار سادیه فرستاد تا اگر بر امام حسین
قدرت یابد بکوفه او را رساند چون امام حسین عمر را عقوبت رسید شخصی از بنی حکمه او را پیش آمد گفت این
لشکرها بطلب خود در بادیه سرگردان کرده و ایشان از قادیسیه تا علس خسته اند و ایشان را میکشد صلی است که
مرحبت نماید خدا سو کند که تو نمروی مگر چرخه و سیوف و تمان شناس که بر اقوال و افعال کوفیان آنها
نیت بلکه ایشان در محاربه تو بالسر این زیاد اتفاق کرده اند و متوجه جانب تو اند امام حسین گفت خدای تعالی
خیر تو اکر است گنا که شرط رضی بجای آوردی و چون ارادت ازنی متعلق بجلال اهل بیت رسول الله صلعم
شد بود آن سخنان التفات فرمود و همچنان صرف تا بعد از سرب رسید و در اینجا پیوسته کرد صباح
شد و چون آفتاب بوسط السماء رسید چون نزدیک با آن هزار سوار در آن صحرا رسیدند و از دواب نزدیک
در سایه های سبان خوش خسته تا وقت نماز پیشین شد و وقت اداء فریضه امام حسین از حر بر سید که خود در نماز
بما افتد امیکنی یا با احوال خوش جدا میگردی حرکت **بیت** من و اقدابا تو در هر نماز **و نه** منست تا نزد امام
من **محمد** از آن امام حسین پیش رفت و حرو و لشکر او بوی افتد کردند و چون از نماز فارغ گشتند امام حسین بروی
خاست نگاه سفیر خود نگه زده زبان **محمد** و **محمد** ماری تعابک شد و چون از سپاس و ستایش فارغ گشت
ایها الناس من روی با مضروب نیاورده ام و عیبت اینجانب نکردم تا رسولان شما تعاقب و نامهای شما متواتر

نرسید که بر حجت تمام توجه دیار باید شد که امامی ندانم که در صلوات اقتدا با او کنیم و از عهد مصباح
همان ما تقصیری تواند کرد و کشد که اگر تو در میان بابایی شاید که احوال بر ایشان ما مشغول کردی اگر چه در ^{توق} و مو
خوش را سنجید بجد بدان برد ازید تا من از سر اطمینان قدم در شهر نهادم و اگر از سعت و مسافت خود دشمنان شد^{اند}
عنان عزت بجانب حرم منعطف کردیم مخالفان این سخن شنیدند همه سرهاش افکندند و همگی جوانی ندادند^{ند}
وقت نماز دیگر رسید امام حسین ناوقت صلوة عصر قیام نمود بار دیگر سخنان سابق در میان او در حرم نرسید^{ند}
خورد که من ازین مکتوبات خبر ندارم امام حسین فرمود تا قلام او خرجین تکایت کوفیان را آورده پس حرو و کفای
او ریخت حرو نامهار اطالع کرده گفت از آن زمره نیستیم که این کتابها سوخته شده اند و در مقام ضربت تو می توانیم
آمد بلکه ما موریانیم که از تو جدا شویم تا اتران بگوشه رفته یا این زیاد و قات فریاد امام حسین گفت مرگ تو درین
اسانت تر است از ملک قات با این زیاد بعد از آن فرمود تا ستران مار کردند و مردم خود را سوار ساخته روی بجای
حجاز نهاد و حرو و لشکر او میان امام حسین و مقصد جا بیل شد ندانم امام حسین بر سید که ای حرو فرزند ازین حرکت^{حسنت}
گفت مقصود آنست که ترا سزا این زیاد بریم چه این ما مورم امام حسین فرمود که اکنون بغیر از خاک جان نیست
و دست تقایم شمشیر برده خواست که تیغ از پیام بیرون کشد حرمین نزد گشت ما بخت تو مرخص نیستیم بلکه ما
کار دیگر فرموده اند که حره بعد از خری با تو تکریم کردیم و از طرفین کلمات خشونت امیز گفته شده عاقبت حرمین نرسید
گفت مصیحت آنست که ما تو برای رویم که نه موصل بجای از باشد و نه بگوشه تابه بنیم که از این زیاد چه خبر رسید
انگاه هر دو طایفه درواشند مراحل و منازل می نمودند که تا بموضع رسیدند که موسوم بکربلا بود و آنجا
گذشته میل به نیوی کردند درین اثنا ستر سوار می دیدند که سنجیل می آید فریاد می سوخت شدند تا انشعور
رسید و در حرم نرسید سلام کرده مکتوب این زیاد را با و داد و مضمون آنکه در هر موضع که مکتوب من می رسد^{حسین}
داد را بخاموشی داد و او را در مری فرود آید که آب و گیاه دور باشد و با حامل کتاب گفته ام که هر چه^{از تو}
درین باب جبار کردی معروض من کردی حرمین نرسید مکتوب را مطالعه کرده با امام حسین داد و گفت که از
امثال امیر جان نیست در همین مرحله فرود باید آمد تا من نترس او بقصر منسوب و مهم نکریم و هر چند امام^{حسین}
از حرالمان نمود که بان همداستان کرد که در یکی از آن قریه که قریب بکربلا بود ترو ل کند راضی نشد زهیر

قتل کجای حرم بریدند ملاحظه کرد با انخاب گفت بگذار با اباحت محاربه کنیم که حنک کردن با این قوم اسانه تر باشد
از قتال بالشکری که از عقب آنها خواهد بود ^{رسید} امام حسین فرمود که ای زهیر راست میگوئی مامکرو میدارم کما
عرب کیم زهیر گفت بر شرط فرات که نزدیک بمقره است که یکی را میسزند اگر رخصت دمی با بخار و عمام
پرسید که نام آن قره چیست گفت عفر امام جواب فرمود که لعوذ بالله من العفر بعد از آن امام حسین با حرم رسید
التماس داشت که موافقت مملی با فدای چند سترها داده شود و کین خون اندک مسافتی قطع کرد بکر بلا رسیدند
مخالفتان سر راه بر امام حسین گرفته گفتند که کجا و ازین مکان جان نیت هم اینجا فرود باید آمد که فرات سوئید
امام حسین پرسید که نام این موضع چیست گفتند کربلا فرمود که این مکان کرب و بلا است انگاه گفت که از غراب ^{گفت}
انکه وقتی باید رخوش امر اللومین علی علیه السلام سوجه صغیر بود چون باین محل رسید سوال فرمود که نام این موضع
چست گفتند کربلا امر اللومین فرمود که اراده ماری سجان خبانت که طائفه از آل محمد درین مرحله ترو لگند و
برایشان رسد آنچه رسد امام حسین این سخن گفته و قضای ربانی تن در داده فرمود که بارها از نیت دو لب ^{چشمها}
زدند و زد دیگر عمر بن سعد ای و احوال چهار هزار نفر غم حنک امام حسین علیه السلام از کوفه رسید در کربلا فرود
آمد گفت این چنین آن بود که این زیاد بعد از قتل مسلم بن عقیل تعیین عمالی کرد که بولایات روند از آنجا ^{بالت}
ری بنام عمر بن سعد فرستاد و فرستاد چون او از توجه امام حسین بکر بلا در کوفه شیوع یافت این زیاد ^{سعد}
گفت سخت حنک حسین بن علی بر و چون از کار او فراغت یافت همان غزیت بجای آن تمام منقطع گردانید روی
بری آن عمر گفت ایها الامیر از محاربه حسین معاف داشته این امر را بد بگری رجوع فرمای این زیاد گفت ایها امیر
مبدول دارم بشرط آنکه مشور ری نرد من فرستی عمر الیما من بود که او را مهلت داده تا از سر بصیرت جواب ^{گوید}
مشور وی با جایت مفرون گشته عمر با اصحاب خود در حرکت و سکون مشورت نمود و خبره بن معیره که ^{چهره}
زاده عمر سعد بود گفت ای خال بخدا سو کند که توجه بجای حسین یکی از ما است و مسلم قطع صلح رحم والله
که ترک سلطنت و خروج از دنیا بهتر از آنست که نزد خدا ای تقاروی و خون حسین در کردن تو باشد عمر ^{ادری}
اندیشه بر برده عاقبت حجاب دید بصیرت او را پوشانید در چاه افتاد و چهار هزار سوار و پیاده به نیت قتال
ان سرور شود در حال روان شد از و خامت عاقبت و سوء طاعت در دنیا و آخرت نیندیشید و بعد از طی منازل

و قطع مراحل خون بگریه رسید در برابر امام حسین فرود آمد و همان لحظه با فرزند سفیان خطی گفت برو و امام
بگوی که سب آمدن تو بدین ولایت چیست و باعث بون شورش و غوغا کیست و من موجب فرموده علموده
امام حسین فرمود که مردم کوفه بمن مکاتیب نوشته که اما می نذاریم که از عهد مهام دنیا و آخرت ما بیرون تواند
آمد و الماس قدم من کردند و من بکلمات و امی ایشان فریفته گشته روی براه او دردم در انشاء طریق ^{عذر}
آنجاعت معلوم شد چه بعد از آنکه سجد هر از دم دست پیست بدست مسلم عقیل داده به سفت من در ^م
بودند نقض پیمان کرد معلوم را تنها گذاشته تا بیع سم گشته شد و خون صورت سوزانی ایشان شاهد
من گشت خواستم که باز کردم خون نوبیدم از آن مانع آمد و از من مفارقت نکردم ازین مترد فرود آورد
ما فرم گفت که عمر سعد را بگوی که اکنون باید که قرابت فرسبه که میان ما و توست ملاحظه کنی و مرا نکنداری تا
بوطن ما و فرجت نیامد قره جواب امام حسین عمر سعد رسانید عمر گفت الحمد لله و الله که امیدوارم که ^{سنان}
من و حسین سنان و واقعه شود بعد از آن عمر مکتوبی باین زیاد فرستاد و از الماس امام حسین او را خبر داد
این زیاد در جواب نوشت که اما بعد ای عمر سفت نوبد را بر حسین عرض کن و خون او و مسافعاتش ^{کند}
مرا اعلام کنی و مشط فرمان باش و خون نامه این زیاد عمر رسید گفت عمده من آنست که این زیاد طالب
حافیت نیست و این نامه با رسول که آمد بود من امام حسین فرستاد و انتخاب چندین جواب داد که من هر گز
سخنی این زیاد عمل نکنم و فرمان او بزم خون ابا و اسامع امام حسین مکتوبی نامبارک او رسید در غضب شد
و تخیله را لکر گاه ساخت و حجار الحوشی بن ربیع و شمر بنی الجوشن بمده عمر فرستاد کوبنده خندان ^{زیاد}
جمعی را بجلد امام حسین علیه السلام میفرستاد اگر ایشان حرب او را مکر و داشته باز می کشند و این معنی این زیاد
معلوم شد فرماد تا سوبد بن عبد الرحمن کرد محلا و کوفه کرد و از متخلفان هر گز آیند من او فرستاد
سوبد شخصی را از اهل شام که جهت اخذ میراث از لکر گاه عمر سعد باز گشته بود یافته ندا را امام فرستاد
این زیاد فرمود ما آن خون گرفته را کردن زدند خون مردم مشاهده این سیاست کردند هر که تخلف نمود ^{خون}
روی بگریه نهاد درین اثنا این زیاد عمر سعد بیعام داد که حسین و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع
شود و باین بهانه متمسک شدند که بنی هاشم آب را از عثمان بن عفان باز داشته بودند عمر سعد عمر و حج ^{حج}

رابا پانصد سوار جهت خطاب تعیین داد و این حادثه قبل از شهادت امام مظلوم سه روز روی نمود و چون
 بر امام حسین و اساع او استلا یافت برادر خود عباس بن علی را با سی سوار و بیست پیاده طلب فرستاد و میان
 عباس و عمر و محاربه واقع شد غالب مد عباس و سادگان مشکها بر آب گرفتند و عباس با سواران بجای
 قیام نمودند تا اب بلشکر گاه رسانند ند معان اینحال این زیاد عمر سعد نعام داد که من ترا من حسین بخت آن
 نفر ستادم تا با وی صحبت داری و یا او را نزد من شفیع باشی و طبعه آنکه از وی استمر اجنهانی که حکم من را حق نشنود
 یانی اگر فرمان رضا دهد او را با اصحابش بدین صوب کس کن و لا حرب ویرا ماده باشی که او شاق و عاق است
 این خبر عمر سعد رسید نتیجه اسباب قال وجدال اشغال نمود میخواست که در ناسع محرم سنه احدی است
 آنهم را فیصل دهد لیکن امام حسین از عمر سعد و امراء لشکر شقاوت اثر التماس نمود که کار خاک را برود و
 گذارند مخالفان ملت من اغصاب سدود داشته مقرر شد که روز جمعه شاهر شهر محرم مذکور که ماسور اخبار
 از است هر دو فریق بمقتله گزیند و در بعضی از کتب مسطور است که امام حسین قبل از حرب بخند روز نعام
 عمر سخن فرستاد که ما من یکی از سه کار کنید یکی آنکه بگذارید من از موضعیکه با شما آمدم باز روم و اگر درین باب
 مناقشه دارید مرا مانع مشوید که من نیز بد رفته دست بدست او هم مادرشان من حکمی کند و لا رخصت من
 تا سفری از خود اسلام روم و یکی از اهل ان تقر با شما عتبه بن سمان گوید که من ملازم امام حسین بودم تا
 اترمان که شهادت یافت و هر چه میگفت میشنیدم خدا سو کند که هرگز بر زبان نیاورد که بگذارید مرا تا پیش
 نیز در روم با سفری از خود اسلام روم بلکه همین قدر پیغام داد که مرا بگذارید تا مکانی باز گردم که از آنجا
 بیرون آمدم یاد است از من باز دارید تا مر درین جهان هیچ ظم و در مهاجرت او طمان و مفارقت خلون روز
 گذر نام هر سخن طمن امام حسین را معروض رای این زیاد کرد اینده پیغام داد که فان لکم فی رضی و لا نه صلح این
 گفت هذا رجل فصیح امیر ما ستر ذی الخو شن ملعون گفت که اگر حسین بی آنکه متقلد و لا ده بیعت نزدیک کرد و در
 قلم و شما باشد مردم حکیم دیگر در روی نکرند و انصورت موجب زبانی قوت و مکت وی شود صلیت
 است که حکم تو را فی شد بگو فیه آید تا اگر از وی عفو کنی ممنون منت تو کرد این زیاد رای شمر سخن دانسته سکون
 معجوب شمر عمر سخن فرستاد معفو من آنکه من ترا بخت آن نفر ستادم با با حسین مدارا کنی اگر حکم من رضا دهد

تا سفر از سفر

تا سفر از سفر

اوربا ابناء بکوفه فرست و لامه را نیکو کرد و صد روز پدر حسین را هم اسبان معجلی کرد آن که او شاق قاطع ^{طلو} است
و نوای عمر اگر بفرمان ماعل فی بعلطف و مراح بالحصاح بلای و اگر با او مشاع بود و بخار به حسین را مکر و نما
سبب امارت شمر ذی الجوشن گذار و چون شمر مکتوب این زیاد عمر سخن رسانید عمر گفت قبح الله ما حثت سبحان
سو کند که ظن من خاست که تو در افساد امری کوشید که من در اصلاح آن سعی می نمودم تا این زیاد نامه را خیر
بغضه نوشته و بر ارتکاب جنین امری که مستلزم خذلان دنیا و آخرت در تکلیف کرده و چون والد بعضی
از اولاد امیر المومنین علی علیه السلام از بی کلام و با شمر ذی الجوشن کلامی خوشی از جانب او در آسند شمر بکنار
خیمهای امام حسین رفته او را داد که ای فرزندان خواهر من شما از حسین دست باز دارید و ای از دایه
متاعت او بیرون نهد تا از سخط مادران باشد نشان کشد لغت بر تو باد و بر آن تو که مار آهن میگرد
و فرزند رسول خدا را آمان میدی شمر خلی و مقفل بلشکر که خود بازگشت آورده اند که در وقت نماز دیگر
که آن واقعه هاله در دیگر روز او روی نمود امام حسین سر خود بر زانوئی خود نهاده در خواب شد و خواب
انتخاب زینب از مخالفان شنید او را بیدار ساخت امام حسین گفت رسول صلعم را خواب دیدم فرمود که
تو چنان خوابی آمد زینب لطافت بر رخسار خود زده امام حسین او را تشکین داد عباس بن علی با این در گفت
که جمعی مخالفان حرب بکنار خیمها آمدند و ترسیدند امام حسین عباس را با بیست سوار نزد ایشان فرستاد
تا معلوم کند که سبب آمدن آنحضرت چیست عباس استفسار نموده گفتد ای سرست یعنی عمر سخن که بر جنگ
آمد عباس گفت ایستار امهک دهید تا فرساده ساخته جنگ شوم عمر سخن اصحاب خود درین باب مشورت
نموده عمرو بن العاص الزبیدی گفت والله که اگر این القاس نمایند واجب است که القاس ایشان بند و لافند
عمر بازگشته امام حسین برادران و یاران خود جمع آورده فرمود که الحمد لله علی السراء و الضراء اما بعد بدانند
که من هم کس خوش با و فائز نیافتم و هیچ فرزندی از اهل خود در جم تر و نیکو کار تر ندیدم حجرا کم الله علی خیرا
انگاه گفت من رفته شما را از ربه بعت خوش خلی ساختم باید که هر یک از صحاب من است دست اهل بیت مرا
گرفته در آفاق متفرق کردند تا از سخت رهایی و از شدت فرج یابند و مخالفان چون مرا حاضر بستند از عفت
دیگری نروند و محبت و جوی دیگری بنزد ازند برادران و فرزندان و ابناء جعفر طیار و اصحاب را بخت

جواب دادند که ما هرگز از تو مفارقت نیکم و بقاء خود را بعد از حیات تو یعنی اهلیم مسلم بن عوفی لا سدی گفت تا
جان در بدن و بر موی در تن و پشم و شمش در دست من باشد با اعداء دین و دشمنان قره العین رسول رب
العالمین مقاتله خواهم کرد و دست از جنگ باز نخواهم داشت تا آن زمان که اجل فرا رسد **بیت** قیامت بوم آن
عهد که قسم بانوی **مانکوتی** که در آن روز و وقت **بنوع** و چون امام حسین مشاهده فرمود که اهل بیت و اصحاب در
وفاداری را سخ دم و ثبات قدمند فرمودند تا چهار اتودیک بیکدیگر نصب کرده در عقب خیم خدای گزیدند
و آنرا زنی و خوب بر ساخته با هنگام التهاب یا بویه قال اتش در آن زده طوق آمد شد خیم از آن خمر مسند
کرد در بعضی از تواریخ مسطور است که قرب بان واقعه عظمی روزی امیر المومنین حسین علیه السلام عمر بخش
داد که بانوی سخنی دارم مطبوع است که است بان ملاقات کنی عمر طهر احناب قبول کرده خون شب در
باصد و بست فقر از سکرگاه بیرون آمدند نزدیک منزل امام حسین رسید امام حسین تا برادر خود عباس و خواهر
علی اگر قد بر الله روحها سوار شد و در بر او عمر آمد با بیستاد و چون عمر دید که با امام حسین دو کس بنی نیست
و غلام خود را امر کرد که با او باشد و دیگر آنرا فرمود تا دور تر رفته با بیستادند بعد از آن امام حسین علیه السلام ابتدا
بکلام کرد و گفت و بیک بان السعد از خدای عز و علاه که باز گشت کافر بر ایام و است نترسی که بان در مقام
مقابله و مقاتله آتی و تو میدانی که من پسر کسیم ازین اندیشه ناصواب در گذر و سلوک طریق اختیار کن که متضمن
صلاح دنیا و آخرت تو باشد از اهل ضلالت بیرون بوند و بزجارت دنیا غدا فروروش **بیت** که او چون بن
حون تو بسیار دید **تجوید** می با کسی آرید ای عمر جز حافت و نیکی حافت تو و فرزندان تو بختر درین **بیت**
که تو ابرار تکاب آن ارشاد کردم عمر سخن گفت یا ابا عبدالله سخنان سخند گفتی امام حسین که اگر بخدمت تو میباید
نیام منازله مراد کوفه خراب کنند امام حسین فرمود که دنیا محبوب نیست که این همه تعلق با او توان داشت بی
اگر قصر رفیع النیان تو منهدم کرد در عوض آن گوشکهای درشت از برای تو بنا کنند و مع ذلك اگر بان با
سرای مستران سوختم عمر سخن گفت در ولایت کوفه ضعیفه معمور بسیار ارتقاع دارم از آن می نذر شتم که این زیاد
آنرا صرف کرد امام حسین فرمود که اگر ان ضعیفه ضایع شود من تراد در حجاز فرزند بخشیم که هزار بار از آن به ما
عمر سخن سرد رسد افکنده او را جواب نداد امام حسین فرمود که ای عمر بعضی خدای تعالی و توفیق دارم که از کتلت

عراق خوری الا انذکی عمر حواب داد **بیت** اگر کندم ناسد جو توان خورد **خورد** خون سخن مان هر برتر رسید امام حسین و
عمر بنان از خود باز کشید گویند که خون امام حسین مردم خود با جمع کرده در باب جنگ با ایشان مشهور میشود بر
بصره لهدانی که یکی از جمله عباد و زهاد بود گفت ای سر رسول الله واقعه نجات مشکل پیش آمده است من هیچ
جان ندانم مگر آنکه بروم و عمر **رضی** کنی کنم شاید که بنه غفلت از کوفت خرد بیرون کند و مو غطر **رضی**
اصفا نماید امام فرمود که برضواید تو هم کس را از ندی نیست بر چون رحمت یافت بسکه گاه عمر **رضی**
و در خیمه او در آمد سلام نکرد و نشست عمر در خیمه شد گفت مگر من مسلمان نیستم و خدا و رسول را صلعم
نمیشناسم که بر من سلام نکردی بر من محضت گفت مقابله با فرزند رسول و منع کردن تو اهل بیت آنحضرت را
از آب منافی ایمانست لشکر تو سکان و چهار پایان خود را بکنار فرات برد و سراب میسازند و از حسین **رضی**
و فرزندانش که در اردوی یک شربت آینه دروغ میداری و توانی یعنی را بخور نمیکنی اگر تو از اسلام و مسلمان
هره بودی بر تکب امثال این افعال نمیکستی **رضی** و مساوت قلب و بر خمی تو ندیدم عمر **رضی** چون این کلمات
شنید خطه سردر پیش افکند بعد از آن سر را آورد و گفت ای پسر ای کفنی حق و راستست چه من حقان میدانم که
هر کس که با حسین علی و خاندان سوت جنگ کند و میان فرزندان رسول و حق ایشان جا بل کرد و مکان کو
اقس و نوح باسد و لیکن ملک ری ملک است عظیم و پر نعمت ترک ان بمسوا تم کرد و دل از امارت آنولایت بر
مسوا تم داشت شقاوت بر من استبداد مافه و شیطان جاه و حرمت دنیا و دینی را در چشم من طو و داده نفاذ
اوام و نوا می و حکم راندن بر رعیت و سایه جل و بی تمام دارد که آسان آسان از مذاق بیرون غیر و دیگر
از کمال خدادت و فرط جهالت عمر **رضی** بجهت که در آن گشت و معروف و من حسین کرد ایند که عمر **رضی** در **رضی**
و پیدا عفت سر گردان شد و چون ملک ری مغرور و فرنیفته گشته و هیچ چه خیری از و متوقع نیست
چون هم بر محاربه و اربافت امام حسین اهل بیت و شیعه و موالی او خدشی که روز آن شربت شهادت **رضی**
نماز و طاعة و نوبه و انابت اشغال نمودند و در محراب امام حسین **رضی** خطه نمودند و سیدار گشت و با انجانب
گفت این ساعه در خواب چنان دیدم که سکان در روی من بانگ میکردند و میخواستند که مرا بدندان بگردانند
در میان آن کلاب سگی بود پسته که جرات زیاد میکرد و من تر و میگری می آمد غالب طعن من آذنت که انکس که **رضی**

کتابت بر خواهد بود در اثناء اینحال جل خود مصطفی صلعم دیدیم که میگفت ای پسر شهسود آل محمد تو بی اسم الهی ^{بگو}
اعلی علمین جمله با استقبال روح تو آمدند باید که امشب روز تو در من کشائی بجهل کن و ناخوش دل مباش
که باری سبحانه و تعالی شده از آسمان فرساده تا خون تو گرفته در سینه سبز نگاه دارد ای برادران و یاران هلاک
من تو در یک رسید و مرا بر بندگانی هیچ امید نماند و از شنیدن این واقعه غلغله در میان دوستان و اصحاب انجام
بر نشان دل و مشورت خاطر کشید خون خورشید خمر گداز از هیبتان واقعه عظیمی لوزان بر بام این سلی حصار
عمر حسن بن علی شکر بر داخته مهنه سپاه را در عهد عمر و بن الحجاج الزید بن علی کرد و بن میر سمر زدی الحوشن را کشت
و فرمادند تا سواران از صواب بدیدند عمرو بن قیس و یارکان از اشارت شیخ ربیع درنگ کردند و علم را بنویسند
خود زید سپرد و امام حسین فرمود تا زهیر بن قیس بر دست راست و حبیب بن مظاهر در جانب چپ او
گند و برات را برادر خود عباس بن علی سپرد و چون صفها راست شد حزن زید ریاحی پیش رفت و گفت
ای عمر اصلک الله با حسین بن علی مقاتله خواهی کرد گفت آری و درین قتال تن بسیار سیر خواهند شد بر سید چرا
یکی از مفسدان او با جانت مقرون نمیکردانی تا این فتنه فرو میزند هر کجا از جانب من مخالفتی نیست اما این
زیاد را حق میشود بعد از آن هر زید از عمر اعراض نموده بود مگر با امام حسین رفت و در آن لحظه از زید بعضی
او افتاد بود در میان حرن او من از قوم حربا او گفت که من در هیچ تو را چنین خوفناک ندیدم و تو از خطبه
اهل فتنه و شمشیر چه هر گاه که از شمعان و فرسان کوفه میسر شدند پیش از همه ترابریان می آوردند حرکت
مخل سوگند که من نفس خود را در میان هست و در رخ غیر ساختم او هست اختیار کرد این سخن گفته تا زیاده
اسب زد و پیش امام حسین آمد معروض داشت که ای قره العین رسول الله و الله که اگر من کان میسر دم که
این قوم دست رد بر سینه تو خواهند نهاد من از کج خانه خود بیرون می آیم چون طری من بخلاف از این بودم
اگر در بعضی امور اتفاقا دایمان تمام غالبان کنای و مواخذ توان مرتب نخواهد گشت اکنون که مردم و عصیان
سخت حید و ریافت منیب و نایب بخدمت تو مبارزت نمودم و هیچ مدتی که تو به من قبول نخواهد اتفاقا دایمان
حسین فرمود که آتایت تو درجه قبول دارد و تو حری در دنیا و آخرت حرد و محالغان آورده مذکر که ای
کوفه فرزند رسول و طلب فرمودید و در آن باب مبالغه بسیار نمودید اکنون که آمد باد شفقان در قتل و عید

و همان بسید با حال او مرتبه رسید که مانند سیران نفس خود قطع نمیشوند رسانید دیگر آنکه اب فرات که پیش
و نصاری و خنایز و کلاب از وی می آشناند از وی باز دانستند خدا سو کند که از شما بدتر کسی نماند بدام
و شنیدند و شما را خدای تعالی در روز قیامت اب مدهاد و چون حریزید این سخن گفته او را بر باران کردند او
که در میدانک امام حسین فرمود تا در هیزها و نیها که در خندق جمع کرده بودند آتش در زدند و شما آنها را
دید فریاد بر کشید که ای حسین دردی است از آمدن قیامت آتش بخورد در زدی اختنا و حواد که تو نرا
توی با آتش و درخ سلم بن عویس المماس کرد که امام رخصت فرماید تا تیری بچانت او اندازد امام حسین فرمود
که بخوام در حرب پیش دستی کنم که از پدر خود حسین امو ختم و درین اشافرو دادند مو شتری شست و همایک
هر دو وصف متوجه شدند چون احبار رسید توقف نمود و گفت ای کوفیان که خدای تعالی خواهم کرد هر چند میدانم که
در گفتن آن قعی مقصود نیست لیکن غرض آنست که حجج خدای تعالی بر شما لازم و عذر من تر در شمار و من شوی چون
زمان و کودکان اهل است این شنیدند نوحه و زاری آغاز کردند خایه او از ایشان جمع مینمود امام حسین
رسید از کرب و فریاد ایشان متواتر شد گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم این عمامس با من گفت که تو نساو
صبیا نرا با خود ببر و من سهو کردم که نصیحت او عمل بنمودم انگاه نوادرو پیش خود را گفت بروید و با انجماعت
بگویند که فریاد شما را بسیار باید که در حالت جاری ترک ان کنید و چون انجماعت این پیغام شنیدند خاموش گشتند
امام حسین بر سر حرف خویش رفته گفت ایها الناس شما معلوم دارید که من بنزد پیغمبر صلعم و سر و صوابم
علی مرتضی علیه السلام تحت کوی آن مردان که شرف ایمان شرف گشت و می بود و شنیدند اید که آنحضرت در شان من
و برادر من حسن فرموده که هر دو سید جوانان اهل هشتیم امروزان فخر از نبی که مر است کراست و نام من ^{خستام} دا
که خداوند عز و جلال کذب را حرام گردانید دروغ نگویند ام و وجدان خلاف نکرده ام و هیچ مسلمان از اسارت
و با قلم تکلیف بر من جاری گشته هیچ نماز بقصد از من فوت نشد خدا سو کند که اگر از نبوی و عسی دراز گوی
ماند بودی یهود و نصاری تعهد بهاران بجای می آوردند حکومته اسم مسلمانان بر شما الحاد و توان کرد که در قتل
فرزند پیغمبر خود سعی مینمایند نه از خدا شمار ایم و نه از رسول وی شرم بچسبند بگشتن من اقدام مینمایند و
بکدام دلیل خون مرا بیاح مشمارید من مردی خودم که از دنیا لعرض نمودم و ملازم بر جد خود بودم مراد را بخارها

وبالضرورة ترك مدينة كرده پناه بگرم ماری سجان و تعارود بعبادت حق مشغول گشتم تا رسول شما تعاقب و نامها
شما متواتر رسید که ما را با ممت احق و اولی میدانیم باید که مسوچر انتخاب شوی که ما در قدم تو جاها افتانیم و
اکنون که بفرست شما آمدن ماری اگر ماری نمیدهد تیغ در روی من مکنید مرا بگذارید تا ما از محرم خدا روم یا
بمدینه رفته بر سر قریه نزر کو از خود بنشینم و دنیا بر من گذشته در آن عالم بدید آید که حق بجانب که بود و ستم از که
صادر شد مخالفان این شنیدند همگی حواری نداد امام حسین فرمود که الحمد لله و البته کجاست بر شما تمام کردم و شمار
حقی بر من نیست آنکه بیکدیگر از زر و ساء کوفه نام برده باز گشت که شما نامها بجانب من نوشته اید و حاله در برابر من
آمد صد خون من میکشد کوفیان کشتند که از این کلمات که میگوئی خردندم و هیچ مکتوبی سوار سال کردیم
و ازین مکاتیب و بیعت تو نیز بر ارم امام حسین فرمود تا حازن او نامها آورده بایشان نمود خضار معرکه آنکار
بلوغ کرده همه کشتند که از این خردندم و این محابف بحضور واقف شد امام حسین چون اصرار اهل غدیر مشاهده
فرمود از شتر مرود آمد و بر اسب نشست و نصف خوش پوست و دل بر مرک نهاد و با نثاران سپرد که مخالفان اسدا
بجرب کنند در خا اول این احوال شخصی از سپاه عمر حسن بیرون آمد او از داد که ای حسن بشر الناس انخاب فرمود
بر من رحمت و بفرم مرا استغفر اللهم چه الی المناجیح آن ملعون باز گشت پای اسب بگویی فرورفته از فرسخ
اسفل و تمایل شد پای آن کمتر از خار در رکاب ماند اسب هر سو میدوید تا او را در خندید که از جوب و بی
بود و فرمان امام حسین اتس در آن زده بودند رسانیدند سیدناخت و معوقه اللطوم مجاب بوضع سو
درین اثنا عمر حسن بنو صفوان آمد تیری بجانب سپاه امام حسین افکند و گفت گواه باشید که اول کسی که تیر نیشتر
حسین انداخت من بودم شخصی او از داد از شعبه انخاب که نخست کسی که ازین مردم بد و زخ خواهد رفت تو
بودی قلت که در آن روز چون حزن برید خدمت امام حسین ماسد رفت نمود گفت ای قره العین سولا و لگو
که بر تو خروج کرد من بودم اکنون رحمت فرماید باخت کسی که جان باز دین باشم ملتمس وی بلجانت میرو
کشته باد دشمنان در او بخت بر و انت اولی بود موفقی بن احمد الخوارزمی حمل پیاده و سوار را بر زمین افکند و فما
مخالفان اسب و برای کرده روزگار طی صحیفه حیات او برداخت و هنوز بر می در بدن داشت که حر اشتر امام
حسین آوردند و انخاب دست مبارک بروی او فرود آورد فرمود که انت الحرمک اسمک امک حر است الحرمی الای

وآخره چون درگذشت بقول حاکم ضعی امام حسن این سه بیت در مرثیه او اشعار کرد **بیت** لنعم الحر بن رباح و
عبد مختلف الراجح و نعم الحر او مادی حسین بن مجاهد منه عبد الصباح ضارضا صنفی جان وز جنة من الجور
بعد از برپا شدن حضرت مهدی که ذکر او گذشت پای در میدان نهاده سوار زینها نمود و در انشاء کرد و فرمود ای
کشتگان فرزندان سحر الزمان ستر آمده نرید بن معقل از صف سپاه عمر حسن بیرون آمدن تو دیک برپور ^{سدا}
و گفت طن من امت که تو از جمله کبر لسانی بر تو بگفت بیانا با ما هله کنیم و از خدای تعالی ما را غایم که هر که منطل
باشد بدست حق مقول کرد و نوید را حق سدا هر دو دست بدعا برداشته انکاه با انکاه کرد و بخشد نوید
بن معقل مشرفی حواله بر کرد کاری از پیش برت و بر برستی بر فرقا بن معقل خان زد که در انش ^{سدا} رسید و
سپاه عمر حسن مجربن او بن الصبی محکم بر تو بگفت و او را عقل آورد و بعد از واقعه بر بر مادر و هب ^{سدا}
الکلبی که او را امر اسب کشد بر خود رکعت بر خیز و در حضرت فرزند رسول توقف جایزندار و هب بگفت
اهل با اماه و لا اصر انما الله و روی باهل شقاق و نفاق او رده بر خیز خواندن گرفت که او نشان بود
اشکوفی فانان الکلبی سو ف ت روی و ت روی و جند کس را کشته تر در آمد که ای مادر از من را حق ^{سدا}
بانی مادر گفت ما شو حسن کشته نشوی از خوراضی نوم منکوح و هب گفت تو اخذ ای سو کند میدم که مرا
فراق خویش محضی نگرانی مادر گفت ای پسر فرمان زن ببر و با اعداء دین مقاتله کن مادر روز جزا محمد رسول الله
شفیع تو باشد و هب با سار و مادر میدان نمود محرومانا و کرد فادست راست و جب او انداخت
حون پای در ریاض رضوان نهاد عمرو بن خالد در میدان آمد و شهادت یافت انکاه سعید بن خطبه الهمی که
یکی از اصحاب سپاه امام حسین توجه مقابله و مقاتله گشت و میگفت **بیت** صد علی الایامف و الا سینه صد علی الایامف
فی الجنة وان شه دل قبال شد بد کرد خند کس را از مخالفان پنداخت اما آخر زمر کشته شد بعد از روز مسلم ^{سدا}
الاسدی روی بدان قوم آورد بسیار زنها کرد کشتش و کوسش سیاه نمود و از عقب مسلم نافع بن هلال الحالی ^{سدا}
مع که شافیه میگفت **بیت** اما العلام الحالی اما علی دین علی او دینه دین النبی و در برابر صحبتي از مخالفان آمد بگفت
اما علی دین همانی نافع گفت بل انت علی دین شیطان و نافع توان شخص حاکم کرد و زخرا ساد او بود حلال
گوید که خون نافع بن هلال زخم خورد عقل رسانید عمر بن الحجاج از جانب میسنه سپاه این زیاد فریاد بر آورد که این

جلعت دلبرمك هادو از سر جان خو تر گذشته تا خدا كرازا كسته بنسوندك شخص از میان عقل نرسد والله
اگر اتفاق با ان جلعت خلك نكنيد مو كسته شويد صواب آفت كه هيات مجموعي حله روي بخم ارم عمر سخن اي
عمر و استحق شمره عمر و بن الحجاج با جهمي حله بر دعون توديك امام حسين رسيدند با باران خود گفت كه اي
كوفه بر حاده متاعث ثابت قدم باشيد و با جهمي كه مخالفت اولوا الامر کرده اند و از دن سكه كسته مقاله
كنيد امام حسين فرمود كه ان حجاج تو مردم را بجز من بجز من ميكني و مرا از دن سكه نيز از خدا سو كند كه عبق
معلوم تو كرد كه از ماد و طايفه پديد و نيز او را تر كيت عمر و حله کرده اصحاب هدايت اشباب در دن
ايشان سعی بليغ نمودند امام مسلم بن عويجه زنجي كران يافته از دست مرگ بر زمين افتاد و بعد از ساعتی خبر و
حجاج باز كست امام حسين و حبيب ظاهر رسيدند و در تن او هنوز رمعي باقي بود امام حسين با او كست
تقا و قدس تو اسام ز اداي مسلم و طائفه از باران مار اجل در يافت و جمعي كه زندا مانده اند اطاران سپر نصيب
اي مسلم ابتر الخيمه مسلم با و ازي ضعيف جواب داد كه اشرك الله بغير حبيب گفت اگر من ميدانستم كه بعد از تو
خواهم بود القاس و صيدى ميكردم وليكن معين دارم كه معين محظ سو خواهم بويست مسلم گفت وصيت من بوق
آفت كه دست از خلك ان ملاعين باز نداري تايش حسين كسته شوي حبيب گفت بوق كعبه كه حنين خواهم كرد
اصحاب حمر سخن در ان زمان كه مسلم افتاده بود آواز بر او زدند كه اين عويجه را كيتيم شيت رهي زبان بد شام
قوم كساده با ايشان گفت كه بكسائي سحفي شادمانى ميكنيد كه در عرف ادر با بيان شش از انكه صفه بله سوي
شش ناكس را از مشركان فعل آورده بود و در ان جاني شمر ذي الجوشن از جانب پسر حله برده اصحاب امام حسين
مدافعه او كوشيد بجز حله كه بركوفيان ميگردند اخاعت به نيزم ميكنند چون عمر سخن شدت قال سخنان خاند
مشاهد كرده حصين بن نمير را فرمود با با ما نصد تير اندازد و تير باران ها در ان كردند تا بر قال اللهم
يا فته اسبان سپاه امام شهيد از زخم سهام بر زمين افتادند و ان شتران سسه هيك ساده داد مردى و مردانكى دادند
و با وقت نماز سين در رسيد و ضعف و قلت سعه امير المؤمنين ظاهر كست و چون ابو عامر صايدى ان عمر و
انكسار برو خيات لشكر ساهت شعار هدايت الله ديد با امام حسين گفت كه دشمنان توديك رسيدند
من دوست ميدارم كه با داء فر نيزه كه وقت آن در آمد اشغال تمام انتخاب روي با اسبان كره گفت ذكرت الصلوة

من المصلين جعلك الله اقم هذا اول وقتها انكاد باياران خویش گفت که از اعدا التماس نمایند تا ما را خندان امان دهند
که نماز ایشان بگذرد و امان ملقب امام حسین بدستشان رسانید حسین بی حرکت نماز حسین مقبول نیست حسین
گفت که ای حسین تو کمان میری که نماز فرزندم صلعم درجه قبول نخواهد یافت و نماز چون تو جاری مقبول
خواهد افتاد حسین ازین سخن در خشم شد و چپ حمله کرد و ضرب شمری بر روی اسب او زد و اسب برید و حسین
را بر زمین افکند اصحاب حسین سعی بسیار نموده او را از معرکه بیرون بردند بعد از آن امام حسین فرمود تا نهر
بن العقیس و سعید بن عبدالله با معد و دی حید در پیش او ایستاد و نکات خشم را از او باز داشتند تا نماز کرد
روایت است که سعید بن عبدالله الحنفی خود را هدف پیکر پاره ساخته هر چنانکه امام حسین توجه نمود و او پیش
انخاب مرفت و بر حیا نداشت تا التومان که لعلش فرا رسید بعد از وی عبدالرحمن بن عبدالله الترنی پای در
میدان نهاد میگفت **بیت** انما عدل الله من آل نون **بیت** دینی علی بن حسین و حسن **بیت** اضربکم ضرب قتی من الیمن **بیت** ارحم
العور عبد المؤمن **بیت** ابن عبد الرحمن خندان قاتل کرد که شهادت یافت بعد از وی عیسی بن سلمه المازنی بیرون آمد
رجزی میگفت و حنک میکرد تا کشته شد بعد از آن قره بن ابی فرغ غفاری پای در معرکه نهاد و بسیاران خویش
گشت انگاه مالک بن انزالمالکی روی مخم آورد خندان کوشش نمود که رخت سر ای آخرف کشید بعد از وی
عمر بن سناح الحنفی بیرون آمد بیرون آمد مجاربه نمود تا نفر شهادت تا نیز گشت بعد از آن حبیب بن مظهر اسدی
موجه اعدا سلاخکی حبیب کرد شحوی از بی غم شمری بر روی زده بنیاد خواست که بر خیزد حسین بن علی شمری
فرق او زده حبیب خنان چنید که دیگر برخواست بمیمی از اسب فرود آمد سرش از تن جدا کرد بعضی کشته
بذیل بن صیرم حبیب بن مظهر قتل رسانید بعد از فراغ از جنگ سر او را در گردن اسب او چیده بکشد رفت و چون
که هنوز زخمی بلوغ نرسیده بود سرید و خود را در انسان دیدند ذیل را فی الحال توپل رسانید آن سر را بدستی
آورد و در کورسان معاد دفن کرد و قر او بر اسب اشهار دارد و چون حبیب بن مظهر کشته شد مویشی در عیال
حمله آورد و معانله میکرد تا التومان که قتل رسید بعد از آن نیزید بن مهاجر الحنفی بعد از مبارزه زخم شهادت
انگاه موفد امام حسین سروق بن حجاج با اهل امدان و داوخته ما قران خوش ملی شد بعد از سروق **بیت**
بن العقیس الجمالی اهدک حنک را ساز داده و من امام حسین گرفته رجزی خواندن گرفت که اولش این بود **بیت**

قدم حیاها دیا مهدیا یا الیوم تلغی حدک بعد از خرابی حدک و کوشش فراوان میل بریاض وصول
نمود بعد از زهر بروانی باقیمانده ل روی نبرد آورده حدان نرا اندازی کرد که سهاش با تمام رسید آنگاه
شیر برده سیرده کس می و تنوع و کشته کشید دشمنان غلبه کرده بازوهای او را زخم کرد شکست و شمر بدست خو
سراور از تن جدا کرد آنکه خنده بن حارث انصاری بخاربه اقدام نمودند و سر اعلی شتافت خون خنده بقتل
عمر و بن خنده با شمام بد در حرب مبادرت کرده متوجه آخرت شد درین اشا حوانی که بدوش در معرکه قتل
رسیده بود با شارت و ترغیب در خوش روی میدان ها امام حسین خون دید که ان جوان دلخیزه مقابل دار
فرمود که بد این شیخو ام و کشته شد ایمن که مادرش تقیال پسر خوش راضی نباشد جوان چون آن شهید
من بر خضت ادرم تکب این امر می کردم و روی قلع و قمع خصم آورده میگفت بیت امیری حسین و نعم الامیر سراور
فواد السیر اللذین علی و طاهر و الداه همه علمون له من نظیر له طلوعه مثل شمس الصبحی که غره مثل بد
میر آن جوان بدرجه شهادت ارتقا یافت سراور از بدن جدا کرده در سپاه امام حسین انداخته مادر سر
سرسر بر داشته گفت احبت بابی و یاسر و رقیبی و یاقرة عینی بعد از آن سرخیزند خود را بر یکی از مخالفان
زدند و زخم فرستاد آنکه عمود صدمه را بر گرفته با کعبت حمله کرد و کس را ضرر خوب کشته ام حسین سراور
تا باز کرد آنکه عمرو بن فرطه انصاری و عبدالرحمن بن عروق از عقب هم ساز نبرد کرده جانها فدا کردند سراور
جاس بن شیب الثاکری عازم قبال کشته از غلام خود شویب بر سید که امروزی با مادر در معامی شود بگفت
در رکاب تو شمشیر منم تا کشته شوم جاس بگفت که ظن من بپوشید بود اکنون قدم پیش نه بیت سراور سراور
یعنی لئان ان تطلب فیہ لاجر لکل ما قدرنا علیه فانه لا عمل بعد الموت و چون غریب عاصم بر حاکمیه سراور سراور
امام حسین رفته بروی سلام کرد و گفت یا ابا عبد الله خدا سو کند که در روی زمین هم کس نیست که تو بدین
از تو دورتر و غریبتر باشد اگر چیزی بغیر تر از نفس خویش میداستم از او قایم ذات مقدس و نفس مکرر تو سراور
یا ابا عبد الله من کوا می میدم که تو بخون بد در خوش سالک طریق مستقیم چون طاهر بن سخن خوش با تمام رسانند
ما شمر برهنه روی نصف دشمنان هاد ربع بن عزم گوید که من جاس را در معارک دیده بودم و هنرهای
مشاهد کرده خون خشم من از دور بروی افتاد بالشکران گفتم که کی متوجه شما شد که بر سر زبان و پل جان

غالب می آید باید که هیچکس مصدق حرب او نکرد در اثناء این قال و قبل عباس فریاد بر آورد که هر چه از عمر عمر
سپاه رکعت که بر عباس سنگ انداختن کردند عباس بحال را مشاهده کرده دروغ و مفر خود را افکند روی بسنگ
مانند والله که دیدم که زیاد از دست کس در پیش انداخته ^{بچون} کوی سقید میراند تا اتومان که از طرف او
جوانب او در املا بر او عدش روان ساختند بعد از آن حیدر الله و عبد الرحمن که از بی خفا بودند نزد امام ^{حسین}
آمدند و بر آن جناب سلام کردند گفتند که ما دوست میدانیم که شش تو کشته شوم و گریزی ندی متو رسد امام حسین ^{کشت}
مرجبانم کارزار اشغال نماید هر دو معانله مشغول شدند تا قتل آمدند آنکاه سیف بن حارث بن سیرج و
مالک بن عبد بن سیرج بیای دور امام حسین شتافته در کربه افتادند آن جناب پرسید که سبب کرم چیست جواب
دادند که از برای تو میگردیم چه می بینم که دشمنان ترا الحاطه کرده اند و ما بردف ایشان قدرت ندانم امام ^{حسین}
در شان آن دو شخص دعای خیر گفته و ایشان بروی سلام کرده روی مخالفان آوردند حندان معانله کردند که قتل
آمدند بعد از آن غلام ترک امام حسین قاری قرآن و حافظ کتاب رحیم بود محکم بیرون آمد جمعی
کشته زخمی گران یافته بنیاد امام حسین جبر وقت غلام رسید روی بر روی وی نهاد خشم باز کرد خون
تقریش بر امام حسین افتاد سبسم شد بر حسن حق و اصل کشت بعد از آن خطبه بن سعد الجلی در میان مردم ^{خلف}
آمدند کرد که ای قوم من بر شما از عذاب نوح و عذاب عاد و ثمود دسترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید
دست از قتل امام حسین کوتاه کنید امام حسین گفت ای سعد بن قوم اسحق و عذاب خداوندی پیدا کرد و ^{بسی}
ترا قول نمیکند و کدام خیر و فلاح از ایشان توقع توان داشت که برادران صالح ما را کشته و احد جان ما ^{کشته اند}
سعد گفت صدق یابن رسول الله اکنون داعیه آن دارم که بلخوان خود ملحق گردم امام حسین فرمود بروی
که بهتر از دنیا و اینهاست سعد گفت سلام بر تو و اهل بیت تو باد امید میدارم که خدای تعالی تعاد رهنم ساوی
هم رساند امام حسین آیین گفته سعد بن مخالفان حمله آورد و جنگها کردند تا شهادت یافت آنکاه نزدیک
زیاد النبیاهت یترکانب اهل غد و فحاق انداخت صحیح بن را از آنجا رفت بر زمین افکند و هر تیر که می انداخت
آن جناب مفرمود که اللهم سدد ریسه و اجعل ثواب الجنة و آخر الامر مخالفان غلبه کرد سعد را کشتند بعد از آن ^{یکدل}
از اصحاب نزد امام حسین آمدن زبان سلام میسازدند و در میدان رفته کشته میشدند تا غیر از اهل بیت او ^{کمی}

نمانند و ایشان اولاد او بودند و اولاد جعفر طیار و اولاد عقیل بن ابی طالب و چون منتسبان دو دعای نبوت دیدند
که بعد ایشان در لشکر گاه کسی نماندیم را و داغ نموده دست از جان شرمین بستند او را کسی که از اهل بیت
قدم در میدان مبارزت نهاد عبدالله بن مسلم بن عقیل بود بعد از وی جعفر بن عقیل و بعد از وی عبد الرحمن
عقیل بعد از کشته شدن این سه کس خون بن عبدالله بن جعفر طیار حنک بیرون آمد شربت شهادت حیدر
اکثر روایات وارد شد که بعد از خون قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب اما در حرب کت خون نظر امام حسین
بر وی افتاد در کربلا شد و قاسم نیز کربلا را از کربلا کرد هر دو یکدیگر را در کربلا گرفته از هوش رفتند و چون بحال
آمدند قاسم رخصت طلبید که بعد از رود کاسم حسین اشباع نمود قاسم دست و پای مبارک او می بوسید و
میکردت باد سوری حاصل کرد و قطرات جرات بر رخسار قاسم روان شد و خیزی می خواند که او از این
بیت ان شکر وانی فاما فرج الحسن **بسط البی المصطفی اللوین** و با وجود جعفر بن معاذله عظیم بود چنان
ابو الوید خوارزمی روایت کرده که در آن معرکه سی و پنج کس بر رخ شمر او قتل رسیدند از شخصی محمد بن نام
مفولست که گفت من در سپاه عمر شمس بودم و نظار جنک قاسم بن حسن میکردم درین اثنا عمرو بن سعید
با من گفت که کس برین حمله خوانم کرد من گفتم سبحان الله این چه اندیشه باطلت خدا سو کند که اگر قاسم مرا
بیتغ زند دست یحان او در از نتم کاروی با نجاحت گذار که در میافش گرفته اند عمر گفت والله که مراد دیگر
نحل نماید آنگاه متوجه قاسم شد یعنی بروی زده قاسم بروی افتاد فریاد بر او برد که و اعزاء ادر کفی امام حسین
چون برادر زاد خود را در خاک و خون غلطیده دید همچون شیر که شکار کور شتابد یحان عمر و شادان
و شمشیری بروی حواله کرده عمر و دست بر او زده شمشیر بدست او آمد از فرخندگی کت عمر و فرزند اهل
کوفه متوجه امام حسین گشته عمر و را حمله کردند خون خبار فرخندگی امام حسین را دیدیم که بر سر قاسم
بود و بر فانی او نفرین میکرد بعد از آن او را بر گرفته در میان کشتگان اهل بیت افکند فرمود صبر یا ای نبی
صبر یا اهل بیتی در یاری احمد بن احمم الکوفی مسطور است که بعد از خون بن عبدالله بن جعفر طیار عبدالله
حسن بن علی بن ابی طالب سلام می بوسید بر شست و او جوانی بود که در حسن و ملامت حدیث و نظر ندانست
خون در میدان آمد نام خود را گفت و خیزی خواند و بر مخالفان حمله آورد حنک مسغول شد و آن ظلمتان

از خدا نرسید حوائج جان را هلاک کردند امام حسین از مشاهده آن حال عظیم بر نشان خاطر گشت و برفوت او
تاسفها خورد و او را داد که ای عزیزان و سران هم و اهل بیت من برون واقعه که ما را دست داده و برین بلیه و محنتی
که ما را رسید صبر کنید و ناخوشیدل با سید که بعد ازین ریج نمد راحت و بعد ازین مدلت هم غرت خواهد
بود انشاء الله تعالی از روات آورده اند که بعد از قتل قاسم بن حسن ابو بکر بن علی بن ابی طالب مای در ^{مدینه}
نهاده ریخی بر خواند بعد از لحظه که با اهل مرده و عصیان مکا و حجت نمود فراد بر خنان شافت برخی گفته اند
که قاتل او زحر بن بدر الخمی بود و بعضی گفته اند نریم بن عبد الله بن عقبه العنوی از یای در آمد نگاه برادر
عمر بن علی بن ابی طالب بیرون آمد و قاتل برادر کرده او را قتل رسانید و دشمنان از خوف وی موج گشته
صرخندان قاتل نمود که گشته شد بعد از آن عثمان بن علی روی باعد آورده شربت شهادت حسید نگاه ^{حرف}
بن علی بن ابی طالب عزیمت کرده از عقب برادران روان شد بعد از آن عباس بن علی اماده قاتل گشته بر اهل
لغی و طغیان حمله کرده مریم جد و جهد بجای آورده از تیشان مسکت تا گشته شد خون عباس در شهادت
فانز گشت امام حسین فرمود تروان گستر ظری و قلت جلیقی بعد از قتل عباس علی بن حسین علیه السلام که حو
بود هجده ساله بر قوم حمله کرد و چون امام مظلوم دید که قره العین و ممره الفواد وی باد دشمنان مقابله
مینماید مضطرب الحال گشته با از حشم مبارکش روان شد روی بقبله دعا آورد و گفت ای بار خدا یا کواها یا
که این زمان کودکی که با انجافات معاومت مینماید از روی خلق و خلق و نطق شیشه نواز وی بر رسول صلعم کنی
درین مدت هر گاه که اشتاق و انخربت با اهل مدینه غالب میگشت در روی او نظر میکردند ای بار خدا یا ماران انما
و برکات زمین ازین ملا عین باز دار و انسان را در سطر ارض متفرق کردان و از زمان و فرزندان بر خورداری
و رضای حکام و راه را مقرون ایشان مگردان چه این طایفه مار طلبدند تا در حضرت مامعای جمله بند و لجا
اکنون که آیدم در قما آگوشید ما را قتل امر ساند بعد از آن با عمر حسن مالک الله قطع الله رحمتک ولا ابارک لک فی
امرک و ساط علیک من یدیک بعدی علی فراشک که قطع و لم تحفظ فرای من رسول الله صلعم نگاه ماورد
این آیه بر خوانند که ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین دریه بعضیها من بعض و الله شیخ
علیم انما لوی بدخوار زخمی گوید که علی بن حسین خندان با مخالفان معاذله کرد که ان گروه انبوه دستوار آمدند حفا

روایت کرده اند که صد و بیست کس از آن قوم ضلالت یافتند و خون زخمهای گران و زخمهای پایا
یافتند و در نزد کوه خویش آمدند و گفتند یا ابناء العرش العرش قد قتلتمشکی مرأه که در هیچ شهری ای
داری که بمن دمی تابان قوی روی نموده و ما در دیگر روی بد شمان آرم امام حسین فرمود عجب حالتیست
تو که محمد مصطفی و علی بن ابی طالب و پسر خود را میخونی و ایشان اجابت میکنند و استغاثه با ایشان میری و
فریاد تو غیر سندان ای سرک من زبان در دهان من کن علی زبان پیش آورده انتخاب زبان او را بکشد و خاموش
را بوی داده گفت در دهان خود نه و بحرب دشمنان باز گرد و من امیدوارم که خنجر بجد تو زان کاس^ش او^ش
آبی دهد که تا ابد نشسته نکرده ای علی باز گشته چند نفر دیگر قتل رسانیدند عاقبت مقتد بن حر العبدی^{عنه} الله
یعنی بوفرق او زد او کردن اسب خود را در کنار گرفته اسب روی صفت دشمنان نهاد آن قوم بی باک تابان
او را پاره پاره کردند و با امام حسین همگی نمائند مگر زبان و امام زین العابدین که بیمار بود و یک پسر^{ساز} در
بیکر خمر نام و یک پسر امیر المومنین حسن که هنوز او را از سر باز نکرده بودند و امام حسین در بحالت بدر
خیمه نسوا و مانند گفت برادر زاده مرا بمن دهید تا او را و دل کم و آن طفل را بس او رند و در اشلو آنکه امام
حسین بر روی آن کودکی بوسه زده او را میخواست که بگری بمقتل آن طفل آمد امام حسین گفت و ای پسر^{قوم}
از ضعیف جد من رسول الله صلعم انگاه از اسب فرود آمده دست خورش مقدار ری از زمین کند آن پسر ازین
کرد در میان حافظ ابرو حسین مسطور است که خون روز نماز نشین رسید امام حسین فرمود که حرب نمیکند
تا نماز گزارم آن خدا تا ترسان رها نکرده و امام حسین نماز خوف گزارد خای حضرت رسالت صلعم در
بعضی از غزوات میکرد خون از اداء صلوة فارغ میشد باز موجه محاربه گشته خواست که با دشمنان نفس^{بف}
دراویند زهیر بن عمر گفت والله که تو حرب نکفی با اترقان که جان ما با باشد و اگر ترا کشند و من زنده باشم
فرخ این جبهه توجه جواب گویم و انتخاب را آب در چشم گشته گفت خزان الله حیرا و هر باری که یکی از یاران او قتل
میرسید میفرمود که تو رفتی و من از عقب تو می آیم و شور حرب گرم بود تا بعد از اهل بیت کسی با او نماند چون
صورت حال بد عنوان دید گفت نوبت من رسید فرزندانش کشند تا از مالک کن ماند نوبت سو نرسد^{نحس} ن
کسی از اهل بیت علی اکبر حمله کرد و بهر حمله چهار تن کینکند بعد از آنکه دوازده حمله کرد جمعی را افکند بود^{کشی}

بروی سینه یافته برسد آمد و گفت ما اساه العطش العطش امام حسین فرمود فدان ابولجبه توأم کرد انکاد و از
زمان او در دهان گرفت و نمیکند و علی بار دیگر جمله کرد نامردی از سپاه عمر نخس مره بن منقذ العبدی شمسی بیست
علی اکبر زده از اسب بیفکند و خلقی کرد او در آمد او را بان بان کردند امام حسین علیه السلام با او از بلند بگریه و
تا اترمان او از گریه انتخاب نشیند بودند و زینب خواهرش از خیمه بیرون آمد خود را بر علی حسین افکند و با
و خرویش بر خاسته امام حسین فرمود تا علی را خیمه در او بردند و عبد الله بن مسلم عقیل پیش رفته از نشست قضا
یتری آمد دست را بر پیشانی برد و خت عبد الله با رکنه همان نامردی دیگری بر شمشیر زد که از شکم او
آمد و با انتخاب پرخیز برادر همی گماند عباس و عبد الله و محمد و جعفر و عثمان و از برادران امام حسین محمد
و عمر دران سفر با او مرافقت نموده بودند و دو پسر امام حسین در خیمه بودند قاسم و علی اصغر ان یکی بواسطه
سن و این یکی بنا بر مرضی که داشت بر خنک اقدام نمودند و چون اعیان بحرب مبارزت نموده قتل رسیدند
قاسم با شمسی برهنه از خیمه بیرون آمد خواست که جمله کند امام حسین فرمود که نه کودکی باز کرد قاسم گفت مرا این
آرزوی دیدن رجد و جده خود دامن گیر شد بحرم محمد رسول الله صلعم که مرا از ملاقات ایشان مانع نیایدند
حالت سواری از مخالفان رسید شمسی بر دوش او فرود آورد قاسم غلطید امام حسین از اسب فرود آمد
او را بر گرفته ترود علی اگر آورد بعد از آن اسب انتخاب تیری خورده از یاد آمد امام حسین پیاده ماند که ای از
او جرات میخواست نمود درین اثنا او از شمسی یکساله که داشت بگوش انتخاب رسید او را طلسم در کنار هادنا
مردی از بنی اسد تیری انداخته بر کوی کودک آمد و فی الحال جان داد امام حسین فرمود اما الله و انا لله را
یارب مراد درین مصیبت صبری گرامت فرمای و عطش بر انتخاب غلبه کرد و ضعف بروی استیلا یافت درین
شمردی الجوشن غلبه اللغه اهنک چنها کرد امام حسین علیه السلام عمر سعد را آواز داده گفت اگر دین اسلام نذار بدست
عرب کجا شد عمر با شمر گفت که خندان توقف کن که دل از حسین فارغ کرد چون امام حسین اهنک کنار فرات کرد
تا حرارت عطش را تسکین دهد شمر با قوم خود گفت رها کنید تا حسین اب خور چه این زمان مرده است و اگر
آب شامد بار دیگر زند کرد چون امام حسین بکنار فرات رسید دست با آب کرد تا آب را بیا شامد نامردی از
ملاعی تیری بجانب وی انداخته بر دهان مبارکش خورده و انتخاب تیر از دهن بیرون کشید فرمود که یارب

خز تو پیش که نام و غیر از تو که نبرد من رسد و دهانش زمان زمان بخون شد بیرون می افکند درین دم عمر ^{مخبر}
افکنک او کرده امام حسین فرمود ای عمر تو خود آمدی که مرا کشتی هم از کشت شمر سپادگان گرفت بگردید او را سپادگان
بگردید و یاد آمد امام حسین شمر حواله ایشان کرده سه مهنه شدند عمر با شمر گفت تو هرگز دیدم مردی دلاور تر از
حسین اهل بیت و اصحابش راست او کشتند و با وجود تشکی و جیدن زخم که بر تن و دست نکایت جمعی را که ^{و بعد}
او دارند دفع مسکن ابو حنیفه دنیوری رحه الله گوید بعد از قتل علی کبر به سر عمر و بن صبیح الصیداوی عبد ^{الله}
بن مسلم عقیل کشته شد نگاه عمر و بن یسار التیمی جدی بن عبد الله جعفر طیار را قتل رسانید بعد از آن عبد ^{الله}
بن عمرو خثعمی بیری انداخته بر مقتل عبد الرحمن بن عقیل الخطاب زد نگاه محمد بن عقیل بومی هم لفظ بن یاسر ^{الجهلی}
عالم فانی را و دایر کرد بعد از آن قاسم بن حسن ضرب تیغ عمر و بن سعد بن عقیل الاسدی قتل آمد نگاه ابو بکر
بن علی الخطاب زخم بتر عبد الله بن عقبه العنوی فراد در میان خرامید خون عباس بن علی صورت حال را ^{هنگام}
فرمود با برادران خود عبد الله و جعفر و عثمان که پدر ایشان علی بن ابی طالب بود علیه السلام و مادر ایشان ام المومنین ^{حامره}
بود گفت پیش روید و در نظر سید خود جنب کیند تا کشته شودید همه با اتفاق روی مخالفان هاده هانی بن
ثویب الحضرمی حمله کرد و عبد الله بن علی را قتل رسانید بعد از آن سوجه جعفر بن علی شده او را نیز هلاک ^{کشت}
و نیز در بطنی زخم بیری عثمان بن علی را انداخته سر او را از بندش جدا کرد و سر عمر خمر برده از وی توقع انعامی نمود
عمر گفت من این زیاد بر و مدعای خود را و حاصل نمای عباس بن علی در سن امام حسین بعد از کشته شدن برادران
ایستاد بود و هر جانب که انتخاب توجه می نمود او نیز میل انطرف میکرد تا کشته شد امام حسین تنها ماند
مالک بن بشر الکندی شمر بر سر همیون آن سرور زده بود خراور را برید و انتخاب طاقه دیگر طلید و بر ^{هاده}
دستار بست و پسر صغیر خود را خواند در کنارش انداخته شمری انداخته بر مقتل کورد آمد امام حسین سر در ^{شمر}
افکند بنسبت و قبا اعراب قبل او را مکرر میزد هر یک حواله بد دیگری می نمودند درین اثنا انتخاب و قبا ^{اب}
طلید برده هاده سن از آنکه قطر کلوی میوش فرورد حصین بن یزید بیری برده هون وی زده از ^{او}
نکست و چون امام شهید نطوم دید که مخالفان سوجه او شدند از محل خود روان شد میل بکنار فرات کرد
و آن ملا حسین میان او و بر و حایل شد امام حسین مراحت نموده بجای خویش آمده از شست قضای بیری کشاد با ^{شست}

و بر دو تن او رسید محکم شد و انتخاب نیز را کشید از عهد بن شریک علیه لعین الله یک دست مبارکش را از دست شمیر
بنداخت و سان بن افراسیاب نیز بر شمش زد که از سینه اش سر بر زد خون نیزه را بر و ن کشید روح مقدس او
با علی علیه السلام رسید و خولی بن یزید را صبحی از آب فرو دادند خواست که سر مبارکش از تن فرزند جدا کند و آنها
شوش در لوز آمد بر آن ملعون شلی بن یزید صدای آن امر قبیح و فعل شنیع گشته سر آن سرور را خولی ^{تسلیم}
نمود و تنش با نجابت است در بارخ او المودید خوار زخمی مذکور است که خون امام حسین ^{تسلیم} آنها ماند است کسی که دل
از حیات بر گرفته باشد و از زندگانی نومید گشته بر مخالفان حمله آورده مبارز خواست خدا کن از اعیان اطال و
شاهیر رجال و جدا بعد و جدا یعنی آمدند و وی همه را بنداخت و جمعی اسیر و از بنم شمیر و نیزه بد و زخ ^{بند} رتقا
عاقبت شمر ذی الجوشن با طایفه کبیر روی با انتخاب نهادند و بعد از کوشش بنهایت میان او و خیمهای او جا بد
شدند و بعضی از انجاعت خواستند که خیمام در آمد خارت کنند امام حسین ^{تسلیم} مشاهده آن صورت کرده او از بن
که ای آل ابی سفیان اگر چه شمارا دین نیست از عاری انده شنید که عرض حرم من میکنند شمر رسید که ای حسین ^{تسلیم} بقص
توجیه فرمود که اگر عرض شما قتل نیست اینک من اینجا امیادام و با شما حاکم میکنم توقع آنکه ننگاری که کسی ^{تسلیم}
حرم من کند بازند ما شمر گفت ای پسر فاطمه این التماس تو با جانت مغر و نشت و انجاعت را که توجه خیمام کرده ^{تسلیم}
ماز کرد ایند گفت روی حسین آری که عرض افدا و اعدام وی پیش نیست و کان من آنکه او کفوی کریمت قوم ما بکلی ^{تسلیم}
روی بان فد و ابرار آورد و علی التواتر چلهای عظیم میکردند و او در دفع از جلالت میگویند و خون عطر ^{تسلیم}
غالب شده بود هر لحظه چنان فرات میافت و آن خجاندیل میان رود و او علیه السلام جا بد شد نمیکند استند که کنار آب
رسد درین اثنا ملعونی از رحمت خولی نصیب و از ظلم آخرت بی وقوف راس و بر سر اهل خلدل مکنی با دل خوش ^{تسلیم}
بیری بر پیشانی امام حسین زد و او بر سر ابرو ن کشید خون بر روی و موی انجباب فرود دید و امام حسین ^{تسلیم}
روی چنان آسمان کرد گفت و دتری ما انا فی من عباده هؤلاء العصاة العناد لهم فاحصم عددا و اقلهم دردا و
تذره علی وجه الارض عددا و لا تغفر لهم ابدا بعد از آن است شمر خشمناک بران قوم بی باک نا پاک حکم کرده جمعی را بکشد
و مخالفان دست سیر و کان برده او پیر هار کرده میگفت یا ائمة السوء یسئما ما اختلفتم محمد صلعم فی عترته آنکاد ^{تسلیم}
که بوجدانیت خدا که درین خواری از وی جل جلاله عزت و کرامت امید میدارم و معانی میدارم که شمارا خوار گرداند

من از شما بگذرد سوختی که شما در حساب نداشته باشید حسین بن علی را از داد که ای پسر فاطمه چه کیفیت خدای تعالی است
از ما بگذرد فرمود که در میان شما حد و تفرقه نکند تا خودهای هم بریزید بعد از آن عذاب بر شما کار در خون هفتاد و دو
نیز و بین با امام حسین رسید ضعف با و راه یافت دست از حنک باز داشته باشد و در آن جایی سنگی بر شانی
آمد شکست و او میخواست که خون را پاک سازد تا که آید بر روی او زدند و انتخاب بر سر او کشید از موضع
خراجت خون مانند آب باران که از ناودان فرود آید در سیلان آمد و آن سر و دست مبارک نیز خیمه داد تا بر
خون گشت آنکه بر سر و روی خود مالید فرمود که باین هیات با جد خود محمد رسول الله صلعم ملاقات خواهم کرد
در حالی که مخصوص بدم باشم خواهم گفت که فلان و فلان حرکت و در آن جایی که ضعف با انتخاب را میافزاید
یکبار و دو و پس از آن آمدند و باز میکشند چه گریه است صد استند که فریاد قیامت بخون او افتاد و او را خواهد
تا شخصی از بنو کنده موسوم مالک بن بشر پیش آمد شمری بفرق مبارک زد و او علیه السلام فرمود که لا اکلک بها ولا
شربت قلعت که آن کندی بعد از آن در عایت فقر و فلاکت روزگار گذرانید با با سوء حالات از عالم بیرون رفت
و چون شمر علیه اللغه دید که لشکر بان در قتل امام حسین قتل و خوف میباید بانک بر ایشان زد که این همه تا
و خوف چیست و آن ملاعین روی مکنین فرزند رسول رب العالمین نهاد زرع من شریک الیمی شمری
بر دست چپ انتخاب زده گفت او را جدا ساخت و نشان بن افسر الخجی بر روی بر سینه فرخنده اثر زد و صالح بن وهب
نیز در برگی کاشی رسانید امام حسین از بیت زین بروی زمین افتاد عمر حسن بر دیک آفر و آمد زینب بنت علی
مر قتی علیه السلام از خیمه بیرون آمد فریاد بر آورد که ای عمر شرم نمیداری که در زمان کشته شدن او عبدالله بود
او میگری عمر حسن خیمه پر از آب کرد و سوخته جان دیکر شد و ترغیب شمر ذی الجوشن و نشان بن افسر علیهم لعان الله
هم انتخاب با تمام رسانیدند بعضی گفته اند که نصر بن حرثه که علت بر صر داشت معن امام حسین رفته او را بیدار
و دست در محاسن مبارک زد و افسر و فرمود که تو آن ابروی که ترا خواب دیده ام که مرا خوابی گشت و بر خیمه گشته
که شمر ملعون او نیز ابروی خود امام حسین را بر قفا انداخته محاسن و بر آن گرفت و انتخاب گفت تو آن سنگی که ترا خواب
دید ام که قصد من میکرد شمر گفت ای پسر فاطمه مرا بکلاه تهنیه میکنی بعد از آن شمر بدیج انتخاب قیام نمود بر
مجان خاندان نبوی و بنیسان دو دمان مصطفوی محبوب و محقق ماند که در کیفیت ادراک شهادت امام حسین

علیه روایات دیگر نظر رسید که ناطقه گفتن و سامعه طاقت شنیدن آنها ندارد بحکم همین قدر درین مختصر
 اختصار افتاد گویند که بر جسد مبارک امام حسین سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر یافتند عمر سخن گفته الله
 تاده سوار اسبان بر بدن مقدس او راندند و یکی از آن سواران اسبی حضرت می بود که پیراهن از تن او بر کشید
 بود بر و صرشتا نعلت که هفتاد و دو کس از سقلمان امام حسین در کربلا کشته شدند و دو کس از آنجا رفت
 بنسججات نیافتند یکی از آن دو نفر مرقع بن ثمامه اسدی بود که عمر سخن او را بر تن این زیاد فرستاده بود و دیگر
 مولی ام سکنه اموا حسین علیه السلام و چون او را بعد از قتل انتخاب کرده خواستند که کردن نرسند گفت من عبدی ام
 مملوک پس او را رها کردند و از فرزندان امام شهید سرد و کمرها کردند یکی علی بن الحسین که در آن اوان
 مرضی داشت و دیگر عمر بن الحسین که از مراحل چهار مرحله طی کرده بود و بعد از مراجعت عمر سخن اهل قره سحانه
 احباده شهیدان در آن سرزمین دفن کردند و آورده اند که سر او را امام حسین را بجزین کعب از بایش بیرون کشید
 و از سه پای او در زمین خون و ریم روان گشتی و در ناسان هر دو دستهای او است خوب خشک نودی
 و قیس بن اشعث قطیفه خراج انتخاب را تصرف کرده او را بعد از آن قیس قطیفه کشیدی و در یارخ احمد بن اعم
 کوفی مسطور است که آنکس که پیراهن امام حسین از بدنش بیرون کرد سوئید بعلی عظیم گرفتار شد موی سر
 و روی فرورختن و آن شخص که سر او را برد و در پای کرده حال زمین شد و با آخر عمر از جای برخواست خاست
 و مردی که دستار او بر سر است بعلی خدام مبتلا شد و آنکس که زرد او در بر کرد معتوه گشت و نداشت کچه
 و چه کند و هم احمد بن اعم گوید که معار و قتل امام حسین عبا ری سرخ دیدند مدحمان تار یک کشته خانی
 یکدیگر راندند و کان بردند که مقدمه عذاب است بعد از ساعت عبا و مرتفع شد عالم بخیلی شد و اسب امام حسین
 بعد از قتل انتخاب رسید هر سود و دیدن گرفت پس از آن خط بار آمد موی بیسانی خود را بخون انتخاب الموده کرده کرد او
 خوار زخمی گوید که آن اسب چندان سرزمین زد که نفسش منقطع شد گویند که چون اهل بیت امام حسین است
 و خداوند دیدند دانستند که احوال چیست توجه و فریاد بر او بردند زینب بنت علی مرتضی علیها السلام سخن از سینه
 و طبایح بر روی زرد سبکت و آنچه و الحمد لله صلی علیک ملائکه الماء بها اذخرداری که بر حسین توجه رفت
 و بر چه صفت او را کشند و در صحرای اشد و آنچه از فرزندان او اسیر شد اند و دستگیر گشته دشمن و دوست بر

فی الحال زمین بر شد

سیرت و بحال اخافت نوح میبود و دانست که چون امام مظلوم مرحوم بخوار حجت میسوست ثم ذی الحوشن قلیا و
و غیر و قطیف در حیطه صبط و تصرف در آورد و در خیمه که امام زین العابدین تکیه داشت در آمد و شمشیر بر کشید
که هم او را با امام رساند جمید بن مسلم گفت سبحان الله از سر این کودک میبوی در کزد و بمصو گفته اند که عمر خنجر
دست او را گرفته گفت از خدای تعالی ندم نداری که بر قتل این پسر بیچاره اقدام مینمائی ثم گفت خزان این زیاد خیانت
که تمام پیران حین را بکشم عمر در آن باب مبالغه کرد ثم از آن امر شیخ و فعل شیخ دست داشت امر کرد تا اقر در حین
لهایت مصطفی صلعم زدند **بیت** با حین سنگد لیها که از آن قوم آمد از هواسک بیاید زوی مسکر **بیت** حین
واقعه حادث و انگاه هنوز در خرج کردن و فلک روشن و خورشید انور **بیت** تعوی انکه خون سنان بن افرام
علیه السلام را قتل او مرد با او گفتند که حین بن فاطمه بنت رسول الله که در جلاک حب و طهارت نبت در
عرب میفرود گشتی و طیفه انکه از عمر خنجر معنی بیکران طلب کنی چه در برابر این امر اگر خانهای بر مال سوختند
حق تو نکرار دود با سندان فی عافت ابله تو در عمر رفته **بیت** او در رکابی ذهاب و فخته ان قتل السيد المحمدا
قتل خیر الناس او با عمر سنان را خوب تادیب کرده گفت اگر این زیاد از توان سخن شود فی الحال ضربت
تو فرمان دهد و در واقع انکه عمر خنجر سر مبارک انجناب را مصوب بشن مالت و خولی بن نزید بکوفه من
زیاد فرستاد و شتر سران سرور بر زمین نهاده ما این زیاد گفت **بیت** امه رکابی فخته و ذهاب ان قتل الملك
المحمدا و من یصلی العباد فی العباد قتل خیر الناس او با **بیت** خیرم از دید کردن النساء فی ارض نجد و حرا و بیابا
ان زیاد از این حدیث در خشم شد گفت اگر میدانستی که حین بدین صفات مصفت حرا او را بگفتی و الله که
هیچ چیز از من سوزسد بلکه تو با او رسام انگاه فرمود تا او بر آوردن زدند **بیت** ذکر توجه عمر خنجر بکوفه و بردن
بیت با خود و این سال کردن این زیاد **بیت** انرا بد **بیت** ابو حنیفه دینوری گوید در ماه ساعت که امام حسین
علیه السلام کشته شد عمر خنجر سر مبارک انجناب سخن این زیاد فرستاده روز دیگر در کربلا ترفیع نموده بعد از غم
بارگشتن کرد و رؤس شهدا را بر قیابا مسموم ساخته فرماد تا آنها را بر سر نیزه کردند سب و در سر هوارن و
چاره سر به بی ایم که سر در ایشان حصین بن میزبوح داد و به عقبله بنی کنده که ریاست ایشان بعین بن اشعث
تعلق میداشت سیزده سر تفویض نمود و شش سر به بی اسد که مهربان اخافت هلال بن اعور بود مفوض گردانید

بجای سینه از سپرده و از زهر سردی که ثقیف تسلیم نمود و نسا و جواری امام حسین را در محلهها نشانند روی بگو
هادند بعضی از مخالفان از کرده خویش دشمنان شد نوحه و زاری و گریه و سقاری نمودند و چون علی بن
حسین علیه السلام گریه ایشان ملاحظه کرد فرمود که اینان بر قتل پدر و برادران و ابناء اعمام ما میگردند پس کدام ^{کدام}
ایشان را کشته اند گویند که چون خوبی بن نزدیک امام حسین بگفته رسانید و پیش این زیاد ملعون هاد
او خوبی در دست داشت بلب و دندانهای او پنجاب میزد زید بن ارقم که یکی از صحابه کبار بود در آن ^{مجلس}
حاضر بود با وی گفت که این حبیب را بر سبایه حسین مزن و توبه کن که من با رها دیدم که رسول ^{صلی}
لوسه بر او نوحه میزد آنگاه با او از بلند بگریه و طایفه با او موافقت کردند آن ملعون در خشم شد گفت لولا انک
شیخ هرم و اگر رفتی ضربت خنجر یعنی اگر ترا کبر سن و خرافت در پی یافت کردنت را میردم زید ارقم گفت
ای معشر عرب خدای تعالی شما را حشو دمساز که بی وفاست را کشتید و پسر مرغانه یعنی این زیاد را بر خویش امیر
فرمان روا کردید گفت که چون عمر بن کوفه در آمد منتظران دو دمان رسالت را در مجلس این زیاد در او
زینب که خواهر امام حسین بود در آن میان نشست این زیاد پرسید که من الحالته شحوی گفت که زینب دختر
بنی طالب است این زیاد با وی خطاب کرد که لله الذی فیضکم و کذب احد و شکم یعنی شکر خدا این که
شمارا رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گرداند زینب جواب داد که سپاس و ستایش مر خداوندی را که ما
به سفری خویش گرامی کرد و در شان ما فرمود و طهر کم تظیرا و او غراسه فاسقان را رسوا سازد و در ^{سفر} کون
و بدگرا را نرا دروغ گرداند این زیاد گفت چگونه دیدی صنع الهی را در شان برادر و اهل بیت خویش زینب گفت
نیگویی چیزی دیگر ندیدم اهل بیت من جمعی بودند که اراده از بیعت ایشان تعلق بند برفه بود آنحضرت حکم
تقدیر ربانی در میان خویش مشاهده کرده بان را نمیگفتند و مضایع خویش ستانند و عنقریب ای پسر زیاد خدا
غزوه را با ایشان در یک موضع جمع کند تا با او مخالفت نمایند ای ولد مرغانه بیدانم که در آن روز ظفر و نقره
ترا باسد یا ایشان را این زیاد در غضب رفته قصد انداز زینب کرد عمر و بن حریث الخروجی گفت ایها امیر ^{مؤمنین}
ایشان مواخذ ستمانی باز این زیاد گفت ای زینب خدای تعالی مرا از طغیان برادر و حسین و عصیان او ^{بسیار}
داد و کشته شدن او و متابعتش در دروغ از خاطر من برگرفت زینب گفت نیگو کاری ساخته و طرفه ^{مهی}

که سبب آن روح و راحت و فراغ بال توقع داری مهر و مهر خاندان نبوت را کفنی واصل و فرج شکره سنان ر
بوکندی و قطع کردی اگر این معنی موجب شغای همت عنقریب مستقی روزی تو خواهد شد و هم درین رو
خرای عمل نامرضی خویش خواهی رسید این زیاد گفت این زن بزجر میزند بلکه اظهار شجاعت میباید و فصاحت
خویش ظاهر میکردند و از وی این دو صفت غریب نیست که بدرین هم شجاع بود و هم شاعر بعد از آن زیاد
جانب امام زین العابدین شد گفت خدای تعالی بن الحسن را نیکو است که او را زندی بیم و پروا نپسید
که تو کسی جواب داد که علی بن الحسین این زیاد گفت حوست که خدای تعالی نیکو است علی زین العابدین خواهی بد
این زیاد گفت چرا سخن نمیکنی علی گفت برادری داشتم از خود نیز کمتر بردست شماقتل رسیدن فرزند قیامت خون
او از شما طلب خواهم کرد این زیاد گفت او را حق سبحانه و تعالی نیکو است ما امام زین العابدین فرمود الله سوزی را
چون موها و باکان بسوزان عوف آبادن الله این زیاد گفت انت و الله منهم نگاه گفت احتیاط کنید که این
من بلوغ رسیده است بانی از حاضران مجلس مروان بن معاویه شریک تفریح جای آورده معروض داشت که
بالع شد است این زیاد با او گفت که این پسر را بقتل رسان زنی بنت امیر المومنین علی علیه السلام در امام زین العابدین
او نیکو گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت رسول صلعم سز نکشی این پسر را این زبان که دعوی خرابی میکند
رها کن و اگر علی را خواهی کشت و بر چنین مخظوری اقدام خواهی نمود سخت مراقتل رسان امام زین العابدین
گفت ای عمه تو خاموش باشی تا من جواب او بگویم بعد از آن این زیاد آورده گفت ای پسر زیاد تو مرا کشتن تهدید
میکنی و نمیدانی که قتل و قتال از جمله عادات ماست و شهادت خود را از ضایعاتها و کرامتها و حضرت ربانی میدانی
این زیاد لطمه منفک شد با ملا زبان خویش خطاب کرد که مرا از کشتگویی و انزاع شجاعت بجات دهید و احشاً
از صخر بیرون برده در خانه سزای فرود آید و آن عونه بموجب فرموده او عمل نمودند گفت که خون سر
امام حسین را تو در این زیاد آوردند او بر زه را طلبید از وی پرسید که حال من و حال حسین در درد و زقیامت
چون خواهد بود او بر زه جواب داد که خدای تعالی را ندان این زیاد گفت هر چه بجا طرح نویسی رسد بگوئی که من از
دانش تو سوال میکنم او بر زه گفت حق من آنست که شیعیه حسین محمد رسول الله خواهد بود و تو ایدرت زیاد
شفاعت خواهد کرد این زیاد گفت از مجلس بیرون برو و در واقع بدان که اگر در ظل عنایت و حمایت من نمی نوی

کردن تو از مردم آورد و او را که بعد از رسول عمر سخن بگفته این زیاد فرزند او که مردم بمسجد جامع حاضر گشتند و خود
بوی منزه گفته پس و ساینش مر خدا بر اوست کلمه که حق را در هر کس خود حق را در داد و بیداد و دستان او را
و حضرت از این داشت و کتاب بن کذاب حسین بن علی و شیعه او را هلاک کرد ایند و چون سخن این زیاد با آنها
رسید شخصی از کبار شیعه که او را عبدالله بن عقیف زدی میگفتند و یک چشم وی در حرب جمل و یکی در حربه
صفین از نور با صبر و عاقل گشته بود و در آن مسجد پیوسته عبادت استعجال میفود بر پای خاسته گفت ای سر
کذاب و ولد کذاب تویی و پدر تو وانگر که ترا مارت داده و بر سر مسلمانان کاشته ای دشمن خدای او
اینبار امیکشی و در شان ایشان بر منابر مسلمانان این نوع سخنان میگوئی این زیاد در غضب رفته گفت من المعظم
عبدالله جواب داد که ایا بعد والله انقل الذریة الطاهرة و تو عم علی انک دینی اسلام این اولاد الله باین
والانصار من طاعتک اللعین ابن اللعین علی لسان محمد رسول رب العالمین و ازین سخن غضب این زیاد
زیاده شده باخذ و جبر او ساریت کرد طایفه از عوانان عبدالله بن عقیف را بگرفتند و جمعی از قبیله ازد
و دیگران هم عبدالله او را از چنگ آن ظالمان خلاص کرده عمر نشین رسانیدند این زیاد از منبر فرود آمد با عنان
گوسفند را که مار رفت و از عبدالله عقیف و جرات او سکایت کرد امشرف کوفه گشتند که حق بجانب ابر است
و غضبه از رساندن او بیشتر است که عبدالله را تغلب و هور از سر هتکان لبر رساندند و ازین سخن بابه چشم
این زیاد استعجال یافته تا عبدالله بن محمد بن محمد بن زدی را با طایفه دیگر از روستا قبیله ازد گرفته محصور کردند
بعد از آن تا محمد بن اشعث و عمرو بن الحجاج الزبیدی و شیخ ربهی گفت بروید و ان کوز ظاهر کوز باطن را نرد ارید
و انان مسوجه متر عبدالله عقیف گشته مردم از دو قبایل بنی بجافهت پیش آمدند و این زیاد برین معنی طایع
مافیه قبیله مضر را بعد دانیان فرستاد و میان هر دو فرقی قلی فاحش روی نمود و جمعی کثیر گشته گشته لخر بر سر سیاه
این زیاد غالب شد در سرای ابن عقیف را شکستند و درآمدند دختر عبدالله فریاد بر آورد که ای پدر در دین
ما تبع گشت رسیدند عبدالله گفت سهلت بشم مرا بنی رسان دختر بشم را بدست پدر داد و این عقیف عقی
اعداد از خود باز داشت عاقبت گرفتار گشت و او را چون برای مارت آوردند این زیاد گفت الحمد لله ای نا
پنا که امیر و دستگیر و فضیحت و رسوائی عبدالله گفت بخدا سوگند که اگر روئنی چشم من نقصان

نیاید بودی جهان روشن بر تو ناریک میکردم این زیاد گفت ای دشمن جان خوش در شان عثمان چه میکردی ^{الله}
گفت ای سید بنی علج وای پسر جان و همه این سوال از کجا خاطر تو رسید از عثمان هم نیکی بود آمد و هم امری
که خلافت تو آنرا میدیدند نداشتند حق تعالیان وی و اجابت که بر وی ظلم کردند حکم کنند تو از حال خود و پدر خود
و نیز پلید و پدرش پسر این زیاد گفت از تو هیچ سوال نکند ناشسته مرگ بخشی این عقیق جواب داد که من سو
از خدای تعالی میفروم و امید میداشتم که ششتر کسی کشته شوم که از رحمت خدادور تر باشد و بلغت او بر دیگر
و چون دید مرا آفت رسید از حصول سعادت شهادت مایوس گشتم اکنون دانستم که دعاء من به اجابت امر آن
یافته که بر دست ملعون ترین خلق خدا کشته خواهم شد خشم این زیاد از این کلمات سمت از دید یافته فرمود که آن
عزیزان کردن زده جسته او را بردار کردند بعد از آن ابن زیاد حذب بن عبدالله الازدی را طلب داشت و با او
ای دشمن خدای نه تو در حرب صبیان با علی بن ابی طالب بودی جواب داد که بلی و من همیشه از حجابان و هول ^{خوهران}
اویم و بدوستی و خدمتکاری آنحضرت مباحی و معترتم و پیوسته تو او بدتر دشمن داشته ام مخصوص اکنون که
مصطفی و فرزند مصطفی و برادران و شیعه و یاران او را کشتی و از غضب جبار ششم فرسیدی این زیاد گفت تو
هر از مرتبه از آن کوی شرم تر و از زم تری و من ریختن خون تو استلزم تقرب باری سبحانه و تعالیام حذب
گفت قل من موجب سخط حضرت عزت و سب بعد از رحمت اوست و از سیاست تو هیچ اندیشه ندانم چه مر ^{خدا}
مذلت تر بکنی آن مستلزم رفعت درجه و علو مرتبه من خواهد بود و بداست که از عمر من چه مانی ماند تا بر خد
و وعید تو از محبت خاندان مصطفی و مرتضی آنرا و بر آن تو ام کرد مانی خود مانی هر چه خواهی میکنی این زیاد گفت این
پیر از مجلس بیرون کنی و پیمان دیوانگی از آن مهلکه خلاصت یافت بعد از آن ابن زیاد بنی سبب سفر امام زین ^{العابدین}
و سوان و جوارح امام حسین اشغال نمود فرمودند از حرین قیس و محسن بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن آنحضرت را
بدشمنی نیزید و برید و سرهای شهدار با ایشان سپرده و این سه ملعون فرمود آن لعین دیگر سوجه شام ^{کشند}
و بعد از طی بنازل و قطع مراحل بدشمن رسید ملاقات با نیزید کردند و سر مبارک امام حسین را بر او بر زمین
هفتادند و بر و ابی زحر و ابی شمر در تکلم آمد گفت یا امیر این شخص با هر ده مرد از اهل بیت و شصت نفر از شیعه
بکر بله رسید و با لشکری کران سوجه او شدیم و ملاقی فریقین روی نمود با او گفتیم یا حکم این زیاد رضاد یا خلیف

را ماده باش او قال اختیار کرده سورت حرب از وقت طلوع آفتاب بود تا چاشنگاه و ما سید جرج که بر سر حیدر فری
آید بر سر ایشان فرود آمدیم و باندک فرضی دما را زوز کار ایشان بر آوردیم اکنون اجساد آن قوم در حجر افتاده
و اثواب ایشان بخون لغشته آفتاب ایشانرا مسکند از و باد خاک را بدان فرقه می اندازد و ایشانرا کس و عقابت
و مرجع ایشان عذاب و عذاب نیز بدلیلید که این سخن شنید ساعتی سرد ریش افکند بعد از آن سر بر آورد و گفت
والله که طاعت شما بد و ن قتل حسین را خودم بخدا سوگند که اگر او را بس من می آوردید از وی عفو میکردم
بغت خدا بر هر جانبی بود که بر چنین امری اقدام نمود و در آن زمان مرو عبد الرحمن بن حکم برادر مروان در آن مجلس
بود و بیت اشاکرد مضمونش این بود که آن کس که از آن موضع طف انداخته اند از روی خویشی یا ترید بیکر از غیر
زیاد بد حاصل به بین که هم جهان بر چه ساخت که ذریت سیمه از عدد در یک پیابان بجای آورد کرد داد و اختر رسول
خدا بر اصل نماز نیز بد گفت بحسب این است لغت بر هر جانبی بود که کاری حسین از وی صادر شد و محیی چون
حسین بن فاطمه را قبل او در دو حدایت حی که اگر من سر دار آن لکر مسووم ملهات حسین را با جایت
مفرون میکردانیدم و اگر فرزند خود را فدای ابایی کرد از آن بان نمیدانم و در بعضی کتب آورده اند که برید ^{انسان}
این سخنان بحسب آن بر زبان می آورد که مردم بر حمله امام حسین و اصحاب او نفرین میکردند و او را توبیح و سزا
سیار می نمودند بل الحطی زین طلیده سر مبارک امام حسین را فرمود تا در آنجا نهادند و روی با اهل مجلس
گفت این آنکس است که بومن فر میگرد که پدر و مادر و جد من بهتر از پدر و مادر و جد نیز بدست ما آنچه گفت کنی
من بهتر از پدر و نیز بدست ~~ما~~ گفت چرا که بدد من و پدر او هر دو دعوی خلافت کردند و با هم محاربه نمودند جد
تقا خلافت پیدا من از زانی فرمود از نجات جهان و فضیلت بدد من پیدا را و بوضوح می بوند و آنچه گفت که ما
من بهتر از مادر نیز بدست راست گفت زیرا که فاطمه بنت رسول الله صلعم فاضله از جمیع زنان عالمست و آنچه
گفت جد من بهتر از جد نیز بدست هم کس درین امر استیامی ندارد و کرد عالم حد آن باشد که با جد او دعوی مسا
کند ما آنچه گفت من بهتر از نیز بدیم مگر این آیه از قرآن بخواند که قل اللهم مالک الملائکة تؤی للملک من تساء و تتخ للملک
من تساء و تقر من تساء و تدل من تساء سید الخیر نگاه چوی بدست گرفته بر سنایا امام حسین نهاد و میگفت
حسین را چاب و دندانیش کو بوده یکی از حضار مجلس روی نوی آورد و گفت ای نیز بد خوب بر سنایای امام حسین

سندی و حال آنکه من بارها دیدم که رسول صلعم نوسه بر سبایه او و برادرش امام حسن میزد و میگفت ایشان ^ن
و جوانان اهل هستند ^ن او لموید خوار زخمی گوید که در آن زمان که نزیب قضیب بر لب و دندان امام حسین میزد سمر
بن جنیدب رضی الله عنه قطع الله يدك با نزیب خوب بر جانی میزدی که بسیار دیدم که رسول صلعم نوسه بر سبایه
نزیب گفت اگر صحبت تو با رسول الله مانع شدی کردن ترا میزدیم سمره گفت طرفه حالتیست ملاحظه صحبت من با آن ^ن
میکنی و رعایت فرزندان او نمیکنی ازین سخن خلاصی در گریه افتادند و نزدیک بافتند که فتنه حادث کرد ^ن و آن جناب
دنیوری روایت کرده که چون اهل بیت امام حسین بدمشق رسیدند فرمودند ما ایشان را در حرم سرای او فرود آور
و در وقت شیلان امام زین العابدین و برادرش عمر و طلید با ایشان طعام میزد روزی با عمر بن الحسین که
چهار ساله بود گفت تو دانی که با پدر من خالد که در سن شستگوشی گیری عمر جواب داد که شمشیری بن و شمشیری باو
ده تا با امم قتال کنیم نزیب عمر را بر عینه خورضم کرده گفت **بیت** شسته لغزها من اخرجهم اهل فلاحه الا الحیه و هم ^ن
تو یکی بر تو اهل تمام بر اسباب سفر ایشان انداخته اجماعت را با سوار بجانب مدینه کسل کرد از زینب بنت امیر
المومنین علی علیه السلام منقولست که فرمود من کافری با مروی ترا نزیب ندیدم ام مروی مستعان اخبار و سخنان
اگر بپوشید نماید که علماء مجربین و فضلاء متقدمین و متأخرین در مقتل امام حسین علیه السلام و معارضه ^ن
بنت امیر المومنین علی علیه السلام با نزیب و محاورات امام زین العابدین با آن ملعون و سایل ساخته اند و محملات
پرداخته و این غیر حقیر بنا بر مقتضای وقت و زمان که حد از آن حکایات در جزئیات و تطبیق و در مامول و
مسؤل آنکه مطبوع طبع نفاذ حضرت امیر کبیر ابدالله تعالی ام عبدالله که معظم افراض از تلفیق حکایات این تالیف
و تمیق روایات این قضیف این قدس نیست **دگر فتنه استر اباد و شرح واقعه که در آن ایام دست داد**
سودا و ابرق گوید که درین سال اعیان سنه خمس و ثمانی که بنان بیان کیمت خوشترام قام را در میدان سخن
گذاری میراند و خامه مشکین عمامه از ملاحظه اسب اهل بیت بنوبت است که خونی بر رخسار فرط از رخسار ایشان از آن
استر اباد که سخافت رای و شرارت فقر و دناوت همت و دناوت کوه را تصانف داشت جراتی در نهایت شفت
و جراتی در نهایت قباح حد و ریافت که آن صورت قضیه طالع شام بر مستبان خاندان خیر بر عمامه سندی
نماید و از عمل ناشایست آن مهتوری بال معنون ایات فردوسی علیه الرحمه بوضوح سوست **بیت** در حق کتلت

و در اسرت گشت در شانی بیاع هفت روز از جوی خلدن هنگام آب **بیمه** بیخ انبکین ریزی و شیر ناب **سراخام** ^{سراخام}
بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد **بیمه** انتقال و بعضی این احوال آنکه چون بردست همت خواجه این کار و ^{سراخام}
عالمی دار واجب و لازم است که ملازم آسان آسان قدر را بمدارج جاه و جلال و معارج غز و اقبال رسا ^{سراخام}
و از شربت خوشگوار شفق مذاق جان بندگان مخلص و هو خواهان مخصوص را شیرین کرد است که حرم شهر ^{سراخام}
زمین و زبان و خسر و طفره زین صاحب قرآن ابو الفارزی سلطان حسین هادرجان ابد الله تعالی ایام سلطنته ^{سراخام}
و خلافته شخصی را از مردم فرومایه و بی اعتبار که بمغول جانداران شهرت دارند نابرسو خدشکاری و جان ^{سراخام}
سپاری از درجه چرکی و حقارت بمرتبه نیرکی و امارت و از حنیض خول و ذلت باوج شهرت و عزت ^{سراخام}
خواجه کره بعد از خری تعالید ریاست و حکومت خیره اسلام بلخ که از امهات بلاد خراسانست در کف اجتناب ^{سراخام}
و بقصد اقدار او نهاد و در وزیر و زغال قامت او بر جو بیار تربت بالا میکسید تا چند وقت بزبان دبی ^{سراخام}
جر جان که در ایام سنین جانشین پادشاهان صاحب تمکین بود موسوم گشت و در کره اخیر که مشار الیه ^{سراخام}
بحکومت اندی بار استعجال داشت نابرمصلحت ملکی از موقف خلافت فرمان و اجبه و جهان صادر گشت که ^{سراخام}
خواجه فخر الدین بتکلی از اعیان مملکت جرجان و طبرستان دو فور استعداد و کثرت دخل و قلت خرج استاز داشت ^{سراخام}
پایه سیر بخلاف صیر شتابد چون خواجه مذکور بدار الملک هراة رسید بر حسب معقنی وقت در وقت اجتناب ^{سراخام}
الدین مجوس و میبند گشت بعد از آن فرمان جهان مطاع شرف بغداد یافت که خواجه امیر محمد امیر عباسی و امیر سلطانی ^{سراخام}
احمد کراچی و امیر درویش محمد سوخی ملک استر آباد روئند و با اتفاق امیر مغول بضط جهات خواجه فخر الدین ^{سراخام}
پرداخته اولاد و اقربا به مشارالیه که احتمالاً فریب داشت که در هیچ قسمه سعی بلیغ نمائید گرفته و دست ایشانرا ^{سراخام}
از رتی و حقوق جهات آن و لایات گوناگون کرده بای اجتماع رابه بندهای کران استوار سازند چون امراء مذکور ^{سراخام}
مانند بار رسیدند نخست امیر مغول دم اطاعت زد تا خواجه فخر الدین محمد بتکلی بعضی اولاد خواجه فخر الدین بدیع ^{سراخام}
آورد و محفوظه منسوب گردانید و آخر بمر بواسطه حیلات نفسانی و تسویلات شیطانیه حقوق و تربیت و احضار ^{سراخام}
حضرت خاقان سلیمان مکانی بر طاق و خسیان هاده با علون کایه خسیان مبادرت نمود و با سبکی موافقت نمود ^{سراخام}
از ندره های داده مطلق العنان گردانید و از هر طرفه تر آنکه بجز تصور باطل و خیال بلاطایل با آنکه از کران ^{سراخام}

بنده بشیلا مالک طریقی و عصیان شد فرمود نلها الخباب سیاد نقاب نقات اسباب امیر سید کمال الدین لاجرا
 که از جمله سادات آن ولایات بکرسن و صلاح نفس و طهارت ذیل و علو حسب و جلال نسب و کثرت خیر و
 احسان و وفور بر و امشان و حسن معاش و لطف کفایت و بنکوی کردار متفرقه ممتاز بود در عرصه تبعیت و
 شمشیر خیز بر آوردند و از نقات مسموع شد که انجناب از مراحل زندگانی هشتاد و چهار مرحله طی کرده بود و
 حج اسلام گزارده و شرایط رکن و مقام بجای آورده بود و همچنین جمعی دیگر از رؤسا و ابناء اندیاری را هم حقی
 قیلا آورده نه از خدای تعالی داشت و نه از خلق آرزوم بر ای هو شندان با خبرت مخفی نماید که نزدیک نلید
 علیه اللعین محبت ملک و بقاء سلطنت آن امر ~~را~~ اختیار کرد و خدای روزی بعین و عشرت گذراند ^{تلعون}
 ابدگشت و مقول ملک حرام خدای سیدی پر عزیز متقی را که شمر از اوصاف او مرقوم رقم ملک شد نقل رسا
 عروس ملک را و داع کرد و در اطراف افاق سرگردان و سر اسیم کشته از وطن و مسکن جدا افتاده صفت الحاد و
 پیداد و پیوفانی و جفاکاری و قلت حیا و مروت و عیب طین و محبت بیسم آدر جا و اتق و ابر صادق که آن
 بدشاد بد اعتقاد در عقبی نیز بعد از ای نکلهان معذب کرد و از حیات معنی نایافته بخرا اعمال سیه خویش
 رساند تا الله وحده العزیز **در خلافت و مخالفت ابن زبیر و پیمان قتل و غارت مدینه مغطی**
 چون خبر قتل امام حسین بجاز رسید عبدالله زبیر با ستم خندان جنادید عرب و رؤساء مکه فریاد داد و عبور رفت
 و باداء شکر و سپاس و نعمت و منقب خنایچه رسم خطاست قیام نمود و گفت تا طمان ولایت عراق و ساکنان
 آن اقطار همه عا در و فاجرند مویدان مقال آنکه کوفیان با ارسال رسل و ارسال حسین بن علی را که بهتر و صبر
 قیام بود طلب دانستند و انجناب از حرم بیرون رفته روی مکوفه نهاد همان مردم که در سعت وی در آمدند و
 و ابطار مردم شرفش میکشیدند شمشیر در روی او کشیدند تا آن سرور در دهان رسالت بیع سم اجاعت
 با اهل بیت کشته شد بعد از آن با امام حسین دعا کرده سعادت معایب نیرید زبان بکشد او را بر اثر خمر و سایر ^{مست}
 منسوب کرد ایند و خلق را اهل سبیل الشیره و الامه از نینماعت و مباحث خویش دعوت فرمود و در بعضی از رها
 وارد شد که چون عبدالله زبیر بمکه آمد و امام حسین از مکه بیرون آمد روی مکوفه نهاد این زبیر که ^{مست}
 مخالفت نیرید در خاطر ندانم اما متقلد قله در سعت او نمیکردم و پناه خانه خدا آوردم تا از امر و اهل خلق در ^{مست}

بن زین

با هم حوق می نید سید که این زین از سعت او استکاف دارد یکی از سرهنکان خود را بک فرستاد با او گفت که کفر
 از این جهت در مقام ملاعت یلی بیعت من از وی استان و الا علی بر کردن نهاد و تو منش رسان و آن سرهنک
 فرموده است از طی کرده بک آمد و آنچه نزد کتبه بود در عرض این زین رسانید عبدالله گفت بجانب دمشق مراجعت
 نمای که من نه با زین بیعت میکنم و نه مذلت غل بر کردن منم سرهنک گفت مگر داعیه خلاف داری این زین
 گفت من مطیع و متقادم ولیکن نفس با من مساحت نمینماید که با زین بیعت یا مذلت غل بمداستان با هم
 بدمشق باز کتبه آنچه از این زین شنید بود معروض فرمود که دیدن زین بدفعان بن بشیر از نصاری و عبدالله بن
 عصاه از شعری و مسلم بن عقبه المری را با هفت نفر از اشراف و کابر شام بمکه پیش این زین فرستاد تا این زین
 بیعت او دعوت نمایند و این جماعت بغداد طی مسافت بحرم رسیده این زین را در مسجد یافتند و او را با طاعت
 زین خوانند در آن باب مبالغه تمام کردند این زین خلوت کرده از نعمان بن بشیر پرسید که من بهترم یا زینید
 و او در من بهتر بود یا پدر و او را و عمه و خاله من فاضل ترند یا عمه و خاله او نعمان گفت ترا و دو دمان ترا
 هیچ نسبت با زیند و خاندان او نیست چه پدر تو زینر و مادر تو انما و عمه تو خدیجه و خاله تو عایشه این زین گفت
 در سعت من با زینید چه گوئی نعمان گفت پسندید من نیست که تو با او بیعت کنی بعد از آن این زینر اظهار سخاقت
 نمود و اهالی شام مایوس مراجعت کردند و زیندر از کماهی حالات اعلام دادند بعد از رفتن ایشان این زینر مرد
 هاه و حجاز را به سعت خود دعوت کرد و جمیع ایشان در مقام مبايعت آمدند مگر ابن عباس و محمد حنفیه این زینر
 یزید را از نکه و مدینه رانند بقوی مروان حکم و اولاد و اهل بیت او بنام رشتند و چون زیند ازین قضیه کامی با
 مسلم بن عقبه المری را با طایفه از امر و لشکر باین نام زد مکه و مدینه کرده فرماد که تخت بمدینه دروند و اهالی
 موضع را از مخالفت بگذرانند اگر از جانب ایشان با او مشاع مشاهده نمایند سه روز در مدینه قتل و حار
 کنند و چون ازین هم قانع کردند بک زفته این زینر بدست آورد و سبب خلاف اهل مدینه با زیندیان شد
 کطایفه از اصحاب مدینه و اولاد صحابه مثل عبدالله بن خطه عیسی الملامه و عبدالله بن ابی عمر و الحمر و حوی و
 منذر بن زینر و غیر ایشان بدمشق رفته با زیند ملاقات کردند و او ایشان را بصلوات کرامتیه اختصاص داد
 عبدالله بن خطه را صد هزار درم داد و هر یک از سران وی که مجموع هشت گون بودند ده هزار درم داد و منذر بن

زیر این صد هزار دردم بخشد چون ایشان از شام مراجعت نمودند و مدینه رسیدن زبان شب و شام نزدیک بکساده
که ما از سن کسی می آیم که شراب بخورد و بیوسسته باسکان شکاری صید میکند و در مجلس او طنبور میزند و ^{حجمی}
از اهل فسق بود نگاه او مجمع شد اندان خطه گفت من از تو کسی می آیم که اگر غیر فرزندان خود کسی نیامد که معاوی
من نمایند با او جهاد کنم مردم مدینه چون این نوع سخنان شنیدند نزدیک رخلع نموده با عبد الله بن خطه بیعت کردند
و پیش از مسلم رسیدن و سپاه شام نعمان بن ^{بن} شمر انصاری فرمان یزید آمد اهل این بلاد را از مخالفت یزید ^{بند}
گفت طاقت معاومت بالشرک شام ندارد عبد الله بن مطیع مدوی با نعمان گفت که متوقع از تو چنانست که در ^{تفتق}
انجلیت و فساد امری که باری سبحانه و تعالی اصلاح آن فرموده سعی نهائی نعمان گفت بخدا سوگند که اگر مرخصان
میرسد که لشکرهای شام آمدند و باین حرب اشغال یافته و قو بر آسار خود سوار شد رادمکه پیش از رفتن و این
مسکینان یعنی انصار در بازار و کوچه ها و مساجد گشته افتاد ماند عاقبت آنچه نعمان گفته بود از خبر قوت ^{مد}
و چون هلال حرم سنه ثلث و ستین روی نمود مردم مدینه عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که در آن جین و ابی انسا
بود از شهر خارج نمودند و سوادیه را که جمع گشته بودند در سر ای مروان بن حکم از مخالفت باز داشتند و ^{استغاثه}
یزید کرده نزدیک فرمود تا ناهر بن سعید را ^{سعد} مشدق با فوجی از ابطال رجال متوجه مدینه شود و او هم بعد
اشغال نمود نزدیک رسولی پیش این زیاد فرستاد و پیغام داد که متوجه یزید گردد و بعد از فتح مدینه بخاروبه ^{باین}
ستاید این زیاد گفت بخدا سوگند که من از برای این فاسق عرقا مکه با قتل فرزند رسول جمع نکم و پیمان من
تن بوفاتن در نداد یزید مسلم بن عقبه را بدان کار تعیین کرد و در جین و دلع گفت ای مسلم سه نوبت ^{وقت}
با طاعت من است تا کن اگر قدم تلمی پیش آید منو المطلب و لادریقل و خارت تقصیر منمائی و چون در
وقت مسلم مرضی داشت یزید گفت اگر تو بواسطه رحمی که داری بحرب قیام توانی نمود حصین بن غیر را ^{وقت}
تعیین فرمای و وصیت دیگر آنکه از نبی هاشم در تقطع و بجز علی بن الحسین دقیقه نامی نگذاری که محقق ^{سنة}
که مردم مدینه در مسدا مخالفت پیش او رفته عفر خلا فر کرده اند و او با نموده و از شهر بیرون رفته در ضعیفی از
ضیاع خود ساکن گشته کبج عاقبت و سلامت را بر مسند خلا فر کرد چون او از لشکر شام بمساع معارف مدینه ^{سید}
با عبد الله بن خطه گفت که بنو امیه را حی باصیت گشت تا از ایشان این سویم چه احتمال دارد که چون سید مخالفت ^{تجدید}

سودان کرد و با جماعت پیوندند و در روی ما شمشیر کشند و ایشان را قلعیم کنند که از کدام جزیره در توان آمد و چه
با اجرب توان کرد عند الله گفت این را بیست از خواب دور زبانه اکثر رو ساء بنو امیه درین شهرند اگر کشته شوند
نزد با امام شامیان و این زیاد بالشرک عراق متوجه ما شد خون ان طایفه را از طلب دارند و مهم بد و دراز
مصلحت آنست که ان قوم را با ایمان مغلطه سوکنند دهیم که با ما جمل نکند و مخالفان را نه قشیر و نه برای و تدبیر
معاونت نمایند و بعد از ان همه را از شهر بیرون کنیم مشاهیر مدینه کشته چنان باید کرد انگاه عند الله بنی امیه
طلبید سوکنند داده از شهر اخراج کرد مکر و ان و پسر بن عبد الملک و آنچه سابقا فرموده کلک بیان شد بود که مروا
با اولاد پزید پیوسته مبنی بر و اسیت و خون بنی امیه از مدینه بیرون آمدند و چند مرحله قطع کردند شامیان را
دیدند که بمدینه می آمدند و مسلم بن عقبه از ان طبقه در محاربه مدینه استفسار نمود ایشان کشته ما را سوکنند
که هیچ وجه درین باب سخن نیکم اما عبد الملک مروان سوکنند نداده اند و او در شهر است و طایفه انکه جاسوسی
او را طلب داری مسلم گفت او جوانیست بخوبی روزگار مهندف نکشته مرا بی روی کار دیدن حرب از نمود باید که تدبیر
دادند ایشان کشته عبد الملک با انکه جوانیست بخوبی پیران رسید مسلم عبد الملک را طلب داشته در ان امر با وی
کرد عبد الملک گفت چون بحوالی مدینه رسیدی در میان خراسان فرود آئی و فرمان فرمای ما از فله موضع حمله چهار پان
حلف آورند و چون سپاه آسوده کردند از جانب شرقی مدینه روی قسالا آرو باید که بلا فی فرمان در صباح
واقع شود حناچه از عبد الملک اقباب تا وقت زوال اقباب از پیش خست شما بر روی ایشان ناید و عبد الملک مسلم
بن عقبه را در باب محاربه چندان قلعیم کرد که مسلم در عقب ماند و بقول عبد الملک عمل کرد از طرف شرقی متوجه
مدینه شد و در باب ان بلده طبره در پیش دروازه غزلی که آمد شد شامیان از ان محروم شدند و کند بچه ها شده
و اما در قسالا و جدال کشته و شمار انکه مقتلات متغیبه مرتبه بر عکس مقصود نتیجه دادند بهرات ایشان باطل گشت
و از جانب شرقی با اسیت رفت و مقاتله نمود و هر چند مسلم بن عقبه در مصالحی سعی نمود مفید نیفتاد لاجرم بن عقبه
و سوبه صفوف بر دلخته خود بنا بر ضعفی که داشت در خیمه بر روی تخت قرار گرفت و یکی از غلامان روحی خود
گفت تا راست غلطی در سوز خیمه نگاه دارد و عبد الله بن عطفه فضل بن عباس بن زبیر بن الحارث بن عبد المطلب را
در حرارت و جلوه در خدیل و نظیر نداست مقدمه لشکر ساخته سواران را ملازم او کرد انید و ایشان خود را بر سپاه

شام زد جمعی بنوا از مخالفان قتل آوردند و هر تسیان فرستیدند مسلم رسید فضل انحلت را تعاقب نمود و خون چشم او
بر علم روی افتاد که علم را محاطت می نمود سندانست که او مسلم است لاجرم سعی و کوشش بسیار نمود تا با او رسید
ششتری بر فرق علم زد و حناچه خود را قطع کرد تا با نایاب او منتهی شد فضل باز کشته فریاد بر آورد که مسلم را کتف
و مسلم خون او از فضل کشید با وجود بیماری از جای برجست و نفره بر کشید که اینک من زندام و تر خوام کت و در
ضعف ز می پوشید بر آب سوار کت و کت ای اهل شام شما هر چندین خواهید کرد خدا سو کند که هر که هرگز
نیزید او را بکشید اگر شما خدایم نماید باری از من مخلف نماید انکار بر فضل کرده نیزه بر روی گاه او زد فضل
روح از روی پوست پیر عبد الرحمن خوف بر مسلم حله نزد مسلم او را نیز زخم نیزه بکنند ازین جهت اهل مدینه شکسته
دل کشته سپاه شام دلیر شدند و آخر حربه بالا گرفته خلقی کثیر از آن مسلمانان با او اعتقاد قتل آمد بقیه السیف را
سایمان داد و از زارندند و عبدالله بن خطبه و معاوان او پیاده شد از دروازه پیرون آمدند مسلم حکم کرد با
او نیز از اسبان فرود آمد بر حاجت یار باران کردند و سه پیر عبد الله خلیل المار که زخم نیزه در پیش او قتل آمدند
عبد الله گفت مرا بعد ازین زندگانی بکار نیست انگاه او و برادر داری او محمد بن بابت بن حنیس اضاری روی با
آوردند و در پیش بر قتل ایشان آمده و شهادت یافتند سپاه مدینه روی مکر فریاده اشک شام شهر در آمد مسلم
فرمود تا نداد در دادند که خون و مال مدینان بر شامیان مباحست سه شبان روز آن ملاعین کشش و عمارت کردند
و اصحاب رسول الله صلعم در غارها و کوشها مخفی گشتند و در روز چهارم مسلم کاظمی مسجد آمد حکم کرد تا شام
دست از لب و قتل باز داشتند و فرمود تا نداد کردند که مردم ظاهر شد با نیزه بیلید بیعت گشته هر که مخلف کند
او مباح باشد اول کسی از خلق مدینه که پیش مسلم آمد عبد الله بن ربیع بنیرام سلمه زوج رسول الله صلعم بود مسلم با
گفت سعت کن عبد الله جواب داد که بر معنی کتاب خدا و سنت رسول او بیعت میکنم مسلم گفت سعت چنان با
کرد که هر قدری که امیر المؤمنین نیزید در اموال او و اولادش کند شمار اجمال منع نباشد عبد الله از بی ضرورت با نمود
مسلم فرمود تا کردن او را زدند بعد از آن ابو الجهم منذر و العدی کلین او در آمد مسلم با او گفت که بشام رفتی و نیزید
در باره تو انعام و احسان من و داشت و چون از آن دیار مراجعت کردی و بمدینه رسیدی اظهار معایب امیر المؤمنین
نیزید کردی و گفتی که او شراب بخورد و ارتکاب محرمات میکند بعد از آن فرماد تا او را نیزه کردن زدند انگاه معقل

سنان بر جمعی که حلیف بنی هاشم بود بچل او در او زدند مسلم گفت با وی گفت خاطر داری که در ولایت طبریه میگوی
که چون بدین رسم نزد فاسق فاجر راجع کرده با یکی از اولاد مهاجرین سعت کم عمر آنرا بر قتل تو قدرت نبود اکنون
بر کشتن تو قادرم بقصد خودم کردم مسلم این سخنان گفته از کرد تا معطل را کردی زدند انگاه عمر و بن عثمان بن ^{عفا}
را بردند مسلم با او گفت توجیه بر طبعی و تو آنکوی که خون با اهل شام ملاقات مسکنی مسکونی من عمر و بن ^{عفا}
بن عفا و چون اهل حجاز را می مسکونی که من یکی از شما بعد از آن فرمادند اما حسن او را یکیک بر کشتند
سرموی از وفات فرزند استند تا عهد الملك مروان شفیع شد مسلم عمر و را با و بخشید و چون مسلم از قتل و هب
و سعت اهل مدینه فارغ گشت امام زین العابدین را علیه السلام طلب داشت امام حاضر گشته مسلم او را تعظیم و بچل نمود
با وی در یک فراموش گشت امیر العاصمین تو اسلام میرساند و میگوید نیکو کردی که از اهل فتنه احصاب
لحرا ز نمودی و عقابان بدان که خراج عمل تو ترده من ضایع نخواهد داد امام زین العابدین فرمود که ای کشت ما اهل
هذالمدینه کارها و اخحاب خون عزم رفتن کرد مسلم رکاب استرا و در گرفته تا سوار شد کوبند که مسلم شش هزار
کس از اهل مدینه قتل آورد و بنا بر آنکه در خون ریختن اسراف نمود او را سرف کشتند و در او ایل سینه اربع
سپین که هنوز سرف در مدینه بود نامه نزد با و رسید مضمون آنکه چون مسلم از ممد مدینه فارغ شود با
که متوجه مکه کرد و کار عبدالله زبیر قطع رساند و او بموجب فرموده عمر متحرم کرد و در سه مترلی مکه
بر سرف استیلا یافته سرف بر موف گشت و چون از حجاب مابوس شد سپاه را حصین بن عمر سپرد و گفت
اگر اسارت امیر العاصمین واقع نمیشد من امارت لشکر سقوه و غیره نمی کردم زیرا که میان من و قی دارند که دیگران
و حصین را وصیت کرد که خون بمکه رسی باید که از سر جد و اجتهاد بحرب این زبیر قیام غالی باید که بر خاطر تو
خطر نکند که این خانه خالیست و من چگونه با اهل خانه بخاربه کنم و طبیعه آنکه مجانی تو نصب کرده از و بران شد
خانه کعبه باک نداری که سخن امام زبیر است و همه چیز و باید که کلمات قریش نکوشی راه ندی تا فریفته
نکردی چون سرف ملحد امثال این خرافات گفت براه دوزخ روان گشت و حصین سپاه شام را سر کرده بمکه برد
و در آن او ان مردم حجاز را بن زبیر سعت کرد که بخان مدینه نیز در ظل حاکم و می بجمعه گشته بودند و چون ^{معلوم}
فرمود که سپاه شام رسیدند با اصحاب خویش گفت آماده باید شد و نباید گذاشت که ظلم شام بیاسایند در ما

ساعت بیست و شش لشکر مشغول شد همیشه را برادر خود منذر بن زین سیرد و مسور بن محمد را علیه کاشت و در برابر مخالفان
صف کشید تا این حال اشغال یافته منذر بن زین کشته شد و شامیان طلبه کرده مردم مکه منزه نگه داشتند و این زین
در شهر محصور گشته مخالفان مکه را بر گزارد در میان گرفتند و بر حیل بوقیتر مجانبی منصوب ساخته بجانب
کعبه و مسجد حرام که این زین انجام بود سنگ انداختن آغاز نهادند و بسیاری از خلوتی که منجنیق هلاک شدند و
تردد مکه بر مردم دشوار گشت و زمان محاصره از ابتداء تا اواخر ربیع الاول امتداد یافت و در اواخر شهر مذکور خبر
موت نزید پدید آمد که رسید روایتی آنکه این خبر فرج بن عیسیٰ سمع از زین کشت و او فرمود تا در مقابل لشکر
شام ندادند آن کار که شمار بحر را فرستاد بدو و رخ رفت هر که از شما خواهد که با امیر المومنین عبدالله ^{زین}
بیعت کند باید که خدمت او مبادرت نماید و آنکه نخواهد داد او کشتاد است هر جانب که میل داشته باشد و
اهل شام که این سخن شنیدند محیر گشتند و با حصین گفتند که ندیدیم با حصین گفت این زین خالی از فکر و
نیست شاید که بنا بر مصلحت خویش این خبر درمی افکند چندان خبر کشید که جواب نامه که شام فرستاد ایم بیاید
شامیان تکلیف یافته روز دیگر ثابت بن قیس النخعی با حصین بن عمر دوستی داشت از جانب کوفه بلکه کراهت او
رسید خبر رسانید که نزید بن معاویه رخت بجانب هاویه کشید مردم شام با سپر او معاویه بیعت کرده اند و اهل
مدینه کاشته مسلم بن عقبه را از شهر اخراج کرده اند و زنی امیه هر گز می یابند قتل میرسانند حصین چون از ^{حقیقت}
واقع نزید کاشی یافت غم کرد که روز دیگر طبل جیل فریاد و کوب در آن روز فاصدی مرد این زین فرستاد که آب
بیطحان کند بیا که در سر با توحیدی دارم و چون خبر و ایام مایلد یا مرغی گشت این زین حصین هر یک با ده
از خویش خویش در موعده جمع گشتند حصین با او گفت که نزید وفات یافته و شامیان با سرش بیعت کرده اند و
من تعان میدانم که او از عهد امر خیار خلافت بیرون می تواند آمد من با این سپاه که دارم در مقام مبايعت ^{مبايعت}
تو می آم و ترا بشام می برم تا بیعت تمام مردم از برای تو بشام عبدالله را چون اعمادری بر حصین بن عمر بنو دحی
نه برو خویش فرج او گفت خواجه فضیل ان از سیا و کلام انو حنیف دشواری بوضوح می پوزد انو حنیف رحم الله
در دایم خویش آورد که چون خبر موت نزید حصین رسید مخصوصی را بشو این زین فرستاد بیغام داد که انگش که مرا
بجاریه تو امر کرده بود داعی خویش را بسنگ اجاست گفت اکنون موقوف که انواب آمد و شد را که مسدود ساخته مفتوح

کردانی تا اطواف خانه مشرف سوم و مردم شام و مکه با هم اختلاف کرده سودا و معامله برد از نذ عبد الله ملقر
حصین را بیدار داشته فرماید و ابواب مسجد حرام را مفتوح ساختند و حصین بعد از عشا اطواف بیت الله
مشغول بود که عبد الله بن زبیر او را پیش آمد حصین دست او را گرفته آهسته گفت که با من تو اموجه شام باید
که مجموع حلقه رابه بیعت تو دعوت کرده تو بر سر خلافت بنشام چه در دنیا هیچکس را نترساند و از تو و احق
و اولی بنیام این زبیر دست خود را از دست حصین غیر کشید تا او از بلند گفت تا من بگویم هر يك از اهل مدینه
که گشته اند ده گن از شامیان نکتم از پایی نشینم حصین گفت هر کس که ترا از عقلاء و روزگار و ذهاة ^{مستشار} ح
غاط میکند چه من در خصیه با تو سخن میگویم و تو بر علیه جواب میدی و من تو بخلافه تو هر شام و تو
مر لهدید میکنی و روایی آنکه حصین بن زبیر گفت ای پسر زبیر من بنده ام که تو عقلی داری من از برای تو خلافت
روی زمین میخواهم و تو خود اهل مدینه بطلی دست از سلطنت باز دار که من را و این کار نیستی و چون حسا
شد حصین با اهل شام روی بدیار خود نهاد و ارباب مکه از شکنای محاصره رها میباشند **ذکر حالات معلوم**
بن زبیر و عبد الله زیاد بعد از فوت آن داس و زبیر اهل فسق و فساد چون زبیر بلید در پنج
سنه اربع و سین جان مالک حجیم سپرد مردم شام پیرا و معاویه را بر تخت حکومت نشاندند و او بعد از پد رحیل
روز رفتند بود و بعضی ماهگه اند و چون چند روزی از سلطنت معاویه گذشت با سخنان اکابر و اشرف
دشمن فرماید و با ایشان گفت که من از عهد خلافت بیرون نیستم آمد و این مهم زیاد از حوصله منست و
من خواهم که از برای شما خلیفه تعیین کنم خواجه ابو بکر عمر را نصب کرد اما مثل عمر هیچکس را نیافتم باز گفتم این کار
سوی حواله کنم خواجه عمر حواله کرد و این معنی نیز بنا بر عدم صلاحیت خلق در عقوبت و تاخیر اکنون شما احتیاج
دارید هر که خواهید بخلاف تعیین نماید معارف شام گفتند هر کس که تو خلیفه سازی ما متابعت میکنیم معاوی
گفت من خلافت شما را نیافتم حکومته متقلد و زبیر و کناد آن مردم و بر و ابی فرمود که من مرارت ترک
خلافت ادراک کرده و آنرا به بنی امیه رها کنم بعد از آن معاویه کبج عاقبت و انقطاع اختیار کرده از منتر خود
بیرون نیامد تا وفات یافت گفت او بن زبیر بود و بعد از بیعت او را اولی گشتند زبیر که عرب مستضعفانرا
باین کیفیت خواست مدت حیات او کلمی بست و سه سال بود مدت عمر بدش سی و هشت سال آورد و اند که چون

مرك نيزيد باين زياد كه در ان زمان والي بصره بود رسيد بصره انرا جمع فرموده با ايشان خطاب كرد كه اي اهل بصره مولدو^{منشأ}
من اين شهر است و من در ميان شما منرك شدام و در آن روز كه والي شما شد لم مقاتلان شما هفتاد هزار مرد بود^{ند}
وامر و زياد ايشان هفتاد هزار رسيد و هر كس كه از وي خوفي بود در ميان شما نكند استم اکنون معلوم شما باد كه نيز^{ند}
وفات يافته و خلافي در ميان اهل شام بديد آمدن حالا انرا باب اسلام همچو بعد و عهد شما نيت هر كس را خوا^{هد}
خلافه اختيار كنند تا من نيز موافقت تمام بصره ان كشد ما كسي قومي نر و نر او در ان تو سلطنت نميدانم ان^{زباد}
امشاع نمود بصره ان در ان باب مراسم مبالغه بجاي آورد باوي بيعت كردند خون از شش او بيرون آمدند دستها بر
ديوار كيدند و كشد كه ان مرجانه نداشت كه ما است ميگويم و او را قيام مقام ابو بكر و عمر و عثمان و علي ميداد^{تم}
بعد از بيعت اهل بصره ان زياد دو كس را كوفه فرستاد تا مردم آن ديوار را متابعت او دعوت كند خون رسولان^{يكوفه}
رسيدند كاشته ان زياد كوفه انرا جمع کرده رسولان كشد ان زياد شما سلام رسانيد ميگويد كه مردم بصره
بخلافه من رضادادند و حالا ان كوفه ان متوقع خيانت كه با بصره ان در بيعت من موافقت نمايند حارث بن
زيد السبلي كه نيز كمر بن آن سرزمين بود گفت لله الحمد و البته كه ما از ان مرجانه و حكومت او خلاص شدیم سخن
متابعه لاه و كرامه و لاسمع و الطاهره انكا دمشق سنك دينه از محي مسجد برداشته بر روی رسولان باسند و ديكر
نيز ايشان سنك دينه صيافت كردند و رسولان مفعول و نر هزار و نجل بصره مراجعت نمودند و خون بصره ان^{ان}
حقيقت حال كوفه ان اطلاع ما شد ان بيعت ان زياد نپنهان كشته ديكر باهم و نهي او التفات نكردند و او عرض
در بيت المال کرده بشي از بصره بيرون آمد و پناه عبيله از بصره چون اهل بصره ديدند كه در شهر حاكمي نمايند با عبد^{الله}
بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب كه خواهر زاده معاويه بود بيعت کرده كشد تو بحفاظت شهر ما قيام^{تمام}
تا اهل خوفا مسادي نكند تا خليفه بديد آيد و ان عبدالله بن حارث را در بصره همچو اختياري بنود و از امارت^{تمام}
داست كه در زجمع در مسجد حاضر كشته امامت كردي اما اهل كوفه عامر بن مسعود بن اميه بن خلف حجي را بر خود امير سا^{حسد}
تا شهر را از اميب و باش و اراد دل نگاه دارد و بر بن هر دو شخص در بصره و كوفه مدت چهار ماه اسم امارت^{تمام}
سكردند و در زمان ايشان مردم فرو يابه و معائن سرها و رزقند و در دن اسلخلافه ان زبير قوه گرفته عبدالله بن^{يزيد}
الحطبي و ابراهيم بن محمد طي را كوفه فرستاد تا ان يك با امامت قيام نموده ان يك باخذ خراج اسغال نمايند و امارت

موصلا بن محمد اسعد بن قیس داد و دیگر بر از و ساء بصره حکومت آن بلاد بقیه بن فرمود و اکثر عظماء شام نیز مثل
بن قیس و زفر بن الحارث و نعمان بن حنیله رضاری با این زبیر بیعت کرده مردم را بمباغیت او دعوت مینمودند
شامیان مجموع هواخواهان زبیر را اهالی اردن و چون اراده از بی متعلق بان شد بود که امر حکومت بر بنی امیه قرار
این زیاد بشام رسید سعی نمود تا خلق برون بن حکم بگردند **دگر رفتن ابن زیاد بجانب شام و حکومت مرو**
بن حکم گویند که چون بعد از موت زبیر بدان زیاد دید که هم امارت در بصره تمسک نی پذیرد با موافقت خویش مهران
یکی از عقلاء و وزیران بود در باب صلاح کار خود مشورت نمود مهران گفت لها امیر مردم اگر اختیاری داشته
باشد هرگز حکومت او را زیاد رضا ندهند و آنچه ترا میرشد واسطه التفات معاویه و زبیر بود اکنون بصیحت
آنت که حارث بن قیس را که یکی از ضرایب ازد است طلب فرمائی و از وی التماس نمائی که ترا در طلب حاجت
جای دهد این زیاد گفت حسب الرای بامهران و همانان با قاصدی فرستاده حارث را طلب راست و در باب
حرکت و سکون خویش با وی مشوره نمود حارث گفت **الاستسار** مؤمن یکی از دو کار اختیار باید کرد این زیاد تر
که آن کدام است حارث گفت نخت آنکه در بصره اقامت نمائی تا ما که معاشر ازدیم ترا از اسب اهل این شهر که با تو
مخالفت موززند نگاه داریم و اگر خاطر تو بوقوف فرار نمیکرد و میخواهی که مخفی گردی ترا قبیله خویش بر ما
هیچکس نداند چون مردم از طلب تو باز آیند ما فوجی سازیم که بمان و موضعی که خاطر خواه تو باشد بر روی این
گفت طر فوجی بفرست که در میان من درین شهر بسیارند حارث گفت مصلحت آنست که در جوف
لیل بی تردد و خوف با یکدیگر روی قبیله ازد هم و بعد از آن بر حسب مقتضی وقت علمایم این زیاد گفت **بغیر**
من همین پیش نیست خون سب در آمدن زیاد فرمود تا در معرله او مشاغل برافروشد تا مردم تصور کنند که
او در مقام خویش آرام دارد آنکاه روی قبیله ازد نهادند این زیاد بعد از آنکه اندک مسافرت قطع کرده پرسد
که بکدام موضع رسیدم حارث جواب داد که بنی سلیم این زیاد گفت سلامت نصیب ما کرد خدا الله تعالی و چون
گذشته قبیله دیگر رسیدند این زیاد باز استفسار نمود که بکجا رسیدم حارث گفت این قبیله را بنی نایجه گویند این
گفت از نخبه حاجات یابم اگر خواست خدا باشد و بعد از آن طر فوج قبیله ازد رسید حارث بن عمرو بن مسعود که مهتر
قوم بود رفته گفت این زیاد را تو کالت خوانده آورده ام عمر و گفت مردم خود را بجا آوردی و بار در عرصه **اهل**

بصر افکندی و حال آنکه ما پیش ازین بدو را امان دادم و چون بعد از چند کامی که بر سر راهارت ممکن گشت در
صدد مکافات نیامد و هیچ تقعی مانرسانید و مع ذلك در آمدن این زیاد تقصیری نخواهم کرد انگاه او را در
حرم سرای خود جای داده فرمود تا دو کبیرک خدمت وی قیام نمایند و چون صبح شد مردم بصره به نیت آنکه
جهان از لوث وجود این زیاد باک کنند باز در راه رفتند و هیچکس نماند در زندان سکه مجموع محوسات را
خلوص دادند و رضای حضرت تازی سجانه و تعاضل کردند و چون اعدا از طلب این زیاد متقاعد گشتند این
زیاد از مسعود بن عمرو و حارث بن قیس القاسمی بود که دلیلی پیدا کرده او را بجان شام کسب کنند ایشان شخصی از
بنی شکر با جان گرفته ماوی فرار دادند که این زیاد را با ما من رساند شکر گوید که بنی از شهدا در راه او را ^{بخصوص}
شنیدم که بگنجند شتر خود را حدی میگرد که او را ان کلمات این بود که العن زیاد او بنی زیاد این زیاد را و من
شد که مگر آن مرد از جمله دشمنانست که طلب او می آیند و من او را شنیدم داده روان گشتم زمانی در از این زیاد بر
بالای شتر سر خود را نشانی افکند خاموش شد خنا که کان مردم که در خوابت پس ندانم که یا نوان این زیاد
حواب داد که در خواب نیستم اما با خود اندیشه داشتم من گفتم دانستم که در کدام قضایا فکر میکنی گفت ای محلی
نور سید بگوئی گفتم در اندیشه خون حسین بودی و تا سفت بخوردی که چرا بر قتل او اقدام نمودم و دیگر می پرسید
که در خصم این چندان مال خرج کردم و بصریان نکند شنید که از آن بیتی بر گم و دیگر در آن فکر بودی که چندین
فرار کن از خوارج چرا گشتم این زیاد گفت مرا از قتل حسین هیچ فکری نیست زیرا که او مخالفت امام کرد و امام مرا بکشتن او
امر فرمود اگر این امر خطا بود نیزید را از عهد ان بیرون باید آمد نه مرا و از بنیاء و خصم این نیز اندیشه ندانم زیرا
که آنرا من از مال نیزید فرمان او عمارت کردم و از قتل خوارج یعنی کسانی که بر باد شاه زمان بیرون می آیند هیچ فکر زیرا
که بیشتر از من کسی که هتر از من بود یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام از آن طبقه بیشتر از من گشت لیکن اندیشه من بواسطه
است که چرا او را برادران خود را از بصره بیرون نیاوردم و بعد از خبر موت نیزید آنچه در دست مال بود مردم ^{بشم}
و هیچ فایده بران مرتبت نکست گفتم گذشته را ستوان در یافت حاله در خیال داری گفت اگر اهل با کسی سخت کرده ^{ند}
من با ایشان موافقت خواهم کرد و اگر بیعت نکرده اند هر قدر که خواهم در مزاج ایشان توانم کرده اجحافت غلبه
رسم کو سفند اعتقاد دارم که بهر جانی که برانم بر وند شکر گوید که چون شام رسیدم مردم انجارا با من مخالفت ^{نم}

صفتی این بان زین بودند و برخی سعی میکردند که خالد بن یزید بر حکومت نشیند آخر مر با همه آن ز یادها
بر حکم بیعت کردند مفضل از حجل آنکه بعد از موت یزید اعیان شام منقسم بدو قسم شد گروهی گفتند که خالد
بن یزید بیعت باید کرد تا سلطنت از دو دمان بنی امیه بیرون نرود و طایفه گفتند که این زین فرزند است و حاله
اکثر ولایات اسلام استیلا یافته تا وی بیاعت باید نمود و در او ان موت یزید و الحی حصر نعمان بن مقرن اصاری
بود و شحنة دمشق صحاح بن قیس و حاکم قسری حرث کلونی و امیر فلسطین حسان بن مالک و حسان بن ^{فلسطین}
نابی گذاشته و خود بار دن رفته خالد بن یزید و طلب داشت و خالد از دمشق بیرون رفت و حسان با او
من حسان خواهم کرد که مجموع ارباب شام بر حکومت و سلطنت توافق نمایند و چون حصین بن یزید ^{رسید}
نصی از اهالی اندی بار داری مایل بان زین یافت گفت با خالد بیعت باید کرد زیرا که در حین توجه اینجانب بان زین ^{گفتم}
که سفر شام اختیار کن تا سعی بنام و شامیان با تو بیعت کنند سخن من مقبول ^{نشود} در مقابل کلمات خشونت آمیز
بزرگان آورد بعد از آن حصین بار دن رفته تابع حسان بن مالک شد و مروان در شام چون اخلاص مردم
بشاهد کرد گفت خالد بن یزید کودک است و از عهد این کار بیرون نماند آمد و پسر زین مردی بیست و ^{دو}
حواری پیغمبر و در فرزند با سخاوت او کسی نیست و این صورت که خلافت بوی رسد در آینه خیمه مروان روی
نی نمود و چون این زیاد از نصره کرخه شام رسید سعت خالد بن یزید را مکر و شمر در میان او و یزید در آخر تقاری
پیدا شد بود بواسطه آنکه یزید میخواست که این زیاد بک رود و بان زین محاربه کند و او بهانه مرغان مهم را
قبول نکرد خنایه و قمر زده کلک بیان گشت و یزید بعد از آن میگفت که مرا ای آن که بچین ^{پنود} بن علی اسپه رسید
و بی فرمان من این مرجانه او را عقل آورد و مراد عالم بد نام گردانید و داهیه ان داشت که ان ملعون را از عراق ^{ببرد}
کند اما فرصت نیافت و از این زین نیز خایف بود چه در خاطرش میگشت که اگر استیلا یابد بخون نام حسین علیه السلام
او را مواخذ نماید پس بد پیری اندیشید بامروان گفت که چنان مسخوع من شد که تو میخواهی با پسر زین بیعت کنی
و زین را کن بود که لعل کوفه را بر آنکس تا عفا تو کشند و تراد در روز خلا او زین چنان زدند که اثر آن نکر دن
نوظاهر است از وی چیزی و نیگویی توقع توان داشت مروان چه کنم که خالد بن یزید در صغر سن است و اگر
نام حل و عقد عالم در قبضه اقتدار او آید بله و لب مشغول گشته کار عالم خراب کرد این زیاد گفت راست میگویی

و مرکان آفت که خالد چون نزل شود همچون پدر خود سرفانی و دروغ گوئی را بیست سازد و نینداند که سیدانی باز که
پیش از نجاه مکتوب بن نوشته که اگر حسین بن علی از بیعت من امتناع نماید در قتل وی تاخیر نمایی و چون بقول او
علم نمودم بطریق فغان سوسه لظهار را بیعتی کرده که من بکشتن او راضی نبودم و این زیاد پیر حضرت من برخیز این امر
ناشاید اقدام نموده و از قال الشطان لاله نسیان اگر فلما کفر قال انی برئ منکم انی اخاف الله رب العالمین بروا
گفت هیچ مخالفت میرسد که سب او را این کار کیت این زیاد گفت تو سید فرستی و خود بن عثمان جز تو دیگری ^{نیست}
بخلاف نیندادم مروان گفت با من استن امیکفی این زیاد گفت کلاه و جاسات ترا ای و ند پیر هست دست از استن ^{قانه} و
بیرون آری تا با تو بیعت کنم مروان در طمع افتاده گفت ترا درین باب با معارف شام و بی امیه سخن باید کرد این زیاد
بفرموده او علم نموده چندان سعی و کوشش نمود که اکثر اهل دمشق با وی بیعت کردند و سخاک بن قیس لظهار را ^{گفت}
کرد و خواجوی این زیر خانی کثیر فرام او رده و قریب بدمشق اسکرگاه ساخت و مروان سپاهی سنگین در دم کشید
بخند او رفت و میان هر دو فریق قال تا حشر دست داد و سخاک بن قیس کشته شد و درین اثنا و الحوص عثمان بن
بشیر که هم دم از ولایت این زیر میزد بدست او با ش و اهل شام قبیل آمدن نامت شام مروان را حاصلی گشت و چون از ^{خط}
آن مملکت باز پرداخت روی شیخی مصر آورد عبد الرحمن فری که از قبل این زیر و الی مصر بود توجه مروان ^{شد}
بکرخت و مروان مصر و بن سعید را بحکومت مصر تعیین کرد و خود بجای شام مراجعت نمود بعد از آن خواست که
خالد بن یزید را با مادرش جعفر فرستد این زیاد از روی بغضی گفت خالد کودکت و امکان دارد که بکشد اهل
فته و فساد فرقیه کرد و از آن هم فرشته اولد نماید که قابل اصلاح نباشد و طغیانه که او را از خود جدا کنی و مادرش
در حباله نکاح آری تا خالد در سلاک فرزند آن خواهر لطیفه میل مخالفت نکند مروان با استصواب این زیاد مخالف
نیزید را عقدا کرده و چهار بالی سلطنت ممکن گشت او رده اند که زفر بن الحارث که سقیب درین اوراق نامه از الحارث
در ایام حکومت عبدالملک مروان مرقوم کمال بیان خواهد گشت با سخاک بن قیس اتفاق نموده مروان را ^{گفت} کرده بود و
مروان قبیل نمود و چون که هر کس که او را بکشد عطا ای از چند از قبل وی اختصاص نماید و چون سخاک قبیل آمدن ^ش
با معدودی چند از لشکرگاه بکرخت و مروان جمعی را از عقب او فرستاد و چون ایشان نرفرسیدند مادران با زفر
گشت که ما ایستاد با اینکست حرب خواهیم کرد مخلص آنکه سقیب هر چه علمت مروان سوی ما جان ازین مملکت بیرون ^{بری}

ز فرکت امعنی هار باسد که من بکرینم و باران من کشته شوند ایشان درین باب الحاح نمود ز فرکت و بجاعت ^{سیاه} تا
مروان محاربه نمودند تا کشته شدند و فرقی باسد در میان نهاد میرفت تا فرقی باسد و فرقی باسد داشت ^{دند}
باستحکام و رضانت و دران قلعہ کو فوالی بود از قبل نزدیک او را عیاض بن مسلم میکشید و ز فرید و حصار ^{سد}
المان نمود که او را راه دهند و عیاض چون مداحست که ز فریدی با حرات و جلا دست و طایفه از هوا خراهان او
در قلعہ اند دست رد بر سینه قول ملتفت او نهاد ز فرکت من از فرکت که کرخت ام و مجید و جهل بسیار با تقوضع رسید
مرا حیدان در قلعہ را ددهید که بحکم رفته سروتن سویم نگاه بیرون روم مردم قبیل و محبان ز فریدین باب ^{دند} شعیب
شدند عیاض گفت ز فریدی غذا دست و سوا او را قلعہ حکونه در توان آورد ز فراین سخن شنید گفت من
طلاق و عیاض سو کند محورم که بعد از رفتن بکر مابہ محط درین حصار توقف تمام و عیاض او را سو کند ^{ده}
راضی شد که قلعہ در اید چون ز فرید یافت گفت ام و ز بسیار کوفه و ماند ام فردا بحام روم چون شب در ^{دند}
اهل قلعہ یاران خود را به بیعت خویش دعوت کرد ایشان کشتند فو طلاق سو کند خورد ز فر جواب داد که ^{سهلست}
مدتی که در حصار باشم بکر مابہ نوم تا حانت نکردم و خلق دعوت او را الجانب کرده و ز دیگر عیاض را از
قلعہ اخراج نمودند و حکومت فرقی باسد ز فرید گرفت و در خلد این احوال داشت دولت این ز فرید ارضاع ^{دند}
نواد خود مصعب بن زبیر را حکومت بصره و عبد الله بن مطیع عدوی را با مارت کوفه فرستاد و ایشان
هر دو ضبط و در بطان دو شهر قیام نمودند **ذکر اتفاق شیعہ امام حسین علیه السلام بر طلب خون او**
که با مسلم بن عقیل بیعت کرده با امام حسین علیه السلام نامها فو شد و او را طلب داشتند و مسلم را در کوفه مدد نکرد ^{دند}
تا بیعت ستم کشته شد و بعد از آن در ظل رایت عمر حسن بکر با رفیق امام حسین و اتباع را عقل رسانند ند ^{دند}
سوز ذکر یافت بعد از چند گامی متبینه شد آنکست حضرت بدندان گرفته بر خود نفرین میکردند و بانگ میکردند
که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از آنکه امام حسین را طلب داشتیم در روی او ستم کشیدیم تا از سو فالی
رسید با او آنچه رسید و رساء انجاعت بیخ فر خودند سلیمان بن صرد الحری و مسیب بن حکم الفزادی و عبد الله بن
بن قیس از روی و عبد الله بن و **والی الهمی** و ز فاعه بن شداد این سخن از معارف الحجاب امیر المومنین ^{دند} علی نو
و چون غریب ایشان بر طلب خون امام حسین علیه السلام تفهیم یافت جمع کثیر در سزای سلیمان بن صرد جمع آمدند و ^{دند} مسیب

استغفار

بنسخه که معنی نیکو براه رفته بود گفت حقا مار بطول عمر و دستله کردانید تا در انواع فتنها افتادیم و با موندن
 بهم کشیم اکنون از اهل سینه خوش نادم گشته میخواهیم که دست در دامن توبه و انابت زینم شاید که جز و جان
 توبه ما قبول کرده بر ما رحمت کند هر کس که از انجا رفت که بگر براه رفته بود ندانم که کی گفته سلمان بن صرد گفت این عذر
 از شما مجموع نیست گفتم چه کنیم که مستحق عفران کردم سلمان گفت هیچ حیل و مکر نمیدانم خرا که خوشن را در عرض
تبع آرم خواجه سیاری از بنی اسرائیل عشره در یکدیگر نهادند قال الله تعالی انکم ظالم انفسکم با تخاذکم المعجزات
الی بارئکم و اقلوا انفسکم مجموع شیعہ نزار و یومر امد گفند صلی آنت که شمشیرها از نیام بیرون کرده و شنا بنام
 سراسبان راست کرده جهانرا از لوث وجود قبله آل محمد صلعم پاک سازیم و بعد بنوعی بگفت گفند که قبله امام حسین
 را و هر که بکشتن او فرمان داده و هر که در قتل او سعی نموده و آنکس که انبغی بسندد او آمده همه را بکشند تا توبه انسا
 درجه قبول یابد چون هم بر توجیه فرار یافت گفند ما را ایبری باید که هیچ کس از امر او تجاوز جان نبرد از نگاه
 اتفاق نموده ما رفت سلمان حرد رضا دادند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و طغی حلو بن الحسین را بر سر
 خلاه نشاند و درین باب با طرف و ویایات نامها نوشته رسولان فرستادند مضمون جمله آنکه بر آل محمد
 چنان رفته که جهانیانرا معلومست اکنون توقع از دوستان خاندان نبوت چنانست که اسباب جنگ را آماده خته
 در فراه وقت بکوفه مجتمع شوند تا با اسقام احد از سر نصیرت و تعیین شروع نمایم و اتفاق انصافت در حدی
 و ستین که سال قبل امام حسین علیه السلام بود روی نمود و نایبید در حیات بود هیچ از آنچه با خود مخمر کرده بودند ظلم
 نداشتند اما مال زکوة از شیعہ ساند عبداللہ بن دال الیمینی جمع میکرد و فرموده سلمان بن صرد ضبط می نمود تا
 بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کند و چون نزدیک اسفرا رفت و بز زیاد از عراق متوجه شام گشت شیعہ
 معروض سلمان کردانیدند که درین اوان که عراق از کاشکان بنی امیه خالی شد خروج می توان کرد سلمان بن صرح
 گفت هنوز وقت خروج نیست زیرا که ما میخواهیم که اکثر معارف کوفه از میان برداریم و ایشان با ضرورت صحن
 مقابل خواهند کرد و حالا با آن مقدار سپاه نیست که بعد ایشان با انجماعت مقاومت توان نمود و اکنون که
 نزدیک بد و زخ رفت مردم بیشتر از پیشتر بخوبی و منافعت خواهند آمد بعد از آن سلمان با طرف و جوانب عیان
 فرستاد با سجد بید پیفت پردازند و حلقی نامعدود در حصد مباحثت سلمان بن صرد آمدند و درین الله

زید و ابراهیم بن محمد طایفه عدل از خراج عمر و بن حریث که کاشته این زیاد بود از قبل این زید بکوفه رسیدند تا ^{بعضی}
شهر قیام نمایند و در رمضان این سال یعنی سنه اربع و سین مختار بن ابی عمید که حال او مقصیل است کراش
خواهد یافت بکوفه آمد مردم را طلب خون امام حسین علیه السلام دعوت کردن گرفت و شیعه با او گفتند که ما سلیمان
بن صرد را بر خود ایستادیم و در انعام آمد که اسقام حسین از اعدا بکنیم مختار با سلیمان ملاقات کرد و گفت
هرگز فرصتی به ازین زمان نخواهم یافت که بنده رده است و هرگز قول حکومت کرده هیچکس هنوز بر سر سلطنت
نشسته ظاهر باید شد و مردم خود را تمسیت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست مختار از پیش سلیمان بیرون
آمد گفت این مرد پسر و خرف و فرعون شد حرب کار او نیست چه فرصتی جان از دست میدهد و در خروج ^{اهل}
میوززد و نام محمد خفیه را مردم نموده گفت امام وقت است نه علی بن حسین زیرا که محمد با علم زیاده آفت ^{علی}
بن ابی طالب از رب و کتاب خدا و سنت رسول اعلم و وحی و صیغه او است و آن نامه را بر خلق خواند تا
با او نیز سفت کردند و مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان بن صرد قصه میکند و در خروج تاخیر مینماید
ای مختار تو از مکه زو بکوفه و شیعه را بکوی نامه روند آمد خون حسین طلب کنند و ستم را از کوفیان ستند
در میان ایشان باش تا کفر فرستم گویند که بعد از اظهار مختار نامه محمد خفیه را اگر مردم از سلیمان صرد روی
کردن شد مختار سوسند و مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را مضبوط نموده بودی هرگز این
را مجال آن نبود که اعمال خویش بکوفه فرستادی و مختار محمد خفیه را مهدی خواندی و با مردم گفت که سلیمان
این کار را براه کرد اکنون من مهدی نامه میگویم تا چه فرماید خون سلیمان شد مختار در مقام مخالفت و ^{مروان}
حکم حاکم شد این زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندک شاک شد و شیعه و بنوع خود را جمع کرده گفت اگر مختار
میخواهد که از قبل محمد خفیه بیرون آید هیچ مضایقه نیست و امام من علی بن حسین علیه السلام است و از مانی که با مردم
مقرر کرده ام که در آن زمان خروج کنم نوسند بیرون نخواهم آمد و درین اثنا شخصی از اهل شام خدمت عبدالله
زید عبادت نمود گفت ایها امیر از خود عافا ماس که خوارج بسیار درین شهر کرده اند و جمعی مختار پیوسته
و گروهی تابع سلیمان بن صرد شده اند و میخواهند که بخیر جاری شود و بعد تو از میان بگریزند صلی آفت کبی
توقف جمعی را خانه سلیمان بن صرد فرستی تا او را گرفته نیندازند و اگر میدانی که امعویلی حرب میسر خواهد ^{شد}

جنگ را آماده با بنو عبد الله بن زید پرسید که ایشان چه مذهب دارند گفتند گفت ایشان باطنی اند و ظاهر دعوی
تبع میکنند و خون حسین بن علی طلب می نمایند عبد الله گفت من حسین را نکشته ام که ایشان بدان سبب قصد
من کنند و آنکه که حسین را کشته ام از شام آمدی سزاوار است که شیعه حسین با او محاربه نمایند نه با من
بعد از آن فرمود تا خلق کوفه در مسجد مجتمع کنند و خود بر منبر رفتند گفت ایها الناس حسین دشمنم که طایفه از
شما اتفاق نموده اند که خون حسین را از من طلب دارند خدا سوگند که من حسین را نکشته ام و نفرمودم که او را
بکشند و بکشند او را رضی بنو دام و من میدانم که اینجاست که بر حرب من اتفاق کرده اند چه کسانند ولیکن با مسلمانان
حرب نکنم تا ایشان در مقام حرب نیایند و هر کس میداند که خون حسین را از من زیاد و بی امید طلب باید کرد
این زینب با مارت کوفه فرستاده و او نیز طلبکار خون حسین است و بعد از ادای این کلمات از منبر فرود آمدند
الامان رفت و بدستور سابق حکومت استعفاء سفود و مختار و سلیمان جدا جدا بسلام عبد الله بن زید میر
و بعد خروج سلیمان با شیعه اول سنه حسن و ستین بود و نحو است که سن از رسیدن زمان و بعد بیرون آمدن
او دروغ شود خواجه مسلم بن عقیل سن از رسیدن امام حسین خروج کرده خود را بکشند داد و چون هله را محرم سا
مذکور رخ نمود سلیمان بن صردار کوفه بیرون آمدند بخیمه لکرگاه ساخت و مردمی که با او سعت کرده بودند بدو
سوجه معسکر شد نوی می سوسند خون این خبر مشهور عبد الله بن زید شد او گفت صبر کنید تا به بنیم که از وی
حصار در میشود چون سلیمان بعد از چند روز غرض لکر کرد زیاد از چهار هزار کس یافت و حال آنکه شائز در
کس از کوفه با او سعت کرده بودند از ضرورت دلشک شد گفت سبحان الله این مردم با من همان نوع
میکند که با مسلم عقیل کرده بودند اینجاست و نه دنیا و نه وفا و نه معرفت و نه حیا و نه دیگر
سلیمان در اثناء خطبه با مساهان خویش گفت که اگر با من جهت تحصیل منافع دنیا می آید باز کردید که درین حرف
تکواهد بود چه من با هر که حرب کنم مال او حلال ندارم و اگر غرض شما انعام اهل بیت رسول الله است صلعم در آن
در راه دهید و ازین جنس کلمات گفته همچو کس از کت و او نیز بدین محاربه هاد و رسولان با طراف فرستاده سایر
سعت را طلب داشت و با آنکه زیاد از سی هزار کس با وی سعت کرده بودند عدد سپاه از هزار تجاوز نکرد
سلیمان از بعضی مثنائ کشته با اصحاب رای مشورت کرد که خشت بجا روم و با که محاربه تمام بعضی گفتند

و مجموع قتل حسین در کوفه اند الا این زیاد است از ایشان کنیم و برخی صواب خوان دیدند که شام روید و اول قتل و
جمع ماده فتنه و خساد بعضی این زیاد پر دازند و هر دو فرقی بر اسناد مدعی خویش و بر این اقامت کردند و سلیمان
بن صرد رای ثانی را مستحسن شمرده بر توجه جانب شام نیکت کشید و این خبر جمیع عبدالله زید رسیدند بایشان
پیغام داد که حسین سندی که شما را دعیه رفتن شام است خدای عز و جل شما را نصرت دهد و طغیان را در
دو دست هزار مرد دلاور کند که بحرب اقدام خواهند نمود و شما اندک و از خرد دور مینماید که شخصی چند
معدود با خلقی نامعدود در مقام مقاتله آید و ما را نیز رفتن اند بار از خضر و برایت نکوفه مراجعت نمایند
تا از جانب این زینب مدد برسد نگاه ما و شما با اتفاق روی بد شهنشاهیم و داد خوش از نشان مسایم اگر شهر
نمی آید هم اینجا اقامت نماید با این زینب نامه نویسیم و از وی التماس کنیم که لشکرش را بران بردارد و چون
فاصله عبدالله بن زید پیام بگذارد سلمان با اصحاب و خواص خویش گفت که درین بار چه مصلحت می بینید
ایشان گفتند که ما بر مقتضی رای تو عمل میکنیم سلیمان گفت عبدالله بن زید میخواهد که سلسله جمعیت ما از تنم
کینچه گردد و بعد از آن اجماع با سانی دست بخورداد و طیفه اندک توکل بر فضل فرزند کار کرد و بجانب
شام توجه نمایند و جهاد اعداء ملت را وجه ممت سازیم مجاهدان دین و اثبات دین سخن سلیمان را جمیع جوان
اصفا نمودند و از خیمه کوچ کرده بعد از قطع دراجل و طی منازل چون قریب بتهران رسیدند با هم
گفتند که سر و اراخت که نخواستن زیارت امام حسین رویم و دست در دامن توبه و انابت زده از روان او
عذر خواهیم اندک و قصد شافه این سخن گفته متوجه قریب آمدن ایشان گفتند چون حشم ایشان بر مرقد نبوی
امام حسین افتاد از اسبان فرود آمدند و اضطراب و پشیمانی آغاز کرده فغان و زاری با وج اسمان رسانیدند
و چون از زیارت فارغ گشته بر مرکب خود سوار شدند و در سیر آمدند بعد از قطع مسافت تقریباً رسیدند
ظاهر شهر را مگر کاه ساحت و چون حاکم انجا از فرین الحارث از قدم انجاعت کما می یافت فرمود تا در حصار
ببندد و سلیمان بن صرد و احیان سیاه با مسیب بن حکم کشید که زفر این نعم تو مردی خیر و مهمان دوست و یار و
تواند راین حصار باید رفت و صورت حال را معروض او کرد ایند از وی رخصت حاصل کرد تا ساکنان این
و معینان این حصار جو و کاه و آنچه محتاج الیه ما باشد نرخی که در میان ایشان سفارعت طسکر کاه رسانیدند

و خاطر جمع دارند که ماعلی الصباح طبل رحیل گرفته عنان فرغت یحانف دمشق معطف خولهم ساخت مسیب بیغام
سلیمان رسانید ز فر فرمود تا مردم حصار اسفندیرون برده سود او معاطه مسعود کشید و از خاصه خوش بازند
شهری و گاه بار کرد و فرزند دانا لک کرگاه سلیمان رسانیدند و غیر از این احسان بسیار در بار ایشان میدول
داشت و خود روز دیگر هرگز سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت که خان جمیع من رسید که مردم شام ^{شام} توجیه
شدند اند و عبدالملک بن مروان که بعد از پدر بر سر حکومت نشسته است این زیاده را با بیچ امیر دیگر از امر ^{امیر}
نافر و حرب تمام کرده اند و لشکر ایشان اصفاف سپاه شام است و مخالفان غالباً امروز برقه رسیدند اکنون
مصلحتی نماید که بظاهر این شهر توجیه نماید و حلف چهار پادشاه ازین رو سها حاصل کند تا ایشان با ^{است} تاج
و من شام ببرد و صلح انعقاد کند و بر باشد مددکم اگر غلبه شمار باشد چها و او درین حصن حصین محض
شود سلیمان گفت باریک الله فیک و خیر الخیر و الی کوفه عبدالله بن زید نیز امثال این سخنان گفت اما ما
بنا کار خود بر توکل نهادیم و فرقت هر چند شد پیر کار نمیکنیم دست از نصیحت ما باز نندارم و شما
مردمان غریباید و برضک و مکرهای شامیان و خوف نندارید اگر توجیه نمیکند صواب است که ^{سعی} لروید
بروید تا من از کوفه شام بعین الورد رسیدم و آن شهرت نزدیک از یاد و جزین شحون باب و علف بسیار
و از شهر گذشته فرود آید و علق اسبان از حسب المیسور نذر و سها جمع کند و از عین الورد تا این موضع
راو ایست اگر علف کمی کند ما احتیاج بعد داشته باشد ما را تپه کنید نصیحت دیگر آنکه تا توانید با شکیلیا
در حصار بمانید و یکی از خطاهای شما اینست که هیچ پیاده با خوش نیاید و باید پیاده سواران را نماند
دوار هست در پیش رود و چون لشکر شما همه سوارند ناید که صف نکشد زیرا که چون پیاده در صف شود
سوار برهنه بود و باید که سپاه را فوج فوج ساخته فوجی را بجنب فرسوی و چون ایشان از عهد کار خود ^ن دور
آمد باشند آن گروه را طلبید فوج دیگر را بجای ایشان تعیین فرمای و باید که همه جمعی را در همین گاه تا
داری و با مکر و حیل برضک دشمنان اقدام ماعلی بعد از تمام نصیحت سلیمان مراسم شکر احسان ز فرقیام نمود او را
و داع فرمود و از فرقیاس کوچ کرده پیش از شامیان بعین الورد رسید فرود آمد و بعد از چند روز شنید که
عضوی از ملامت شام در یک مرتبه ایشان ترول کرده اند سلیمان خطر خواند مردم خود را بیدار و در آتش

مخبر و صفت فرمود که اگر من کشته شوم مسرت شو تا خلیفه منست و بعد از وی عبدالله دال و حسن از عبدالله روا
بن شداد و بعد از فراغ وصفت با مسیب گفت که بر من شیخی چون موجب انجاعت شو که قریب بمافرو و دآمد اند
که ما را با ایشان بگر و فریب حرب باید کرد مسیب چهار صد سوار از سپاه اختیار کرده و موجب فرمان روان شد
و در سحر او از عراقی سندی که سق میخواند که مثل بر کله اش تو مسیب گفت شاد است آمد انگاه فرموده بال عراقی
تو دوی آوردند از عراقی بر مسیب که چه نام داری جواب داد که حمید گفت عاقبت ما محمود خواهد بود انشاء الله
باز استفسار کرد که از کدام قبیله گفت از بنی یعلب مسیب گفت ما غالب خواهیم شد اگر اراده حق تعالی باشد بعد از آن
گفت که از سپاه شام چه خبر داری گفت ایشان بیج کرده اند و از همه نزدیکتر شماست حیل بن ذوالکلاع است
که از اینجا تا لشکرگاه او یکمیل است نباید مسیب عراقی را گفت تو بجهت معصده خود شتاب مسیب مردم خود را
چهار قسم کرده روان شد و در آن سحرگاه از چهار جانب لشکرش حیل در آمد و مسیب در انجاعت نهادند بعضی
از ایشان کشته بقیه منزه شد هر چه داشتند بمجا بکنند و سپاه عراق بر اسبان شامیان سوار شدند فر
خود را کوبل کردند و معنی از طلوع آفتاب مراجعت نموده بعد از غروب سپاران خود را سوار شدند و چون بن
بمع ابن زیاد رسید حصین بن نمیر را یاد و از دره فرار کرد بحرب سلیمان بن عمرو فرستاد **ذکر واقعه عین الورد**
و کشته شدن سلیمان بن عمرو و اکثر یاران او در وصف بنی حوین حصین بن نمیر فرموده این زیاد روی
بعین الورد نهاد سلیمان بن عمرو را سپاه خود را در حینش آورد و ده روز حرات داد چون تله فی فرعون روی
حصین از صفوف خود جدا شد سلیمان را طلب داشت و با وی گفت که مروان و ذات یافه و خلد و یوطوع
و دغبت با سر بن عبد الملک بیعت کرده امر سلطنت شام بر وی قرار گرفته است چنانکه حکومت حجاز و یمن
بر این زمین و شام را هیچ امای نیست اکنون مصلحتی شما در آنست که مراجعت نمایند و خود را بپوشه بکشند
سلیمان گفت در میان ما انکس که از همه کمتر است عمر است از شما بهتر است اگر میخواهید که این فتنه تمکین یابد این زیاد
را بکشم ما کند تا او را بگریه که صفت وضوح دارد بکشم و عبد الملک را خلع کرده با شام با یکی از اولاد سبزه
بیعت کنیم چون ارتکاب این امر نمود و حصین بن نمیر خود باز کشته لشکر جنگ را ساز داد و سلیمان
ساران خود سوسه دل بر حجاز نهاد و این روز ناست از جانب بنی نمیره کشت و کوشش نمودند که سپهسالار و خلیف

بر مصیبت زدگان آن معرکه بنام خود و روز دیگر صباح شرحیل ذوالکلامع باهتت فرار کردی فرموده این زیاد بنا
 ملحق گشت درین روز نیز ترسانان قتال اسعالم یافته جمعی کثیر قتل آمدند و روز دیگر ادم بن حجر الباهلی با دهر
 در از جانب شام بمید دحسین بن نیز شوم رسید با دیگر جلیبران هر دو سپاه در صف هجافان رفت و کمر محنت
 و بلا برانگیخت چون حسین بن نیز شات و کماله کمر عراف مشاهده کرد پس خود را با جمعی بر اندازان سا
 فرستاد تا باو انعامت مبر باران کردند و در اثناء آنجا ایستاد و قتل سلما و مرد آمد کوفه مان جروح و کوفه چا
 و دلسگسته شدند بعد از آن مسیب رایت بر گرفته خندان حرب کرد که او نیز **دی چند** بمرد و ناچار شد **انکا**
 رایت عبدالله بن دال بر گرفت و ادم بن حجر باهلی با سپاه شام حمله آورده او را قتل رسانید رفاعه بن شد ارضا
 علم گشت و اقامت غروب نمود رفاعه فدحی چند ما ز فرهاده با یاران گفت که مردم ما اگر گشته شدند و اگر ما درین
 معرکه بیات قدم نمانیم ایچمانند انداخته شدند و این مذهب از جهان بر افتد ما را او کوفه سئ باید گرفت عبدالله
 گفت اگر تو درین محل سوجه کوفه سویی دشمنان تعاقب نمایند و قهقهه السیف در عرصه شتر آید صواب است
 بلکه گاه فرود آئی و چون شب تار بگردد و معصده شتایی و تار و زشتی و اعدا از رفتن شما آگاهی نیابند
 بوجه صواب بدید این عوف دست از جنگ باز داشته نروا کرد لاسکر شام نیز نروا کردند در جوف لیل را
 از دو گذشت بله اقرار کرد و چون روز شد حسین بن نیز جمعی از عت کر حککان فرستاد همگس را ناسند
وفات مروان بن حکم بطبر عبد الملک بر سندن بد در آن وقت که مروان سبعت خود از مردم
 مساند حسان بن مالک بدان شرط با وی سبعت کرد که بعد از وی خالد بن نیز بدو اهل شام ولی باشد چون
 سبعت حکومت بنیست خاطر نامبار کنه ایل بان شد که پس خود عبد الملک را ولی عهد کرد اندام از حسان هم
 داشت آخر عمر او را مجال بسیار فرغفت تا دولت عبد الملک رضاداد گویند روزی خالد بن نیز بد که مادرش فد
 حباله نکاح مروان بود بطرفی مرفت که مروان او را مکرر داشته بد شام او و مادرش زبان بکساد و خالد
 در حینم آورده بود مادر رفت و گفت این مردم را از خانه جرحوم کرد پس خودش از زانی داشت و با وجود این
 بزبان نیز با دایم بخاند مادر خالد زهر در طعام کرد و مروان آن طعام خورد و وفات یافت و در واقع آنکه چون مروان
 در خواب رفت مادر خالد بالسوی بر دهن مروان نهاد بر بالای آن بنیست تا نفسش منقطع گشت و این قول بود در لغ

حرو و ضعیف میفاید والله تعالی اعلم بعضی گفت اندازن قول دودار کار نیست که مروان چون در خواب رفت ام خا
نت هاشم بن عیبه بن ربیع و ساد بن زک بود و میانه خود بر وسط و ساد نشست که کان بر طرف آن
گشت تا فسر مروان منقطع گشت عبد الملك خواست که ام خالد را بکشد اما از محبت از سر خون او در گذشت
که طایفه از خواجگان او می گفتند که اگر تو او را قتل رسانی در عالم خان شهرت یابد که بید تو خان خارج بود
که زنی او را بکشد زمان ملک مروان دو ماه بود مدت عمرش شصت و یکسال و در شکر حکم را ناسر سواتی که
ظاهر گشت حضرت رسالت صلعم از مدینه خارج کرده طایف فرستاد و مروان در صفر سن با بد و دفتر حکم در
زبان خله فت صدق و فاروق با رای مراجعت نداشت در محضر شطم این جوئی مسطور است که وفادار
روایات فی لغته و لغت من فی صلبه و واهل الحفاط فی اسابند هاجون مروان معاویه بن ابی سفیان و غیرش
نزد و ابی ولایت میگردد ایندند زبان حبیب امیر المومنین علیه السلام میگوید و هفتاد و هشتاد و نود سال
و اولاد او را بنوا الزهر فاسکند و در قاجد مروان صاحب ابیات نیز میگوید هر گاه که در خانه او حاش
آمدی زرقاعلی در هوا کردی ناهر که هوای زنا بودی مترتا و شافقی و چون ابو العاص بن امیه و الله
حکم و بر او رفتند نکاح آورد دست از آن کار باز داشت بعد از فوت مروان علم شریف عبد الملك بن ابی سفيان
ادب و صفت با بوجیع بله و اسلام مسلط گشت **در احوال مختار علی بن ابراهیم مختار با انوار**
خروج کرد مختار مختار بن سعید بن سعید الثقفی بود که در زمان عمر بن الخطاب سپهسالار لشکر عراق شد و در
جسد در زربای میل گشته گشت جناحه سوز ذکران گذشت چون بدان در تحت تمخیر لعل اسلام آمد عمر مارت اند
و سعید بن سعید که عم مختار بود از زانی داشت در زمان خله و عثمان و علی مرتضی مدسور سابق در مدین
حاکم بود و چون امیر المومنین حسن را در فواجی بدان زخم زدند و او در حضور بعضی فرود آمد مختار که بعد از قتل بد
ماه زنت عم خون میگرد بعام خون گفت صلاح در آنست که حسن را گرفته معاویه بسیاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا
ترغیب میکنی که فرزند رسول آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و در آن اوان شیعه زخم امیر المومنین حسن را
انگیز مختار دانسته خواستند که او را بکشند مختار از بیم جان کمر خنجر بکوفه رفت و شیعه در عقب هم نازی بروی لغت
میگردند و چون مسلم بن عقیل بجهت اخذ سعید امام حسین نگوید آمد مختار او را در خانه خویش فرود آورد و بنوط

خدا شکاری پیام میفود تا آن بدنامی بروی نماید و شیعه از بعضی و خوف یافته بعد خواب او مشغول گشته گشتند
 طنز مادران تو خطا بود و در آن تو مان که مسلم بن عقیل از خانه مختار بیرون آمد خانه هانی بن عمرو رفت و از آنجا خروج
 کرد و نقل آمد مختار و نفره از قری کوفه رفته بود و بعد از قتل مسلم بن عقیل روزی این زیاد با عمر و بن حریث الحزلی
 که من برین پیدا ز این زبیر غنیمت بلکه پیم من از او تراسه است تو هم حکم را در کوفه میدانی که شجاعت او علی و ولد حسین
 عمر و گفت میدانم و در آن مجلس عثمان بن ولید بن عقبه بن ابی معیط گفت که مختار بیست از بنی محبت عثمان میوزرید
 بعد از آن در زمره شیعه ابو تراب خود را ششم کرد ایند در حضرت و نظارت مسلم بن عقیل سعیها نمود این زیاد مختار
 را طلبید گفت خود در روز با مسلم در جنگ اتفاق نمودی و امر و زبیر دم از محبت علی و اولاد او میزدی مختار گفت
 من بواسطه محبت محمد رسول الله صلعم اهلبت او را دوست میدارم اما در مسلم بن عقیل سیکانم و اینک شج
 کوفه عمر و بن حریث میداند که من در آن او ان از کج خانه خوشش بیرون می آمدم عمر و شرم داشت که در مجلس چنین
 گوای چنان ده که مختار گشته کرد بلکه گفت اغراض الله امیر ملت مختار از بنی هاشم است در سیاست او عمل
 نمی باید نمود چه بد روی گمیت که درسی مصاف در ولایت عراق و شام بمعنان خالد بن ولید بود و بنا بر سخن
 عمر و بن حریث این زیاد از سر خون مختار در گذشت اما او را از زندان فرستاد و بعد از قتل امام حسین علیه السلام مختار را
 من قدامه را پیش عبدالله بن عمر الخطاب که صیغه خواهر مختار را در زندان نکاح داشت فرستاد احوال خوش باز نمود
 القمار کرد که در اسکار احوال او اهتمام فرماید و بنا بر اضطراب صیغه این عمر و رفو برید نوشت مضمون آنکه این زیاد
 مختار را که من میان او و خویشی و فراتنی بسبی هست پی بسبی گرفته بزندان باز داشته ملتمس آنکه فرمادی تا او را از
 حبس بیرون آورند و چون بزید بر حسب معتقنی وقت از سخن عبدالله عمر کاو ز جایز میداشت مان زیاد بیجا
 داد تا مختار را مطلق العنان کرد این زیاد بعد از اسفاح فرمان بزید مختار را از زندان بیرون آورد و سو خود طلب
 داشت و با وی گفت ای اهلک ثلاثا ما ان حسبتك بعد ذلك بالكوفة ضربت عنقك نفق تراسه روز مهلت دادم
 اگر بعد از سه روز حاتم کوی کوفه بر تو افتد کردت بترسم ان الووید خوار زنی از محمد بن اسحق صاحب مغازی نقل
 کرده است که چون این زیاد لعنه الله بر قتل این عقیل اقدام نمود جمع دیگر برین آمد خطبه خوانند و در آخر خطبه گفت
 الحمد لله الذي اغفر لزيد و جسد بالضر و ذل الحسين و جسد بالقتل مقارن ان مختار مختار از میان قوم بر جاسته
 گفت

گفت یا عدو الله وعدو رسوله بل محمد الله الذي اغتر الحسن وجيشه بل الجنة والمغفرة واذل يريده وجيشه يا
والخري ان زياد که ان سخن شنيد نمود آهنيان خود را که دانت سوي مختار کردند شايسته گشت و فرمود تا
اورا گرفته در ان توان اشراو کوه کشيد لها امير ان مرد مختار بن ابي حبيد کويند هم جب دارد و هم نيب يك دانا
او عبدالله بن عمرو و مكي عمر سعد بن ابي وقاص است و از بن کلمات خوفاي بر ان زياد است و يافت و برك است
مختار داده او را بزندان فرستاد و مختار حال خود را مفر و فرزند عبدالله عمر کرد ايندا اختاب رفته يزيدي فرستاد
انکه بوقل اهل بيت گفته اند که دي تابو مسلمانان شخصی را و از کرم ايندي که زبان طعن و شتم نسبت به نوره طاهره
در از ميکنند و حرکات ناشايست از وي در وجود مي آيد و از جمله افعال ذميه او انکه عبدالله بن عفيف را کشتار
و مختار را محو مي و مختار ساخته و چون رفته من بسور سنجيدن زياد ملعون فرست تا مختار را زها کند
چنين نکند خدا سو کند که لشکري بجانب او فرست که طاقت مقاومت ان نداشته باشند نريد خون مکشوب ان
مطالع کرد از ان زياد در خشم شد مکشوب نوي ارسال نمود محصل انکه چون نوشته من بسور رسد دست از مختار
بازدار و زبان مکشوب بهبود مکشاي و لاگي را بر تو کام که ديده هاي تو از جمله بيرون آرد سار فرمان نريد
ان زياد بيليد مشايخ کوفه را طلبيد مختار را از زندان بيرون آورد سلامت انيان نمود و مختار از کوفه بيرون
روي بچاز نهاد و در راه مصعب بن زبير او را شتر آمد گفت يا ابا اسحق ديدي تو را چه حالت که چشم ملازود و زياد
مختار گفت ان اقيمت که از بندني علاج سخته فاحشه بن رسيد خلا مر بکشد اگر او را نکشم و اعضاء او را برين
زير نکم از يکديگر جدا کنون مرا کوي که احوال ان زير بر چه جان گذارنت صعق جواب داد که ان زير در که
لظهار مخالفت نريد ميکنند و کان من چانست که در خنده مردم را بد عوت خون من ميخاند مختار گفت شريک الله
يا صعقت درين زوي جمع تو خواهد رسيد که مختار بن ابو عبيد با جاعلي از مسلمانان مزوج کرده و خون چسرسيد
او صبا و اهل بيت سرور اصعبيا و اين احسين بن علي مرتضى عليهم الصلو و السلام طلب از اجداء دين و ذريات سلطان
ميدارد خدا سو کند اي صعقت که خندان از دوسان نريد و معاويه بن ابي سفيان بگم که عدد انيان بعد دمشق
خون يحيى بن زکريا عليهم رسد کويند که سب جرم مختار بخون با سقام و صميم غزيت او بر بخار به و قتل اهل طلام و
کلمات امير المومنين علي مرتضى عليهم بود معضل ان مجمل انکه شعبي رحمه الله رواست نمکند که روزي در مجلس مختار

نام اهل بیت رسول الله نوشته بودم تا که شخصی بزهیات مسافری در آمد گفت السلام عليك یا ولی الله انکاد کنونی
سرمه بیرون آورد مختار داد و معروض کرد ایند که آن امانتست که امر المؤمنین علیهم من سیرده و فرمود که
مختار و سانی مختار فرمود که ترا خدای که خرازوی خدای نیت سو کند میدم که آنچه گفتی مطابق واقعست انحصار
بصدق و قول خود سو کند خورده مختار مهر از کاغذ برداشت و در اینجا نوشته دید که بسم الله الرحمن الرحیم
السلام عليك اما بعد بدان ای مختار که پس از بی سال که در یاد بغویب و صلوات سیر کرده باشی خدای تعالی
ما و اهل بیت را در دل تو خواهد افکند و تو خون ما از لعل نفی و طغیان و ارباب مرد و عصبان طلب خواهی داشت
باید که خاطر جمع داری و هیچگونه بر نیانی بغیر خود را ندی مختار بعد از ظاهر بر معنوی این مکتوب متظاهر
و قوی دل شد در قتل دشمنان طغیان ساعی جمله مذول داشت خواجه ابوالموید خوارزمی گوید که علاء
مختار بحمل و مست هزار و پانصد و شصت و چهار کس رسید بود بالحد چون مختار از کوفه بکه آمد ما این زیر
ملوکات کرد و این زیر شراط تعظیم و تجلیل او تمام نموده رسید که اهالی کوفه را چون گذاشت مختار جواب داد
کسی السراء لعلاء و فی العلاءینه اولیاء عبدالله زیر عزت کوفیان زبان بکساید مختار گفت دست بیرون
آر تا با تو بیعت کنم که تو بود ارباب عقل و کماست سزاوارتری بخلافه ازین ملعون یعنی نزدیک معاویه و چون
در صد دیباغت تو آم رفتی و حقوق مهمات مملکت را بمن مفوض کردان تا ضرب تیغ آبدار مجموع ولایت عراق عراق
و دیار شام را مضبوط و مسخر کردم این زیر گفت درین باب تا ملی خبر اوجب نماید مختار چون دید که این زیر
در کمان خود میگو شد بغضب از پیش او برخاست و مکه را و داع کرده بطایف رفت و در اندک یار مدت کمال
در میان بنی اعم خود بسر برد و در غنبت او پیوسته این زیر از احوال مختار مستحضر میبود و همچکس از وی نشان
نمیداد تا بعد از یکسال بکه آمد و مناسک طواف بجای آورد در مسجد حرام بنیست این زیر که او را در مسجد دید
یاران خود گفت که مرا میل آن هست که مختار با من بیعت کند اما کان من جانت که در موافقت خواهد آمد عباس
بن سهل انصاری گفت اگر رخصت فرمای من استمر لیسام این سخن موافق فرج این زیر افتاد سخن مختار رفت و بعد از
و تربیت معذات گفت لعل شرف و ضا دید عرب با این زیر بیعت کردند و من عجب دارم از تو که با ایشان موافقت
نشد مختار گفت من بکنوب بملک زمت او رفته التماس نمودم که بیعت کنم و با مخالفان او چندان غیرمزم که همکس

از میان نمانده هم خود را ازین پنهان داشت دیگر ترد او بر فتم تا معلوم فرماید که احتیاج او بن مشرست از اختیارین
با عباس گفت راست میگوئی یا اباسحق و لیکن توجیهت بیعت در میان ابی کهنق و او تجر است که این سرفاش
کرد اندازان در جواب تو هیچ نگفت و امثال این کلمات در خلوتخانه باید سزبان زاند که انوابان مسدود باشند
تا از اخبار مصون و محفوظ ماند اکنون است با او ملاقات کن تا ما فی الجمله بگویم که این معلوم کند مختار مطلق عباس
با آمدن ول داشته خون است در امد هر دو بر دین زینر فهد عبد الله خون مختار را دیدم اسم تقظم و تکریم بجای آورد
خواستی نمود و گفت تو من ازین باین سخن از بیعت در میان آوردی و چون محلی مقصی سکوت بود جوابی شافی
نگفتم حالا سوخعت که آنچه در خاطر داری بزبان آری که من ترا دوستی تخلص و ناصحی مستحق می نام مختار گفت لطفا
در کلام موجب اسبابت خلاصه کلام آنکه تو سید و سرور قومی و من آمدم که دست در دامن مناهت خوزه
تا تو بیعت کنم مشروط بآنکه او را گوی که پیش تو در آید من با اسم و آخر شخصی که از مجلس تو بیرون رود من با اسم و
بر بزرگواران استیلا بیانی بصورت من هیچ مهم و افضیل ترسانی این زینر گفت یا اباسحق ابابکر علی کتاب الله
وست رسول مختار گفت لوجه ان لی عبد اسود لبا هیة علی کتاب الله و سنته این زینر از شرط مختار در سعت حیاتی
مذکور شد استماع نمود عباس بن سهل اخباری او را از این مقام گذرانید با مختار بموجب مقصی رای او عهد بست
و مختار نیز بیعت کرده ملازم او شد و چون عمر بن زینر متوجه مک شد با باریاد خود حرب کند مختار که جد و اجتهاد
در صلح سعی میار نمود تا عمر و کفر فدا گشت و چون حسین بن زینر که در الحاطه نمود مختار در دفع لسكر شام و طایف
و جلادت بجای آورد داد مردی و مردانکی بداد و بعد از فوت زینر و مراجعت لسكر شام از حرم دولت دولت این
زینر بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت تحبیر و تصرف او درآمد و با مختار را از بی السعانی نهاد و بیرون
مواصد خود نکست و مختار با این زینر دل در گزیده ما خود قرار داد که مووی خروج کند درین اساهانی بن حبه الحمد
از کوفه بکه رسید تا عمره گذارد مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه امام حسین خروج کرده اند بانی هلال
جو ابدا که دلعه ان داشتند که چون لسكر جمع شود بطلب خون امام شهید قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر در
حرف لیل از مک بیرون آمد روی بر او آورد در اثناء سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را اسله بن کرب می گفت مختار
از وی پرسید که اهل کوفه را چه سان گذاشتی میگفت چون ربه کو سفندی شان مختار بسم نمود گفت من را می

ایشان خضای جن رعایت نسبت با خلعت بجای خواهم آورد سله را و دایره کرده روز و شب از رفتن نمی آسود تا بحوالی
کوفه رسید در ظاهر شهر فرود آمد غسلی بجای آورد و جامهای پاکیزه نوشید و شمشیر جابله کرد چاسکا
شهر درآمد و بفرج جلی که میکند شست میگفت شارب باد شماران فرج که من مامورم بامری که آن مطبوع طبع
شماست و من مسلط بر فاسقان و طلب کنند دماء اهل بیت رسول در العالمین مردم با نیکو بگر میکنند که
این مختار ابی سعید است که بخت امری عظیم متوجه این جانب شده است امید چنانست که بر دشمنان واجد
خاندان طیبین و طاهرین بمن قدم او نظر و منظور کرد مختار از کرده به بیت الله روزی توقف نمود تا
ظهر و عصر را کرد و بعد از آن از مسجد بیرون آمد بمسجد مسلم بن سید فرود آمد در بعضی دیوایات آمد
مختار چهل مکتوب از زبان محمد حنفیه سوخت او بچهل گز از دو سانسو شسته در زمانی که از مکه متوجه این جانب شد
با خود همراه داشت مکتوب مکاتیب آنکه مختار خلیفه بنیست باید که در طلب خون برادرم حسین علیه السلام با او
کنید و سر از متابعت فرمان وی نه بچید و یکی از جمله آن مکتوبات مکتوب ابی ابراهیم بن مالک اشتر بود و اول
کمی که مکاتیب مزور در کلم آورد مختار دست یابن روان مختار خون نهاد سیه رسید از راه عدول نمود بگریه
رفت و بر بر نور امام حسین سلام کرد و انرا بوسید در کنار گرفته بگریست و گفت یا سیدی بخون جلد تو و بند
تو برادر و در تو و منی شیعه و اهل بیت تو که طعام نخوردم و آب خون شکر از نیا شام و بر دستم نکیه نکم تا ا
تو کنم با آنکه کشته شوم نگاه بفر را و داع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه در آمد و
مکتوبات را خفیه با هالی انجا رسانید و در آن اوان سلمان بن صرح تهیه اسب از خروج اشغال داشت خضا
شما از آن مرقوم کلام بیان گشت و چون مختار در کوفه با خذعت مشغول شد عمر حسن با و ابی انولایت
بن زید و نصاری از روی خصمی گفت که مختار باین شهر آمد و انکز فتنه کرده جمعی از شیعه با او بر دم میسازند
من از فتنه او ایمن نیستم مصلحتی آنکه او را در محبسی باز داشته که روی بیرون آمدن نداشته باشد و عبد الله
بن زید ابی ابراهیم بن طلحه را فرمود تا مختار را در زندان کرد پس طائفه از اهل کوفه بداد و همان رفته معر و خزرای
عبد الله بن زید کرد ایندند که مختار از شیعه آل محمد است و خاصا من شیوم که از روی امری که مخالف فرج
شریف با سله صادر نکردند مگر آنکه با طلاق او فرمان دینی عبد الله بن زید دست رد بر سینه عطا کرد و ظاهر

از در محاط از نیز او بیرون آمدند مختار بار دیگر ^{بجای} عبداللہ بن عمر برده از وی درخواست کرد تا ^{بجای} رفته
بن زید و ابن لہم بن طلحہ نوشتہ در اسناد محار و اشارت فرماید انتخاب مسئول مختار را منذ و دیگر دانند
نامہ بان عنوان باشند نوشتہ کہ اما بعد شما خودی سی مرا مختار و تحت مرا نسبت خویش بدانید و ^{بجای} بنویسند
کہ مرا با شماست القاسم میفام کہ خون نظر شما بر مکتوب من اقتدا لی تاخیر و سوغیف دست از وی باز دار
تا ہر جا کہ خواهد رود و چون نامہ انتخاب عبداللہ و ابن لہم رسید مختار را از زندان بیرون آورده ما ^{بجای}
کشید کہ تو کفیل ^{بجای} بماند و بر طحی کہ ماتر اسو کند دہم قسم یاد کن تا اتر مان کہ مادر کوفہ حاکم باشیم بر خروج نکفی
و کسی از اعیان شیعیہ را کفیل داده صواب دید عبداللہ بن زید و ابن لہم بن محمد بن بختک سوز کند خورد کہ
در مدت حکومت ایشان ^{بجای} فتنہ از مصلحت کرد در طحیاء مکہ حرکت کند و جمیع غلامان و کثرتان او را
باشد و بعد از قسم مختار ^{بجای} خود آمد و با نزدیکان و مخصوصان خویش گفت انجمت کان میرند کہ من قبول
خود و ما خواہم کرد و اللہ کہ بر ایشان خروج کنیم و کفالت سو کند خواہم داد و من دوست میدانم کہ ہم ^{بجای} من
پذیرد و مرہج ملوکی نماند خدا سو کند کہ بر من فرمان دهد از ستر اساتیس است از طلب نا کردن خون الم
حسین بن علی علیہ السلام و قاعد از اشقام اسپی کہ باہر است بوقت رسید ولیکن چندان توقف میکنم کہ بہ بیم کہ
۴۴ سلمان بن صرد یکجا بخیر خواهد شد بعد از آن مختار بای در دامن و قرار کشید تا سلیمان شہادت یافت
عبداللہ للطیع العدوی از قبل این زبیر حاکم کوفہ گشت و ذکر خروج مختار بعد از واقفہ از او رسمت مختار ^{بجای} خوا
یافت انشاء اللہ ^{بجای} **تعاذ ذکر خروج از اوقہ** بقولی در زمان حکومت یزید بن معاویہ و بر و ابی بعد از فوت او طایفہ
از عطاء بصرہ خروج کردند و انجمت را از اوقہ از ان حواستہ کہ نافع بن زروق راس و بر سر ایشان بود
و از جمہ اعیان بصرہ عطیہ بن لاسود و عبداللہ بن طیبیان و عبداللہ بن ماض و خطبہ بن ہمس و جمعی دیگر بایان
بن زروق با فوجی انعام نمودند و این کرم امیر المومنین علی علیہ السلام و ہم معاویہ و اساع او را منکر بودند و ^{بجای} ابن
زیاد چون شنید کہ نافع بن زروق با فوجی از بصرہ ان سوجہ لہو از سندہ مخالفت دارند عبداللہ بن اسلام بن ^{بجای} ربیعہ
را باد و ہر اسوار بجز انہا ان نافرزد کرد و ابن اسلام بموجب فرمودہ سردری ایشان نهاد و بفرستہ از فری لہو ان
خواجہ رسید اھنک حنک را ساز دادہ بچاہ کن از لاسکر عبداللہ گشتہ گشتہ خدمت کن را گذاشتہ منہزم بیصرہ ^{بجای} حفت

نمود و از حد و ثابن واقعه انوشیروان و زیاد بالا گرفت مصلحتی را که از آنکه مذهب خوارج دارند گشت و چون
نزد و وفات یافت و عید الله از نصره کرخچه شام رفت علم دولت نافع سر عقبه جزا کشید جمعی کثیر در ظل
رایت او مجتمع گشتند و چون بصریان در آن زمان حاکمی نداشتند از خوارج متوهم شدند اتفاقاً یکدیگر مسلم بن
القرنی را با بنجر از سوار نامدار جنگ ایشان فرستادند و در موضعی که از اولاب میگذشتند سیاه حربه در کردند
فریقان حدان کوشش نمودند که مجموع را حمله کنند و نعلت سیوف مهملک گشت و آخر بر سر مسلم بن عبد الله
مهرم گشت و از بنجبت خوئی حوی در دل اهل بصره استیلا یافته بعد از استیلا و استیلا ایشان بنجر القرنی
را با دهن را سوار جرار بجز خوارج فرستادند و عثمان در ولایت فارس ایشان را در یافته تبع در یکدیگر نهادند و
عاقبت نیم فتح و حضرت بر اعلام نافع و زید عثمان جعل آمد و همه السیف مهرم گشته روی بصره او بعد از
عرضه داسق بنو این زید فرستادند مستقل بر آنکه ماسوری ندایم شخصی را بر او الحی کردن که او بر انجام مهام این
جمع بی سر و سامان قیام نماید و عبدالله زید بر فوالتفات رجال ایشان انداخته حارث بن عبدالله بن ابی
مخرومی را با یالت اندیاز فرستاد و حارث با اکابر و اشراف بصره مشوره نمود که لا تنوحوا به از ارفه کتبت غطاء
باقا و گشتند که از عهد این امر خیر غیر مهملک بن ابی صفیره که حلاله و الحی است گوی بر و ن می خواندند و
بن جیس حارث و بران دست که درین باب مکتوبی بان زید نوشید و عبدالله زید فرمودند تا مهملک بصره
آمد مهمله سباب حرب از ارفه بود از د و قلع و قمع ایشان کردند و مهملک بصره بصره آمد و بنسبت
کو از اطفال رجال آندیا را اختیار کرده بجان فارس روان شد و در موضع طرسین با نجاحت رسید قال الحار
طهاد و بعد از معادله عظیم از ارفه کرخچه با هواز شدند و مهملک مدینه چهل روز در طرسین توقف نمود تا سپاه از
راه پیاسود آنگاه از عقب ایشان شتافت و نافع در هواز جزیره مهملک شنید بود متوقف شد تا مهملک با او
رسید و بنی القریه بنی حنکی فاحر دست داد و بر وی مهملک زنجی چنان زدند که بهوش گشت و با آنکه او
فوت او در لکه شایع گشت بصریان دست از جنگ کوتاه نکردند تا نافع گشته متلا سپاه وی طرسین رسید
و جز قبل مهملک بصره رسید اهل ابوالولایت میجر و مراسیم گشتند و حارث بن عبدالله عزم فرار کرد و معارن
انجالی جز از هواز بصره آمد جز قبل نافع و مهملک رسانیدند این زید شنید که بخرد آوازه که صلح حقیق

نداشت عاملان و خواسته که بکر بن برادر خود مصعب را حکومت مصر فرستاد صلاح و فساد عراقین و اهواز
و فارس را منوط و مربوط برای او گردانید و چون نافع بن ارض کشته شد و خواجه مهزوم کشته شد عبدالله بن
که یکی از عباد و سالاران ایشان بود بر خود امیر ساختند و مهلب بعد از اسماعیل جفایان طایفه از اهواز بجانب
ایشان توجه نمود و در مدینه شامی را در فخر بن دست داد و آن روز تا نماز دیگر میان هر دو کوفی جنگ
و تیغ قائم بود و در آخر روز خواجه نواز مرگ برآورد و در سیر مسارت نموده موضعی که موسوم بکرگان
بود رسید رحل افتادند و مهلب از عقب رانند انجمت را در یافت و در روزی که باران صعب
سپارید هر دو لشکر همسر و خنجر در یکدیگر کشیدند و آخر **زهر خواجه مغلوب شد** متوجه طرف کرمان شد
و مهلب از بی ایشان روانه شد ایشانرا تعاقب نمود و در عدت خلافت این زبیر و حکومت عبدالملک مروان
قدم از قدم ان طایفه برداشت تا در ساء انجمت کشته شد ضعفاء ایشان بلسکر گاه مهلب در آمد بقوم
و عشیرت خویش موسی شد در خلال این احوال این زبیر عبدالله بن زبیر را از حکومت کوفه عزل کرد عبدالله
بن مطیع العبدوی را مامورت اندیاد فرستاد کوفه عبدالله بن زبیر خطبها غر انشا کرد بر مردم خواندی
روزی در اثناء خطبه گفت ایها الناس شما مندانید که حق تعالی را بکدام جرم و تقصیر هلاک ساخت
کشد باین فرمای عبدالله گفت نه تن از اهل فساد بایم اتقا و کرده ناه صلاح را بکشید کما قال الله تعالی و تعدا
و کان فی المدینه شعرة مطهنة و فی ارض ولا یصلحون چون اهل صلاح فساد این نه تن را معلوم کرد
ایشانرا از اعمال ناسایت منع نکردند حق تعالی این مدهنده را از قوم صالح نه پسندیدند و صلح را بجهت
ساخت و از بهر نفاق که قیمت آن زیاده از پانصد درم بود جمعی کثیر و جمعی غفیر انهر و نخط خویش سب کرد
مردم کوفه این سخن شنیدند و روی چندیدند او را بقوم النفاق نام نهادند و این زبیر چون دانست که عامل او
در کوفه می قدرت و قیمت کشت عبدالله بن مطیع را بر اهل ای ان مله حاکم و ولی گردانیدند **امداد بن مطیع**
بکوفه و خروج مختار عبدالله بن مطیع چون بکوفه آمد مردم را در مسجد جمع کرد گفت ایها المؤمنین عبدالله
زبیر را ضبط شهر شما و اموال دنیوی فرستاد و من از شما مال بکرم لا یرضای شما و من در میان قوم دیرت
عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم باید که شما تقوی شعار خود ساخته از مخالفت دور بمانید و بنمایند

خود را از اعمال ناسندید منع کنید اگر از آنجا عمل ناسندید حد در کرد بخیرای اعمال خود گرفتار آید در آن مجلس
سایب بن مالک اشعری با اشارت مختار که یکی از حاضران سخن بود بر پای خواست و گفت لها امیر اخیه فرمودی
شنیدم و همگس را در سرت مهر و عثمان سخن نیست مگر خیر لیکن مطلوب آنست که در میان ما سیرت امیر ^{علی} المومنین
زندگانی کنی و اگر چنین نکنی تو مارت ما شوالی کرد و با رعیت تو شوایم بود عامه خلق زبان بحسین سایب ^{کشد}
که بر سخن او مریدی نیست عبدالله گفت لها الناس خاموئین باشد و خاطر جمع دارید که من در میان شما بروم
رضای شما معاش خواهم کرد انکار از مسجد بیرون آمد بدلا مان رفت و معارف ابن طالی با اس بن مضارب العجلی
که از قبل عبدالله بن مصلح تخته کوفه بود عرض او رسانید که آن شخص که در مسجد سخن تراورد کرد از روی ^{اصحاب} سوء
مختارست و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند و من بشنوم که عنقریب خروج خواهند کرد مصلحی آنست که ^{مجلس} میان
مختار را طلب کنی و در زندان باز داری تا آنکه امان که مارت تو استقامت پذیرد عبدالله نصی مشفق این را ^{تبع}
رضا اصفهانموده زاید بن قدامه و حسین بن عبدالله مدلی را طلب مختار فرستاد و ایشان مترلا آورده کشیدند
که امیر ترا بخت مشورتی بخواند مختار گفت بالسمع والطاعة جامه بپوشید تا روان شود زاید بن قدامه این ^{آیه}
بر خواند که واذ یکره لک الذین کفروا لیستولوا او خروج مختار فهم کرد که صلاح در توقفتن ^{ممالیک} هر یکی از
خود گفت که با ظلام الوهلی تو باقیله فانی جدیدی وعدت دیدن نگاه بر فراش خود نیک کرده با دست ^ن
گفت بی محروم بر تن من عارض شد تمام راجعت نموده حد در برابر امیر بگویند زاید گفت من تقصیر جان خواهم داد
اما باید که حسین موافقت نماید مختار گفت ای حسین سبب آمدن من با امیر چنانکه دانی معروف کردن و خاطر
او را از جانب من ائمن و مطمئن سازی و معانی شناسی که انفعی ترا روزی نفع خواهد رسانید چون هر دو ^{رسول}
از خانه مختار بیرون آمدند حسین باز اید گفت من داشتم که موجب عارض مختار چه بود اما با امیر صورت حال
خواهم گفت زیرا که امید دارم که اخصاء این امر روزی مرا سود دارد انگاه زاید و حسین بر دایم مطیع رفته کشیدند
مختار بنا بر عرض مرضی شوائست که مخالت مبادرت نماید عبدالله بصدق ایشان کرده تسکین یافت و چون ^{مختار}
داشت که این مطیع میخواهد که او را بچند آرد اهل بیت راجع فرمود و گفت وقت آن رسید که ظهور کنیم و خون ^{بیت} آل
محمد را از احدی باز طلبیم باید که ساخته و آماده باشد ایشان کشد ما در مقام اقیاد و الطاعتیم و همه سایب خروج ^{مشغول}

شد بروای سعید الجعفی گفت که ما را خد روز مهلت باید تا مردم بر کف خود در جمع سازیم و سلاحهای خود
مرمت کنیم و علی ای القدر بن روزی شعه در سر ای عبد الرحمن بن شرح الهدی مجمع شد با یکدیگر گفتند که
سعت با مختار صیبا آن بود که او دعوی کرد که محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام فرستاده و امر کرد که خون
حسین طلب کنیم و از کشتگان او اسقام کنیم و ما ندانیم که این مرد در دعوی خود صدق است یا کاذب اکنون
صواب آنست که طایفه از ما خدمت محمد بن علی رفت حقیقت حال استفسار نمایند اگر مختار راست گوی باشد
مباغت او کنیم و اگر در قول خود کاذب باشد از مباغت او اجراض نمایم و حساب کنیم برین قرار در جمعی
کوفیان باستان بوس محمد حقیقه شناسند و مختار از نصورت واقف شد اندیشان شد که محمد حقیقه او را ^{تکذیب}
کنند هر چند انتخاب مرتبک آن امر خیار شد بود چون مستحضران احوال مختار بکه رسیدند با محمد حقیقه ^{با او}
کردند بوسید که در غیر موسم حج و حرمه سب آمدن شما که چیست از آن میان عبدالله بن شرح الهدی گفت
خداوند عز و جل شما را که اهل بیت نبوت اید فضل و کرامت خویش مخصوص گردانید و هر کس که خواستار
شناسد در دنیا و آخرت زیان کار باشد و اکنون که خاندان رسالت بل جمع اهل عرفان و محبت مصیبت ^{الی}
عبدالله الحسین علیه السلام قرارند مختار چهره آمد میگوید که مرا امام زمان محمد بن علی علیه السلام فرستاده است که از
ارباب کوفه بیعت سازد خون امام مظلوم را طلب دارد و غرض از تصدیع آسان خلافت ایشان است که از
رای خواست طماع نمایم که اگر امر فرمای سعوی که با او درین باب کردیم با تمام رسانیم و اگر هر کس در خانه های خود
نشینیم و دست از دامن مباغت او بکوبیم محمد حقیقه گفت جواب این سخن که گفتی خدای تعالی و تقدس شما را ^{بنا}
خویش مخصوص گردانید اینست که میگویم که ذل فضل الله یوسه من نساء و الله ذوالفضل العظیم اما آنچه از او ^{فرد}
الی عبدالله الحسین علیه السلام بیان فرمودی بدانکه شهادت انتخاب در لوح محفوظ مثبت بود و اراده ازلی بان ^{معلق}
و ما انفعنی راسب رفعت درجات و موجب زیادت حسابات او میدانیم و در جواب حقیقه مختار چنین میگویم که
بالله الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم که حضرت ذوالجلال و الاکرام سعی هر کس از زندگان که خواهد از این
دشمنان نظر و ضربت دهد تا اسقام طلبی که بر چنگله و حسره مارفته از نشان کشیدن شود شیعه چون این کلمات شنیدند ^{ند}
محمد حقیقه را وداع کرده از مجلس بیرون آمدند و گفتند که خدا سو کند که محمد بن علی خروج مختار را نصیبت و اگر ^{صا}

او مقرون باین امر نبودی ما را از اتباع او نمی فرمودی و چون انجلیت بعد از طی مسافت نکوفه در آمدن با مختار ملاقات
کردند از نشان پرسید که مهدی در باب شبهه که شمار نسبت عن روی نموده بود چه گفت ایشان گفتند ما را ^{نعت}
تو امر فرمود مختار گفت **الله اکبر** من ابو اسحاقم که بتبع ابدان من طالمان خاکسار باد بسیار با تشریح و درخ باید رفت و چون
این خبر در کوفه شایع شد هر کس که از محبت اهل بیت شوق نصیبی داشت خدمت مختار مبادرت نموده با او بیعت
کرد مگر **ابراهیم بن مالک اشتر** و مختار عدم رغبت او را در متابعت دانسته با یاران خویش گفت که در شان ابن اشتر
چه سبک و سدا جواب دادند که وی مهدی و بهتر قوم خود است و بکثرت عدل و عدل منفرد و شجاعت و شهامت
مستثنی و ممتاز و بنفاد قول در میان قبیل و عشیره خویش موصوف و مد کور و بکارم اخلاق و وطیب احوال شهر
و معروف اگر با ما موافقت کند **الله** محاله کار ما نیست پذیرفته هم از پیش رود مختار گفت طایفه از مردان سخن در این
زبان را با وی ملاقات باید کرد و التماس نمود که ما را درین واقعه مدد و معاونت نماید اگر قدم قبول ^{نمود}
المطلوب و لایمن سخن خویش موجه منزل او شوم و آنچه گفتی باشد با وی بگویم چون شیعه دانستند که مانی **العنه**
مختار نسبت با **ابراهیم بن مالک** حسب جمعی از اهل علم و خرد مثل ابو عثمان الهندی و جلم السبغی و غیره صاحبان این
رفتند و **ابراهیم** بعد از مراسم تعظیم و تکریم از روی لطف و مردمی گفت هر حاجتی که دارید بگوئید ما حسب ^{قدر}
در اینجا ان مساعی جمیده مندول دارم بنزد بن اخی **الحقی** که فصاحت بیان و استعمال سیف و نشان سر آمد
رود کار خود بود فرمود که **یا ابا النعمان** ما محبت آن آملایم که قضیه را که روی نموده معروض رای تو کردیم
اگر قبول فرمائی در دینی و بعضی بجز او فریاد خاص یابی و اگر رد کنی ما باری اداء نصیب کرده باشیم **ابراهیم**
گفت بیان فرمایید بنزد گفت خبری که بر این راز سر بسته هیچکس اطلاع نیابد **ابراهیم** از این سخن متبسم شد فرمود که
افسوس اگر مردم دون سمتی و قادر تواند بود در مقصود سخن گوئی بنزد این گفت ما را انکار خدای عزوجل
و منت مصطفی و طلب خون اهل بیت **حضرت** دعوت میکنیم و حال آنکه این طایفه از اخوان تو برین امر ^{تواند}
و احمد بن شمیط **النجلی** نیز مثل این کلمات گفته **ابراهیم** جواب داد که مشول شما با جایت مرون میگردم مشروطا
ز نام امر و بی و حل و عقد شما در قبضه اقدار من باشد بنزد این گفت بخدا سوگند که تو سزاوار حکومت و ^{است}
هستی ولیکن مختار بن ابی عیسی از قبل **ابی القاسم محمد بن علی** موسوم با یالت و ریاست گشته و با او بیعت کردیم

تقصیبت تر در باب و ما از جمله محلات ابراهیم خاموش گشته انجمن از خانه او بیرون آمدند و بخمار را از کفایت
حال اعلام دادند بخمار بعد از سه روز بطایفه از شیعه که بجانب ایشان وثوقی داشت در سرای ابراهیم آمد از آنجا
رضت دخول حاصل کرده بخمار و قوم در آمدند بخمار و ابراهیم برون فرستاده بعد از بیست معذرت با او
کرد که یا ابا النعمان من درین شهر بغایت خانه همگی نرفته ام خواجه ترا معلوم است و بنا بر آنکه تو سید قبیل
و عشیره خویشی و مهدی محمد بن علی مکتوبی برای خود فرستاده است درین وقت مصدع نوشدم و مهدی ترا
ماورد گردانید که ما اتفاق غالی ما خون حسین و اولاد و برادران و بنی اعمام و شیعه او را از واسعین و طالمین
طلب داریم اگر بقول مهدی علمای از جمله دستکاران ماسی و اگر امشاع غالی جواب آن روز قیامت بر تو باشد ابراهیم
مکتوب را طلبید بخمار اشارت کرد تا شعبی آن رفته با و در خون کاغذ بکشد نوشته دید که من محمد ابراهیم
علی الوصی علی ابراهیم بن مالک اسیر سلام علیه السلام بعد از زین و امین و شخصی را که بخمار منست یعنی بخمار بنی
عبید را سوی خود فرستادم و او را امر کردم با ابا دشمنان ماقال کند و خون برادرم حسین و اهل بیت او را از نشا
طلب دارد باید که تو با قوم و قبیله خویش شرط الطاعت بجای آرید و نصرت و مظهرت از وی دریغ نداری اگر
باین سعادت فایز گردی حکومت هر شهری که مفتوح کرد در از ارض کوفه تا اقصای بلاد شام متعلق بنو باشد و
بدین سبب تر برین منق عظیم خواهد بود و اگر ابا و امشاع غالی حیران دنیا و آخرت شامل حال تو گردد ابراهیم
مکتوب محمد حقیقه مطالعه کرد روی بخمار آورده گفت یا ابا اسحق چونست که پیش ازین رفته ام محمد بن علی عالم
سز از نام او و نام پدرش مسطور بنود بخمار گفت حدیث یا ابا النعمان ذلك زمان و هذا زمان آن وقتی
دیگر بود و این وقتی دیگر است ابراهیم گفت ما از کجا داریم که این رفته مکتوب محمد بن علی است بخمار بگو اهل آن
کرده هر که در آن مجلس بود بغیر از شعبی و پیدا او بر صدق او گواهی داد و ابراهیم با فخمار بیعت کرد و بخمار را با
خویش سرور و خوشدل بمراد خویش رفت و روز دیگر از شعبی پرسید که سبب مخالفت تو و پدر تو با ابا
در گواهی دادن چه بود شعبی سکوت را سفار خود ساخته بخمار گفت مگر در صدق شهادت انجمن ترا شکست
شعبی گفت گواهان امیر رؤساء عراق و مشایخ کوفه اند حکومت خست با ایشان این کان جوان بر بخمار بنام نمود
شعبی دانست که آن مکتوب ساخته و بر دلخته اوست گویند که ابراهیم بن مالک اسیر بعد از بیعت و ممانعت

بر دستخوار آمدی و در باب خروج ماوی مشورت کردی تا دای ایشان بوان فرار گرفت که در شب پنجم چهاردهم ربيع
سنه ست و ستم هجری خروج کرده کوفه را تصرف شوند و ایاس بن مضارب الهجلی که از قبل عبدالله مطیع
شکنه کوفه بود معروض او گردانید که ابراهیم و جمعی کثیر از مردم این شهر با مختار دست کرده اند و عنقریب درین
لیالی فتنه عظیم ظاهر خواهد گشت و طیفه آنکه امیر در دفع این حادثه و کفری بصواب فرماید این مطیع امر او
سرهنگان خود را طلب داشت و محلات کوفه را با ایشان سپرد و گفت هر شب تار و ذیاس بدارید و هر کس از
اهل فتنه را که ببینید سرش را ز تن جدا کنید و ایاس بن مضارب را فرمود تا با صد کس مسلح هر شب گرد کوچ ^{بازار}
بر آمد مرا هم تیغ و تحفظ بجای آورد و پرواست ابوالموید خوارزمی ابراهیم بن مالک اشتر بنی مثنی از موحد با صد
از اقربا و بنی اعمام خود خانه مختار میرفت که ناگاه ایاس بن مضارب سر را بروی گرفته بر سید که توجه کنی ^{انها}
چه کردند گفت منم ابراهیم و انجمت ماران مستد که بهمی که روی نمود میر و ذیاس گفت چه هست که درین
نیست با مردم مکل از خانه بیرون با دلا آمد و حال آنکه خان میثوم که نوهر شب با جماعتی از اهل سلم میان ^{راه}
آمد شد همدلی اکنون چاره نیست خزانده گشته شوم یا ترا میسر امیر برم ابراهیم گفت و محک دست از باز دار و ^{طحا}
که خواهی سلامت برو ایاس گفت لا والله ترا با من تر دایر باید آمد ابراهیم تا ملک بروی زد که ای دشمن خدای توان
جمله قاتلان امام حیدری انگاه نیزه از دست یکی از اصحاب خویش گرفته بن سینه ایاس زد خنا بچه از تنش بیرون آمد
و اصحاب ایاس مهزوم شد ابراهیم سر را بر رابا خود دیر از مختار برد و با او گفت هر چند مقرر جان بود که ^ن
شب خروج کنیم اما صورتی روی نمود که توقف را بحال نیست مختار از حقیقت حال استفسار نموده ابراهیم گفت
واقع را تقریر کرد مختار گفت شک الله بخیر این نخستین فحیبت که در آینده صیرر با جلوه گر آمد بعد از آن مختار
با سرداران سپاه خود مثل فاحه بن شداد و قدام بن مالک و سعید بن منقذ گفت که در محلهاء کوفه گشته
فریاد کنید که یا منصور امیر و یا آل تارک الحسین بن علی و ایشان بفرموده خلق روی بدر سرای مختار نهادند
و مختار جو شن نوشید بر اسب سوار شد ابراهیم مالک موافقت نموده با یکدیگر از سر بیرون آمدند و عبدالله
بن الحر با سینه و خنجر خویش با او سوسه سوسه موضع می شدند که جمعی کثیر از مخالفان در آنجا جمع بودند و در ^ن
طلعت لیل انجمت کره بعد از آن مهزوم ساخته مختار سبکت اللهم انا انما غضبنا لاهل بیت نبیک صلعم و انصرنا علی

علم نموده

من قتلهم و تم لنا دعوتنا انك على كل شيء قدس درین اثنا سوید بن عبدالرحمن باکرومی ابنو متوجه حرب مختار
شد ابراهیم از وی التماس نمود که بر جای خود نماند قدم بوده بخاریه مخالفان با او کنار تختار ملحق او را مید
داشته ابراهیم سوا عام و متاعان خود را گفت از اسبان فرود آید که شما ضرب و ظراوی ازین فاسقیند که در
خون او لاد سبغرا گوید اندامه پیاده شدند و جنگ آغاز نهادند و احباب سوید مهترم شد موضع که از آنجا
خواستند رفتند و ابراهیم مختار سیوسه شت بن زهی و حجار بن الحر باکرومی ابنو روی بدیشان نهادند و ابراهیم
احباب خود نیکو گفته بر آنجمله آورده ارباب شقاق مغلوب گشته حیات خود را عنایت نموده در محاربت برکنند
شدند در خلال این احوال ابو عثمان الهندی با قبیل خود خروج کرده فریاد بر کشیدند که آل ثارات الحسین بن علی
الی الی انما حی الممدون و از اطراف و جوانب شیعه در ظل رایت او مجتمع شد با فوجی از لشکر ابن مطیع حرب
اشغال نمودند و اسیب ناز و میان افواج هر دو گروه امواج فتنه متلاطم بود و چون صبح دیدن آغاز نهاد
مختار با شیعه و اهل بیت خویش از کوفه بیرون آمدن فریب بدیدند فرود آمد و در بعضی از تواریخ مسطور است
که چون ابراهیم بن مالک اشتر سرایس بن مضارب نخنه کوفه را ستی مختار او را در مختار زد و پویشیدن مراب سوا
شد بر در ساری خود با بنیاد و با پیعیان مقرر کرد بود که باید که اسلحه شما آماده و اسبان شما مهیا باشد و چون
شعار ما که یا آل ثارات الحسین است بشنود بیرون آید و روی بندار لامان آید تا ساری سلطانزاکر فته هرگز
در اینجا یابیم بگیم و در آنست که مختار بعزم خروج بر در ساری خویش با بنیاد و محلهای کوفه گرفتار سادات
را بان علامت ند کردند خلق بیکدیگر و دو دوازمن از خود بیرون آمدن متوجه و عد گاه میدند درین
اثنا ابراهیم با مختار گفت این رای صواب نیست بر سید حر ابراهیم گفت این مطیع بهر محله غلبه باز داشته چون شیعه
متفرق از خانه بیرون آیند بدست ایشان گرفتار کردند اکنون مصلحت آنست که ما با خیل خود کرد محاربت بریم
و خلق را خروج ترغیب نمائیم هر کس که بمن ملحق شود از نکاید احدی ممن کرد و در همین موضع اقامت نمای تا
من بیرون توام مختار گفت برو اما حاضر و برت شود حرب نکفی ابراهیم روان شد در کوه چاه کوفه میگفت و در
ضربت خود نمیخواند تا بجمله زحری و قیس رسید و زجر با صد سوار مکر خود را بر ابراهیم زد و ابراهیم با او حرب کرد
حلقی از طرفین گشته شدند عاقبت زجر هاجر آمد احیائش روی طرفت نهادند ابراهیم با ماران خویش گفت که از

عقب فرمایان مروید که بنیست و ابراهیم از آنجا محله سوید بن عبد الرحمن رفت و سوید با او در مقام مقابل آمد
مقولی گشت ابراهیم بجای کوفه کشته شیعیان را ندانید کرد و مردم از منازل بیرون آمدند در طلب راست فتح آیت
مجمع میکنند و چون مطا و همان ابن مطیع شعار شیعه را شنیدند دانستند که مختار خروج کرده است و بعد
از تحقیق و تعیین بدار را مان رفتند عرض ابن مطیع رسانیدند که مختار هیچ فتنه نموده با جمعی کثیر بود برای
خود آشیاد است و ابراهیم را محله کوفه فرستاد تا لشکر جمع کند حال صلح در آنست که طایفه را بضبط
مخارت تعیین نمود طلب نمایی و مردم با حرات و جلالت بدفع مختار نامزد کنی و خود برد در قصر توقف
نمایی تا روز شود عبدالله مطیع بصواب بدید اهل بحربه عمل کرد و در آنست فریب نسبت فرار کنی خدمت آنها
نمودند و او آن کرد آن صنف شکن و دلبران مرد افکن که کان میزدند که میان شب نفاق و روز مصاف
مساوات بجز مختار فرستاد و در اثناء اینحال اصحاب ابراهیم با او گشتند که اگر رخصت فرمائی بدار را ^{روم}
و دل از کار ابن مطیع فارغ کنیم ابراهیم گفت ما را تخت بدرسای مختار باید رفت تا به بنیم که او در چکا
حون ابراهیم فریب برل مختار رسید دید که محافظان او را احاطه کرده در مقام معاند اند تا این حیت آنها
یافته شمشیر کشید و از عقب ایشان حمله کرده انجمت را منزوم و متفرق گردانید و آنست شی بود در خانه آنها
و تا روز در چند موضع محاربات قوی از قوت بفعال آمد بود و بعد از طلوع صبح مختار معلوم فرمود که
مردم بسیار در محاربه او با ابن مطیع اتفاق نموده اند نگاه خود را از شهر بیرون انداخته فوجی دیر هندی را لشکر
ساخت او محف کوبید که از حمید بن مسلم و نعمان بن ابی الجعد مرویت که مختار در آن صباح قوم را امامت کرد
در رکعت اول سوره و المازعات و در رکعت دوم ^{سوره} بقره را بجز قرائت کرد که از هیچ امیری که امام قوم بود
باشد مثل آن نشیند بودم و بعد از اداء فریضه با بد عرض لشکر کرده از جمله دوازده هزار کنی که با او همان بنیست
بودند سوز از سه هزار و شصت کنی معسر ندید که حاضر گشته باشند مختار از سو فالی اهل کوفه متعجب شدن
بیت دست بدندان گرفته اند شاک شد چون ابن مطیع اکامی باوت که مختار کجا است فوج حشم را مرت گردا
هر فوجی را با امیری سپرد از عقب هم محک او فرستاد مفصل این جمعا آنکه بنیست بن ربیع با چهار هزار کنی روان شد
و راشد بن یاس بن مضارب را با سوار کنی و حجار بن الحارث با سه هزاره و در و عضاب بن مقبری را با هزار

کس و شمردی الحوشن را با سه هزار کس و عکرم بن ربیع و شداد بن منذر و عبدالرحمن بن محمد را با سه هزار کس
بجرب مختار فرستاد و در آن جین تخی از بی حنیفه با مختار گفت که طغیان حشم عازم محاربه تو گشته اند و دیگر
لهاد مختار گفت ای مراد خدای کس شوکت ایشان کرده با حاجت را مهترم گردانند چون تلاقی فریقین دست تا
و نایب و قال استقال بافته ابراهیم بن مالک استر و عبید الله بن حر و مختار بن ابی عبیده داد مردی و مردانگی را
حمله و متواتر کردند و هنگام چاشت سیاه این مطیع روی از معرکه بر نافته باقی و جوی سوجه شهر گشود و مختار
تغافل ایشان نموده مخالفان سرهای کوچکها مضبوط گردانید و بار دیگر دست بیست و پنج و جگر بردند و بر غیب و
سایب بن مالک مراد ابراهیم لشکر حضرت اتر پیاده گشته عباده فتنه بالا گرفت و از کثرت کسکان در محله
هر یکس را مجال آمدند مانند سران دهر و زنان شهران با هم فریاد بر آوردند که یا ابا اسحق الله الله ^{فی الحرم}
گفت شما از نماز خود بیرون مروید که از من این آید و مرا خدای عز و جل و نرفسانان که اولاد قاسط است که
درین اثنا ابراهیم با علی صوف خود ندان میکرد و میگفت انا ابراهیم بن اشراف بن افعی الذکر و لشکر را جدا
میفرمود که از بسیاری دشمنان اندخته میکنید و مصائب شعا خود سازید که صبر و طغز قرین یکدیگر
و آخر از صدای مختار و ابراهیم و عبید الله الحرام مطیع با طایفه از روساء کوفه و غلامان و خواجگان
بصره اماره در آن متحصن گشت لشکر مختار اطراف و جوانب کوشک را حاطه نموده محاصره کردند و بعضی
از نوارح حنین مسطور است که چون عبید الله مطیع خبر یافت که مختار در بصره و لشکرگاه ساحت را شدند
ایام بن مضارب را با چهار هزار سوار و بیست و پنج را با سه هزار سوار نامزد حرب مختار کرد تا هر کدام از
جانبی رفته مختار را در میان گیرند مختار از بمعنی خبر یافت ابراهیم بن مالک استر را با هزار و دویست نفر
راشدن ایام فرستاد و فرمود تا نایم بن هبیر با هزار و هفتصد کس جنگ سبک ربیع کمر بند و خوبه و باقی
لشکر در میان موضع که بود توقف نمود و هر دو سردار بوجوب فرموده علم نموده روان شدند و مخالفان را
جنگ در پیوستند و نایم بن هبیر بیست و پنج کس از بی کشته شد هر عیسای مختار ملحق شدند و مختار و لشکرش
از قبل نایم دلگشته شد همان لحظه بیست از عقب کمر خنکان را ندانند بدین همدرسید مختار با سپاه خود گشت که
در جنگ سبک میکند که اگر این ملاعین بر اطراف بایند ملک تن از ما زندان گذارند در اثناء کبر و در آخر مختار ^{سید}

که ابراهیم بن مالک بن نجاشی غالب شد دانند را قبل آورد مختار مستظرف و قوی خاطر شد با او از بلند تکبر
و تیغ در اعدا نهاد و نور ابراهیم فاصدی فرساده سپام داد که از عفت کریمکان مروی و متوجه انجانب شو
مراسم احتیاجت و چون ابراهیم را شد را قبل آورد سپاهش مهتم گشتند وی روی با سید صالح بن ^{ربیع}
هادویش بعد از ساعتی که محاربه و مطاردی نمود از سیر و او نیز عاقر گشته عنان بگردانید چون این مطمع
را شد و انعام شت گاه شد و در حضرت بکاخ دماغ او راه یافته در کار خوش محیر و سر اسیر گشت عمر بن
الحجاج گفت ای امیر بر خانی بخود راهی که سپاه تو بعد دو عده پیش اند و مختار مردم اراد و اهل غوغا
یکی از سرهنگان با فوجی از دلبران روزگار محکم مختار فرستاد اما از روزگار او بر او بر نهد عبدالله بن
بن حارث را با گروهی اینو از بر اندازان که در شب تا بنوک پیکان پای مورد دیدن ما برین میدویدند
جرب مختار را فرزد کرد مختار آهنگ شهر کرده نزدیک دروازه را مضبوط نموده در مقام محافظت آمد از جانبین دست
سیر و شمشیر فراز کردند تا روزگرم شد و مردم مختار بر شرب آب اقدام نمودند شخصی از وی پرسید که ایها
مکررون میداری که آب بخوردی جواب داد که آری انشخص خواهد داد که آری اگر درین گرامان بخوردی بهتر
باشد دیگری نانک بر او زد که تو طیف مهندی اعتراف کن میدانی که او معصومست و هر چه کند فرمان اهل
باشد انکار روی مختار او در دالماست نموده که اگر امیر فضل نموه از سر جرمه این نادان در گذر حاکم مختار
گفت اللهم اغفر له و ازین مستبشر گشت که مردم با او نسبت این نوع اعتقاد دارند و چون مختار دید که ^{سطر}
بیراندازان دخول ازین دروازه معتد رست طایفه را در دور ایشان گذاشته خود با ابراهیم و جمعی از ^{بطلان}
رجال از دروازه دیگر شهر درآمد و این مطمع از دخول مختار مطلع گشته یکی از سرهنگان با مختار کسب
او فرستاد و هر دو فریق فضائی که در میان شهر بود و این کمانه میگشاید هم رسیدند و مبارزان سینه
گاه یکدیگر نیزه و حجر شکافته عاقبت سپاه این مطمع را انعام شت گشتند و درین اشاعت الله مطمع باطله
بکبانه رسید و در برابر کسب مختار صف زده با ساد و از جانبین وضع و مترف و امیر و امور از اسبان
فرود آمد رخن و کربان هم گرفته حرفی صعب اتفاق افتاد و از مردم این مطمع بسیاری گشته گشته خد متشکر ^{گشته}
فرار برار اختیار کرده در عصری که انرا در برهان میگشاید با عطاء کوفه و خواص حیا سوق ذکر یافت ^{گشته}

مختار و لشکران مرکز و ارض را در میان کردند و روز بروز سپاه مختار متر اید مسند ناد و از دهر اورد
در ظل رایت نصرت شعاری جمع آمدند و چون سه روز برون قضیه بگذشت اهل قصر از قلت طعام بنگ
آمد بعد از استخوان و استخوان بی این مطیع و در وقت عصر و غطاء شهر از بام کوشک نوب کداسه تا سر خود
گرفتند روز دیگر انجمن از مختار امان طلبید ملامت ایشان با جانت مقرون گشت و مختار بدار ارجان تبول
کرد و از دهر اورد در بیت المال یافت بر آنان و هواداران حسرت کرد و این مطیع در سر ای ابو موسی ^{اسعی}
مختفی شد مجموع کوفیان خدمت مختار مبارزت نمودند و کتاب خدای و سنه رسول و طاعة مهدی ^{محمد} دعوی
و طلب خون امام حسین علیه السلام با وی سب کردند و مختار بضط کوفه استعجال نمود عبدالله بن کامل را مختفی
موسوم گردانید و چون این کامل خرابیت که این مطیع کجاست مختار را از موضع اختفاء و یکاگاه ساخت و مختار
در حقیقه با این مطیع سفام داد که مردم بی مقام تو بند رواند و من میخوامم که ترا آفتی رسد که امکان ندارد ^{ند}
باشد و خبر ازین دیار بیرون روان مطیع در ظلمت لیل از کوفه بیرون آمد بروایتی که پیش گرفت و چون
بحرم رسید با این زبیر ملاقات کرده این زبیر خبر رفتن او زبان بگشاد و عبدالله مطیع بی ضرورت و چون کوفه
تحت تصرف مختار آمد عبدالرحمن بن قیس مدانی بضط موصل فرستاد و عبدالله بن حارث را با ایالت ارسنه ^{مرد}
کرد و محمد بن عمر عطار دین حاجب را با مارت ادر با چان موسوم گردانید و سعد بن خدیجه را بر طولان کاست و ^{بجای}
زام حل و عقد ولایات و ممالک دیگر را که میداشت که سهولت سفر خواهد شد در قضیه احدار مردم ^{مهد} جرد
کاروان نهاد و امر اموی فرموده علفونه بر سر مهات خود در هند و از خلق بلاء و اصدار سبقت مختار ^{ند} سپاه
بساط معدلت محمد گردانیدند و مختار نیز در کوفه تا سبقت قواعد عدل و داد برداخته رسوم ظلم و سلا ^{ند} دور
و بیخ را فرمود تا قضاوان ولایت تمام نماید و چون او را محبت عثمان مسمد استند تمام رض نمود و خود را از
امر معاف داشت و مختار سفار خطر قضا و مضب شیخ را بدیگری از قضا موقوف گردانید و متفرخ خوش ^{ند} در
مظالم هر روز خسته اهل حور و ظلم را کوشمال خبر میداد خراه الله حیراد **کر مجاری به نوبت بن افر با سپاه**
وظیفه افغان و عنایت ملک اعلام مروان بن حکم در زمان حکومت خویش این زیاد را چنان عراف عرب
فرستاده بود تا ولایت را در حیطه ضبط و تنجید راورد و با هر که حرب باید کرد حرب کند این زیاد سبوح ^{ند} اصبوح

کشته سلمان بن مرز و جمهور سپاه او را کشته خواجه رفیعه کلک بیان کت و چون مروان روی بدار الخرافه عبدال
موسر بر سلطنت نشست با این زیاد گفت که بر خلق رو نشستی که بدوم ترا المرکز بود که عراق از کد و رفت مخالفان
مصفا ساخته بر تو اتمام بر حال رعیت اندازنی و بنا بر انصاء ایام حیات او آن هم در جزیر بلخیر و قفقاز ^{باید}
اکنون چنان بشوم که مختار خروج کرد است و جمع کثیر در مقام متابعت او درآمد اگر در باب دفع و عیاشها
نموده آید ممکن که فیه روی نماید که ندادن ان اسان دست ندهد اکنون ترا با هشتاد هزار مرد مسوخرین
و عراق باید شد و در اسد صیال مختار سعی مشکو و نمودن و چون ارکار او فریفت حاصل شود بکفایت هم
مصعب بن زبیر بصره باید رفت بعد از آنکه از جانب مصعب خاطر توجع شود توجه طرف حجاز را و جهت
باید ساخت تا از این زبیر نیز فراغ بال حاصل شود و هر شهر می که با هم نام تو مفتوح شود هیچکس را در امانت
آن تا تو ضایقه نماند این زیاد با ان سپاه جراحی مسافرت نمود و نصیبین رسید و از آنجا است فرار کن بنیم
معدیه بموصل روان کرد و عبدالرحمن بن سعد بن قیس که از قبل مختار والی موصل بود از صورت حادثه ^{کلی}
یافته عنان غریت بجانب تکرب منطفف گردانید و عرضند داشت درین باب قلمی کرد مکه فرساده و مختار در
رفت عبدالرحمن طرف تکرب شرف الحاد از زالی داشت قاصدی با او فرساده سعام داد که در میان موضع ^{است}
نمای تا فرمان من بشور سدا نکند مختار زبیر بن افراسدی را که بهایت ذکر و فحاشت قدر و کمال بحاشه و وفور
شهادت از عطاء کوفه استاز داشت بحرب سپاه شام نامزد فرمود نزدیک گفت ایها امیر من طری ار نکاب این امیر
میفایم که سه هزار کن که مختار من باشد شرط مواجعت بجای آوردند مختار با جانب این ملتمس او داسر و در گردانید
بمشایعت و بی تادیب او موسی شتافته در حین وداع گفت ای زبیر ترا وصیت میکنم مانکه اگر در روز نباد دشمنان
ملوکات کنی دشمنانرا ناسب مهلت ندهی و اگر احتیاج بمدد باشد مرا اعلام نمایی و باید که روز بروز قاصد
پیغام تو بمن آید و متواصل گردد نزدیک گفت ای امیر مرا بدعاء خیر یاد دار که محمد من دعاء تو حسدیده است و مختار
مکتوبی عبدالرحمن نوشت که نزدیک را که باس و شدت و خوف بر مکتاید حروب و صولت او در معارک ترا
معلومت با نضوب فرسادم باید که لطاعت او را بخورد و لجب و لازم شد بهر چه فرمان دهد که اقیاد و انفا
بر میان جان بندی و از صوابد بد او در ننگد ری که خیر و سعادت دارین در نیست و بعد از مرگ مختار از

دیو ابوی موسی نزدیک بن افند در سیر مسارت نمود و منازل و مراحل قطع کرده سکریت نزدیک فرمود و عبد الرحمن بن
سعد با هزار کس بد و پیوست و از آن موضع با نغان روان شدند و در بیخ فرسخی موصلا فرود آمدند و این خبر
سموع این زیاد شد و پیغمبر بن محارق العنوی را با سه هزار مرد شمشیر زن نیزه گذار بخاک نزدیک بن افند فرستاد و
اکتفا نکرده سر هتک دیگر را با سه هزار مرد از عقب پیغمبر بدوی روان کرد و شامیان بعد از بیست
قرب بسکرگاه این افند رسید در برابر او ترو ل کردند و در انقب مرضی صعب بر نزدیک بن افند طاری گشت
اقاب طلوع نمود بر حار مصری سوار شد و مالیک وی او را بدست نگاه میداشتند تا از مرکب بیفتد و بد
هیات بر توالتفات بر حال سکران انداخته سوره صف و خاطر متعلق ساحه با ایشان گفت اگر من عزم این
من و رفقاء بن غارب امیر شما باشد و اگر باو ایسی رسد خدا الله بن جمره العنوی را با ما درت خود معین دارید
اگر ای بیوی لاجو کرد شعر بن ابی شعر الجعفی را شایسته دانست خویش دانسته بعد از آن از مرکز فرود آمد بر
کری بنیشت و سپاه خود را بر جنگ کریم و در غیب نموده اتق حرب زبانه نفلک اندر کشید و چون سینه
و آویز از خدا عدل در گذشت و رفقاء بن غارب بر سوار زنی حمله کرده او را ضرب تیغ از پشت زین بر روی
زمین انداخت نگاه از سر استظهار اشارت فرمود تا اهل عراق و هرات اجماعی بر شامیان حمله کردند و پای پست
مخالفتان مترزل شد از معرکه بیرون رفتند و عراقان ایشان را تعاقب نموده میزدند و میکشیدند تا قهقهه السیف را
بسکرگاه این زیاد رسانیدند و از معارف حشم شام سید کس در بیخ بقدر سیر و دستگیر گشتند و در
نماز دیگر که اسیران امپای تخت نزدیک بن افند حاضر با حشد از شدت مرض او را بحال تکلم نبود با اشارت دست
او مجموع اسیران را گردن زدند و چون شب درآمد نزدیک بن افند حواری رحمت ملک عفو پیوست و مردم عراق
فوت امیر خود بخون و ملوک گشته و رفقاء بن غارب ایشان را شکن دانه گفت هر که آمد همچنان اهل فنا خواهد
انگاه در باب حرکت و سکون ما در باب تدبیر مشورت نمود و لها این قرار گرفت که باز گشته بکوفه روند
چه ایشان زیاد از چهار هزار مرد نبودند و این زیاد با هشتاد و سه هزار سوار از مردم شام و خزیره در موصیل
بود خون و رفقاء بن غارب مراحت نمود این خبر در کوفه شیوع یافت که نزدیک بن افند را شامیان گشته اند و
هر غمت می آید و اعدایان طعن در آن کرده مختار بخون و مفهوم گشت و در همان او ان مشران شهر آمد صورت

و بعد از آنکه در آنجا رسیدند و او منتبش و شادمان شد و بعد از آنکه اسحاق بن ابراهیم بن مالک اشتر را با خود
از او باب جلدت که میدان رزم را بر میداند بنم تو حج میفودند محکم این زیاد فرستاد **دگر خروج کوفه**
بر مختار و رفتن ابراهیم بن مالک اشتر بموصل و طرقاتی بر این زیاد و لشکر شام بعون ملک حیان
مخالفت کوفیان آن شد که مختار کهنتران و لایب کوفه را که سن از رفتن این مطیع ما او بیعت کرده بودند بر سر آن آمد
که بعد از آن در قصد مبايعت آمد بودند در همه ابواب تفصیل و تو حج میفود و بیعت طائفه ثانیه حکم ایمان با
داشت و این معنی بر طبایع رو ساء کوفه دشوار آمد با یکدیگر اتفاق نموده فرار دادند که هفتکام فرصت دست
نمانند و چون ابراهیم بن مالک نغمم حجاب به این زیاد از کوفه بیرون رفت شیخ ربیع و زمره از خطاء آن ملک مختار
پیغام دادند که اگر کهنتران این باحوال احوال ناموس می بردن می فهمند و الا اجاحت تر از میان بر خواهند گرفت و
آمدن اند و چون مختار این واقعه غیر متوقع لطامع یافت همبند معدت استقال نموده حوالی نبرکت و
جان سواری از غیب ابراهیم فرستاده پیغام داد که در مراجعت مسارعت نماید که حادثه چنین روی نموده و قاصد
در سابل مداین با ابراهیم رسید او از اینجا بازگشت و در داخل این احوال اشرف کوفه بر مختار اتفاق نموده
جوشنها بوشید بمیرد شیخ بن ربیع رهشدا با بر افضت و موافقت او بر سر مختار روید و این جز مختار رسید با خود
سپاه که باقی ماند بودند مسعد قال شده از دار و مار و بیرون آمد و در فضائی که حرب با نوضع بود توقف
نمود و چون سمر ذی الحوشن و محمد بن اسف قیس و عمر بن اسی و قاص و سایر اهل فقه با شیخ ملاقات نمود
بر مخالفت مختار کمر بستند نمودند گفت مصلحتی آفت که او را رسولی بر مختار از سال کرده رخصی کنیم و به بنیم
که با ما در چه مقام است بعد از آن بر حسب مقتضی وقت علمایم این رای موافق مزاج مخالفان افتاد شیخ حیان
سن مختار فرستاد و پیغام داد که اعیان کوفه مثل فلان و فلان جوشنها در بر و شمشیر هار میان تر در میان آمد
و در حجاب به تو بگفت گفته اگر قبول میکنی که سلاه فی تقصیرات گذشته مشغول کردی شاید که این فقه مسکن با
و اعتبار و خست نبوی ساطع خواهد شد که روزگار از تو استواند نشاند و مختار در بر این سخنان دلپذیر گشته جواب
فرستاد که هر چه طلبی شما را ... که اندی نوشته سن من فرستد تا او را دستور العمل سازم و مدارای مختار است
بود که ابراهیم در بر رسید در اثنای این نگاه او از جبل بر آمد و ابراهیم بکوفه درآمد و شهری بر سوب زد

خدمت مختار مبارک نمود و مختار کیفیت واقعه سقیل با او در میان نهاد ابراهیم گفت این سکا نرا چه زهره و
یار ایان باشد که با قولها مخالفت کنند و بر فور روی بدفع شرافیان آورد و در حمله اول یکی از سزندگان
نجاه کن قبیل رسانند هشتصد را سیر کرد و جنادید که فرستاد در زوایای ناکامی خریدند و مختار
تفحص اسیران نمود و دست و پنجه نقر از اجاعت که کهنک امام حسین علیه السلام با عمر سخن رفته بود گفت و دیگر
طلای و فرمود و چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع گشت فریاد داد با بار دیگر ابراهیم بن مالک بدفع این زبا
گرفتند و ابراهیم موجب فرموده از کوفه بیرون آمد متوجه سپاه شام شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل با سیل
که رسم و اسقند یا شاده غاشیه کئی خویش نمیداشتند به پنج فرسخی موصل رسید و درآمد او المومنین
گوید که در لکر این زیاد مردی بود از اشرا بنی سلیم که او را عمیر الخباب میگویند و این شخص قاصدی
تود ابراهیم فرستاده شام داد که من داعیه آن دارم که سو سو بندم شری که در زمان امان باشم ابراهیم
امان داده او را بخواهد دیگر مستظهر گردانید و عمیر در حوزة لیل با هزار کس از اتر با عرض و مالک از
مفسر این زیاد بیرون آمد خدمت ابراهیم مبارک نمود ابراهیم مقدم او را فرزند داشته انواع لطف و احسان
جای آورد و اموال فراوان عمر و اصحاب او بخشید با او گفت بخوام که خدای بر کرد لشکرگاه کند بتدریج
شامیان جنگ کم رای تو درین بار چیست عمیر گفت سپاه تو بسیاری از لشکر شام کمتر است هر چند بیشتر در
توقف کئی دشمن دلیر تر گردند صلی خان بنیامید که اکنون از تو خونی عظیم و روحی بوی بر صبا بر ایشان
استیلا دارد هم محاربه و فیصله می ابراهیم گفت شری طریقت بجای آوردی و مرا بر حول و فعل تو و توفی پیدا
زیرا که امیر مختار در حین و جاع همین سخن با من گفته بود روز دیگر سقیه سپاه بر دلخته بن مینه سفیان بن زینب
معمل و اکانت و صلح و فساد بیسره را برای علی بن مالک الخنقی مفوض ساخت و به مجموع سواران طویل بن
لقطی حقی را سرور گردانید و تمام پادگانان ابراهیم بن مالک سکونی میرد و اصحاب طغیان حشم را بدو در فصیح کرد
گردانید فریاد داد تا فوج هوج از عقب یکدیگر بر تلی عظیم که مشرف بود بر لشکر شام بر آمدند و شامیان حوزة
اهل عراق مشاهده کردند و عجب نمودند زیرا که مصور ایشان نبود که اینجاست در محاربه نفسی نمایند چون
این زیاد داشت که بغیر از جنگ چار نیست بتسویه صفوف اقدام نموده سینه را بر حیل بن ذوالکلاع موقوف

نمود و نام اختیار مینمود و در قبضه اقدار محارق بن ربيعة عنوی نهاد و حسین بن نیر را در قلب جای داده بر جناح
عبدالله بن مسعود فراری گماشت و بر جناح مینور محمد بن عبدالله را گذاشت و دل نیر را نهاد دست بدعا آورد
و مضرخ و زاری از حضرت باری حضرت و باری طلب کردند و خون فرقی فریب سکد مگر رسیدند با استادند
از کلاب شام که او را عوف بن صنغان کلبی میکشد در میان هر دو وصف آمد او از بوی کشید که ای شیعه او تیرک ای
سکر فخر کذاب و ای دوستان اشتر مریاب هر که از شما مصف ساس و بجاعت باشد باید که بمبارزت من بیرون
آید از سپاه عراق اخص بن سداد مملانی در برابر او رفته میان ایشان ملاقات و معارف واقع شد و در اخر اخص
از عوف پرسید که نام تو چیست گفت مرا نمازل بود بطال خواستد اخص گفت نام تو و نام من فریب یکدیگر است چه مرا
مقرب تو محال خواستد و بعد از آن بهم حمله کردند و اخص مهنری بر عوف چنان زد که برخاک مذلت افتاد جان مالک
تسلیم نمود و اخص ندان کرد که یا قاتله الحسین هل من مبارز و ازین سخن عوف حیرت داد و بن عوف دستهای در حرکت آمد
پای در میان برد نهاد و ضرب تیغ اخص داد و عوف ملحق شد و اخص نصف خونش پیوسته از امر حسین بن
نیر السکونی فروری هر چه تمام از سپاه خود جدا شد مبارز طلبید شریک بن حرم الثعلبی قتالا و شافیه دوار
از نهادان خاکسار بر آورد و قتل حسین بن نیر موجب هراس و ضعف شامیان گشت درین اثنا ابراهیم بن مالک
در میان هر دو فریاد آمد با سیاد و با او از بلند گفت ای شیعه حق و ای اخص از دین سکر اولاد فاسقین و ملعون طاب
و جنود این مرجانه لعین را بکشید که او آنکس است که آب فرات از امام حسین باز داشت و وی آن ملعونست که
حسین پیغام داد که ترا امان میدهم مگر آنکه حکم من را خفی شوی و او آن مردود دست که حسین را فرمان وی کشید
اهل بیست را همچون اسیران تون و روم و دیلم از کوفه بدمشق بردند هر کس فرعون به بنی اسرائیل از ظلم وجود نکرد
او نبوت با اهل بیت نبوت که خداوند تعالی آنها را از جنون پاک گردانید رو داد است و من امید دارم که جو خرم و علام
درین معرکه تیغ نیز و شمشیر خون نیز باطل را هلاک گرداند بعد از آن ابراهیم و اهل عراق برابر با ب ذل و فناء حمله بردند
و هر دو فریاد از طلوع خورشید تا قریب بنام از روی جدا و اجتهاد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت اختصار
شش چنان محصور در الحرام و اختصار فرار بر فرار اختیار کردند و تیغ عانی عراقیان سرافشانی لغاز نمود و برواست
خوار زخمی هفتاد هزار کس از مخالفان قتل آمد و ده هزار و هشتصد کس از شیطان زخمدار شدند و بعد از آن شام ^{هم}

بن مالک اشتر صحیحی را در کنار فرات دید که دستار حیرت بر سر نهاده و جوشنی و بیع در برداشت و صحیفه مذکور
در دست او بود **ابراهم** بطبع صحیفه تنگی بروی زد و صحیفه را از دست وی ربود **ابراهم** بر مید و آن فخذ و لایز یک
در کشته **ابراهم** باز گشت روز دیگر در یک مکان خود گفت که من دو شیئی از مخالفان که رایج است از وی شناسم
و ابی خوب در زین بران داشت زخمی زدم و اکنون او در کنار فرات در فله موضع کشته انداخته بر وید و مقصود
نماید که وی کیت و غالب جن من است که این زیاد ملعونست جمعی بان محل فرشته این زیاد را کشته یافتند و سر
فش و سر او را از تن جدا کرده نزد **ابراهم** آوردند **ابراهم** سنانی خضوع بر زمین نهاد سجده شکر بجای آورد
که کشته شدی منت نعمت توفیق ارزانی داشت تا حین یعنی را عقل رسانیدم و در بعضی روایات آمده که چون
این زیاد بر ضرب **ابراهم** در طلب لیل از دست باد پای برخاک مذلت افتاد غلام خوشتر گفت فرود آید و سر
این زیاد از تن جدا کن غلام گفت لها الایر فودرین تاریکی خون دانستی که این شخص این زیاد است جواب داد
ان مطر و دیوسه سکه با خود میداشت و حال او آن ازین شهر **شام** من میرسد و چون **ابراهم** بر اعدا طربا
سرا این زیاد و حصین بن نیر و شریحیل ذوالکراع و ربعه بن حمارق و سایر رؤس و ساء **شام** باز در میان
مکنند بکوفه فرستاد و شیعه از بی صورت مستتر و سرور کشته مراسم شکر و سپاس بجای آوردند و نزد **شام**
رسانندند ثقلت که سق از رسیدن **خبر فتح** فخرت میکفت که عنقریب **ابراهم** بر مخالفان غالب آمد سرا این زیاد
حصین بن نیر و ولاد بن وفاد بن کوفه خواهد فرستاد و جمعی از جمله آند یا ر صدق قول مختار را مشاهده کرد
کان بودند که وحی بروی نازل میشود و شععی با ایشان گفت که از بن عقیده نامسد رجوع کنید که امثال این
ناسی از فرست مؤمن بسیارند خواجه رسول صلعم فرموده که فراسه المؤمن لا یخطی ابوالمو بد خوار زخمی گوید که نجما
سرها عام **شام** را با فتح نام و سو خوار دنیا بک تر محمد خفیه فرستاد باقی رؤس را از مواضع مناسب **بیا**
و چون این خبر سان محمد خفیه رسید شکر آن موجب دور گشت نماز کرد و ام کرد تا رؤس **شام** میان سا و برزند
این زین ازین حرکت مانع شد فرما داد تا آنها را دفن کردند و قتل و غلبه مختار بر مزاج این زین در سوار آمد جهان
بروی شک گشت و چون **ابراهم** بن مالک صحیحی صحن احصا صفت خراج ممالک بن **شام** بعضی بر لجهار خود
صرف کرد و در **خبر** مختار فرستاد و ثمانت ولایت کوفه نامد این و دیار ربعه و مضر در **خبر** مختار و **شام**

او آمد و عبد الملك بن مروان بر مملکت مصر تا زمین مغرب استیلا یافته و حکومت بخاز و ببله و دین و بصر بر عبد الله بن
زید فرار گرفت **ذکر مقتل قتل اولاد حیدر بن اسعد بن شیم حیار و قادر مختار** چون مختار بن ابی حیدر
بروایاتی که مذکور گشت فرمان روا شد و کما یسقی قتل کشدگان امیر المومنین حسین فرودخت محمد حنیفه و طایفه از
شیعه زبان طعن بروی دراز کرده گفتند که این مرد دعوی دوستی خاندان طیبین و ظاهر بن میکند در قول
صادق نیست چه اکثر اصحاب در ولایت کوفه با طهمینان خاطر نهشته اند و او تغافل و تماهل را شعار خود ساخته
این جز جمع مختار رسید بعضی خود اعتراف نمود و فرمود تا عبد الله کامل اسامی حاضران دست کربلا بنفدا
در حنیفه ثبت کرده بعضی او رسانید و مختار هر یک از این را معین را سوغی گشت که خیره ماند در وید اولاد
یکی از جمله قبایل شمر زوی الجوشن کلاه بست که بعد از خروج کوفیان بر مختار و موافقت با ایشان کریمه نقره از روی
کوفه رفته بود و در آن اوان سخت بد او را بران داشته که مکتوبی مصعب بن زید نوشته معصوم شخصی کرد اند
تا بیضه رساند و یکی از سرهنگان مختار ابو عمر و نام بر بنصورت اطلاع یافته انحصار با گرفت و از وی مقام شمر
معلوم کرده فرمان مختار با طایفه از اهل و اصحاب و وی بد با جانها ده بعد از آن دن فرضی موضع معهود و
نام خود شمر رسید الحراف و حواض انرا احاطه کردند و شمر را مجال آن گشت که جوشن و جامه پوشد تا علت زشت
بریدن داشت مسور ماند و محطه نکات خصم را دفع تواند کرد و با همان بر روی که بر میان زد بود نیز خود در
سوجا ابو عمر و سئل این ای الکنود جمله کرده سر با مبارک کن را از بدن جدا ساخته چینه چیت او را این مکان
از آنجمله یکی عمر و بن الججاج الزندی است که چون دانست که مردم مختار او را مطینند فرار نمود از کوفه بیرون رفت
و در راه عطش بر وی مسولی گشته سؤا گشت که راحله براند در آن حین جمعی از شیعه با او رسید کردش را از
سرسک ساحلند و از آنجمله دیگر عمر بن حنیفی و خاص بود که مختار او را شفاعت عبد الله بن جعد بن هبیر ^{المجروح}
که خویش و داماد امیر المومنین علی علیه السلام بود امان داد و مختار عبد الله مذکور را جز نوز و مکرم میداشت و ^{تاریخ}
و فرمان وی بخا و زجا بن عبد الله بن محمد بن اسحق گوید که دختر مختار در حباله نکاح عمر بن حنیفی بود و جمهور ^{خان}
بواسطه که منکر ^{ساز} در هجرام و در نه دختر بالجمله چون جز امان عمر بن حنیفه رسید نامه مختار نوشته فر
معمود آنکه تو ^{ساز} بت اهل بیت رسول الله صلعم خروج کردی و پیوسته اظهار ایمانی مینمودی که چون بر

فصله حسین فرست یام بن هکس ابانکم اکنون راس و ریش ایشان عمر حسن فارغ البال هر صبح و شام خانه توی آمد
و تو با وی مدارا و بواسا زندگانی میکنی ام صورت از تو رعایت نمید و بدیع مینماید مختار مکتوب محمد حقیقه را
مطالع کرده گفت مهدی راست میگوید و من بتلافی مصرات گذشته قیام خواهم نمود بعد از آن روزی در مجلس
گفت من شخصی را خواهم گفت که مصف صفات کذا و کذا باشد و بان اوصاف غیر عمر حسن کی در کوفه حضور
نمود و بعد از تعداد صفات او مختار گفت بکشتن آن شخص طوائف مسلمان و ملائکه مفرقین مسرور خواهند
و دان ایمن هیدم بن اسود این حدیث را شنیده دانست که مراد مختار عمر حسن است و چون میان ایشان طریق بحث
و داد سلوک بود پس خود را نزد عمر فرستاده سوام داد که ای چنین و چنین گفت و معصود او جز تو دیگری نخوا
بود عمر گفت قواعد عهد و میثاق مختار یا من چنان است حکام دارد که درون گردان آنرا منزل و ویران شوند
کرد ایندای پسر برو و باید رگویی که خاطر جمع دارد در حلال این احوال حضرت عمر که بقول محمد بن اسحق بن عمار
و برایت جمهور مورخان خواهی زاده وی بود صحابه سق ذکر یافت بش او در آمد حضرت را مختار در دهلوی
نشاند و ابو عمر و ر که ای عمر بن خطاب در حقیقه با او گفت برو خانه عمر حسن و بگویی که ای ترا میطلبد اگر حاجت
کند و پیاید ویران و اگر طلیسان و را و در طلب دارد که درش بزین که مراد از آن شمشیر است و ابو عمر و چون
فرموده سوجه منزل عمر حسن شد و بهر حضرت با جمعی که همراه داشت همرازی او در آمد چون نظر عمر بر آن کرد افتاد
خاطر گشته پرسید که سب آمدن شما چیست گفتند فرمان امیر را اجابت کن که تو میخواهی ازین سخن و هم و هر من
خاطر او استیلا یافته گفت ای عمر بن حرمم دارد و حال آنکه این جده امان نامه حبت من از وی گرفته است انگاه اما
نامه را با ابو عمر و را ابو عمر و در آن نوشته دید که عمر حسن و اموال و اولاد و اهل بیت او از مختار در رمضان مان
مادام که احداث حدیثی نکند ابو عمر و گفت یا اباحض تو راست میگویی مان نوشته و طبرستان است که از تو حدیث
روی نماید و از آن زمان که ابو عمر و نامه نوشته شد لا اقل هر روز در نوبت مسأله رخ رفته حدیث کرده و تو خود
انصاف ده که چگونه خون پسر مصطفی و پسر فاطمه زهرا را از تو طلب نداشتند این حرم عظیم از تو در گذشتند و
مع ذلك خاطر پریشان مدار چه مینماید که باعث طلب تو امر دیگر باشد عمر حسن دانست که حال چیست فریاد کرد
ای غلامم رد او طلیسان من بیان تابدار بجان روم ابو عمر و وصیت مختار یاد کرد که گفت ای دشمن خدای ما من

و فریب نود و نیکر دانگاه شمیری بر فری و می فرود آورد و عمر افتاد و یاران ابو عمر و فرموده او سران سخن بلند ازین
جدا کردند و چون سر او را بردند و بخمار برده در مجلس نهادند و بخمار از حفص پرسیدند که این سر را شناسی گفت آری سر
منست و زندگانی بعد از وی ناخوش خواهد بود و بخمار رفت راست میگوید تو باید در تمام بعد از آن فرمود تا کرد
حفص را زدند و روایی آنکه چون ابو عمر و عمر را بعتل رسانید حفص سر او را گرفته سر بخمار بردند و بخمار با سینه
گفت که این سر را بیدار مکن بخمار از حفص گفت ایها امیر من در کربلا همراه نمودم بخمار گفت چنین است اما تو بدین
مفاجرت میموردی که بدین قاتل حسین است خدا سو کند که بعد از وی زندگانی نخواهی کرد همان لحظه فرمود
تا او را از میان برداشند و هر دو سر را با مبلغی زر پیش محمد حنیفه فرسان از اخیله قیس بن اشعث بن قیس که پناه ^{الله} عبد
بن کامل برد که مهربان بود و پیش بخمار همچو کجاوه و حرمت او نبود و عبد الله او را زهار داده خدمت بخمار
شافت و معروفی داشت که قیس پناه من آورده و من او را امان داده اکنون مامول آنکه امیر از سر حرم او بگذرد ^{ساق}
بخمار خاموش بود و او گفت که انکس بن زاین ده نابه بیم که چگونه ساخته اند عبد الله خام باو داد و بخمار زبانی
طویل او را بچینی مشغول کرده ابو عمر و الطلب داشت و در سر او می گفت که این خام را من منکوحه عبد الله کا
بیر و میگوی که شوهر او این نشانه فرستاده و گفته که قیس بن اشعث را بمن نمایی چه تا من با او سخن دارم که مسلم
خامص وی خواهد بود و باید که چون نظر تو بر وی افتد خاطر مرا از وفای تو بردی ابو عمر و فرمود و علم نموده
خاتون عبد الله او را بخانه که قیس مخفی بود در آورد و ابو عمر و فی الحال بتو اهما قام بر حال وی انداخته ^{بن}
راست بخمار برد و بخمار نظر در آن سر کرده گفت هذا قطیفه الحیاتی و قیس در کربلا قطیفه امام حسین را گرفته ^{قیس}
قطیفه اشها ریافته بود و خماجر مرقوم کلاک بیان گشت انوالوید خوار می گوید که طایفه از جوانان بخمار بر عزت ^{قد}
خولی بن نزیله صبحی که سر امام حسین از میان رفت جدا کرده بود مسوجه منزل وی گشتند تا گاه در سر ای وی در ^{ملا}
خولی در دو دگنی مخفی گشته اجامت از منکوحه وی عیون نام که سوخته آن تو ای طایفه ام قتیح خولی را لغت کردی
پرسیدند که شوهر تو کجاست گفت نمیدانم و بدست اسارت کرد که در آن دو دگن است او را از آنجا بیرون ^{آورده}
تو دیدی بخمار بردند و بخمار فریاد خولی را ماسد گو سفندی در مجلس ذبح کردند و جسد نامان او جسد
بعد از آن شخصی را برد بخمار آوردند که بخدل بن سلیم نام داشت و گفتند من انکس است که طمع در ظم امام ^{خسین}

کرد و انگشتان مبارک او را بر پندختار فرمادند و نادست و پای او را بر پند بگذاشتند و بخندل در خون میگردید
تا جان داد و در آن روز شش نفر دیگر را بر او برده کشتند این ملامتین بعد از قتل امام مظلوم اموال او را هفت کرد ایند
مختار فرمود تا اینها نوازند پوست کندند او محف کوید که مختار فرمود تا حکم بن طفیل الطالی را حاضر کند
و گناه وی آن بود که صلح و سلب عباس بن علی گرفته بود و تیری بخانت امام حسین انداخته خون او را بطور
مختار رساند ندگفت ای دشمن خدای تو انکسی که بزبان تو میگذشته که من تیری بطور حسین او کندم ^{ان}
تیر بر بال مرکب او آمد ضرری بحسین رسید انگاه فرمود تا سپهکاران اهل بیضا او را تیر دور کردند و هم ^{ان} محف
کوید که سعد حنفی روزی با مختار گفت که نزد بن مالک و عمران بن خالد و عبدالله الجلی و عبدالله بن قیس
الحیاتی از جمله رؤساء قتل حسین در فدان موضعند مختار جمعی نامزد فرموده تا ایشان او بردند و خون نظر
مختار بر آن طایفه افتاد گفت ای قتل صالحین و ای کشتگان سید جوانان جنت و انصار دین و اهل بیت ^{ان}
اولین و آخرین خود را در پی خود بچوید چون اسیر میگردید میباید کشتند که این زیاد ما را اسیر کرده و جبار بدان ^{سکر}
فرستاد امیر از سر خون مادر کند شسته بر او با سوارگان منت نهاد مختار جواب داد که خون بود که شما در آن روز ^{چین}
بن علی منت نهادید و از روان مصطفی و مرتضی شرم نداشتید انگاه اشارت کرد تا ایشان سازار برده کردند
زدند القصد بطواهر که از آن طایفه کشت و سوخت و در خان و بان زدند که فرار کرد و بیضا رفته بودند تا ^{ان}
کین و سخط بر او فرخت اگر قلم مشکین رقم تفصیل رفتن و کیفیت کشتن آن خنایان بر او از دیگران که از مقصود ^{مافد}
ذکر آنچه میان عبدالله زین و محمد حنفیه واقع شد در بعضی تواریخ مسطور است که در سنه ست و سیان
هجری که هم مختار در کوفه شمشیت پذیرفته بود این زین محمد حنفیه را تکلیف کرد که با او بیعت کند و هر چند ^{الله}
سدانت که محمد طاعت و عبادت مستغولست و داعیه حکومت و ریاست ندارد اما عرض آن بود که چون
بنمود که امام و مقتدا او با عبدالله بیعت کرد ناچار در مقام مبايعه و متابعت آید و محمد حنفیه اشاع نموده
این زین گفت اگر بیعت نکند دل از جان بزرگتر و چون محمد نظر بر کشت از این زین مهلت بیعت طلبید این زین گفت
محالست که ترا نکساعت مهلت دم محمد حنفیه گفت سبحان الله محمد مصطفی صلعم صفوان مشرک را چهار راه زبان ^{داد}
و تو مرا نکساعت زبانه میدی بعد از کشتن کوی بسیار معمر بر آن شد که قصه بیعت دو راه موقوف باشد ^{حنفیه}

ما انقضاء آن مدت در کتبی محفوظ بود و این زینب انحضرت را در خانه که بی سر چاه خود ز غم ساخته بودند محو کرد
چهل کس را بحر است او معاین کرد و محمد با یاران و اهل بیت خود که در حبس بزرگ و سهم او بودند سوز گرفت نمود
آخر با یاران فرار گرفت که درین واقعه هایل از فحار آمدند و نمایند **احرم محمد حنیفه** نامه بخند فرستاد و او را از خود
حادثه آگاهی داد و مختار **بالتقاء** انتخاب مقرر و بمای کشت و با مختار خلافت فرماید و چون مردم مجتمع **کنند**
مختار نامه امام را بر ایشان خواند گفت این زینب مدبر بود و محبوس باز داشته است و اکنون عدد من اصباح دارد
بخدا سو کند که من نوعی معاونت و مظاهر و یقیام نیام که عالمیان از مشاهده آن حیران نمایند بعد از آن
بجیمز و تربت لاسکر قیام نمود **طیبان بن عثمان** و **سحوی** دیگر از اعیان و اشراف را چهار صد هزار درهم داد و با ما
کس مقدمه لشکر کردند و **ابوالعمر** و **هانی بن عیس** و **عمر بن ابی طارق** و **عویس بن عمر** نیز با طبقات چشم در عقب هم
زوان کرد و درین اثنا **سابعان** این زینب بر زبان و بی سر چاه ز غم هیزم جمع میکردند که اگر **محمد حنیفه** از سب
تکلف نماید او را بسوزند و چون پنجاه و هشت روز از مدت مهلت بگذشت **طیبان بن عثمان** با پانصد کس در
حرم حرم ظاهر گشت و مردم این زینب بصورت آنکه **لشکر مختار** همان قدر پیش نیست خواستند که دست تعرض با آنها
دراز کنند و چون سر هسکان مختار و **احد بعد** و **احد هر یک** با فوجی مملک پیدا آمدند سیاه این زینب میخواستند
او نیز خائف گشت و امر **مختار محمد حنیفه** را از حبس بیرون آوردند و قصد کردند که با مخالفان مختار **کنند**
محمد حنیفه ایشان را مانع شد و فرمود که در حرم **قال خانی** نیست و مالی که مختار با انتخاب فرستاده بود بی
لشکر بان قسمت نمود و میان **محمد حنیفه** و این زینب صلحی روی نموده **کران** آشتی کردند و محمد سیاه مختار را
داد که با و طان خود مراجعت نمایند و خون مختار کشته شد این زینب برادر خود را **مختار محمد حنیفه** فرستاده
سغام داد که اگر با من بیعت نخواهی کرد آماده **قال باس** و انتخاب در برابر مختار خونت امیر گفته **سید**
را گفت بر آنکه شوی بد که من از حرم بیرون نخواهم رفت تا حاکم **علی** بمطاوله و مسان ما و **عبدالله** حکم فرماید
و ایشان از مفارقت او استعجاب نمودند **مقارن** اینحال **عبدالملاک مروان** مسرعان بکه فرستاد امام **محمد** را طلب
داشت و **محمد حنیفه** با جمعی کثیر از شیعه و موالی خویش عزیمت دمشق نموده خون بمیدان رسید **شعید** که **عبد**
با عمر و **بن سعید** برسد و **علا** کرد و او را کشته است از تصور **خائف** کشته در بعضی از بلاد **دشام** ساکن **گشت**

و درین اثنا چون عبد الملک مروان شنید که مردم بزرگ خیز محمد حقیقه و علم و فضل او زبان میکشاند از طلب او
بیشتر شد و بعد از آن سال که در مضمون آنکه هر که متقلد فلان در سبقت من نکند باید که در قلمرو من نیاید
و انتخاب بکند رفقه در شعب ابی طالب ترول فرمود این زینب زاده او فرستاد که بخرزد و ازین دیار بیرون رود
تا برین بی ادبی اتباع محمد حقیقه از وی رحمت طلبیده اند که با این زینب قبال نمایند محمد رحمت نداد در
او دعا کرد که خدا یا لباس بد و خونی در وی جویند و بروی او اتباع و بی شخصی را بکار که شدت مان
صاوت قلب مصعب باشد و بعد از آن از شعب ابی طالب بیرون آمد بطایف رفت و در زمانی که حجاج
مخاض این زینب اشغال داشت مراجعت نمود بار دیگر شعب ابی طالب را منور حضور منور کرد و ایند و حجاج
از آمدن او جز بایافته قاصدی فرستاد و بیغام داد که مطلوب و متوقع از تو آنکه از سبقت عبد الملک با اتباع
تعالی محمد حقیقه جویند که هرگاه که او را مخالفی نمایند با وی سبقت کنی چون این زینب شهادت یافت محمد
مکتوبی بنام ارسال کرده از عبد الملک برای خود و متابعان امان طلبید و عبد الملک نام حجاج فرستاده او را
تبعظم و توفیر انتخاب وصیفت کرد محمد از آنجا متوجه دمشق گشته با عبد الملک سبقت کرد و از آنجا معاودن نمود
بار دیگر بطایف رفت و معقولی در آن سرزمین بجوار رحمت دو عالمین پیوست رضوان الله علیه **ذکر توجیه مصعب**
من زینب کوفه و کشته شدن مختار بن ابی عبد چون شیخ بن ربیع و محمد بن اسف کندی از مختار
بصره رفتند مصعب بن زینب را بر جنگ مختار ترغیب و تحریص نمودند و مصعب با ایشان گفت تا مهلب بن ابی
صفر زمین می سپوند متوجه کوفه نمیشوم و چون بمالعه و الحاح ایشان از خدا صدال بخا و زینب نمود مصعب و اصد
باهواز فرستاد مهلب را طلب داشت و چون حرب مختار خلافت فراج مهلب بود بمعاذ بن مسلم جسته از اهواز
نیامد و بالاخره مصعب بنا بر اعماس محمد اشعث او را طلب مهلب فرستاد و محمد باهواز رسید مهلب با او گفت که
گویی دیگر نیافت که ترا بر سالت روان کرد محمد گفت من رسول همیکنس نیم اما زبان و فرزندان من در دست مولی
و جاگران من اسیرند و من از حیف و تعدی ایشان سرگردان شد بغرب افتادم و حکمتان خدمت تو آمده ام که هر
که باشد و هر کیفیت که ممکن بود بر این طرف بروم و چون مهلب از جانب این زینب با طاعت مصعب مامور گشت **سازو**
لسکر مشغول گشته متوجه بصره شد و عبد الرحمن بن حنفی از وی را مکتوب فرستاد تا مردم را از تصرف مختار بازدا

در سر ایشان بدعوت این فیر دعوت کند و مهلب مصعب پیوسته هر دو با اتفاق روی بکوفه نهادند و مختار این
شمیط را با بنجاه هزار کس مختار ایشان فرستاد و خون تلافی فرقیان دست داد مصعب گفت تا ایشان را به سبب این
زیر دعوت فرمودند آن مردم امتناع نموده صفها را بست کردند و میان هر دو گروه محاربه واقع شد و آخر بر او
شمیط تعقل آمد سیاه کوفه مهترم کشید و لیسر مصعب تیغ در ایشان نهاد و خلقی ناخود و بدکشید و معدوی
چند بعد جدا و جدا خود را کنار کشید و مختار رفت و خون مختار کشید که امر او احسان سیاه او عصب تیغ
کشته اندامی سرد بر کشید گفت از مرگ جان نیت و بعد از آن با لیسری که در کوفه داشت نغمه خشک روان
و خون فرقیان بهم رسیدند عسر و خضر در یکدیگر نهادند و از جانبین کش و کوسن بنهایت روی نمودند ^{هنگام}
نار شام یکی از امرای مختار که او را مالک بن عمر بن الهندی مسکند بر اصحاب این اشع حاصصع آورد و در آن
محمد اشع با تمام اصحاب خویش گرفتار اعمال سیئه خود گشت اشع تا روز مختار خشک و جدال مشغول بود و عمر بن
علی بن ابی طالب در آن معرکه قتل رسید و من از آن معرکه یکگاه از حجاز بیرون آمد بکوفه رفته بود و چون ^{مکوه}
محمد حنیفه همراهِ داشت مختار و یاراه النعانی بحال او بود بلکه عمر را از کوفه خارج نمود با او گشت بهر جانب که خوا
توجه نماید که از من چیزی بشوید و عمر مجروح و مایوس بطرف نصر متوجه شد و با مصعب ملاقات
نموده مصعب صد هزار درم بوی بخشید و عمر را زنت و اختیار کرد تا در آن جنگ بعام تقاضا میداد خون خو
عالم افزون نغمه تسخیر ملک بنمروز علم دولت و اقبال بر فراخت نسیم نصرت و ظفر بر پرم ناست مصعب و
مختار مهترم شد با شش هزار کس در سرای امارت متحصن گشت و لیسر مصعب محاصره اشعان نمودند و مردم مختار
از قتل زاد نفعان و فریاد آمدند بانگدیکر مشورت نمودند گفتند جان خزان نیت که دست در دامن اسیمان ^{زده}
از مصعب زنهار خواهم مختار گشت شما پدران و برادران و قوم و عیترت جامعیه را که ملو زم مصعب اندک نماید
و سرهای ایشان و بران کرد اگر مصعب شما را امان دهد تا نجات ندهند و بخواری و زاری بکشند و طیفه آنکه با
اتفاق نماید تا ازین شکست بیرون رفته خشک کنیم که همه حال قبل بنام و نیک است از آنست که بدین و غیر کشته ^{میانها} سویم
مختار تیغ جرب ندادند مختار گفتن دوزیر جوشن بوشید با نوزده کس از خودشان و متعلقان خود از درازا مار سیران
آمد فدای و اردقم نهاد و با اعدای او بجای تا آن زمان که بمصل آمد و آن شهر را کس که از او تخلف نموده بود دیندار ^{مصعب}

امان طلبید مملکت ایشان با حاجت مرفود اکثر از سرای سلطان بیرون آمدند و ساء کوفه که با مصعب بودند
مروغی کردند و دیدند که میان ما و قوم مختار خونها در میانست اگر تو بر ایشان ابقا میکنی طمع ملامت از ما ندارد
مصعب گفت شما هر دانیید و ایشان تمام آن شهر را کس کردند زدند او حنیفه دسوزی گوید که چون مختار
از مکه مصعب روی برافشته موجه کوفه شد مصعب او را تعاقب نموده مختار در قصر اماره خزند و دست
مختار را و جمل او را و ذی بنافته با سائب بن مالک اشجری گفت ما من اتفاق غالی تا محبت مصعبت عرب نه برای
ما اعتداحک کنیم سائب زبان بگفت انا لله وانا الیه راجعون کشته گفت ما ابا اسحق بنظنه اکثر خلق توانست
تو خروج تو بن ایام فرزند سویی بود نه سبب احراز سوابت از وی مختار گفت بلو چنین است چه من چون ^{عبد}
الملك مروان را دیدم که بروایت شام و عبدالله زبیر بر ولایت حجاز و عبدالله عازم بخراسان استند ما
و من کمتر از ایشان بنوم و هیچ وسیله در خروج بهر از خون حسین نمیدانم لاجرم محبت و جوی ملک برخاستم
و کار کالی رسید که محسود امانت و اقرار **اقتد** سلطنت کرده بکلی بود معتقد است **انکاد** فرمود تا ^{سب}
و جوشن او را حاضر کردند و زهر دو شد بر اسب نشست و هر که متحین شد بود با وی از سرای سلطان ^{ون}
آمد و هر دو فریق با هم اوخته معاندت عظیم کردند از هر چه بود از صاحب مختار منزه گشته نصرت در آمدند و با
مختار زیاده از سعید گمنمانند مخالفان راه مصر را مضبوط ساختند تا دیگر کسی در نصرت نبرد مختار ^{صلی}
خاک میکردند تا فرمان که از ازاران او دیار نمایند انگاه دو برادر بر مختار حمله کردند و از پایش در آوردند
و سر او را از تن جدا ساخته متن مصعب بردند و مصعب بی هزار درم با ایشان بخشید سر مختار را با افتخار
در مصاحبت عبدالله بن عبدالرحمن مکه برد این زبیر فرستاد عبدالله گوید که بعد از زمان خفتن محرم رسید
خبر این زبیر بر رسید او را در مجد حرام یافتیم دیدم که نماز میکرد در خون هنگام حجاز نماز فارغ شد متن او
رفته فتحنامه بدست او دادم و او آنرا خواند بگفت ای امیر المؤمنین سر مختار با منست گفت عرض از این سخن ^{حلیست}
گفتم جایزه میخواهم فرمود سر او و عوض جایزه بر کین من شکر سر او کشته از مسجد بیرون آمدم او حنیفه دسوزی
گوید که آن شهر از نفر از مردم مختار که روی گردان شدن و او را در خاک گذاشته سرای سلطان در آمدند و دو
ماه در ان موضع محسود را انداختند عاقبت از قتل طعام مضطرب گشته از مصعب امان طلبیدند مصعب گفت تمام ^{حکم}

من راضی شوید و بیرون آید و ایشان چون چاره دیگر نداشتند فرمان او را خضی شدند بیرون آمدند مصعب هم را
فرمود تا کردن زدند و از میان چهار هزار کس از عرب و دو هزار کس از عجم بودند و چون مصعب در حکومت کوفه
مسئول گشت ابراهیم بن مالک استر که از قبل بخار و برون و ولایت خرمین فرمان روای بود سئو او قاصدی فرستاده امان طلبید
مصعب مسئول ابراهیم بیرون داشته بیغام داد که در مسارت بجانب کوفه امثال و امثال جانیزد آنکه مقصد
با نجاح مقرر گشت این هم خدمت مصعب شایسته با وی سفت کرد و مصعب در قیام و بکریم ابراهیم مبالغه نمود
فیصل همان مملکت را بغرض برای و رویت او کرد این **ذکر مخالف عمرو بن سعید و سدی با عبد الملك**
بن مروان و کشته شدن او و حباب آن عمرو بن سعید است و در میان بنو امیه بظلم قدر و کمال شجاعت و
وفور بیروت و کثرت اسعدار موصوف بود و معروف و چون مروان در مبد حکومت خویش آثار خلافت در
شهر او مشاهده میکرد بمواصد مرغوب او را فرشته گفت که من بیرم و چون بیرم هم حکم را با تو در سلطنت
خواهد بود عمرو باین کلمات و ابی سرور و بیامی کشته گشت با او شرایط هواداری و جانپساری بجای آورد
تا مالک شام بر مروان حرا یافت و از قبل او حکومت دمشق اختصاص یافته حتم میداشت که دولت عهدین
سرافراز کرد و چون مروان عبد الملك را ولی عهد گردانید حان بمالک سپرد عمرو بن سعید تنها از خدمت
میسوزد که با حله نکه عصیان مروان کرد و در اغوش کرد و در آن هنگام که عبد الملك بمصعب میفرمود
شکر کشید عمرو را بر دمشق حلیفه گردانید عمرو و طهارت را و کرده باخذ بیعت و دعوی خلافت اشغال نمود و
عبد الملك ترک آن غریب نمود و صواب حیوان دید که سخت بدفع دشمن درون خانه بردارد و بنا برین امر
کرده عمرو بن سعید در دمشق متحصن گشت و عبد الملك فطاهر دمشق ترول نموده بدستان مشغول شد و
بعد از چند روز اعیان و اشراف در مسکنین فتنه گویید و فرار بران دادند که امر حکومت میان عبد الملك و
بن سعید مشترک باشد عمرو ساده دل ندانست که تودن دو پادشاه در یک مقام و دو شمشیر در یک نیام
از قبل محال گشت هموار کال نادانی و بلاهت اجواب موافقت معسوق داشته در هم سلطنت شروع کرد
عبد الملك دم از مخالفت و مودت میزد و عبد الملك نیز بحسب ظاهر حرمت وی نگاه میداشت چنانچه هرگاه
عبد الملك آمدی خدمتش را برکت خود نشانده انواع دلطف و دلجوئی تقدیم رسانیدند تا روزی چند عبد الملك

طلیید عمر و صد رفتن کرد، برادرش عی بن سعید گفت امروزم که خاطر من هراسانست عمر و گفت خاطر نارنج دار
که اگر من در خواب باشم عبد الملك مریدان شواند صاحب عی گفت باری خوشن در زیوجامه نوشیدن برو
که اینمغنی باحیاط بود یکساعت عمر و زرد بر کرد، با صد کس از خواص خوش روان شد و چون بعضی زمان
رسید شهابان درون رفت عبد الملك بدستور معهود او را در هلهوی خود نشاند در انشای محاوره حدیث
عصیان و محاصره دمشق در میان آورد عمر و گفت بمغنون کل الما حق لید کر غلفود ازین سخن در گذر عبد الملك
گفت من قلم عفو بر خریدم چه تو کسید ام اما در جین محاصره سو کند خورد ام که ساعتی غل بر کردن تو هم اکنون
چه زیان دارد که سو کند من درست شود عمر و گفت این کار را وقت دیگر کن مله زمان عبد الملك کسید محاصره
ازین حد خلل روی نماید که این حالت نشود عمر و طوحا و کرها با شغنی مهلاستان شد پرسید که چون غل بر کردی
من نهند که بر کرد عبد الملك سو کند خورد که من بر کرم و با خود گفت که دفع غل بعد از مرگ تو خواهد بود چون
عمر و بن سعید مغلول گشت عمر و گفت باری مرابان هیات بیرون مغزست تا در میان خلق شرمسار نگردم
عرضش آن بود که خواص و هو اخواهان در استیلا محو او معی نمایند عبد الملك مانی العصره او در یافته گفت درین
حالت میخواهی که بگر و دستان از دست من خلاص کردی بعد از آنکه ساعتی بگذشت عمر و گفت چه فرمای عبد الملك
خواست که صبر کن عمر و گفت من صبر میکنم و تو عهد میکنی عبد الملك گفت تو عهد میکنی و کربان او اگر فتنه شوق
چنان برده باشی ز که دندانتر شکست و معادن اینحال مؤذن بانگ نماز گفته عبد الملك از برای تهیه اسباب صلوة
برخواست و با برادر خوش عبد الغر نیز گفت که هم عمر و با تمام رسان و عبد الغر چون خواست که عمر و را بکشد
عمر و فریاد کرد و صلوة را قطع ساخت عبد الغر بر او بد بروی سوخته با و نکابنی نرسانید و چون
مسجد رفته مله زمان عمر و امیر خود را بنامند عی بن سعید را خبر کردند و عی با طایفه سیکار در مسجد رفته
الملك پرسید که سبب این غوغا چیست عی بر سید که برادرم گجاست عبد الملك جواب داد که در گوشک با عبد الغر
همی مشغولست عی گفت فرمای تا بیرون آید عبد الملك برخاسته روی بعضی نهاد و عی چون خواست که با او
در آید حاجبان مانع آمدند عبد الملك خانه درآمد از عبد الغر پرسید که عمر و را کئی گفت فی عبد الملك بروی
و مادرش لغت کرد بر وقت عمر و بن سعید رفت و حرم بر شگفتی زدند عبد الملك کار کنیامه دست بردون او

نهاده بعد از تفحص چون معلوم کرد که زرد در زبر جامه پوشیده دارد گفت خود ساخته آمد آنگاه سر عمر و در آن تن جدا
آواز بانگ و شعب از در صحرای بخواست عبد الملك بوسید که این چه غوغاست گفت یکی بن سعید است با حقی
از قباغان استاده عمر و را مطلبد عبد الملك با عبد العزیز گفت که از بام کوشک سر عمر و را در میان اهل غوغا
اندازده هزار درم بر سر ایشان بپاشد عبد العزیز بموجب فرموده علفنوده چون زرد و سر دید بعد از چند روز
سر خود گرفتند و درین سال اعیان شمع و ستان حلت طاعونی در بصره واقع شد ضایح در مدت سه روز
زیاده از دو دست هزار کس رحلت نمود و اندک مردی باقی ماند در روز چهارم و با شکست یافت **ذکر توجیه عبد**
الملك مروان بجانب عراق عرب و کشته شدن مصعب چون خبر قتل مختار و استنکاب مصعب بن زبیر بر کوفه
بسمع عبد الملك مروان رسید بر اردان و عطاء اهل بیت خود را جمع آورده با ایشان گفت که مختار کشته شد و ابراهیم
بن مالک استر مصعب را مطاوعت نموده تمام عراق عرب و ولایت خزینه در تحت تصرف و تحویل قرار گرفت و
اندیشناکم از آن که لشکر با پنجا کند و شمار ذلیل و خوار گرداند چه هر که بسوی دسی کند و سپاه بر خصم بر طرفیابد
اکنون رای شما درین باب چیست میر شو مروان که با صاحب رای و حق ندید پشمارا الهی چون او و پسر بود گفت
چاره این کار آنست که عساکر و مجتهد ^و سام را جمع فرمای و بدو قوی و الموضع روی بجانب او غنی و طرفه و ضربت از
حدای غر و علا طلب کنی و بدو ای مجموع ارباب سوره این رای را مستحسن دانستند و بعد از بعضی از آنها گفتند که
یکی از عطاء امر ارباب لشکر می گران فرست که تو مصلحت نیست عبد الملك گفت کسی را بخت مصعب باید فرستاد
که هم خداوند ندر باشد و هم صاحب شمشیر و در هیچ یک از سرداران سام این دو صفت معاجم نیست اکنون
مرا بخت او باید رفت و در خلاصی این لحوال طافه از او با و چون مختار که در اطراف و حواصط بر آید بود
سام رفته تحویل عراق را در نظر عبد الملك مروان اسان نمودند و وصول حکایت بر حجاز کوفه ان سو فاعل
آنها شد و عبد الملك با سخاوت عساکر فرما داد و در اندک فرسخ چندان سپاه بر درگاه او مجتمع گشت که مختار
و هم از تعداد آن بجز و تصور اعتراف نمود و مصعب بر قصد شامیان مطلع شد مهلب بن ابی صفره ^{حقیقت} را از
حال کامی داد و گفت مرا بحرب عبد الملك و ترا بخت خارجی که در لاهور زنداید رفت مهلب گفت که ترا معلوم
که عراقیان مکتوبات عبد الملك نوشته اند و او را بر غیرت انصوب باعث و محروم آمدن مصلحت نیست که

که در سوزا از توجداشوم مصعب گفت دفع خوارج منوط و مربوط بحسن ندادن و جز من غیر من نیست و چون مصلحت
ضرورت متوجه هواز گشت مصعب **ابراهیم بن مالک اشتر** را که در آن اوان نوزان او مصدق ولایت موصلا و
وضعی بن و سایر مالک خیز شد بود طلب داشت و لشکری سنگین فرام آورده ابراهیم را منتقله و سپاه سا
و خود از کوفه بیرون آمد قریب بفرق رسید موضع فیح و بعضی را از برای ترو و لشکر اختیار کرد و از آنجا
عبدالملک مروان بر جناح استعجال روان شد قطع مسافت نموده در سه فرسخی معسکر مصعب فرود آمد و
دوان متر عبدالملک با **ابراهیم بن مالک اشتر** و سایر امرای لشکر مصعب مکاتبات نوشته اثنانوا بمال فراوان و
ارجند فریاد داد مجموع اعیان و اشراف کوفه و عراق مکتوب عبدالملک را از مصعب نهان داشتند مگر
ابراهیم بن مالک اشتر که نام خود را بمسلمان بر سر مهر او داد مصعب آن کاغذ کتوبه مطالعه کرده **محصل** نامه این بود
که اگر ابراهیم با باطریق مطاوعت مسلوب دارد در حکومت ممالک عراق و عرب و بلاد جزیری او را شریک و بی
نباشد مصعب گفت یا ابا القعقاع چه خبر ترا مانع می آید از متابعت عبدالملک مروان ابراهیم گفت خدا سو کند که
اگر از مشرق تا مغرب زمین دهند محلی بنامه را بر و ولد صغیر بیت عبدالطلب نکریم مصعب گفت خدای تعالی جزای
خیر دهد بعد از آن ابراهیم معروف گردانید که ایها الامیر هیچ شک نیست که عبدالملک میخواهد من مکتوب ارسا
کرد و بظلمت اصحاب تقی فرستاده است و احسان با تو عمل دیگر کرده اند باید که ضرب اعدا و جمعی که محل اهد
فرماندهی مصعب جواب داد که من بعد بر قبله و عشرت انجاعت با ما در مقام منازعت آید ابراهیم گفت پس مرا
میتد و محبور گردان اگر ظرفی را بر طلا و هر یک قوم و قبیله را همچون ساز و لاهجکس بر اینجاست رای و
عدم رعایت خرم طعن نکند مصعب فرمود که فرد از من ایمان بشو امیر المومنین شکایت کند ابراهیم **اشتر**
خدا سو کند که بعد از این نه تو خواهی بود و نه امیر المومنین مصعب جواب داد که درک و آماده باش که این کار مرا
اقتاد است چون بی در آمد و روستا کوفه که خجسته عبدالملک پسوستند و مصعب بر فتن ایمان دل از جای نبرد
آماده حال و جدال گشت و چون تلاقی فتن دست داد عبدالملک شخص را از بنو کلرب که خوشتر مصعب بود
ترد او فرستاد پیغام روان کرد که میان من و تو سابقه اقوال محبت و و داد است حکام دانست اکنون و نظیف آنکه
دست از خاک باز داری و مهم حرب را با برادر خود گذاری مصعب اشاع نمود عبدالملک مروان فرمود تا برادرش

محمد روان باطایفه از شجاعت در معرکه جوان نمایند و مصعب فرمود که ابراهیم اشتر بخاربه او کمر بندد و هر دو کمر
در جوش و خروش آمدن آسیای حرب گردان شد و مصعب زمره از دلیران بعد از ابراهیم فرستاد محمد روان از
برد استند و عبد الملك عبد الله بن زید را بعد از برادر خود محمد روان نامزد کرد و فتنهای عظیم روی نمود
رایت محمد روان کشته شد از جانب مصعب مسلم بن عمر و الباهلی قتل آمد و مصعب عتاب بن و در کار این
ابراهیم نامزد کرد چون ابراهیم بروی کفت انا لله وانا اليه راجعون من با مصعب کشته بودم که عتاب بن
که بر وی الحما دیست و چون شور حرب کرم شد عتاب با جمعی از مردم بیوفاروی با همزاد نهاد و ابراهیم
در معرکه پای ثبات خسرده کوشش میفود تا شهادت یافت و از قتل ابراهیم مصعب متغیر و متاثر گشته بیکدل
از قیام عرب را میگفت که پای من خنید و ایشان معاذ بن ابولید بر کشته پای من میکشیدند و مصعب بر زبان
سگزد رانید که ابراهیم کجاست که در روزی چنین مردی چنان باید درین اثنا نظر مصعب بر عرو بن معمر بن
شعبه افتاد گفت مرا خبر ده که حسین بن علی بعد از آن که قوم او را کشته که حکم پیرزاد را حق شوا و رضاند و حکومت
او جنگ کرد تا کشته گردید و بتفصیل حکایت شهادت امام حسین را گفته دانست که مصعب دل بر مرک
نهاد و مقارن این حال محمد بن مروان تر دیک بمصعب آمد فریاد بر کشید که من بیستم تو ام ای امیر المومنین
کن تا ازین ورطه رهایی یابی مصعب گفت امیر المومنین در مکه است نه اینجا محمد روان گفت مناهان تو در
مقام خندان تواند چاره کار خویش کرد دست در دامن استغیان زین و مصعب در زمانه خوار نمود و با
خود خطاب کرد که خدمت عم خود تو خجسته ای و با او بگوی که مردم عراق در آنچه مقتضی حلیت ایشان بود مختصر
نکردند تا من در زمره اموات انظام یافتم و در این آنکه محمد بن مروان عتیب بن مصعب را طلبید مصعب گفت
ای پسر برو و بین که چه میگوید عتیب چون با محمد مله و قات کرد و عتیب گفت من ترا و پدر ترا ناصحی ایتم پس بعد
بلا زنت امیر المومنین عبد الملك شناسید که شمارا امان داده است عتیب بر پدید آمدن گفت عبد الملك
بحاله بود خورش و فاکند اگر صلح داری دست از خنک باز داشته باش او روی مصعب در غضب فرست
گفت ای پسر اکنون از تو فو مید شدم با مقلدان خورش بجانب مکه فساد عتیب معطوف گردان و جز غدر با
له عراق جمع عم خود عبد الله رسان عتیب گفت لا والله هرگز این نکند که فراد مردم مرا سر زدن کشد که از سگان کان

حطع داشتی که بدر در میان دشمن گذاشتی و انفعی جاری تمام باشد مصعب گفت اگر از سر که بیرون میروی
باری من صفت رو تا از غم تو رهایی بام عتی با فوجی بر حرب اقدام نموده قتالی شدید اما از نهادن با اتومان
باران وی کشته شدند عاقبت او نیز زخمی گران یافته سقباد و شخصی از شامیان من آمد سراور از نزد
کرد معادن اینحال مصعب رسید و شامی را غسل رسانید و مردم خود را دل داده بر حرب دلیر گردانید و از
وقت پسر نالید و حووط بر خود مالید **حدوث** متعاقب میگرد درین اثنا عبد الملك بنا بر محبتی مفروضه که با ^{مصعب}
داشت شخصی را پیش او فرستاد سفام داد که دست از جنگ باز داشته پای در دامن عاقبت کسی که بر مال و ^{مملکت}
من حکم تو جاریست مصعب بان حدیث ملقت نشد همچنان مگو شد تا خیمه عبد الملك رسید طناها
او را برید حرب سخت گشت و سنگ تفرقه در حویخانه مصعب افتاده و سپاه او مغرور گشته خبر هفتاد کن
وی نماید زاید بن قدامه پسر عم مختار یعنی بر مصعب زد که از پای در افتاد و چند الله بن زیاد بن طیب
بر مصعب را از بدن جدا کرده من عبد الملك بود بقولی عبد الملك مخزون و ملول گشته گفت مطلوب من
آن بود که مصعب از در مصالحه در آید تا نصف مال خود را بدو دم و مرا بقیست که در فرس همگی مثل
وی سداخواهد شد و بر واتی شکر آنکه برخان دشمنی قوی دست که طناهای سر برده آورده ^{کرده}
بو فظرف یافت سر محمد نهاد و این حدیث از عبد الله مروست که در آن حالت برخاطر من گذشت که سر
عبد الملك نیز از بدن جدا میاید کرد تا در یکساعت دو باد شاه را گشته باشم و عالمیان را از دست ^{اش}
خلع کرده خون در اجلا و با خبری بود باین موفوق کشم خون مصعب کشته شد عبد الملك فرمود تا حخته او
و پسرش کفن کرده مدفون ساختند و هر چند میان من و مصعب خوشی و دوستی بود اما طاک عقبت
و شرکت بر نیابند و لشکر مصعب امان یافته ملازم عبد الملك گشتند مگوفه رفته خلد تو عراق با وی بیعت ^{کردند}
و چون عبد الملك برای سلطان در کوفه فرود آمد سر مصعب را آورده من او نهادند یکی از حاضران مجلس
گفت عجب حالتیست در بنوعی سر امام حسین بن علی را دیدم که من این زیاد آوردند و بعد از آنک مدتی هم
درین خانه سر این زیاد را من محمدان نهادند آنکاه هم درین محل سر مختار را من مصعب دیدم و اکنون می بینم که
سر مصعب من امر المومنین نهاده عبد الملك ازین سخن متوهم شد فرمود تا آن قصر را بران کردند **ذکر**

مخاصر عبد الملك زفر او بیرون آمدن او از قلعه بمصلحه قبل از آنکه زفر از لشکرگاه حجاج بن قنبر
بعدا از قلی وی واستیلا و او بر فرقیسار فرزند کلک بیان گشت و چون مروان درگذشته عبد الملك بر سرین ^{سلطنت}
نشست فرمادند تا عمار بن عبسه بن ابی معیط که والی حصر بود لشکر بجانب فرقیسار کشید انولات را مستر کرد ^{شد}
و همان بموجب فرموده علفو دستوجه اضرب گشت و خدا را طالی را با طافه از ارباب شمیر در معده ^{روان}
کرد و چون زفر از توجه لشکر خزیفت با جمعی از دلاوران روی بدفع اعدا آورده روان شد و با عبد الله ^{اطالی}
مخاربه نموده شصت کس از لشکر او قتل رسانید و قعه السیف منهرم گشود و چون عمار در فاحه مهم دلگسته
شد دید که مرد میدان زفر نیست عبد الله را معانت ساخت که چو در حربه بجهل کردی و خود باز گشته ^{رفت}
و در آن زمان که عبد الملك مروان جهت دفع مصعب متوجه عراق بود فرقیسار رسید متحیرانند بار او جهت ^{خت}
و زفر متحصن شد عبد الملك بفرموده با جمعی از نصیب کردند او را و اندک در او ان محاصر خالد بن نبید بن معا ^{وبه}
در حرب مبالغه میفود یکی از اصحاب زفر گفت من فر داحیه سازم که خالد دیگر غنک نیاید چون روز دیگر شد ^{لک}
بجد و جهل تمام بخاربه مشغول شد اشخص با او از بلندان بیت را بر خالد خواند خانیجه سه کس شدند **سپاه حاد**
خالد و همه از اسلنا الملك ذبک الله و خالد از بن سخن اتعمال تمام یافته دیگر بر امون حصار گشت و در هینکا ^{سپاه}
محاصر خلق بسیار از سپاه عبد الملك گشته شد و زیاده کاری از پیش نرفت قلمت که شخصی از ننی کلب هر روز ^{بحد}
آمد زفر را دشنام دادی زفر از بیغی ممانت گشته با اصحاب خود خطاب کرد که هیچکس در میان شما باشد که زبان این
طعون از من گوید کرد انداز مله زبان هر یک زفر شخصی گفت این کار نیست و زفر او را بخواهد مستظهر کرد ^{بحد}
شخص بعد از آن از شهر بیرون آمد بمیان لشکر عبد الملك رفت و ندا کردن گرفت که شتری با من هیات از من گشته ^{بحد}
هر مسلمانی که یافته باشد خالصا الوجه الله بنی دهد و در انشاء شتر معدوم بخانه آمد رسید که هر روز زبان ^{بحد}
زفر میکشاد او را شاخه چون سب شد بد زخمه اشخص رفته گفت ای بنده خدای تا عانت در طلب شتر گشته
کرد لشکرگاه بر مردم اکنون ماند ام و سر اسیم با پنجا رسید ام اگر رخصت فرمائی در جوار تو بخرم ختم صاحب ^{بحد}
چون شها بود گفت با ندر و زخم پنا و با سایر مشغول شو آن مرد در در آمدن بگوشه خمید و چون مردم از ^{بحد}
خبر کشید بر سینه صاحب خیمه نشست و با او گفت که اگر فریاد کنی ترا بکشم و بعد از گشته شدن تو اگر مرا قتل ^{بحد}
سازد

ترا فایده نباشد و اگر خاموش باشی من ترا محصار رسام بخدا سوگند نکند ام که هیچکس اسبی به تو رساند و عهد کند
که چنان سازم که تو با زبان سکرگاه رساتد صاحب جیمه بالضر و بز خاموشی راضی شد و آن عیار دست او را
گرفته همچنان فریاد زنان میرفت و ندانم یکدیگر که از شتر مفقود من که خبر دارد و خون از معسر بیرون آمد بدر ^{قلعه}
رسید در وان باز گردند و حاجیان هر دو تقریبی ز فر بردند و آن مرد که کاری خنان شکر کرد بود ^{دست}
واقع را حرفی عرض ز فر رسانید ز فر فرمود تا جامهها از خانه آورده در مرد شام دهند و تو شایندند و
فرماد تا او را بکسره گاه عبدالملک رسانیدند تا در دهند که این کینه کی است که ز فر او را نزد عبدالملک ^{سازد}
و چون موجب فرمود معلومند که بکران شام مار خود را ساخته او را همان هیات شتر جاکم خود بردند ^{عبد}
در خند شد و بان مرد لغت بسیار کرد و انتحار از خجالت و اتفاقا که خخته دیگر کمی ز فر را در شام ^{خون} نداد و
مدت محاصرانند یافت عبدالملک محمد بن مروان شتر ز فر رسانید تا در مصالحه سعی نماید و محمد با ز فر ^{الملك} گفت
که عبدالملک از پسر زینب بیست است اگر با وی صلح کنی بیاید ز فر جواب داد که بیعت این زینب در کردن نیست
تا او در قتلجات باشد با هر کس بیعت نمی کند مگر با من تکلیف نکند و اگر عرض او است
مرامضا بیعت عبدالملک این حدت شنیدند ^{عبد} که قات ز فر و اندک پیشگی راضی شد ز فر تو رسید که عبدالملک
با او همان معامله شتر برد که با عمر و بن سعید بود که لاجرم در پاره و آن آمدن تا خیر میفود و عبدالملک انفعی
داشته تا زبانه سفیر صلح بنشان امان پیش او فر رساند و ز فر از حصار بیرون آمد عبدالملک او را با خود در
برج نشاندند که بعد از مصالحه چون عبدالملک بر قتل سپاه ز فر و خوف یافت گفت اگر میخواستم که در
همین مردم پیش نیستد صلح راضی نیستم ز فر این سخن استماع نمود و عبدالملک پیغام داد که اگر خواهی بر
حرف نخستین روم عبدالملک جواب داد که مضمی با مضمی و ان جور و جفا صدق و صفایند بل با فیه مسلم ^{عبد}
دختر هرزید بن زفر در قتل نکاح او در عبدالملک فرمود تا سران ز فر هرزید و کوثر در مقدمه سکر در وقت ^{ند}
و خون تلافی سکر عبدالملک و سپاه مصعب دست داد هرزید که خخته مصعب پوست و بعد از کشته شدن ^{هرزید} او
که خخته مکو فرقه مخفی گشت و چون عبدالملک مکو فرامد هرزید و سایر آنکس تا عبدالملک او را امان داد ^{کرد}
انچه میان مهلب بن ابي صغرة و زارقة واقع شد مهلب در زمان حکومت عبدالملک زینب با مر مصعب متوجه

اهواز شد بحرب از اردق مشغول شد و در آن او ان که مصعب کشته کشته خبر قل او نخت جمع قطری امیر آن طایفه
رسید قطری بکنار لکرگاه مهلب آمد کسی بنی او فرستاده که با تو سخن دارم مهلب در برابر قطری از رفقه قطری
از وی پرسید که چه کوی در شان مصعب مهلب گفت امام المهدی خلیفه امیر المومنین عبدالله بن علی قطری گفت
در حق عبد الملك مروان جگر می جواید که امام الضال الملعون قطری گفت عبد الملك امام تو نیست مهلب گفت
از املت او در جهان نیز ام قطری گفت عقید من بنو آنت که فردا با امت او راضی خواهی شد مهلب جواب داد
که معاذ الله انروز مباد که عبد الملك را امام دایم و چون بعد از قتل مصعب عبد الملك خالد بن عبدالله بن
بصره فرستاد خالد امان نامه مهلب فرستاده او را به بیعت عبد الملك دعوت کرد و در آن نامه نوشته بود
بعد از قبول بیعت با خراج اهواز مشغول باشد مهلب بقول بیعت اقدام نموده قطری این معنی را
بار دیگر از مهلب پرسید که در میان عبد الملك اعتقاد تو چیست و در شان وی چه کوی مهلب گفت عبد
امام مسلمان است قطری گفت ای ناکس لغت بر تو باد و بر مندهب ناپسند بد تو دیر و زلفتش مسکری و
امروز امام مسلمانان بخوابی مهلب خجل شد ساکت گشت و چون مهلب دست از خراج باز داشت
خراج اهواز برداشت خالد بن عبدالله برادر خود عبد العزیز را با مقاتل بن مسعم بخاربه ان طایفه نامزد کرد
هر دو سردار با جمعی از مردم جرار روی شمال از اردق آوردند قطری از توجه لکر بصره خبردار شد صلح
بن حراق و ابانضد کن بحرب افتاد و او فرمود در ظلمت لیل هر دو به هم رسیدند و میان میان مال فاحش
روی نموده عبد العزیز مهترم شد مقاتل پای شتاب بیفشرد تا مقبول گشت و غنایم بسیار بدست خوارج اقبان
شکو عبد العزیز که در ملامت و صیاحت نظر نداشت اسیر کردند و او حیل را بسیار از برده قیمتش بعد
درم رسید و در اثناء آجال یکی از اقر بلاء او ضعیفه که از روی ساء خوارج بود بنا بر محبت او رکشته بصره گریخت
و چون خبر ان هزام عبد العزیز و کشته شدن مقاتل خالد بن عبدالله رسید صورت واقعه را معروض عبد
کرد ایند عبد الملك و قوه بخالد ارسال کرده مضمون آنکه ان هزام تشکر و قتل مقاتل مترتب برای نا صوابت
چه مهلب را که مردی فیروز جنگست و در امور حرب بصارتی دارد با خراج نامزد میکنی و عبد العزیز را که
شایسته بن بست بوزم خوارج میفرستی اکنون فاصدی با هواز فرست تا مهلب آماده حرب خوارج گردد و قویا

لشکر مصر و نهم ار مرد دیگر که از کوفه سوار گشته بود در موج انجان شو و از صواب دید مهربانجا و تقانی و از
خوارج اسقام بکنی و چون **عبد الرحمن بن محمد اسعفی** با سپاه کوفه بموجب فرموده بصره رسید خالد بن
عبدالله لشکر بصره را فراهم آورده با اتفاق روی با هواز نهادند و با مهربان سپه سینه در مقابل لشکر از آن
رفته فرود آمدند و مدت بیست روز میان هر دو فریق محاربه و معافه امتداد یافت آخر آن روز خوارج منبزم
گشتند و بیجان فارس و کرمان متوجه شده بپناه مواضعی بردند که دست حوادث ایام آسان آسان بدان
عرض ایشان غیر رسید و خالد بطرف بصره مراجعت نمود **عبد الرحمن بن محمد اسعفی** بموجب فرموده سوره ملک
ری شده مهربان در هواز اقامت نمود یکی از جمله اسفین سالان که موسومند و در خود از عفت و فرستادگان
صورت قصه را معروض رای **عبد الملک** کردانید **عبد الملک** فرمادند تا حاکم کوفه **سمر بن مروان بن حکم** قضا
بن و رقان با چهار هزار کس عدا و فرستاد و او پیش از وصول عتاب بر لهای صعب افتاده اسبان یارا
از نایافتن علیق مرده ایشان نیز از فقدان طعام ضعیف و ناتوان گشته بودند و چون عتاب بن و رقان
بدا و در سید ضعف سپاه و صعوبت راه را مشاهده کرد صلاح در مراجعت دیدن با اتفاق باز گشته
بهاواز آمدند و زمستان در آن سرزمین بریده مهربان بن ابی صفره حب المقلد و در رعایت ایشان قیام نمود
ذکر توجع حاج خان حرم و گشته شدن عبدالله زینب بتبع ستم چون مصعب گشته شد **عبد الملک**
مروان شام رفت و همت بر قلع و استیصال **عبدالله زینب** مصر و فتنه ساختن روزی در اثناء خطبه روی مردم
آورده گفت کیت از شما که حرب ابن زینب و در معارف و امرای شام بنا بر حرم حرم میل انصوب ندانند
جواب ندادند از آن میان **حجاج بن یوسف ثقفی** التماس نمود که او را بدان مهم موسوم کرد **عبد الملک** التماس
ندان سخن نکرد **حجاج** گفت من خواهی دیدم که ابن زینب را کفره پوست میکند **عبد الملک** **حجاج** را با
سه هزار مرد مدفع ابن زینب نافر زد کرد و در باب اسفالت مشارالیه سطره خند قلمی فرموده **حجاج** داد که اگر ابن
زینب بیفت کند با منافع خود در امان باشد **حجاج** از شام بیرون آمد از مدینه عبور نموده شمر ضان **طیبه**
شد **الحجاج** ان عزمت من عطف کردانید **حاجب طایف** رفته در آن سرزمین رحل اقامت انداخت ابن زینب از توجع
حجاج خبر یافته فوجی از دلیران روزگار را با اسفالت او فرستاد و **بنی القریه** **بنی قریظ** **بنی نضله** **بنی سبأ** **بنی خزیمه** **بنی**

کریز سق کردند و در آن ایام که حجاج در طائف اقامت داشت میان سپاه عبدالله و حجاج محاربات واقع شد و جمع
آنها حجاج غالب آمد بعد از آن حجاج صورت ضعیف و افتقار و عجز و انکسار عبدالله معروف عبدالمکرم دانند
سقام داد که اگر فی الجمله مددی بمن میرسد بمهولت مکه را مسخر کرده این زبیر را از میان تو کرم عبدالمکرم طارق
دبا فوجی سزب حجاج فرستاد حجاج روی توجه مکه ها در دفع این زبیرید میضامنود و در ایام محاصره حجاج
از بن بیرون نکرد و عنوان نزدیک شد و با استعمال طبیب و روغن استغالی نمود تا عبدالله نقل رسید با
حجاج بر چهل دو پیش مجامع نصیب کرده بمحاصره مشغول شد درین سال عبدالله بن عمر بن زبیرت بیابان آمد
حجاج سقام داد که اگر از سخط باری تعالی اندیشی دست از سنک انداختن بردار که موسم حج و ماه حرامست و حجاج
صالحین از اوطار بلدان و اصحاب بدیخانب توجه نمودند تا اداء فریضه کنند و سنک بمجنون برایشان از طواف
مافعی آید حجاج فرمود که ترک انداختن سنک کردند تا مردم از مناسک حج فارغ کنند انگاه فرمود تا اندارد
که غریبا با وطن مراجعت نمایند که بر سر جنک و بیگاری خود بیروم و در زاول که بجانب مکه سنک بمجنون انداختند
امری بیره فام پیدا شدن هوا تا باریک گشت و آواز زعد و صاعقه با سماع رسید مردم شام و هم هر اسب خود راه داد
ترک سنک انداختن کردند حجاج خون خان دید سنک در تخمینها و در میکند ایها الناس هر سید که من در
فشو و نمایافته ام و سدام که درین موسم زعد و بوق بسیار درین دیار ظاهر میشود گویند که در ایام محاصره زبیر
دوازده کس را از سپاه شام صاعقه رسید خانه تو رسید ترک جنگ کنند حجاج با ایشان گفت که هیچ اندیشه
نخورد راه ما بیدار و ترک جنگ میکند که اسبوردت از خولس زمین حجازست و درین اثنا تو بی در خند خند
از مردم این زبیر سوخت حجاج گفت اینک صدق قول من بوشمار روشن گشت در محاربه و محاصره اعمال نمایند که
اهل حنیند و ایشان ارباب بطلون و بعد از ظهور علامت سماوی و اختفاء آن میان آن گروه شب و روز حرج
پنوسه شد در مکه غلبه برقه رسید که از بان نشان نماید و از قعدان کوشت کارد اهل حرم با سحران رسید
مکه پر جوی و کندم و اوزن و خرم بود و این زبیر از آنها دانه بکن نمیداد مگر قلیلی که سدر موی شود و میکند تا اخله
در اینبارست دل خلق نفوت با شد و محبت جمع حله و سکنای محاصره گشته حله تو از این زبیر روی گردان شد
و بعضی بلسر کاه حجاج رفته امان طلبیدند و برخی بجانب مدینه گریختند و کارحالی رسید که اولاد این زبیر

وچپ زنها حج شدند و عبدالله ز پسر پسر خود ز پسر کت قوی بیروان حج امان رسان ز پسر کت معا^{الله}
که من معارف خدمت خود و ادا دم و در ملا زمت پذیرد حنک میکرد تا کشته شد و چون حج معلوم نمود که با این
زیر زیاد کسی نماند رسولی سن او فرستاد که پیوسته خود را کشتن من و بیرون آمدن زنها خواه که هر چه تو کوی
چنان کم این زپسروا بداد که تو آنچه قدر و میرکت آن باشد که من در امان تو آم مرا زنها خداوند و عله پسند است
حج چون این سخن شنید داشت که عبدالله دل بر مرکبها داشت فرماد تا کشته گران در محرابه زیاد کوشش
نمودند و چون با این زپسروا سه کوشش نماند سواد و خود اسماء ذات الطاهرات که عورتی نارای و بد پیر
رفته گفت ای مادر همه داران از من برکشند و اطاعت با من بهمان شیوهی سق آوردند که لعل کوفه با حسین بن علی
پیش برده بودند مگر آنکه فرزندان او با جان داشتند سهرت میزدند و پسران من مرا تنها گذاشته تر دان فاسق^{رفتند}
و حج عن پیغام داده که ترک مخالفت کرده و متابعت مسنون دار تا مطالب تو با سعادت اقران یابد اکنون
ای مادر ای تو درین باب چیست اسماء گفت ای مگر صدق گفت ای پسر اگر درین محاربات تو بخو جودی عنان
اختیار خود را در قبضه خدا بر می آید من و پیدا است که از هر چه باقی ماند و این معنی بر خردمندان روشت که
بنام و ملک کشته شدن بر زندگانی که در مذلت و خواری گذرد ترجیح و تعصیل دار عبدالله گفت ای مادر
خو عز و علا تو آخر ای خیر دهد که در رضی نکه خرد و کند استی و مرا نیز همین معنی در خاطر خطور میکرد
که تو بان اسادت فرمودی و آمدن من بخدمت نابین بود که از ماتی الصیغه تو استلذع نمود شرط و طبع
یحای آرم بعد از آن مادر را بد رو کرد و اثب تا روز در خانه کعبه بطاعت و عبادت گذرانید و بعد از آن
فریضه با مداجوشن پوشید با معده و دی چند که اجل ایشان رسید خود اهل جبل سار کرد و متوجه مخالفان
شد هر چه مبارز بر افروختی آورد عثمان از وفوی جرات او با وجود کبر سن قیما کرد ندا خردم سپاه شام
او داد و مسجد الحرام را ند خود از عقب در آمدند و این زپسروا سیر کرسنه که بر کوه حله کند از عین و میان حله
سیر کرد با جمعی از آن بیرون دلا و اند و ایشان از باب الصفا و من رفته متوجه کوه شدند درین اثنا صحیح^{سنگین}
دل خشی نخته بر سر عبدالله زده خدمتش از نای در آمد و یکی از بی فراد سرا و بر او پدید تو حج بود حج عالم
شکرانه این فتح مبارک بر زمین نهاد و سجده کرد انکاد سرا و هر جمعی از اعیان بجان مدینه فرستاد و

دارا از اخا بد مشق بودند و فرمود با حبه عبد الله را بر دار کردند و چون خبرها او جمع اسما رسید با آنکه من و از فرود
خاورد کرد و بود حاضر گشت و این واقعه عظمی در سنه ثلث و سبعین اتفاق افتاد نقلت که در حین صل این زینب ^{لغان}
با و از بلند تکبیر گفتند و او از تکبیر ایشان بیع عبد الله بن عمر خطاب رسید فرمود عجب حالتی اهل اسلام در زمان
ولادت عبد الله تکبیر گفتند اکنون ارباب شام در وقت شهادت او تکبیر میگویند و بیب تکبیر گفتن صحاب رسول
صلعم آن بود که جمودان مدینه گفتند که ما سحر کردیم که فلان مسلمانان و منقطع گشته بعد از این ختم هیچکس از مسلمانان
ملت احمدی ندیدار فرقه العین روشن نکرد و از این صورت صحابه ملول و دلشک شدند و چون قرب نکسالی ^{بن}
حدیث گذشت عبد الله زینب مؤلا گشت و چون این شادت نکو از صحاب هدایت ما رسید تکبیر با و از بلند
گویا کرد اینک دانستند که بود در قول خود کاذب اند گویند که حجاج عهد کرد بود که تا اسماء ذات الطاهرین
در خواست نماید حبه این زینب از دار فر و نیاورند و اسما با خود مقرر کرده بود که در آن باب سخن نکویند ^{زی}
اسما از پای دار گذشته گفت آیا وقت آن شد که این را یک از مرکب فرود آید و سخن اسما حجاج رسید گفت این
حادث عین در خواست آنکه حکم کرد با حبه او را بریز آورد و دفن کردند چون این زینب گشته شد سوار در شام
برخان سوار شد سوجه شام گشت و بحاج عبد الملك درآمد بروی بخلاف سلام کرد و عبد الملك گشت
و نشاست جواب سلام داده در بان او عطف و احسان بنهایت میداد داشت و حجاج چون عرو را در مکه ^{فت}
و چون شنید که شام رفته سخن عبد الملك قاصدی فرستاد سفام داد که اموال عبد الله را عرو و مصر فرستاد
امیر المومنین صلی داندا و را با نضوب فرستاد تا آن ذخایر از وی ستانند شو عبد الملك فرمود تا یکی از
سرهنگان عرو را بکند برد و بر عرو این دشوار آمد با عبد الملك خطاب کرد که باقی مروان مازن من ملکوه
ولکن دل من ملکوه یعنی گشته شما خوار شد لکن آنکه که زمام اختیار خود را شما سپرده فرمان شما بروی
نافذ گشت خوار شد عبد الملك از حکم خود پشیمان گشته مکتوبی بحجاج نوشت که دست از عرو بردار که ترا بروی
مسلط نمی کنم کرد ایند باید که متعلمان او را عزیز داری او رده اند که حجاج از هم عبد الله زینب فارغ شد
فرمود تا مسجد حرام را از رویش و خون پاک ساختند و از اینجا بدینه آمد با عقیبه صحابه کبار استخفاف بسیار کرد
که شما گشتگان عثمانید ذکر امارت حجاج بروایت عراق و بصره و رفتن او بدین جانب در سنه خمس و سبعین

بجری عبد الملک مروان زمام حکومت عراق عرب را در کف کفایت حجاج نهاد و حجاج با دو از دهر از سواد سکود
و مسجد در آمدن فرامند تا خلد نو حاضر شوند و باروی حسنه بمنز بر آمد تا مویش بنسبت نام مردم تمام جمع آیند
درین اشاعه بن عمر البتاع خود مسجد در آمدن شخصی دید بر بالای منبر از روی حسنه که هیچ سخن نیکت محمد گفت لغت
بر بی امیه باد که امارت عراق بمردی چنین داده اند و بخدا سوگند که اگر بی هنر تری از من شخص می باشد با
میدانند و سنگ ریزه از مسجد مسجد تا بر روی حجاج اندازد یکی از اصحاب او گفت خندان صبر کنید تا به نسیم
که چه سکوبید دیگری گفت اگر او را قدرت سخن گفتن بودی خاموشی شعار خود بنی ساخت و چون مسجد از ^{منتهی}
و معارف کوفه ملوکست حجاج نقاب از روی افکند و سار از سر برداشت و زبان نه بجهت و نه بصلوات
گشاد تخت این بیت را بخواند انا ابن جلد و طلع النایب مواضع العامة تعرفونی بعد از آن خطبه در نماز
فضاحت و بلاغت اشکار در خفاچه ضحی و بغاء کوفه در حیرت افتادند و ایشان از آمدن بسیار داده در ^{خطبه}
گفت که جمیع من چنین رسید که طایفه از شما که موسوم بمبد مبلب شد بودند مخالفان فرمان کرده در مبارک
بفرغ بال خسته اند بخدا سوگند که اگر یکی از آنها را بعد از سه روز در کوفه پیام بیکر او را تسبیح نیز ریزد من کنم
انگاه فرمود تا مشور ایالت او را بخواند و چون قاری آن کرد گفت که ما بعد سلام علیکم فانی احمد الیکم حجاج
گفت خاموش باش بعد از آن نام مردم کوفه گفت که ای سندان عاصی امیر المؤمنین عبد الملک شما را اسلام بپرساند
شما حجاب نیکو بند بخدا سوگند که من شما را بخت این ترک ادب ادبی کنم که موجب عبرت دیگران شود و با قاری
گفت که قراءت از سر گیر و چون قاری دیگر گفت ما بعد سلام علیکم مردم کوفه او از بر او زدند و علی امیر المؤمنین
السلام و رحمة الله بر کانه چون مشور خواندند حجاج از منبر فرود آمدن خانه خویش رفت و معارف شهر الحلب
کرده فرمود که ستمه اسباب سفر استعجال نماید تا مبلب ملحق شوید و بعد از سه روز او از نیکری از جانب بازار
شنید فرامند نام مردم مسجد حاضر گشتند و خود بر بالای منبر رفته گفت ای اهل عراق و اهل سقا و قفا و مساوی
احلاس من لمر و ذآ و از نیکری شنیدم که ان نه بخت ذکر بود بلکه برای آن بود که مردم بر سندان و شما هنوز زخسته در
داوید شما هم گتم زاده و سوع زاده و سعه زاده ایده تا پهلوی شما را شکست محل اسیادن خود را خواهد داشت
و الله که با شما کاری کنم که مسلمین نکال کند شکان و متضمن ادب باقی ماندگان باشد درین اشاعه بن حجاجی

خطی گفت صلح الله الامیر من یکی از ان کسام که مامور گشته بودند که مدد مهلب بروند اما من پیرم و فرزندان جوان
دادم اگر عوض من بروند خست باشد حجاج گفت که جوانان بولسگر بریران ترجیح دارند اما گوی که تو کسی
گفت هم صافی گویند حجاج گفت توان محضی که خاک عثمان رفته بودی گفت بل می رسید که باعث برین امر بود
خواستند که او بدد مر که بیکر من از انباء زمان امیاز داشت محبوس کرده بود حجاج گفت ای دشمن خدای عمر
عثمان میر می و با مدد مهلب عوض میفرستی و من صلاح دو شهر یعنی بصره و کوفه در گتانی تویی بنم تو
تا کردن آن پیر فقیر زه خانه اش غارت کردند و اهل کوفه بن سیدان در رفتن بحرب و مدد مهلب سارعت
نمودند بعد از ان حجاج از کوفه بصره رفت و مردم را بر آمداد مهلب و حرب خوارج بترجیب و تحریص نمود و
بواسطه آنکه یکی از کابر بصره در رفتن ناخبر چایز داشته بود بقتل او فرمان داد و از اعیان بصره عبدالله بن
ماسیا بر اشراف انو لایت لظها مخالف حجاج کرده در مقام محاربه آمدند و در میدان حجاج عاجز و سرافک
اختر مطایفه از ان جارود و گردان شد اسس حجاج رفتند و میان هر دو فریق روزی و زهداوت از دما
می پذیرفت تا بان رسید که صد جان یکدیگر کردند و سینه لشکر و تنوب صفوف برداشند و چون مرد
شد که حجاج منزم کرد دیر می از شست قضا بر عقل ان خارود آمد لشکر بن مغربا گشته و قیسه بن مسلم که
در سپاه حجاج بود مبارزتها نمود که حاجی آثار رسم و اسفند یاد گشت و از جمله رفیقان و موافقان ان جارود
یکی ان بن مالک بود شفاعت ان قید مجلس حجاج آمد بروی سلام کرد حجاج گفت لا مرحبا ولا اهلا یا ابن
لجینه توانکی که روزگار در ضلالت گذرانید کامی متابع ان تواب می نمودی و کامی در ملاءت
ان زیر پر بردی چون از شای باز ماندی ما ان جارود دیار شدی ان بن مالک از جمله صحابه بود وضع
شریف او را حرمت تمام میداشتند گفت ایها الامیر ان سخنان که امسکوی حجاج گفت ای پیر گمراه چرا جاهل میکنی
و حال آنکه میدانی که مخالف تویی ان بن بخش تمام از سن ان ظالم عاصم بیرون آمد مکتوبی شکایت این عبدالله
مروان فرستاد عبدالله المهار فاطت نموده رفوع حجاج نوشته مشفل بردشام بسیار و سفاهت بشمار حجاجی
بر آنکه ترا معلوم نیست که پدران تو در طایفه چه کار اشتغال داشتند که با ان بن مالک که شیخ امت است و
ده سال خدمت رسول الله صلعم کرده سفاهت کنی و سخنان ناملازم گویی لغت خدای بر تو باد و طیفه آنکه در

استر ضای خاطر شریف او سعی نمائی والا از من سوان رسد که بنسندی و عبدالله نخروخی و عبدالله الملاح
رسا بنده حاج از کرد و گفته خود دشمن گشت و از ابن مالک و طلب داشت و بعد از او مشغول گشته انواع
نکلف بجای آورد **دگر خروج صلاح بن سرج موافقت شیب** ابن صلاح مروی بود صیاح و بیانت اراسته
و از قایب عبادت و ریاضت و زکات و زهد گشته و او مردان و ساگردان بسیار داشت که از وی قرآن و غیره ^{حسد}
و چون سوسه قدی حال عبدالملک **محصن حیف** و ظلم حجاج مگویند او میرسد در عهد خروج آمد با مردم
و قدامت خود گفت ظالمان بسیار رسد آمد و ظلم شروع یافته است مدعا آنکه اتفاقا کنید تا بدفع اهل جور و اجسا
قیام نمایند و ایشان مقدم بلقی بن آمد صلاح مردم خود را با طراف و جوانب فرستاد و خلق را به بیعت دعوت
نمود در بن اشایب بن زید بن یغیم الشیبانی کنی بن صلاح فرستاد که معقدای اهل اسلام توفی اگر بدفع ظلم
می برداری بنها و اولاد مگر بناید کنیم صلاح جواب داد که خروج من موقوف محصور هست بعد از آن شیب با ^{دین}
و اصحاب خویش بد و موسی و اسبان محمد بن مروان که در آن تردیدی بود تصرف کرده پسادگان اسوار ^{حسد}
و محمد که والی ولایت جزین بود از بن خزیل عدی بن عبدالکندی را حکم صلاح فرستاد و چون عدی مردی
معقد بود بمخوست که با صلاح حرب کند لاجرم رسولی تر داد و فرستاد گفت بوی جزین و از بن ولایت بیرون رو
که من حرب ترا مکر و میثاقم صلاح رسول عدی را محبوس ساخته عقیقه سیاه را شیب و میسر را سوید بن سلیم ^{سید}
سجیل هر چه تمامتر سوجه عدی شد بیک ناگاه باور رسید حرب در سوختند و طایفه از سیاه عدی نقل ^{رسد}
عدی مهزم گشت و محمد بن مروان از بن قضیه خنمان شد و در هینک را با سه هزار کس صلاح نام زد کرد و ^{الکلی}
در دیار آمد صلاح رسید از مبدل طلوع آفتاب نا هینکام غروب قال نمودند چون شب درآمد صلاح از ارض ^{جزین}
بیرون رفته در سیر مسارعت می نمود تا بد شکره فرود آمد حجاج حارث بن عمر را با سه هزار نفر بدفع آنکس ^{رو}
ساخت و بعد از قطع بنار حارث بد شکره رسید هر دو فرقی محاربه آغاز نمودند و سوید بن سلیم که صاحب ^{میسر}
سیاه صلاح بود اهرام یافته صلاح های بنات فشرده گشته شد و شیب با طایفه که از جبل املان یافته بودند ^{تقلعه}
مختصر که در آن نواحی بود پناه بردند و لشکر بن حارث بموجب فرمود مهزم بسیار بر در قلعه جمع نمودند و اکثر ^ن
زندگانه محصوران فراوان نمودی شیخی بن سرائمان نیاورند چون شب شد شیب با اصحاب خویش گشت

که لا محاله صباح مخالفان با گرفته عمل خواهند رسانید و چنانکه دل بر مرکب هاده ازین حصار بیرون روم باقی
بود در حصار آمدن غذا را ترک کردند و بر بالای اسبان میخفتند و مانند برقا و باد از آن گذشتند بر سر چارث شیخون
برفتند و او را غنیمت کرده غنیمت بسیار گرفتند و از آنجا شیب سوجه جانب مدین شد حاج سفیان بن ابی القاسم
خشی بدفع او نامزد فرمود و سفیان با طایفه جلادان از اهل سردی شیب نهادند تا بقین تله و فریبان دست
داد و در میدان حال بطریق فریب شیب منظم گشته لشکر سفیان دست بباراج بر آورد و درین اثنا جمعی از لشکر سوجه
که در کیمین آنها فرصت میفرمودند بیرون آمدند و شیب نیز عثمان گردانید سفیان در میان گرفتند و چون
سپاه سفیان هم بر آمد خود با ضرر و در روی از معرکه بر یافت و حجاج این خبر شنید تسور بن الحارث الهیمی که از قبل
او حاکم مدین بود نوشت که با لشکرهای آن فواجی سوجه شیب کرد و تسور با جمعی از ابطال رجال محبت
و جوی شیب سافته در نروان باور رسید میان هر دو گروه محاربه عظیم روی نمود بهر یک بر دیگری غالب گشت
و چون خون دید که کاری از تنش نبرد بجانب مدین سوجه شیب تکررت رفت و چهار پادیا حجاج را
که در آن فواجی بود تصرف نمود و حجاج سعید بن محمد الد و عثمان بن سعید شرحلی کنند را از غنیمت یکدیگر بگنج
شیب فرستاد و شیب ازین حال آگاه گشته عثمان بن سعيد مغطف گردانید و میان ایشان قتالی فاحش
دست داده در اثنا حک سعید بن دست شیب عقل آمد و الحاکم بن منهم شد عثمان بن سعید سوختند
بعد از آن حجاج سويد بن عبد الرحمن السعدی آباد و از درها او را کفر معانکه او نامزد فرمود و سوید در سر حد
بادیه شیب رسید بن الفریقین محاربات واقع شد و شیب بطرف حیره روان گشته با اهل بادیه جنگهای
مردانه کرده ان غارت و هلب در خان و مان ایشان زده غنیمت کوفه نمود و معان با بل این خبر ابوسعرب بن
بن شعبه که در آن اوان از قبل حجاج امیر کوفه بود رسانید و هر و صورت واقع را معروض گردانید حجاج از خبر
روی کوفه نهاد و هر دو در بکر و زبان شهر رسیدند اما حجاج شتر آمد در حصار امارت فرود آمد و شیب در
مدد کوشک رفته همودی بران در زد که اثرش باقی ماند بعد از آن شیب و باران او بمجد رفته طایفه را که عساکرت
مشغول بودند گشته انگاه شیب غم آن کرد که از شهر بیرون رود حجاج در اثنای برام قصر شعله از خسته فریا
سیر که ای لشکر سوار سويد و چون معارف کوفه بر در قصر جمع شد حجاج در حرن قیس را با فوجی از

دلیران برخاسته ای از عقب شیب فرساده و بموجب فرموده بر جناح استعمال روا شد **حجاج** نیز بن غالب رسید
وزاید بن قدامه ثقفی و **عبد الاحلی بن عبدالله بن خاتم** و **زید بن عمرو** با طعنان حشم **ممد داو فرساده** و **زحرش** از
امراش **سید** قالا آغاز نهاده سخن از دوازدهم باور رسید **سقاد** و **سپاسن** او را از جنگ گاه بر گرفته **نکو داو**
و چون شیب بر زحرش کشته با اصحاب خود گفت که مرا سم جد و جهد بجای آرید تا این بیست ساله را که منو **حجرب**
ماند بکنیم خدا سو کند که اگر ایشان مغلوب کردند **حجاج** را اسان بدست توان آورد و شیب سپاه خود را
منقسم به قسم ساخته **موجه** امر او مذکور گشت و در موضع رود بار که بست و چهار فرسخی کوفه است **تقارب**
فتیان دست داد و از جانب **شیب بن سلیم** روزیاد بن عمرو حمله آورد و **دقالی** شدند واقع شد و **قریب** بمار **زاید**
منهزم گشته **سکر شیب** روی **عبد الاحلی** نهادند و او نیز فرار بر قرار اختیار کرده **مضار** برادر **شیب** در برابر
بن غالب و **زحرش** پناه گوی از اسبان فرود آمدند **نیاید** معانکه کردند و **آخر** **نهم** **شتر** و **باران** او **مجموع** **مقدم** و **با**
کشد **وزاید** بن **قدامه** پای **مات** و **مقار** **شتر** ده تا **سحر** **کاد** **دادم** **دی** و **مردان** **کی** **بداد** و **دران** **هنگام** **شیب**
بروی **حمله** کرده او را **بمانا** **بافتن** **در** **عقب** **باران** **فرساده** و چون **زاید** **قتل** **رسید** **شیب** **با** **سپاه** **گفت** **که** **دست**
از **کشتن** **سپاه** **باز** **دارید** و این **مغلوب** **کانه** **بسی** **من** **دعوت** **نمایید** **سپاه** **حجاج** **و** **ال** **سکر** **شیب** **مبايعت** **خوانند**
اگر **ایشان** **در** **مقام** **مبايعت** **امند** **بعد** **از** **طلوع** **صبح** **شیب** **و** **از** **باند** **نماز** **شنید** **پرسید** **که** **این** **مؤذن** **کیست**
گفت **مؤذن** **محمد** **بن** **موسی** **بن** **طلحه** **است** **که** **در** **بن** **نزدیکی** **فرود** **آمد** **گفتند** **سکر** **حجاج** **منهزم** **شد** **گفتند**
بلی **اما** **حجاج** **از** **جای** **خود** **بجنگید** **شیب** **تعجب** **نمود** **گفت** **کان** **میدم** **که** **او** **را** **حماقت** **و** **مال** **نحو** **نمای** **بر** **بن** **داشته** **خون** **شیب**
نماز **بامداد** **بگزارد** **سوار** **شد** **بر** **محمد** **بن** **موسی** **رفت** **و** **بشتر** **اصحاب** **و** **منهزم** **شد** **محمد** **با** **قلیلی** **از** **باران** **خود**
در **معرکه** **توقف** **نمود** **تا** **قتل** **آمد** **و** **چون** **جز** **ان** **سپاه** **و** **قبل** **ام** **و** **مقران** **در** **گاه** **حجاج** **رسید** **فرمان** **داد** **عبد** **الرحمن**
بن **محمد** **اشعث** **با** **سینه** **را** **گویی** **که** **ببینید** **او** **باشد** **بجاریه** **شیب** **مسارعت** **نمایند** **عبد** **الرحمن** **بموجب** **فرموده**
علم **نمود** **از** **عقب** **شیب** **بجستافت** **و** **او** **را** **درا** **قاصی** **ولایت** **موصول** **در** **یافت** **و** **شیب** **رقعه** **عبد** **الرحمن** **فروست**
مضمون **انکه** **ایام** **عید** **ست** **اگر** **صلاح** **باشد** **در** **حرب** **توقف** **نموده** **شود** **چنان** **چند** **روز** **بگذرد** **عبد** **الرحمن** **مسؤل**
شیب **مذول** **داشته** **دست** **از** **نمان** **کوتاه** **کرد** **و** **عثمان** **بن** **وطن** **که** **یکی** **از** **امرا** **حجاج** **بود** **نام** **با** **و** **فوست** **که**

عبد الرحمن نوکر دلسکر که آمدند می کنند است و فتنه است و شب در ویات هر چه می خواهد میکند تا برین حجاج
الرحمن را از امارت سپاه فرود کرد ایند مضب او را عثمان قویض نمود و عثمان در روز نوبه صفا از ^{سه}
اماد جلال و مال گشت مخالفان نیز در برابر آمدند و مینه شب بر مسر عثمان حمله کرد و غالب آمدند و از
معارف انجاعت عضل به شداد گشته شد لشکر حجاج دلسکر شد انگاه بیدر شب بر مینه سپاه عثمان
حمله آورد مخالفین هتیک که صاحب مینه بود بقتل رسید و عبا رفته بالا گرفته عثمان بن قطن نیز در زره
اموات اسطام یافت و این واقعه در ذی حجه سنه ۳۰ و سبعین روی نمود و درین سال مروان بن محمد روان که
او را مروان حار گویند سواد گشت و چون خبر استیلاء شب بر لشکر عراق بیع نامبارک حجاج رسید صورت ^{حال}
داعر و ضعیف عبد الملک مروان گردانید از وی مدد طلب داشت و عبد الملک فرماداد تا سفیان ابو کلی با
چهار هزار کس و حیب بن عبد الرحمن حکمی باده فرار کن حجاج ملحق شوند در خواهان از احوال حجاج با سختی
لهالی و اعیان کوفه فرار کرد گفت ایها الناس انکم که در صلح مطیع تر و در حرب جبار تر است من باشا میفرستم
او را کتب میدهد اکنون اگر در محاربه شب اعمال و زید ممکن که بوبله در عراق مسؤل گشته عیال و اطفال شما
بند اسیر شده اند مردم از اطراف و جوانب برای خاسته گشتند که مامه متقاد و فرما بزرگوارم و هر جا که رفتی
برویم و دشمنان را بحال تسلط و غلب ندیم از آن میان زهر بن حویه که بکر بن اصفان داشت گفت صلح الله
الامیر محمد دشمن جمعی از اشراف و اعیان ما بد فرستاد که فرارند ایشان عار باشد تا ما هم تمیت پذیرد حجاج
داد که شایسته امارت توی ترا بچنگ شب باید رفت زهر گفت من بیرون نمانم و از عهد حکومت بیرون
نمانم آمد دیگر بر حکومت موسوم کردن و مرا با او فرست تا شرایط صبی بجای آورم و آنچه صواب دانم
ماوی بگویم و مردم کوفه ساز اسباب مغر استعمال نمودند و نمیدانستند که امیر لشکر که خواهد بود درین اشاعتاب
بن و رقازنش مصلب بن ابی صغره که در ولایت هواز بچنگ از ارقه استعمال داشت بنا بر طلب حجاج رسید
امارت سپاه بروی فرار گرفته با پنجاه هزار کس متوجه حنگ شب گشت و چون شب رسید که لشکر سنگین از
بیرون آمد و سپاه شام نیز در دفع او بکشت گشته اند با مردم خود گفت که جاسوسان من آمدند گفتند که لشکر شام
الفر رسیدند و عتاب بن ورقا که بمانند بکیر است با سپاه کوفه در صراط فرود آمدند و صلح آفت گشت با

عقاب بن ورقا که با تو دیگر است حاکم بن حون او را شکستیم روی بکوفه آوریم و لشکر شام و مجموع سپاه او که ^{شخص}
گرفتند عدم الطاعة و انقياد بنی امیه در کباب او را نشاندند و هر دو کمر و تریک بکدام رسیده عقاب بن
ورقا میز خود را بخدمت عبد الرحمن بن سعید گماشت و میسر او بوجود عدم بن نعم و قتیبه بن دلق ^{منظر} التعلی
کردند و خود در قلب با زهره بن حوریه و عبد الرحمن بن محمد اشعث و ابوبکر بن محمد بن جهم العدوی ^{شاد} با
و شیب سفیر خوشی در میز توفیق نموده میسر را سوید سپرد و محلل را فریاد داد تا در قلب باسد و بنی
العساکرین در رضایت قهر در سپاه دست تیغ و خنجر نموده سینه و کرده گاه هم مشکافند و سوید ^{بن} محمد
عبد الرحمن را هزیمت کرده شیب سوید که این ریات که در مقابل منبت تعلق بکدام قبله میدارد کشتن
شیب گفت ایشان مدتها ضربت جو کرده اند و مدتها در بادیه باطل بوده اند نگاه او از بر آورد که او ^{رغم} قوم
من از برای تحصیل رضای خدای تعالی با شما جهاد میکنم شم شیب لا حکم الا لله و چون سبلی میخورد سوجه انسا
شده را از جای برداشت و انجاعت باقی و جوی روی با نهم نام نهادند و بعد از آن بر نعم و قتیبه حمله
کرده و صفهها میسر هم بر آمد هر دو سردار با طافه کشته شدند فدا بخی فریاد بر آورد که قتیبه قتل آمد شیب
گفت و اهل علم ساء الذی الله ایاتنا فاسلح منها و اتبعه الشطان فکان من العا و بنی بر سر او اشاد کت
و حکم اگر بر اسلام اول می ایستادی شکست می خوردی بعد از آن بنی عقاب و زهره حمله کرده سوید با محمد بن عبد
بر او تاخت و محمد بن زهره کشته عقاب و زهره کشته شدند شیب زهره را مقبول دیند او را جنت ساخت و سوید یاد
کرد که زهره در ضربت طالمان کشته شد اگر چه مال حال او این بود اما با مسلمانان نیکوهای بسیار کرده و بنی
مشرکان را بر انداخته و مواضع ایشان را تصرف شد یکی از اصحاب شیب گفت چه آمد و میخوردی کاری بود که قتل
آمد شیب جواب داد که تو در وضو کت ایشان را تا تراز من نیستی و من در بیت که از احوال این طایفه باخبرم اگر
طریقه اولیای شایسته نمودند در دین برادران میسودند شیب بعد از فتح شمشیر اشقام در پیام کرده بغیر السیف را
به سب خود دعوت نموده شیب همان عزیمت بجانب کوفه منطفن کردند در آن او ان سفیان بن ابی برد و ^{شد}
شام بکوفه رسید حجاج بوجود ایشان ^{منظر} کشته از مدد کوفیان مستغنی شد بود و چون خبر عزیمت لشکر کوفه ^{سوم}
حجاج کت بنبر برد گفت ای اهل کوفه خدای تعالی بر شما و انکس را که فرستاد خواهد و ضربت مدها دانکس ^{کتاب}

حضرت شما باشند از سون برودند و در قباله سخن مراباری میکنند باید که بجز دوید و با هر دو و مضاروی آن کم کرد
آمدن شیب کوفه و منزه ما از کشتن شیب چون موضع جام لعین رسید حجاج حارث بن معاویه ثقفی را با هزار کس
او نام زد کرد و حارث روزی رسید فرود آمد و شیب از حال او کاوی یافته بر سر او تا حین آورد و حارث بقتل
آمد شیب و اسکرگاه ساخت حجاج فلامان خود را فرمودند اسکرهای کوچکها را مضبوط ساختند و در روز سوم
حجاج انوالور دموای خود را با طایفه از مالیک خویش بر سر او فرستاد و خود در شیب پیوسته با شیب گفتند که این
حجاج آمد شیب بر انوالور در حله آورده او را بکشت گفت اگر این سخن حجاج بود من شما را از وی رها نیندم و چون
ملند شد حجاج با سپاه شام متوجه لاسکر شیب شد و او با شیب کور از خواص خود و یکی مخالفان نهاد و حجاج
از اسب فرود آمد و کور سوخت و ندان کرد که ای اهل شام شما اهل سقیه و طاعة و معان شناسید که خداوند
طلان بر احوال حجاج نکرند باید که بید غلغله در استیصال مخالفان کوشید و چون فریاد بر سر رسیدند
بیر و هم در یکدیگر نهادند و اسکر شام با ضعف سپاه شیب بودند دشمنان از جای برداشته خند قدم نهادند
بودند شیب زانی دین با اعدا کوشید چون ثبات ایشان مشاهده نمود سوید را گفت فواز فلان راه بروید
عقب حجاج در ای که من خود از پیش روی او متوجه ام و سوید در دیوار دست رفت چون خواست که از عقب حجاج
در آید و دست بردی نماید دید که عرو بن بفره بن شعبه با فوجی از مبارزان محافظت ساقه سپاه استاده است
چون هم سوید پیش رفت بازگشت و شیب مردم خود را جمع کرده مانند کوهی از طرف شامیان روان شد و حجاج
کرد ان اسکر و دلاوردان کشور شام را بصبر و ثبات و صیبت کرده بانی و قبال استقال یافت از باران شیب حیل
کن و از شامیان همگام کور قتل آمدند درین اسحاق الدین عتاب بن و رقابا طایفه از عقب شیب در آمدند
مضار برادرش را و عرابه منکوحه شیب را بکشت و اثنی در لاسکرگاه او زد این جز جمع حجاج رسید او و حجاج
او بکسر گفتند مخالفان دلیز شدند شیب و یارانش را منزهم کرد مانند بعضی خواستند که شیب را تعاقب نمایند
حجاج گفت دست از وی باز دارد با هر جا که خواهد برود که حالامان من فتح نیند است حجاج بکوفه در آمد و
حیب بن عبد الرحمن حکمی را نام زد کرد تا با سه هزار سوار روی بقلع و استیصال شیب نمود و حیاط تمام بجای
خود را از سخن خوارج نگاه دارد و چیت بموجب فرمان حجاج روانه سازد و مر اهل می بود تا در ولایت است

فربا پید رسید و لشکر خود را منقسم چهار فوج ساخته ماه فوجی گشت که فی الملک که اگر افواج ثلثه را قتل رسانند
شما باید که از جای خود بجنبید و خاطر خود را امشب بر جنگ قرار دهید که خوارج تو را بکشد و چون شب
شب برسم شیخون روی با اهل شام آورد و شما سواران را در و سیار با قله برون ربع از آن ارباع لشکر جدا کرد و زمانی
دیو مکا و حجت نموده سواد است که ایشان از جای خود بجنباند و روی بر روی دیگر هاد و انعامت نیز بدفع او مشغول
گشته از معامی که دانستند قدمی فراتر نهادند و روی بر روی ثالث نهادند شمشیر میزد تا سه ربع از شب گذشت از
طرفین سارزان قتل آمدن ماندگی و کوفتی بقیه السیف بجای رسید که مردی که اگر تیغ تو کوه دماوند میزد
بدونیم میکرد بر شخصی بچویش میزد کارگر نمی آمد و بعضی از ضعف شسته جنگ میکردند زنی که فوت بر
خاستی ندانستند و شب چون از طرف با یون گشت از جنگ گاه بیرون آمدند دجله را قطع کرده متوجه ولا
اهواز شد و از آنجا فارس رفتند میل بکران نمودند و روزی چند از عقب با ساید **در هلال شد شب**
بن زید الشیبانی بقدر بر وارد حضرت سجانی بعد از ظرام شب و توجه او بفارس و کرمان حجاج بن
ثقفی امواله بیار شد سفیان آورد کلی و سپاه شام کرده فرمان داد تا سفیان بدفع شب بود از دو نام بعد از
خود حکم بن ابوب که از قبل و حکم بصره بود نوشت که چهار هزار کس از لشکر بان انولایت بمدد سفیان
فرستاد و در بن اثنا شب از کرمان مراجعت کرده متوجه عراق و عرب شد سفیان در رفتن مسارعت نموده پیش از
وصول سپاه بصره بر کنار رود اهواز بنیست رسید و شب گذشته هر دو لشکر صف را ای کشند و انور **تاشت**
میان سفیان و شب محاربات عظیم واقع شد و بعد از غروب آفتاب شب برابر ایفری که سوار بود حوا
که از جسر عبور نمایند و فرود آید در حین عبور اسب او بر بالای دانی حبت که بی بی او میرفت و شب از
فرس جدا گشته در رود افتاد و او از بر او رد که لقیضی الله کان امره مفعولا و چون غوطه خورد سر از آب
بیرون کرده گفت ذلك تقدیر الغزین العلم و بعد از غرقه شدن جبه او را از آب بدن آورده نزد سفیان **دند**
و حکم سفیان سینه و پراش کافه دلش را جان سخت و جلیب با هند که سنگ را بعد از آن بان حبت میکرد
گویند که چون بماد رسید کشتند که پیرتر آگشتند قبول نکرد و چون کشتند که در آب غرق شد صدق خود
گفت در حین ولادت او دیدم که سعله نار از من منفصل شد دانستم که هیچ و برافز و نشاندن مکر آب و هم مادر
ت چینی

او نقل کنند که فریب سوزد شب در خواب دیدم که شعله آتش از زمین کوفته متوجه آسمان گشت و رویشا و بیا
آفاق رسید تا گاه در میان آب بسیار افتاد و برآمد و آنچه شب در سینه و سبب این بحری اتفاق افتاد و در کفیه
غرفه شدن او روایی دیگر وارد است و الله تعالی علم بالصواب **در اختلاص از ارقه و کشته شدن صید**
الکبر و قطری بر سبیل بحال مهلب بن ابی صفره مدت یکسال خشک از ارقه استغاث نمود تا مجموع ایشان از باران
فارسیه و ن کرد ایشان بکرمان رفته بصعوبت روزی شب و شبی بوزن هر سائیدند چه از دیار فارس جزیری
تا خجالت نرسید و مال کرمان با خراجات ایشان و فایز کرد درین اشباح مکتوبی نوشته معصوم بر این قضیه
مهلب فرستاد معصوم آنکه از بند او وصولی فارسی الی یونانها در حرب از ارقه نصیر کردی و باید که بعد
در دفع آن طایفه که لشکر بهر میان سندی که عذر مسجوع خواهد بود و چون مهلب بر معصوم مکتوب مطلع
گشت متوجه حرب خوارج شد بر این قضیه را با خود برد تا بر کیفیت حال اطلاع یابد چون تقارب فتنین در
داد مهلب گفت تا بر این موضع رفیع تولد شاهد معرکه نماید و بعد از تسویه صفوف هر دو گروه یکدیگر
آویخته خشکی صعب کردند و هنگام سنان بر این قضیه بود مهلب آمد گفت من مدت **المرح** طایفه مردانه تر و
صبار تر در حرب و ثبات قدم تر در معرکه مانند لشکر تو ندیدم مهلب نماز سنانی کرد و باز بخند مسؤل گفت
تا آن زمان که عالم بلیاس عباسیان ملتس شد و ایشان و خوارج از میدان باز گشتند و نزدیک دربار بر امام
واحسان مالا کلام میندود داشته رخصت اضرائف از زانی فرمود و بامر اخصت نمود بصورت اهتمام مهلب در
حرب از ارقه معروض حجاج کرد ایند حجاج از مهلب را خواست و مهلب بخمان بخار به انجاعت استغاث میفود و
در خلاص این احوال اختلاص فی میان از ارقه بدید آمد و یکی از اسباب اختلاص آنکه شخصی از اهل قطری که مهلب
خوارج بود مردی از لشکر با نواستل او در و اردن آن معقول طلب مضاخر کردند و قطری سخن ایشان ملقت شد تا
داد در طلب حایت خود جای داد اسصورت موجب فساد عقیدت خوارج شد و او امر فاشندید دیگر که از قطری
یافت علاوه و این قضیه شد و اکثر از ارقه بای از دایره مساعف قطری بیرون برده با عید دبه الکبری که یکی از رؤ
ایشان بود مساعف نمودند مهلب دست از نمازعت ایشان کوتاه کرده صورت واقع معروض حجاج رسانید و حجاج
خبر فرستاد که اکنون که در میان ایشان اختلاص روی نموده بخند آن طایفه مسؤل باید شد مهلب جواب داد که

توقف هت میفاید **سجود** و لبگردشمن افتد خلاق **تو** بگذار شمر خود در غلامی **و** آخر تو مر کجانب طبرستان ^{طبری}
رفته عبدربه الکبری با هم و خواجه دکرمان بماند و مهلب اشها از خست نمود روی بدیشان نهاد و میان عهد
الکبری و مهلب محاربات واقع شد عاقبت خواجه اسبان خود را کشته نهاد روی معرکه آورد و دل بپرک نهادند و ^{خل}
بمیر رسید که مهلب گفت من در بسیار معارف حاضر بودم احرفی ازین صغیر ندیدم ام بعد از کوی سن بسیار مهلب
منصور و مظفر شد عبدربه و فریب بخوار کرد از خواجه دکرمان موکه جان تعاضد ارواح سپردند و حیال و
لطفان ایشان سندی که در نتیجه انجاعت با اهل اسلام میان معاطه میکردند مهلب و اصدی با فتح نامه ^{ترجمه} حجج
و حجج مستبشر و شادمان گشت و با و پیغام داد که ولایت کرمان معتمدی سپرد خود و چنان عراق توجه نماید که
مدت مفارقت بطول انجامید و مهلب خبر خود نیند و الی کرمان گردانید خود بملازم حجج شافعی چون
لکوفه رسید حجج شرایط توفیر و احترام مهلب بجای آورد و او را در هلووی خود در نطق نشانند و روی معارف عراق
اورد و گفت شما سندان مهلب آید چون حجج شدند که **طبری** بطبرستان رفته سفیان ابرو دکلی و اسحق بن محمد ^{اشعث}
را با سپاهی کران بدفع او نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده علمنوی روی بدان دیار نهادند و در دراز درها
طبرستان بقطری رسیدند و بعد از نزاع و جدال و محاربه و قتال اصحاب **طبری** متفرق شدند او مهترم گشت و در
حین انحراف طایفه از اهل کوفه **طبری** رسید شمر بزرگ را روی حکم سلطنت و عقبه از ارفه پناه بمصاری محقر بود
در انجا محصن گشتند و از قتل طعام اسبان خود را کشته خوردند و بعد از آن پیاده از قلعه بیرون آمدند و با سپاه
سفیان خندان معانکه کردند که از قتل نشان نماند و ساقا و قمر و کلک بیان گشت که این طایفه خواجه راجع
از ارفه میگویند **ذکر تصرف مهلب در امور خراسان و توجه عبد الله بن ابی کریم بحضرت عجمان در سنه**
و سبعین هجری عبد الملك مروان امیر بن عبد الله خالد را از امارت خراسان مفرود کرد و حکومت آنوقت و مملکت
سجستان را حجج از او داشت و حجج از قبل خویش مهلب را خراسان و عبد الله را سجستان فرستاد در بعضی
از تواریخ **مسطور** است که در مهلب حال حجج مهلب را با ایالت سجستان و عبد الله حکومت خراسان نامزد کرد و آن
نومیه ^{قصه} مهلب کران آمد با عبد الرحمن بن عبد الله طاروق فایب حجج گفت که امیر سجستان بن خراسان عبد الله مهلب
و حال آنکه من بخیر و شروینک و بد خراسان دانایم از روی و اگر از امیر **المنان** عالی که بر عکس آنچه فرستاد ^{تهد} و مان

خونگزارده شود عبد الرحمن ملقب را معروض حجاج کرد ایند حجاج مطلوب او را با جایت مرفوع داشته
لیکن گفت سپاید که مہلب از خراج اہواز و فارس کہ مدتی در تحت تصرف او بود بفرار از دردم بن مہلب
زیادہ اسعدادی بنو دجر ہر جہ بدست وی افتاد و خوردی و بخشدی و اکثر اہام قرض کرد ایندی **باز** از
برای خرج کند سکہ دار ہن لغت بر انگیز کہ و اگر دیکند **حون** حجاج در طلب مال الحجاج بنو مہلب حلی و ذوق **منکو**
خونگزار و ختہ ناصد ہزار دردم و در شرف غیر ناصد ہزار دردم دیگر ناصد ہزار دردم مہلب مبلغ مذکور را حجاج داد
شتر از خود چسب را کہ یکی از اولاد رسید او بود و خراسان فرستاد در سنہ تسع و سبعین شتر خونگزار نام آندیا
گشت و چون عبد اللہ بن ابی بکر و مویج فرمود بمملکت نیر و نیر رسید حجاج با و پیغام داد کہ در بحسان خوف
نمای و بوجناح اسحاق عثمان غنی بچنان کابل منقطع کرد ان کہ آثار مرد و عصیان بر صفحات احوال ملک **ان**
ملک شہاد میرود و حاکم کابل رقیل بنی از ان با مسلمانان در مقام مصالحہ آمد خیرہ قبول کرد و بود کہ ہر سالہ
رساند ہر گاہ کہ در اہل اسلام قوی میدید خیرہ میداد و چون اثبات انکذا ضعیفی دوی میشود باز میگرفت و بالکلہ
عبد اللہ مویج فرمود با خونگزار کوفہ و بصرہ بچنان کابل قوی نمود و او بولشکر بصرہ لیر بود و ہانی بر لشکر کوفہ
ہر چند مسلمانان شتر رسید رقیل مملکت گذاشتہ ہند و سان برد مگر بنیہا عبد اللہ و شرح ہایرود فرسخ **بسد**
درین انا ملک کابل خواہان خونگزار پیغام فرستاد کہ مجموع طرق و عقبات کہ مجاہدان دین از انہا عبور نمود
بودند مضبوط ساختند و با مراحت خانان سد و دگتہ از صحت خونگزار نومید شدند و درین اثنا عبد اللہ
شرح ہانی گفت کہ صلح در انت کہ با کافران صلح کنیم و من از نیشان قبول کردم کہ ہفصد ہزار دردم بدم تا از
عقبات دور شوند و با بازگشتہ خود را بمانق رسانیم شرح خواہد داد کہ ہرالی کہ تو بکار دوی ہر اسنہ سلطان دین
علوفہ و مرسوم ما محسوب خواہد داشت عبد اللہ گفت بر تقدیری کہ هیچ بماند ہند بہر از ان باشد کہ درین **مخا**
و مہالک از کربکی ہلک شود شرح گفت ہر من از صد سال تجاوز نمود ہرگز کان بدم کہ بان سن بر سر **مک**
کہ از بارگاہ حضرت احدی شرف شہادت میطلبم اکنون وقت آنست کہ بمقتی خود فانی کردم این سخنان کہہ ترا
سوار شد و فریاد بر کشید کہ ای مسلمانان ہرگز آرزوی شہادت بائد بمانم موافقت نماید معدودی چند با
موافقت نمودند و روان شدند و شرح پای در میدان جلادت نماہ با کفار حرب میکرد تا کشتہ شد و عبد اللہ

مقتصد فرار بودم مخالفان را در باستان معان معاودت نمود و چون بدین اسلام رسیدند مسلمانان و طوع و تداوان
هر که طعام بی خوردن در حال برودن انصاف بدستند سدیح طعام خوردن گرفتند تا بحال خود باز آمدند **کتاب**
مخالفت عبدالرحمن بن محمد اشعث با حجاج و آنچه در میان ایشان واقع شد از مختصران حجاج
مشاغلان عبدالرحمن آن بود که روزی حجاج با او گفت که منظری داری یا مویر نجسته او است عبدالرحمن **گفت**
باطنی بنزد ام از ملکات دیده پیراسته عبدالرحمن تحت آن مجلس بیرون آمد از شعوبی که یکی از حاضران آن مجلس **بود**
پرسید که امیر در عقب من چه گفت شعبی جواب داد که با تو میگویم مسر و طبانکه این را زراحتی داری عبدالرحمن **گفت**
دوان باب سوگند آن خورده شعبی گفت که امیر چنین فرمود که ما نظرت الی هذا و الا ان استهت الی ان **البحر**
عنه یعنی هر که عبدالرحمن را نمی بینم که رغبت کردن زدن او نداشته باشم عبدالرحمن این سخن را شنید گفت بخدا **گفت**
سوگند که من عهدکم با خط رفته یعنی نکرده او بپوشد و از آن روز تا زنها را خلاص حجاج بوجوب **بود**
خاطر نشاندن باب عداوت بر او بن میداد و چون خسته شدن شرح بن هانی و مراحت عبداللہ بن ابی **نکر**
حجاج رسید صورت و احد معروض عبدالملک کرد اندر دفع آن حاضره از غیر او سطا مع نمود عبدالملک **گفت**
حوا بداد که صلاح و فساد قضایا خراسان و بایع معوض برای و ریت حجاجت هر چه معنی وقت با **شد**
علمای حجاج مقرر کرد که عبدالرحمن بن محمد اشعث با حجاج فرار مرد کار دید رزم از موده بچستان رفته **بود**
از آنجا موجه کابل کرد و چون خبر رفتن عبدالرحمن ملکت بنروز و غزل عبداللہ بن ابی بکره مسموع عمر عبدالرحمن **گفت**
اسعیل بن اشعث گفت با حجاج گفت صلاح نیست که برادر او را با مضوب فرستی زیرا که تصور من **گفت**
که چون عبدالرحمن از آب فرات بگذرد مردم و عصیان نماید حجاج گفت او را یاری آن نباشد که قدم از **باز**
مطاعت بیرون نهد و بیامون خلاص کرد عبدالرحمن بالسرهای کران بعد از قطع منازل بچستان رسید **گفت**
باستحضار اعیان و اشراف انولایه فرمان داد معنور امارت خود بر ایشان خواند و گفت ساخته و اما در باستان **گفت**
موجه کابل شوم و عالم را از لوث وجود مخالفان پاک سازم و چون خبر موجه عبدالرحمن مکتوب رسید **گفت**
عبدالرحمن فرستاده معنون آنکه لایحه شرح هانی و مسلمانان را بنویسد من بان رخصتی بنوم و خراجی که مقرر **گفت**
ادامینام ملهم آنکه امیر از سرچشمه که نسبت بن میکند در گذر عبدالرحمن القات بدان سخن نکرده و **گفت**

بجانب جمع آوردن روی مولات کابل نهاد و در قیل نابر عادت سابق و دستور پیشین در وسایح و نواحی ملک
دانشان میگذاشت و سدیج بن ترمذی است که با عبد الرحمن همان معامله نمود که با عبد الله بن ترمذی
بود و عبد الرحمن بر مکر و غدر او و قوف یافته هر شهر و هر قصبه که میگرفت داروغه خود را در آنجا نصب می نمود
و مردان جلدار بر سر عقبات و مکانن باز میگذاشت تا بسیاری از آن ملک در تحت تحمیل و تصرف در آورده و غنیمت
فراوان گرفت آنکاه با سپاه گفت بیشتر مروید و اسال همین قناعت کنید تا سال دیگر از سر بصیرت کامل مروج قطع
استیصال کابل شوم و این معنی موافق رای اعیان لشکر افتاده سالها تمام اجب نمودند و از آن عبد الرحمن ^{مکتوب}
بججاج فرستاد و او را از کوهی حالات اعلام داد و بججاج در جواب نوشت که سخن تو بجدیت می میماند که هله دست
داشته باشی و ایل صلح باشد و راحت و فرات کر نیند چندین هزار کس زهل اسلام با سعد تمام نه از برای آن
فرستادم که با کافران مدهائنه و مهاو نه کند و طیفه آنکه خون این نامه بنویسد بالمشکر آرد و می بداید که از کوهی
و از آنجا باز نکر دی تا اعلستان بله و مسخر کردانی و آن عقب این مکتوب نامه دیگر فرستاد که عبد الرحمن باید که
لشکر بانو فرماید تا در حصان کابل که مسخر کنند ز راعت نمایند و در آنجا توقف فرمایند تا آن سر زمین بنام مفتح
کرد و متعاقب نامه دوم مکتوبی دیگر فرستاد مبنی از آنکه عبد الرحمن بن محمد بن فرمودم بجای او رود و بی تا
و شویف لشکر بیاید کابل کند و اگر درین باب عجز و سستی کند برادرش اسحق بن محمد امیر لشکر باشد و او در هیچ
همی مدخل نیاید و خون این مکتوب عبد الرحمن رسید سران سپاه و معارف در کاه و طلب داشت با ایشان
که بججاج بن حنین و حنین نوشته و مر اجین و بدلی مکتوب ساخته و شها حال ولایت کابل را که در روز در آن
در آنجا کشته شد اندر میداند و غرض وی آنست که من در آن موضع مخوفه با مسلمانان فصل برسم و من یکی از تمام صلح
شما صلح مننت و فساد من در جنگ و آشتی و حرکت و سکون با شما موافق ایشان که عبد ججاج دشمن خلاست
ما از طلعت او بیزاریم و دیگر مر اسم فرمایند داری و بی جای می آیم و اول کسی که در آن مجلس اظهار خلافت بججاج کرد
انوالطفیل عامر بن و الله الکتابی بود که از مر اصحاب رسول الله صلعم بفضاحت بیان و طلاف لسان اوصاف
و بعد از وی عبد المؤمن بن شیث رومی بجای ججاج زبان کشاد مردم را تحریص و ترغیب نمود که ججاج را طلع کرد
با عبد الرحمن بیعت کنند او را و سامنکاتب بججاج را دیدند و سخن از دو ناوهر را شنیدند در طلع ججاج بکشت شد با

عبدالرحمن سفت کردند بعد از آن عبدالرحمن با ملک کابل در مقام مصالحه آمد بان شرط که اگر بر حجاج غالب آید دل خراج از
برگیرد و اگر مغلوب شود پناه بوی بخورد و عبدالرحمن ولایتی که در تحت تصرف داشت کاشکان تعیین کرده بالسرک
که در ظل داشت او جمع بودند متوجه کرمان شد و از آنجا فارس رفت تا ساکنی تمام روی بدفع حجاج هلاک شوند
که چون عبدالرحمن الحمار حاکم حجاج کرد مهلب بن ابی صفزه که در آن اوان و الخراسان بود نامه نوشته او را بر
معاونت و موافقت خود خواند و مهلب آن مکاتب سن حجاج فرستاده بنام داد که اهل عراق با عبدالرحمن
با نظرف آوردند و لشکر عراق و بسلی میماند که از فراز به نشیب کردید و سیل جنین را هیچ باز نتوان داشت ^{داد}
که عمر خود نوسند اکنون مصلحتی آمنت که سفر خراسان نکردی تا با او طمان خود در آیند و اولاد و سواد خود
به پیست بعد از آن بر خربان جماعت اقدام نماید که خدای تعالی بر ایشان نظر دهد حجاج چون در مضمون مکاتب
مهلب اطلاع یافت گفت این ابی صفزه درین سخن خیانت ما اندیشید رعایت جانب پر عمر خود یعنی عبدالرحمن ^{بودها}
و چون حجاج خراسان عبدالرحمن را عبدالملک فرستاد عبدالملک سووم شد و صورت خادش را با خالد بن
بنید در میان نهاد خالد گفت اگر مردم خراسان با اهل سجستان درین امر یار او نیستند کار سهلست بعد از آن
عبدالملک جنود شام و خیران خون آشام را آمدد حجاج فرستاد و او با سیاهی شتر از موهر و ملح متوجه شتر
و در روز عید اضحی میان حجاج و عبدالرحمن ملاقات افتاد و افتاده حربی صعب و قتالی شدید روی نمود
و عاقبت نیم نضرت بر پرچم رایات لشکر عبدالرحمن و زید حجاج راه گرفت و در آن انزمام با خود میگفت
که بجز مهلب در امور زیادان است و ما نصیحت او خیانت پنداشته بدان عمل نکردیم تا بعد از آن مبتلا گشتیم
و عبدالرحمن حجاج را عاقبت نموده از لشکر و یار بدر کرده ای یاقوت میگفت و حجاج چون بصره رسید صد و ^{تکاه}
هزار درم بر بخت نموده از بصره بیرون رفت و موضع زاویه را سرک راه ساخت و چون عبدالرحمن بن محمد ^{است}
بن قیس کندی نظرف و مضمون بصره رسید و اهل ایما از وضع و شریف و صالح و طالح تسجیل تمام بر جمع ^{عبد}
الملک اقدام نموده با وی پیوست کردند و بسبب سرعت ایشان درین امر نتوان بود که عمال حجاج با او نوشته بودند که
خراج ولایات منکر شده است بجهت آنکه اکثر اهل ذمت مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود مهاجرت نمودند
ظرف و در رفتند و حجاج فرماید که مجموع غزای بصره و خراسان که بمالک دیگر رفته اند با او طمان خود ^{بود}

نمایند و جمعی کثیر از غریبان که صلح و دیانت و خیرات و حفظ قرآن انعام داشته در آن ولایت رحل اقامت انداخته بودند
مضطرب الحال شده فریاد و زاری استعال نمودند که حجاج از اندبار بیرون رفته بر اسب رسید لاجرم با جمع مردم
حجاج و خلق عبد الملك با او مباحث نمودند و این واقعه در او لغزنی الحجه سنه احدى و ثمانین اتفاق افتاد و در محرم سنه
اشن و ثمانین از قصر بیرون آمد بجانب حجاج متوجه گشت و در محرم سنه اثنی و ثمانین سان هر دو کرب و محاربات عظیم
واقع شد از هر دو جانب مردم بسیار قتل آمدند روزی در او لغز محرم سنه مذکور و لکن عبد الرحمن سپاه حجاج را منهنز
کرد ایند بکنار خندق که کند نمودند رسانیدند و چند کس خندق افتاد و نزدیک بان رسید که حجاج روی از نو که بر
درین اثنا سفیان بن ابودکلی بر سر عبد الرحمن حمله آورده از جای برداشت و اشان روی بکوفه نهاد و عبد الرحمن
و اکثر معارف بصره نیز با اهل بصره موافقت نمود بکوفه رفتند و قریه اهل بصره با عبد الرحمن بن عیاش بن ربه بن حارث
بن عبد المطلب بیعت کردند پنج شبانروز با حجاج معانکه نمودند با امره این عبد الرحمن نیز بطرف کوفه رفت بان عبد
سوست گویند که چون عبد الرحمن بن عیاش از خنک کاد روی کرد ان شد حجاج فرمود تا اذ کردند که از مخالفان و
و فله نرا مان نیست چون ندانند جمعی تعیین نام بردنای خلق تصور کردند که ایشانرا امانت لاجرم فرار بال روی
حجاج نهادند و ان ظالمی بان یازد مغرار کنان مکر و فریب رسانیدند **ذکر واقعه در الحجاج و کشته شدن**
طایفه اصناف و اعظم چون عبد الرحمن بن محمد اسف بکوفه رسید از اطراف و جوانب جمعی کثیر و جمعی غیر با او پیوستند
و از نیرکان تابعین و سالکان و اذقیان نیز که همی در طلب دین او مجتمع شدند و در سلك ابن طیفه سعید بن جبیر
و کثیر بن زیاد که یکی از مخصوصان امر المومنین علی بودند و شعبی و عبد الرحمن ابی لیلی و ابوالخیر طایفی اعظم
دانشند و عبد الرحمن بن قویس القات و سپاه انداخته صد هزار کس را اعطاء مرسوم خوشدل و مسرور گردانیدند و چون از
بجبهه حین باز بدست بغزم رزم حجاج از کوفه بیرون آمد حوالی دیر حجاج لکرگاه ساخت و در خلال این احوال
شام که هر از اسلام ندانستند حجاج ملحق شد او نیز بالشکری خزون از قطرات اطوار به نیت خنک و سپکا از دیو قریه
در جنبش آمد و در برابر عبد الرحمن نرو کرد و هر دو لکر بر کرد خود خند و کند مراسم احیای ای و بدند هر روز
افواج حتم از جانبین آمد با یکدیگر قبال می نمودند معارف انبیا و ایدد فرشت که در شام توطن دانستند با عبد
کشد که بنا بر ظم حجاج عراقیان اظهار نبرد و عصیان می نمایند مصلحت است که دیگر بر با مار و عراق موسوم کردانی تا

عبارت غفر و بخشید و این ند به موافق فرج عبد الملك افتاد و فرمود تا کسر ش عبد الله و برادرش محمد بن مروان
لشکرهای که محاسب و هم از بغداد آنجا آمدی روی بعراق و عرب آوردند و حکم عبد الملك چنان بود که چون عبد
و محمد با ولایت رساند آنجا آن اسیران را که معلوم شود که مانع از امارت حاجت مرفود شد محمد بن مروان
نحای وی باشد بر سر ایالت و حکومت هر شهری از شهرهای عراق که عبد الرحمن خواهد با و دهند و محمد در آن
محل ننگد و مرسوات او باب شمشیر را که تا فایده دم از مخالفت زد و اند اهل قلم بدستور بخند شام در دو فایده
نمانند و اگر ازین معنی سر باز زنند حاجت مرفود را ساقی امیر باشد حاجت مرفود را خردنند اند شاک شد که مباد عبد
و اتباع او مرفود وی را ضعیف شد ترک مخالفت کند و چون عبد الله بن عبد الملك و محمد بن مروان بحاجت مرفود
سران سپاه عراق را کنار لشکرگاه طلبید با ایشان گفتند که امیر الفاسقین حدین و حنین فرمود است شاد بن
باب چه میگوید و رسول او خواهد دادند که است درین امر تا ملی نموده فردا جواب گویم و در آن شب جمیع اعیان
کوفه و بصره و نورد عبد الرحمن جمع گشته از صلح حکایات در میان آوردند عاقبت زبان بمعاصروان بیان کشاده بود
خلع عبد الملك و محاربه شامیان اتفاق کردند و چون خراسان عراقیان بر طغیان جمیع عبد الله و محمد بن مروان
ما حاجت گفت که امر وزیر توئی و امیر ما بنی دارم هر چه اشارت فرمای علمایم حاجت دل بر حرب هاده سقیمه لشکر
پرداخت و عبد الرحمن بن سلیم کلی را امیر مینه ساخت و بر سر معان بن یتم کجی را گشت و بر مجموع سواران سفینا
بن ابودریحاکم کرد ایند حکم فرمود تا بیادگان از فرمود محیب بن عبد الله حکمی بخاور جایز ندادند و عبد الرحمن
محمد شعیب مینه را عبد الرحمن بن حاجت خشمی فرمود و مینه را با آوردن فرمود مینه سپرد و عیان اختیار سواران اندر
قبضه افتاد عبد الرحمن بن عیاش هاشمی هاد و صلح و فساد بیادگان برای و رؤیت محمد بن سعدانی و خاص مرفود
کرد ایند فرمود تا حاصله بن زهر بن صخر الحنفی حراست و محافظت عملا و زهاد و خطا و قرا و عباد قیام نمایند و حد
از بام تا وقت شام که سلطان کرد و احتشام آفتاب در ظلم حتی تواریت با الحجاب مخفی میگفت خون از تیغ خون با
از تیغ از خورای همجا و اطراف مفر که میارید و روزی انو الحنفی طای و شعبی که از خط فضل و علم بودند با طایفه از
حنین در سر صفوف آمد سپاه خود را بر بخاری مکرر کردند و عراقیان با سخصا تمام بر شامیان حمله برده ایشان از نوم
خود زایل گردانیدند و امن حرب اسعالم یافته جمعی کثیر از طرفین فصل آمد در آنکه کرد و در طایفه از اهل شام حیل بن

در در میان گرفته روزی را شام رسانیدند و ارباب عیام در حین بازگشتن سر و سر خود را در مصاف کجا
گشته یافتند و لشکر شدند و سر حمله را لشکر حجاج بودند سر و سر گشته گفت این معنی علامت فتح و ظفر است معان
ایحال نظام بن مصقله بن هبیره الثبانی که شجاعی صاحب وجود و مقنون فضایل از است از جانب وی
ملک کاه عبدالرحمن آمد و کبار و باغین بوصول او معتر گشته گفتند لله الحمد و الله که شخصی بد است که قام مقام
حمله باشد الفقه بطولها مدت سه ماه و سیزده روز اهل عراق و ارباب شام گشت و کوشش می نمودند و در آخر
روز که اقباب اقبال عبدالرحمن بن محمد شعث فریب نروان رسید سفیان بن ابره کلوی بر ابره بن قره یمنی که پیش
عبدالرحمن تعلق با وید است حمله برده ابره بنی آنکه قبال کند دست داده روی با احترام آورد و صفوف و قلب
و بمنه هم بر آمدن عراقیان روی از مصاف کاه بر بافته متفرق گشتند و عبدالرحمن بکوفه رفته حجاج او را عاقبت
نمود چون عبدالرحمن آواز توجیه و بر آئیند نظرف بصره کرخت **ذکر وفات مهلب بن ابی صفره پیشتر**
سیرت بن ابی بجای او مهلب بن ابی صفره که از قبل حجاج و الخراسان بود درین اوقات که میان عبدالرحمن و حجاج
منازعت دست داده بام معاقله اشغال داشتند مهلب نیز خود مغیره را در خراسان نایب مناب گذاشته لشکر
بما و راء الیه کشید و بعضی از بلاد آن نواحی را فتح کرده تا کاه جز موت مغیره بیع او رسید بام دم ما و راء النهر
صلح کرد مال بسیار از قساک گرفت و خندگس از رز و ساء آند بان نواصی و خوش گردانید از سخن بگذشت چون
بر و الی و در کانون بر خراب استهار دارد رسید مرض موت محیی گشت و در حین شمع بر آن خود را که صد دانگ
بنا رسید نمودند گفت صلح نگاه دارید و با یکدیگر مخالفت نکنند و بدانند که در حرب می کنند و خلافت
بر مخالفت انقضت و لیکن بنیاد بران شوان نهاد و گفت و علیکم قراءت القرآن و تعظیم السنن و اذات العیال
و ایام و کثرة الکلام فی مجالسکم و بات و صلی علی ابی نبی خیر و بات او سموع حجاج گشت اما درت بلاد خراسان
بر پیش من موقوف گردانید **ذکر رفتن حجاج بکوفه و توجها و از آنجا بصره جهت دفع عبدالرحمن بن محمد**
اشعث چون حجاج بکوفه رسید حکم کرد قلم دم متحدید با عبدالملک بیعت کردند و از جاوه که با عبدالرحمن موافقت
هر که امید دیدند سزا و مجاز آوردند اگر آن شخص بکفر خود اعتراف می نمود او را می کشد است و اگر در قیوم مردم درین اثنا
یکی از باران عبدالرحمن بجلو او بودند حجاج گفت ای فلان بکفر خود اعتراف نماید تا بیعت تو در حین قبول اقلان

شخصی گفت من کافر تو من اهل این نام بلکه از فرعون کافر تو من حجاج درختند شده او را با انواع انعام و احسان خود
مخصوصی کرد اینست انکه حجاج کعبه بن زیاد و طلحه بعد از قتل و قال ان پسر غزیر مصوف را قتل آورد و در
اوقات که حجاج در کوفه بود لشکر او در خانه رفا یا فرود آمد و این مدعت سیئه از وی یاد کار ماند چنان
ازین این رسم نامحرم بود و چون چند روزی در کوفه اقامت نمود عازم بصره شد و سب غزیر حجاج بان
این بود که بعد از رسیدن عبدالرحمن بن عثمان با او پیوستند و خالد بن حریز بن عبدالله الجلی باکر و هی از حرا
آمد با ولجی شدند و عبدالله بن عبدالرحمن بن سمره و محمد بن سعد بن و قاص و نظام بن مصعب بن هبیر
اتباع مومنان با هم سب کردند یعنی تا رمی در تن داشته باشند از معرکه حجاج روی کردن نشوند و بعد
الرحمن بن محمد در موضع مسکن بن و لکر و فرمان داد بان که در لشکر کا احدثی کندند و این اخبار مسموع
شد با لشکرهای شام و عبدالله بن عبدالملک که در آن اوان موجب فرموده مدد او آمد خود چنان بصره
روان شدند که در قسطنطین دست داده ان دو لشکر قیامت اثر در رم او بخشد و با نیز و سمر در رم او بخشد و مدت
پانزده روز سیر و او نیز داشته عاقبت عبدالرحمن و جمهور سپاه منزه گشته عبدالرحمن بن ابی لیلی فقیه و ابو الخیر
طالی و شمر بن مدثر بن جارود و غیر ایشان از معارف و مشاهیر فرقه شهادت یافتند و نظام بن مصعب با
چهار کس یک طرف رفته بنام سمرهای خود سکه نظام با ایشان گفت که از من جان نیست و هر کجا رویم بما
خواهد رسید و طیبه انکه روی بحرب ارم ارباب بطلان و بنام و تنگ گشته شوم انگاه همدان اجتماع در
میدان آمدن به قوم که حله بردند تا نماز از جای برداشته و حجاج بر اندازان فرمود تا امر اجتماع بر باران
و نظام با یاران گشته شد و هم الله تعالی و سعه **ذکر فرستادن حجاج لشکرها را از عقب عبدالرحمن**
بن محمد و بعضی قضایا که در آن واقع یافت و چون عبدالرحمن از معرکه حجاج روی بر یافت با طالی
از کربلایان روی با هوا زها و تا از آنجا مسجیان رو حجاج پسر خویش محمد و عثمان بن عیثم را با سپاهی بر حرا
از عقب او فرستاد و ایشان در راه بوی رسیدن حربه کردند باری دیگر عبدالرحمن انعام یافته عثمان غنی
کرمان معطف گردانید و عثمان او را تعاقب نمود و سان ایشان باری دیگر حجاج به اتفاق افتاد و درین نوبت عبدال
غالب آمد بکرمان رفت و از آنجا سوره مسجیان شد و حجاج فرود آمد کوفه و اهل قلعه فریح که نشانند عبدال

الرحمن بود در حصار هسته او را از دخول مانع آمد **عبد الرحمن** از آنجا طرف دست حرکت کرد و با آنجا خاصه ^{ها}
که هم کاشته **عبد الرحمن** بود مقدم او را **عبد الرحمن** تلقی نموده انواع و بجزئی سقیم رسانید عاقبت توخت حرکت
سندی کران بر پای او نهاد و خواست که او را **عبد الرحمن** فرستد ملک کابل از صورت واقعه خبر یافته لشکر کانت دست
کشد و عیاض را محاصره کرد او در مقام اعتدال آمد **عبد الرحمن** را تسلیم نمود و ملک کابل از سر حریم او در ^{کاشته}
عبد الرحمن را ملک خود برده تنفقد و عقیدا و پرداخت درین اثنا مدتی چند که که از حجاج کریمه نمودند فوج فوج
از عراق و عرب شصت هزار کس در ملک بنروز مجتمع گشتند و **عبد الرحمن** بن عباس که یکی از اصحاب **عبد اللطیف**
بن عالم بود سر و سر و رانسان شد در بجز را محاصره کردند بعد از محاربه حاکم زریخ را بدست آوردند بعد
از طاعت کردند و صورت حال معروف **عبد الرحمن** گردانید او را طلب دانستند تا ^{باید} شرط مساعدت بجای آوردند
عبد الرحمن از کابل متوجه **سجستان** شد بهو خواهان خویش پیوست و معارن این عمار بن عمم بالسرک ^{است}
موجب فرمود حجاج در حد و **سجستان** تر و کرد و اصحاب **عبد الرحمن** با او گشتند که صلح است که این
ولایت را همان که داشته متوجه خراسان شوم **عبد الرحمن** جواب داد که نزدین مهلب که سخن بدید و ضرب شمشیر از ^{باید}
زمان امیان دارد ماسیاه حرار در انو ^{است} و چون او در مقام مقابله و معاربه اید و شامیان از عقب ر ^{سند}
هم دسوار کرد و بار افر گشتند که امید میدارم که چون **عبد الرحمن** در این ابلع ماد و خندان شوند و هر سه
رسند که هیچکس در معاربه تواند آمد و بالفرض که ماراضع و خوری روی نماید خراسان و لایقی ضعیف ^{است}
بر جانب که خواهم بروم و **عبد الرحمن** با آن شصت هزار کس متوجه راه شد در راه **عبد الله بن عبد الرحمن** ^{است}
ماد و از **سوار** از وی تخلف نمود **عبد الرحمن** گفت من ملجا و منی ^{است} و بنا بر استدعا شما انرا گذاشتم و در ^{سجستان}
باشم **عبد الرحمن** که حال رفتن خراسان ^{است} گفتند **عبد الرحمن** که کون ^{است} رای من است که مکابل روم این سخن گفت و باران ^{است}
و داع کرده عنان غربت با نضوب معطوف گردانید بعضی از لشکر بان **عبد الرحمن** بن عباس هاشمی ^{است}
و دیگران سفری گشتند **عبد الرحمن** هاشمی ^{است} آمد رحل قامت انداخت نزدین مهلب و پیغام داد که جهان
و مردم بسیار من تر ایمال مددکم بر خیز و بلامت ازین دیار بیرون رو ^{است} **عبد الرحمن** هیچ یار مدد خاطر هیچ دیار ^{است}
و بحر فرخت وادی **عبد الرحمن** جواب داد که غرض من از آنست و نه محاربه بلکه مقصود آنست که چون ^{است}

آسوده شوند سوخته جان و دیگر شوم رسوا نرید باز کشته عبد الرحمن با خد خراج و استخراج اموال شعولند
و این جز مسموع نرید بن مهلب کشته برادر خود را مفضل نام با چهار هزار کس در مقدمه روان کرد و خود با چهار
هزار مرد دیگر از عقب مفضل توجه نمود و برید خان جیم بود که بغیر ملک اب قوی که داشت هیچ است دیگر
محل سواری او داشت کوبند و زن او چهار صد طلا بود و بعضی از وصول هرات نرید رسوا دیگر نرید عبد
فرستاد که اگر مقصود آسایش سپاه بود آسوده شدند بلکه هر یک از ایشان را در می چند بدست آمد و ظفر
انکه فرا و خوش بر قامت نهی که خنک تر امکر و میمانم عبد الرحمن بر مخالف لصر آورده در خفیه کسان
تا لشکر خراسان با او بیعت کند و چون نرید را برین قضیه اطلاع افتاد گفت مدارا از خدا عبدال کذشت نگاه
داد تا مفضل با عبد الرحمن حرب کرد و بعضی از کزشتی یکساعته عراقان مهزم کشته جمعی کثیر از ایشان
مثل محمد بن سعدانی و قاص و عمر بن موسی بن عبدالله و عباس بن عوف و یلعان بن نعیم بن قعقاع و
بن حصین و عبد الرحمن بن طلحه بن عبدالله بن خلف خراسی و عبدالله بن فضال در نوحه قید بر اسیر و دستگیر
شدند و نرید بن مهلب عبد الرحمن بن طلحه و عبدالله بن فضال را بنا بر سوختن و معرفت رها کرده باقی
اسرا را از اسب حجاج فرستاد و چون انجماعت را بمسکرم حجاج آوردند حاجی صورت حال را عرض او رسانید و حجاج
فرمود تا تحت فیر و زر بن حصین را بچلیس آوند و با او خطاب کرد که یا اباعثمان ترا با این قوم نیت نبود
چه چیز باعث بود که موافقت نمودی فیر و ز جو ابدا که این شده بود علم ما نیز دران میان افتادیم حجاج گفت اموال
تو کجاست فیر و ز کت در تحت تصرف نیست حجاج گفت تسلیم باید نمود فیر و ز کت بعد از اداء مال فیر من
در امان باشد حجاج جو ابدا که چون اموال استخراج شود کردنت بنم فیر و ز کت خون و مال جمع شود و در
باب سوختن خورد حجاج او را بمحصلا بن سپرده که شکنجه کنند تا هر چه دارد بدهد تا تکام محمد بن سعد و قاص
و الحلید گفت یا اطل الشطان و او بواسطه طول قامت ملقب با این لقب شد بود محمد گفت این قامتت کجاست
تعا فرید باین نرید بن معاویه سعت کردی و بحسین بن علی و عبدالله بن عمر کشته جسی و جویا بوسر شزد
تا نیکت و فرمود تا او را بکشند بعد از آن فرمود تا عمر بن موسی بن آو در قد باوی گفت یا عبد الله حجاج
مسکرفتی و پس بر جوله یعنی عبد الرحمن بن محمدی ایسادی هم گرفت اصلاح الله لومین نیک و بد و بود فاجر در

شده خوش نمودند و تقدیر خیا بود که من در میان ایشان نامم اگر حکم و فضل خوش مغفور مانی میساید و اگر
کوی خرا دهند خداست حجاج گفت بیک و بد را همه دروغ گفتند که مباحان عبدالرحمن همه فاسق و فاجر ^{دند}
و اصراف تو بکناه شاید که تو ارفع رسا ندانگاه که عمر بن موی را امید و او کرد امید قندا و فرماداد انگاه ^{دند}
و این آورد حجاج گفت امید و او بودم که عراق را بمن دهد خنایه عبدالملک تو حکومت او سر از ساخته
او دایز فرمان حجاج بقتل او رفتند همچنان سایر اسرار اصل فرمودند بعد از آن فرماداد نانی فارسی را ^{دند}
بیخ ناخانی را فروردند و مجموع اعضای فیروز بن حصین را که با وجود شکسته بسیار خری نداده بود حجوج
ساختند و سر که توان جراحها را بخشد و خون فیروز بن حصین مستقیم شد با محصل خود گفت جمعی که اموال
من برد ایستاد تصور میکنند که مرا کشته اند و از آن سبب هم متعلقان من نمیدهند اگر اخلاصت مرا به ^{دند}
که مطلوب شما حاصل شود محصل ملتفی فیروز معروض حجاج کرد امید حجاج رخصت داد تا او را تخلی
نماید مگر کل فیروز را میان شهر که جمع خا بود آورد و فیروز او را داد که من فیروز بن حصینم و اموال ^{دند}
من بعضی بدین و بعضی با ما نیست مجموع اموال خود را با ایشان بخشد و من هم را بری کرد امید با آنکه ^{دند}
فلسی از آنها هیچی ندهد این سخن حجاج رسید فرمود تا او را بکشند گویند دو اسیر را که در محاربه این ^{دند}
اسیر کرده بودند بن حجاج آوردند آن ملعون اشارت بکشتن ایشان کرد یکی از آن دو شخص گفت مرا بر اسیر
حیست حجاج گفت آن کدام است گفت در راه تو و زان است ترانها را میگفت و من او را زان قولی کردم
حجاج گفت برین صوی هیچ کواهی داری این یار من در آن مجلس حاضر بود حجاج از آن اسیر دیگر استفسار نمود
او گفت راست میگویم حجاج گفت تو منع او چرا نکردی گفت اگر راست بگویم هیچ مر از آن فایده با شد حجاج
گفت باستان اسیر گفت بی تکلف من تو را و قوم تو را دشمن میدانم حجاج گفت آنرا از برای فعل و این را از برای
قول او بگذاردید **دگر بنای شهر واسط** سبب این کار آن بود که شامیان در زمان حکومت حجاج عراق ^{دند}
و در خانه های عراقیان فرو می آمدند یکی از مردم شام در حالت مستی طمع بدختر صاحب بیت کرده مسان ^{دند}
عندک انجامید و شخصی در آن میان بقتل رسید این قضیه مشهور حجاج گشت او را زان دلغنه آن شد که شهر ^{دند}
گفت که محل برود سپاه با شد و فرجه اختیار بر موضعی افتاد که اکثر اوقات اردوی او در آنجا بود حجاج ^{دند}

فیروز را طلب نمود

سوار شد احتیاط می نمود که ازان قطعیهای زمین کدام قطعه مناسب این صورت باشد تا کا و حتم او بر اقصا
که بر جاری سوار بود چون برین محل که اکنون مشقت بر عمارت واسط رسیدم که راهب بود که در راه
فرود آمدن آن خان را که ملوث به بول گشته بود در گرفت و در درجه افکند حجاج از راهب پرسید که سب
این حرکت چیست او جواب داد که ما در کتب قدیم خان دیدیم که درین موضع مسجدی بنا کنند و تا روز
دو آن مسجد مسلمانان به پرستش خدای عز و جل قیام نمایند حجاج فرمود تا در همان روز طرح شهر کشیدند
و آن موضع که راهب باز آنجا است برداخته بود مسجد جامع بنیاد نهادند آن شهر را واسط حجتان گویند
که در میان کوفه و بصره واقعست و چون از عمارت فارغ شدند حجاج بنمود تا خلافت یونان متوقف شد
بر هفتاد و اقام نمایند و مردم بصره را با این جهت آورده شیخ حسن بصری در آن میان بود و چون بصریان
حجاج را هتایت کشید حسن گفت بلندترین بلندان و ناسعترین ناسعان دیدم که اهل آسمان او را دشمن
میدارند و اهل زمین او را کرام میکنند این سخن حجاج رسانیدند با اهل شام گفت می بیند که بنده از بصره
بصره در شان من چه میگوید انکار فرمود تا جلا در حاضر گشته حسن را سپا آوردند و چون پیش حجاج رسید
او را تعظیم بسیار کرد و بر بلوی خود بنشانند از وی پرسید که در حق علی و عثمان چه گوی چون جواب داد که آن کرم
که بهتر از من تر دیدم تراز تو گفت حجاج از تفصیل آن احوال استماع نمود و حسن گفت فرعون از موسی عالم
پرسید که در شان مردم پیشینه چه میگوید موسی صلوات الله علیه جواب داد که علم احوال ایشان قام نداد تا
سجانه و تعالی است و در کتابی مطهر است که پس و کم را بحال نیست اکنون من میگویم که حال علی و عثمان با
سجانه و تعالی است بعد از آن حجاج گفت ای حسن تو در علم و عمل احسن علمای خویشی و او را تعظیم تمام روا
کرد چون از مجلس بیرون آمد جواب با او گفت یا ابا سعید خدا سوگند که حجاج ترانه از بهران سوال طلبند بود
بلکه من خواست که لجر او میسازد و چون تو بدو حضر رسیدی لب بچنانندی آن چه بود که میگفتی حسن
که آن دهائی بود که من خواندم یا حدیثی عند شدی کل کریم و یا صاحبی عند شدی و یا ولی عند تعنی و یا
و یا آل ابی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب از زلفی موده و اصر و عقی اذاه و معرفه ایضاً جواب با او گفت
که شیعه میگویند که توفلی بن ابی طالب را دشمن میداروی حسن از استماع این سخن در گریه افتاد گفت او پیری بود

از کانهای الهی روند یحیی دشتیان و بی‌عالم ربانی و اشرف این امت بود و این عم مصطفی صلعم و هرگز در دنیا
 حضرت جوهر و علا در حال او تصرفی نکرده و او احکام ^{شطان} قرآن ننهاد و کسی چنین نزرگوار بود چگونه دشمن دارد
ذکر مال جان عبدالرحمن بن محمد اسعد بن قیس کنذلی در آن زمان که عبدالرحمن از جانب خراسان ^ع ^{بیت}
 یحیی کابل منقطع گردانید شخصی از اصحاب او علمه بن عمر و نام با وی گفت خاطر من بخواد که شش رقیل رویم ^{گفت}
 چه سبب گفت می‌بینم که با تو عهد رکند تا از حجاج امن شود عبدالرحمن دان سخن ملتفت نکست و علمه با ما قصد ^{برد}
 از وی جدا گشته بنیاه بحصاری برد و چون حجاج دانست که عبدالرحمن کجاست مکتوبات مشغول بر عهد و عید
 برقیل ارسال کرد تا عبدالرحمن را فرستد آورده اند که شخصی بود از صاحبان پسر اسعد که او را ^{الهمامی} اسید السبعی
 می‌گفتند و قاسم بن محمد اسعد ما برادر خویش گفت که من از بن شخص می‌بینم که اگر رخصت می‌فرماید او را ^{کند} ^{کند} ^{کند}
 کردن متضمن صلح حال است و عبدالرحمن قاسم را ازین منع فرمود و چون عید در مجلس رقیل راه یافت و
 بر مضمون مکتوبات حجاج که سبق ذکر یافت آگاه گشت او را خوف بسیار نمود که حجاج لشکر و تبع بسیار دارد
 می‌بازد بود که هزار هزار کس فرستد و این دیار تر با خاک آسمان سازد و حندان ازین کلمات موخر بر زبان آورد
 که رقیل موخر گشت و چون خوف و هراس در پیش روی می‌ساهد کرد گفت اگر خواهی از حجاج از برای تو ای ^{الحلی}
 حاصل کنم بشرطی که عبدالرحمن و اتباع حجاج فرسوی رقیل گفت اگر تو این خدمت بجای آری ازین ^{الحلی}
 و نیکویی بینی و عید بهمانه از کابل بیرون آمدن با عمار بن یحیی که ذکر او گذشت ملاقات کرد و صورت ^{را}
 در میان نهاد و عمار کینیت واقع را معر و حجاج گردانید و حجاج عهد نامه بر رقیل فرستاد هفت ساله ^{را}
 حاکم کابل بوی بخشد بروایتی رقیل عبدالرحمن را با سی کس از متعلقان بند کرده عمار روان فرستاد
 و عبدالرحمن در راه خود را از موضع مرتفع انداخته هلاک شد و او را مرده پیش عمار آورد و عمار ^{حوسا}
 او را زندن جدا کرده پیش حجاج فرستاد و این حادثه در سنه ^{این} اربع و ثمانین اتفاق افتاد و در سنه ^{این} ^{این}
 حجاج یزید بن مہلب را از خراسان طلبید و جیس فرموده قتیبه بن مسلم با هلی را بجای وی نصب فرمود ^{در}
وفات عبدالملک مروان و شمه از صفات و حالات او عبدالملک مروان میخواست که برادر خویش ^{در}
 عبدالعزیز را از ولایت عزل کرده آن منصب پسر خویش ولید دهد و بحسب اتفاق عبدالعزیز پیش از عبدالملک در ^{مصر}

وفات یافت و عبدالملک عبدالله پسر خویش را با مدت انولایت موسوم گردانید و ولید را ولی عهد گردانید و
فرمود که بعد از وی پسر دیگرش سلیمان پادشاه باشد و چون هلال رمضان سنه ست و ثمانین رخ نمود
عبدالملک گفت من درین ماه از ملک میرسم زیرا که من در رمضان متولد شدم و در رمضان از شهر
باز گردانم و در رمضان با من بیعت گرداند و چون سوال اید این دغدغه از خاطر من رفع کنه ^{حاصل} ^{الطمانان}
گردد و در شصت سوال همین سال همان فانی را و دلم کرد بعد حسرت و در روزان حیاتی ^{سیال} سخت
بود و بعضی بخاه و هشت گفته اند و توفیق بن الر و این ممکن است و مدت سلطنت او غیر از استعلاء ^{استعلاء}
ست و یکسال و شش ماه بود چه هفت سال عبدالله زبیر بر بعضی از ولایات استیلاء داشت کونند که چون
مرض وی استداد یافت طببا گفتند که اگر آب خورد خوب از زندگانی و حیات بر خاک فنا نماند ^{شود}
و تشنگی بروی غالب کنه از پسر خود ولید آب طلبید و ولید گفت بقول طیبیان آب نباید آشامید عبدالملک
بدختر خود کرده الهام مگر گردانید و ولید خواهر را از آب دادن مانع آمد عبدالملک گفت بگذار نامر آب
دهد و الا ترا از ولایت عهد خلع کنم و ولید گفت دیگر هیچ نماند فرمودند او را آب دادند خوردن همان بود ^و
مردن همان و همان چیزی که سبب حیات او بود موجب ممانت او گشت فعل الله ما یشاء و حکم ما یرید قلت که در
مرض موت در ری از درهای قصر او بگسارند چشم او بر کارزری افتاد که جامه نیست گفت چه بودی که من
کارزری کردی و زند تو دمی سعود بن خلف روایت کند که عبدالملک در زمان مرض گفت مرا نزدیک ^{ان} واد
غرفه بنید و خون او را بخا بردند نمی بر او وزید گفت ای دنیا چه خوش جای اما دراز تو کویا هست و اندک
توسیا و مال تو در غرور و در کت ^{مسطور} است که عبدالملک عاقل و حازم بود و ادیب و لیب و اولیای
کویا که فقهاء مدینه چهار کس بودند سعید بن مسیب و عرو بن زبیر و هبینه بن رویب و عبدالملک بن مروان
روایت که عبدالملک با سعید بن مسیب گفت اگر عمل خیر از من جدا در بیستود از آن خوشدل نیستم و اگر شر ^{در} و حنا
میگردد از آن محزون نیس کردم سعید گفت این نشان موت قلبت از سلطان اول کسی که غدا در کرد عبدالملک بود ^و
گفته شد هر بن سعید را شد که در قمر دو کاک ^{سان} گشت معذوق این قولست و اول کسی که مهمات دیوانی از قمر
بفرخی نقل فرمود و اول کسی که مردم را لغی کرد از تکلم سنی خلفا او بود و قتل از وی هر که هر چه خواستی در مجلس خلفا ^{کفو}

واول کسی از سلاطین اسلام که نخل و درزید او بود و ویران جهت نخل و اساک رشح الحجاز میسکند و او نخستین کسی
بود که از امر معروف و نهی منکر در چه بعد از قتل ابن زبیر مدینه آمد و بر بالای منبر رفت گفت لامر فی به تقوی الله
بعده معای هذا الا ضربت عنقه **ذکر سلطنت ولید عبدالملک بن مروان** چون عبدالملک را دفن کردند ولید از
سزیر بازگشته بمحجد درآمد و خلق بسیار گرد آمدند و بدان سخن بر مینرفتند گفت انا لله وانا الیه راجعون والله
المستعان علی ما یصفون علی ما عصبت الموت لیسر الموت من شکر ان خدای که نعمت خلافت را از زانی داشت بر خرید
و بیعت کند مردم بیعت کرده ولید خطبه خواند مضمونش آنکه هیچکس بیعت نتواند داشت امر بر آنکه خدای باز فرستاد
و آنچه حق عز و علا بر انبیا و جمله عزت نوشته مرکت ای مردمان خداوند را مطیع و منقاد باشید و از جا
جلد مشوید که شیطان باقی شها فرین است هر که با او استکار کند آنچه در ذات و دست با او بداند عمل کنیم و هر که
پنهان دارد بدرد آن بر دگر گویند ولید جباری عهد بود در ابیت که اگر مولودی را ولید نام نهادند بی
رسول صلعم او را مستکر داشتی چنین نقل کردند که آنحضرت فرمود که مثل فرعون در امت من ولید نام
باشد که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث در شان ولید عبدالملک و ضوح یافت ولید در سنه
سبع و ثمانین که سد حکومت او بود هشام بن اسمعیل مخزومی را از امارت مدینه معزول کرد و عمر بن عبدالعزیز را
بریاستان بلاد طبرستان فرمود و او را عبدالله در ماه ربیع الاول سنه مذکور مدینه آمد برای مروان بن حکم فرود
آمد و بعد از اداء طهر ده کن از قضا و بیتر بطلب داشته تا ایشان گفت شما را بحکم امری خوانند ام که همه را در
اجری باشد مقصود آنکه هیچ قضیه بخی ام که بی استصواب شما قطع رسد و در فیصل مهمات اگر مجموع حاضر
شوانید شد باید که بکن از شما شرف حضور از زانی دارد و اگر دانید که بر کسی ظلمی رفته و اخبار من نکنید آن بد
کردن شما باشد ایشان او را دعا کرده از مجلس بیرون رفتند و رده اند که از هشام بن اسمعیل مخزومی خفت علی بن
الحسین علیه السلام حرکات نمانندید حد و ریافت بود و این واقعه بیع ولید رسید به عمر عبدالعزیز فرمودت که هشام را
تا دینی بلیغ نمای و عمر از علی استراج نمود و علی گفت بخی ام که از عمر من بکسی اسیری رسد هشام این سخن شنید
الله یعلم حیث رساله گویند در زمان ولید هجرت بن مسلم چند فریبت لشکر ما و داء الله کشید بسیاری از بلاد و ترکستان
فتح کرد و بخرین سیار با او موافقت نموده در دفع اعدا و تحریک و لایات شراب طجد و اجتهاد بجای آوردند همچنین

از سوی بن نصر در ولایت مغرب آثار غریب ظهور ریافت و سعی او که یکی از امراء ولید بود اکثر آن ممالک در تحت
تصرف اهل اسلام آمد **مصالحه** و تقصیل این اجالات در کتب معاری مسطور است و در سنه سبعین هجری یزید بن
مطلب باوران از زندان حجاج کر خینه فسطین دهند گویند حجاج شش بارها را در درم از وی و برادر
میطلبید و ایشانرا عذاب کوفتا کون معذب میداشت نوید در آن بلیه دست در دامن سکیانی زده **مصالحه**
میفود و ختم حجاج روز بروز از ضرورت سفر و عاقبت حجاج را کشید که در بعضی معادن تری بر
یزید رسید سگان از آن بیرون نیامد است و نوید طاقت ندارد که کسی دست بر آن هلد حجاج بچنگ
یزید دادند فرمادند تا خوب بر ساق او زدن کردند و نوید زاری و پشیمانی بنیاد کرده او را از او جمع
خواهر وی که در جباله تکاح حجاج بود رسیدند فغان بر او در حجاج او را طاه و داد و خون یزید بن مطلب
فرار نمود و فسطین رفت و موسی بن عبدالرحمن بن عبدالملک شد و سلمان شفیع کشید و ولید یزید را امان
داد و او مع اخوان از حاکمان طالم بدخوی خلاصی یافت و بی غزل و جبر یزید آن شد که راهی با حجاج گفته
بود که منصب نوید مسؤل خواهد گشت **ذکر معقل یزید بن حصر** در سنه اربع و سبعین هجری بن
حصر اعیان اتفاقا و با مخالفان گشت و تقصیل این اجالات آنکه خون عبدالرحمن بن محمد شفت فرمود و حجاج
موجب سجنان شد تا از آنجا بکابل رود و حجاج سعید را حاکم علوفات بخند کرد اینده معسوب وی بود
ساخت و خون عبدالرحمن پای در میدان مخالفت و محاربت نهاد سعید دست از دامن مصاحبت او باز
و در آن او را که عبدالرحمن کر خینه کابل توجه نمود سعید باصفهان رفته متواری شد مهبان این خبر جمع
حجاج رسانیدند آن سفالنی بان ملکوتی حوالی اصفهان نوشت که سعید را نزد من فرست و خون حاکم
منخواست که اسپه با انتخاب رسید در صفت بیغام داد که بر خیز و ازین دیار بیرون رو که حجاج تر اطلب
و سعید از آن دیار روی با دریا بحان نهاد و در آن ولایت نیز در کج آنرا و امیر برد و خون خاطر بر آن طول
زمان احتیاط مولا گشت بیکه شرف رفته ساکن شد تا ولید خالد بن عبدالله را حکومت اندیازان فرزد کرد و اهل
مکه با سعید کشید که خالد خالی از شراری نیست بصواب او **ذکر معقل مکان** کنی سعید خواهد که چند آن **ذکر**
که دیگر از خدا و غیر و علامت دارم که دیگر بکر نیز هر چه سر نوشت من باشد من خواهد رسید در دامن ائمه **نامها**

حجاج رسیده سعید بن جبیر و عطاء بن مجاهد و طلق بن حنیف و عمر بن دینار ناه محرم بوده اند و حجاج معر
ولید کرد آنکه طایفه از آن مردم که برین خروج کرده تابع فرستند تا نودند اکنون در مکه فرایع مال نشسته
اکنون ملامت از امیرالمؤمنین آنکه مرادستوری دهد تا جزای ایشان در کنار ایشان هم ولید فرماید تا خالد بن
عبدالله این چهار کس گرفته بین حجاج فرستاد محمد بن جریر گوید که خالد و کور بر سعید بن جبیر کاست تا او را
توسط تود حجاج بود و چون موکلان با وی بریدند سیدند یکی از آن دو شخص بنا بر ملامت از سعید بن جبیر
دیگری در سنن او خواب رفت بعد از آن که سیدار گشت گفت ای سعید مراد خواب کشید که از خون سعید
بن جریر دست خود را بری گردان اکنون هر جانب که خواهی بترک دست از محافظت تو باز داشتیم سعید گفت لید
وارم که مال کار خیر و خوبی باشد و از ایشان جدا نماند او را من حجاج رسانیدند حجاج از روی غضب
با وی گفت که ای سعید چرا بر من بیرون آمدی سعید گفت صلح الله علیه و آله و سلم ما از آن گاه صواب آید و گاه
و ازین سب سورت غضب حجاج شکین یافتند حضار مجلس کان بردند که اسپه بوی بخورند رسید بعد از
در انبای محاوره سعید گفت چرا شرف حوی سعیدی داشت و از اسقاع این حدیث اثر خشم حجاج بر او رفته
ای شقی بن کثیر من در آن جایی که بیکه رفته سر زبیر را کشتم و از مردم سعت عبد الملك مروان ستاندم نه تو آمد
سعت کردی جواب داد که بلی حجاج گفت چون بار دیگر که از اهالی عراق احدی سعت او نمودند تو باز آمدی بر
سعت اقدام نمودی گفت آری حجاج گفت خوار دردم تو دادم تا بر ارباب استخما و صرف مالی چون گفتی
که انرا مصرف رسانیدم قتیتم آن نکردم و حساب ان مبلغ را از تو طلبیدم و ترا بر اسرار خود اطلاع داد
این سندانم و مع ذلك بر بعضی سعت امیرالمؤمنین عبد الملك اقدام نمودی و از سعت حویه و حویه زاده نکل
نکردی اکنون پیش من دعوی و فاداری میکنی حجاج عبد الرحمن و پدرش را سعت ان نسبت بان حرفه دیگر
که بسیاری از مردم برین بیسج برد و امثال ان استقال می نمودند و سعت عبد الرحمن از ان ولایت بود بالجملة
حون حجاج سعید بن جبیر را مخاطب شقی بن کثیر را گفت من سعید بن جبیر است نه شقی بن کثیر و گفت کردن بر این
گفت مرا خندان مهلت ده که در رکعت نماز نکرانم حجاج فرماید تا در وی وی سوی قبله رضای کشید سعید
فایمان تو گواهم وجه الله حجاج گفت بر خاکش کشید سعید گفت من خالقنم و فیها نعیدکم حجاج گفت کردش

سعید گفت اشهدان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله من کردن بلند داشت جلا و شمشیر زده بسیار
از حق جدا شده نوبت گفت لا اله الا الله نوبت اول درست جمع همگان رسید و نوبت دوم و سوم نیکه
شدند چون سر سعید را سحر حاج آوردند گفت گفت خدای برین شاهزاده باد یعنی خالد بن عبدالله که او را
تو در من فرستاد خدا سوگند که اگر منداستم که در کجی خسته ترک فضولی کرده از وی عفو میکردم و در بار حج کا
خیاں مسطور است که چون حاج سعید را گفت اختلافی فاحش و قصاصی عظیم بعمل او راه یافت و بازمانی کرد
کرد بر بحال بماند بعضی بر آید که حاج شیخ از جهل روز بعد از کشته شدن سعید بن حمر زنده نبود و هر که که خواب
رفق سعید را خواب دیدی که دامن او را گرفته میگفت یا اعدا و الله لم قتلنی و انت که شخصی حاج را خواب
دید از وی پرسید که خدای تعالی توجه کرد گفت ساداتش هر شخصی که فرمان من کشته بودند مرا یکبار کشتند و
سعید من بجان راهن داد با رقتل رسانیدند و هنوز خرامن نشد ام نفوذ بالله من غضب الله و این سال
سه اربع و سبعین راسه موت الفها خواستند عام فقهاء مدینه مثل علی بن الحسین و عروه الزبیری و سعید بن
المسیب و ابو بکر بن عبدالرحمن درین سال وفات یافتند و درین سال جهل روز متعاقب در ممالک شام رفته
واقع شده بسیاری از عمارات خراب گشت و انصورت از نوادرو قاصبت **ذکر وفات حاج بن یوسف**
فقیر حشر و ناسف و شرح بعضی از اخبار امارت که روزی عمر عبدالعزیز بعد از فراغت
از امارت مدینه بعضی میگفتند که ظلم زمین را فر و گرفته است چه ولید در شام و حاج در عراق و فرود
و عثمان در مدینه و خالد در مکه بستم مشغولند عمر گفت با خدا یا عالم مملو از جور و ظلم است تو بعبایت بگر
خوش جهانیا ازین ظلم رهایی ده و بر دمای او بگردد حد و لجامت رسید حاج در عراق و قره بن شریک در
هر دو در نگاه وفات یافتند و ارتقا ایشان ولیدم بدان سال وفات یافت و خالد و عثمان از حکومت
مکه و مدینه معزول گشتند چون حاج در مرض موت از مدینه که در بالین وی حاضر بود پرسید که هیچ از خلا
بخوشی هست که پادشاهی درین ایام ببرد بگفت گفت خبرت کی خواهد مرد که نام وی کلیت باشد حاج گفت بخدا سو
گند که در ایام صغریس با درم اکتب بخواند منم گفت والله انت نوبت حاج گفت من باری ترا سزا خود روان سازم
و فرمان داد تا فی الحال گردش بر آیدند و این قول سنائی آن روایت است که گویند حاج بعد از صل سعید بن حمر

همچو دانست در مروج الذهب مطهر است که فارهه ماد در حجاج اول در نکاح حارث بن کلاب بود و حارث
بنی در هنگام سحر تن فارهه آمد دید که خراول میگردد او را الحلاق داد فارهه پیوسته که مگر که اهنو در خاطر
پیدا شد که بخون منقارقت نمودی گفت آری اگر خری در میان دندان تو باند از طعام است که حال خورده دلیل
حرص و شهه باشد و اگر از طعام است که اول شه خورده دلیل ناپاکیت و بعد از حارث بن مسعود بن عقیل آمد
حجاج فارهه را خواست و چون حجاج سولد گشت مخرج اسافلست بسته بود منتقب او را سوراخ کردند و دندان و
خود و غیرها منگرفت گویند که شیطان بصورت طبیعی مصورش شد گفت تا نوزخاله را گشته خون از او روی مالند
و روز دیگر گفت تا نری را گشتند و او را در خون آن بر نشاندند و روز سوم گفت تا ماری سیاه گشتند و حجاج
خون آن مار را طبع کرد پس در روز چهارم دندان مادر گرفت و حجاج در گوئی بنی از روی حمل و ظلم داشت
پوسته گفتی هیچ چیز نزدیک من نماند بنی از بنی خون نیست عبدالله بن سعد در کتاب اوایل او در ده که او
که محل ساخت و بنان سوار شد حجاج بود و سفاین و اول گوی که بقارند و در نخست گوی که بودست مردم نام
که در اینجا سولد شد انداخت کرد و اول گوی که خوان فرار در مجل او نهادند و بر هر ماید دو کوفشاندی و آن
ماید هاشم خون طعامهای گوناگون بودی او بود و با خلق گفت که رسول من افتاست خون براید حاضر سولد
و اول گوی که فرار در مردم جانود داد سیکاروی بود و اول گوی که در جنگ معرکه بر سر خشت و مرغان
و زبانه در یک زنجیر گشتند و محوس داشته او بود را قم حروف گوید در فتح دیدم که روزی حجاج در
مدینه پیاده هنگام شدت گرما بر و ن آمد بر من ضعیفی رسید و مشاهده نمود که شخصی بزراعت مشغولست
و اتفاقاً شخصی حجاج را غشیاخت در بنی اسان از وی پرسید که حجاج چگونه مردیت ان دهقان خواهد بود
که مردکی فاسق فاجر طالم غذا برد کرد است حجاج گفت تو مرا پیشانی روی سالی گفت نه گفت من حجاج
گفت تو مرا میدانی گفت نه گفت من یکی از موالی بنی زبیرم و در هر سالی سه روز دیوانه میشوم امروز یکی از آن سه روز
حجاج از بنی سخن در خندا افتاد او را هیچ نگفت از عمر عبدالفر بنی منقولست که فرمود که اگر در قیامت هر امی را گشت
که بر افعال ذمیه و افعال فحیه موصوف باشد بیارند ما حجاج را بریم بر همه غالب آیم شافی مطلبی گفته که بمن رسید
که عبدالملک مروان با حجاج گفت که هیچکس نیست که بر عیب خود مطلع نباشد اکنون معایب نفس خود را حجاج گفت من
پنهان کن

مردی کجوخ خود حدود عبد الملك برسد که نواب سلطان چه دخت است جواب داد که سلطان هرگاه مراد بنده از
در مصلحت در آید رواست که روزی حجاج بن خالد بن نرید بن معاویه بگذشت مردی از خالد بن سید که این
کیت گفت حج این عمر و حاضر است حجاج این سخن شنید بن خالد آمد گفت خدا سو کند که من را ضعیفیم که کثیر
عاصر باشم من در مشایخ تقیم و صنادید فرستم و من آنکم که حد فرار کنی بخت این معنی که بدرت را بترس
خبر و غافرت بگریزد که ام و در کتاب نثر اللد مذکور است که روزی حجاج بر مشرفه میگفت
يقول سليمان ربه لي ملكا يعني احد من بعدا انك انت الوهاب انه كان خود ان شغی این کلمه را بانه
منظم گردانید سلیمان علیه السلام را بخدمت میکرد و کافر گشت منقولست که حجاج مکتوبی عبد الملك فرستاد
داد که قرآن بخوانم چون باین آیه رسیدم که اولئك الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء
خواستم که لفظ والخلفاء بران زیاده کنم عبد الملك گفت فآله الله و هم در نثر اللد در آورده است که حجاج
از منشیان خود پرسید که چه چیز مانده را بخونند بعضی گفتند ذلك و برخی گفتند حمام و فرقه جواب داد
که خواب حجاج گفت چیزی که در طلب آن مانده باشی آنکه بیانی مانده را بخونند گفت که نویی و کلب و
گفت که مال مراد است کمی مد که از وی سوانم ستد و کلب گفت ایکن که باشد گفت مغلر گویند عدد مردی
که بالیقین بیغ ستم او گشته شد او در صد و بیست هزار رسید و عدد کسکان معارک او غیر علوم العین
کن ندانست امارت حجاج بیست سال بود یا ترده سال در سلطنت ^{عبد الملك} و بحساب در ایام حکومت هر شش و نود و
زمان حیاتش بچاه و چهار سال ثقت که چون حجاج فوت شد شمار زندانیان او گردند عدد آن بر بخاوه را
رسیدی فرار در دست هزار زن و زنندان و می سقف ندانست بوف و باران نواشان میباید و لغتاف
نواشان می ناپیدا **ذکر فتح قتیبه بن مسلم** **شهر قتیبه** در دوین **باند** با تمام علی جمیع احوال و قوم کلک بیان گشت
که قتیبه بن مسلم را در ولایت ماوراء النهر قوچان لا تعد ولا تحصى است داد و چون فتح سمرقند عمل بر اندک
غزاتی بود قلم مشکین رقم انرا مشخص ذکر کرد و تفصیل سفایدا و حقیقه دینوری در باب خورشید آورده است
که چون صول حاکم ماوراء النهر در مقام محاربات قتیبه آمد از معرکه او روی بر یافت قتیبه بعد از فتح بخارا و ضبط
پرتو اتمام بر تخی سمرقند کند مسوچ بجانب شد و چون محاربه آن شهر فرزد و سبب آمد ایافت دهقان

که کاشته صول بود جز قتیبه فرستاد که اگر مددت امر محاصر و این ملک قیام نمائی کاری سازگی زیرا که مادر کتب ^{چند} یافت
بافت ام که این شهر بدست کسی مفتوح شود که نام او بالان بود قتیبه گفت الله اگر دهقان بیغام داد که نام من با
چرا که مرا قتیبه خوانند و قتیبه در لغت محبوب بالافت و من ان بالانی ام که این شهر را من گفتم دهقان گفت مرا این حاصلت
که قتیبه این شخص نیست چون قتیبه دید که قتیبه بر قتل سهولت مسرت میجو حمله اندیشید حسد و جهالت کرد
که انواب سفلی آنرا از اندرون می چند و در هر چند و فی فردی مسلح شایند انواب علیاء انضاد تو را از انجا
مقتل ساخت و نداء رحیل در داد و ستق دهقان قاصدی فرستاد که نیا بر مصلحتی ملکی متوجه خفایان میگردد
و با من اسلحه و مال فراوانت چیزی از آنها را با منت میجو تو میگردم شرطی که چون از انجام اجابت نیامم به راه خیار
قیام عالی دهقان بصول ملتمس قتیبه منت بر وی نهادند قتیبه انضاد تو در طلب لیل بهتر فرستاد چون مردم
یافتند مردم مسلح از حسد و جهالت و وفاداری بر قتل یا نرا کشتن کردند و در روز رکشاده قتیبه شهر در آمد و دهقان
کر خسته بر قتل بلکه جمیع ما و اراء النهر منکر اهل اسلام گشت **ذکر وفات ولید عبدالملک و خوار خوار**
در سنه ۱۰۰ و تعیین در او جمادی اول ولید وفات یافت زمان حکومت او شش سال بود و شش ماه و مدتی بسیار
چهل و نه سال و کبری و از وی نوزده پسر ماند و اعتقاد اهل شام آن بود که افضل خلفاء بنی امیه ولید بود زیرا که مسجد
جامع دمشق که انرا جامع بنی امیه گویند او ساخت و مسجد رسول الله را صلح در مدینه او وسیع کرد انبند و در بیت
المقدس مجداف صی را وی مهارت کرد و هر معقد بر اخادی مقرر نمود و هر ناسانی را قادری داد و مجد و مانرا از
جداساخته فرمودند از دیوان او وجه معاش ایشان مهیا دارند و در ایام دولت وی بلاد ما و اراء النهر تا فرغانه
و دیار کابل تا مولتان مفتوح گشت و میل مهارت بسیار داشت و در ایام حکومت ولید مکی همت خلق مقصود
طرح انبند و کت و شنید ایشان در ایام دولت سلیمان عبدالملک منحصراً در ذکر طعام و نکاح بود زیرا که او بدین
دو چیز رغبت تمام داشت و در ایام خلافت عمر عبدالعزیز هر کس بد دیگری میرسد سکت خوش چندین گشت
نماز گزار دام و چندین جزو قرآن خواندم و چون انتخاب عرض بر طاعت و عبادت بود و سخن در میان خلافت
از طاعات و عبادات و نوافل و فرایض میگذاشت و مضمون کلام الناس علی دین ملوکهم در او ان سلطنت این سلسله
ظاهر گشت گویند ولید را داعیه آن شد که برادر خود سلیمان که بددش عبدالملک بعد از ولید او را ولید

بود از ولایت عزل کند و آن امر خطیر را سپهر خود عبدالعزیز مغز خود کرد و اندک سلمان باین معنی را نمی شناسد و هر چند
ولید او را از طلب دست نیامد ولید کسان با طرف ولایات خود فرستاده حلق و انجمن سلیمان و سعت
عبدالعزیز دعوت اما همگی از وی انصاری و غیر هم رخصت باین دعوت نکرد مگر حجاج بن یوسف و قتیبه بن
سلم و چون کوه بعد از حری سلیمان از طلب کرده امتناع نمود ولید بقتل خود متوجه سلیمان گشت و در راه دا
حق را لیسک اجابت گفته در میان روز که این جزئیات میان رسید محمد بدست سلمان بود **دگر سلطنت**
سلیمان بن عبدالملک مروان چون امر سلطنت بر سلیمان قرار گرفت بر منبر رفعت خطبه در غایت فصاحت
و بلاغت بخواند و او مردی ادیب و اضلاع بود بخلاف برادرش ولید بعد از آن بهم مملکت برداخته نزدیکین
را بعراف و مابقیه و الحاکم اند و سعادتی عقیل که از جمله مخصوصان حجاج بود در فرزند داد و مجموع
او را با انواع تشدد و عذاب معذب ساخت و در رسید حکومت سلمان قتیبه بن مسلم نامی را که خلع او را نمود
کرده بود و استدعاء ولید را در آن باب مسموع داشته از سلیمان خائف گشت و خواست که امر اعیان را
را که در خراسان بودند با خود در مخالفت سلیمان موافق سازد و همچو این معنی را از وی قبول نکرد
امر از وی التماس کردند که ما را در سوری ده بابا و طاق خود مراجعت نماید انگاه تو را از قتیبه نیاید مراجعت
تن بآن در داد و در زین میان او و اعیان ملک ماده و حجت و تراجمت از یاد می پذیرفت و مهم
مخبر شد که مجموع با اتفاق عظیم و کیم بن اسود بنی را بر خود امیر ساختند و قتیبه را از امارت عزل کردند و این
قتیبه رسید قتیبه بنی نمود و طلب او کی فرستاد و کیم همانه مرزا خانه بیرون نیامد و قتیبه بار دیگر او را طلب
گفت اگر بواسطه سوار شوند بقتیبه نشسته متوجه شود و کیم گفت رحمت زیاد از آنست که بقتیبه توان آمد
حاکم کرد که اگر کیم در امثال امر عقل نماید سر او را بیاورد چون این جزئیات رسید سلام فرمودند بقتیبه
و با طاعت که با امارت او و سلطنت سلیمان خشود نمودند متوجه سر او ده قتیبه شدند و چون قتیبه در حد طالع
قتیبه بحد و دغوس رسید بدو زبان خاصه موکشته بطرف و کیم رفتند و عبارتی بالا گرفته باز دو کس از
و فرزندان قتیبه گشته گشتند و عاقبت او نیز از عقب ایشان روان شدند و کیم سر قتیبه و متعلقان او از بدن جدا کرد
مثنی سلیمان عبدالملک فرستاد و چون سر قتیبه پیش سلیمان آوردند از زبان کیم مضمون این است معروض دا

بای ملخی من سلیمان بردن عیبت و لیکن هنرستان نمودی و سلیمان بر قوت قتیبه با وجود عصیان او
تاسف خورد گفت ای قتیبه در خراسان و او را از آنهر کرد از همگی عشران صناد و نکت و در کتب تاریخ مسطور است
که در عراق جمع از بنی عساک بر او میفرستند تا کاجم ایشان بر شخصی افتاد که مصالی در دست و آبلو در پشت داشت
و سخی هر چه تمام تر رفت او را بر سید ندک از کجای آنی گفت از خراسان بر سید ندک چه خبر داری گفت در قوت
بن مسلم را کشید ایشان را بنی عجم نمودن شخص اثر انکار در دست و بنی عساک مشاهده نموده گفت هیچ میدانید که شما را
بکجا باید رفت گفتند که با قتیبه این سخن گفت و روان شد بنی عساک هر چند از عقب آن شخص حاضر نکردند
و آخر امر جماعت را با قتیبه مغرب فرستادند و العبد علی الراوی و در سنه ثمان و قتیبه سلیمان مدتی رفت
از حال قرین و از اخبار در خود مسلم بن عبد الملك را بالشرکین بجانب روم فرستاد و المیون که از طرف اردکان
در آن جا رسیده ضامن آن شده بود که ملک روم را مستخلص گردانند مصحوب مسلم کرد ایند و حال آنکه پادشاه
روم در آن اوان فوت شده بود مسلم بجانب قسطنطنیه روان شد و چون نزدیک اندبار رسید لشکر با آن فرمود
تا فله بسیار جمع آورده در ظاهر شهر سبز ساختند بعد از آن فرما داد تا زاعت کرده از برای خود بنا را تا تربیت دادند
و چون اهل قسطنطنیه از محاصره بیدار شدند آمدند از در مصالحه در آمدن کوی مسلم فرستادند که بعد در هر سه روزی بسیار بدهند
مسئول رومیان با جانت اقران نیافته چون از صلح مایوس گشتند بالمیون پیغام دادند که ما از سلطنت با تو مضائقه
نداریم اکنون حمله بر اینکن تا مسلم بجانب شام باز گردد و المیون از طرف حمله با مسلم گفت اهل روم میگویند که تو لغات
بسیار جمع آمد قوت جنگ کردن نداری اکنون مصحوب چنان میماند که اثر درین انارها را نمی توانی تا سوکت توانی این
معلوم شود و یقین شناسند که از سر جدید بخاریه قیام خواهی نمود مسلم بگفتا او فریفته گشته غلها را بسوخت و از قوت
این امر قوت اهل اسلام کم شد و رومیان قوت گرفتند و مسلم محروم گردان گشته نه رأی اقامت داشت و نه روی
مراحت چه سلیمان حکم کرده بود که با قسطنطنیه سخن نکرده است باز نکرده درین اثنا خبر وفات سلیمان و مکتوب
عمر عبد الفرز بن مسلم رسید که معاودت نماید مسلم و سایر مسلمانان روی با و طمان خودها دهند و از آن مملکت خلافت
شدند **مکتوبی از بنی عجم به مسلم بن عمار بن عثمان و طبرستان** در زمان خلافت عثمان بن عثمان
بگنوبت سعید بن العاص لشکر عجمان کشید و چون بان تو احوال رسید اهل انولایت دوست فرار دینار با و داده

صلح کردند و سعید باز گشت و نازمان سلطت سلیمان همچو از اهل اسلام در صدد تخریب آن ولایت در نیامد و در
ولایت قتیبه متوجه خراسان شد از حجاج دستور **مخواست** که فتح طبرستان و جرجان بردارد و حجاج رخصت نداد
و گفت نازمان در آن جای سخت مباد که می از پیش برود و مردم تلف شوند و قتیبه از راه قوم خراسان آمد
جرجان نشد و هرگاه که جز فتح قتیبه جمع سلیمان می رسید او پیش نبرد بن مہلب زبان ستریف و توصیف می گشت
نیز می گفت از اینها چه فایده چون جرجان در وسط بلاد و بر حال اول ماند و قتیبه بر امون آن نیک کرد و چون
سلیمان بر سر سلطت نشست بعد از آنکه حکومت عراق را بر نبرد ازانی داشته بود زمام حل و عقد و قض و **نقط**
امور خراسان در کف اختیار و **مقتضی** اقتدار او نهاد و نیز پدید از مملکت عرب بدینا **عماد** نوعی در امور **عیار**
وزراعت و فرقت رعیت سعی نمود که فریدی بر آن مقصور نبود چون خاطرش از ضبط خراسان فارغ گشت با **سخت**
لشکران فرماداد صد هزار مرد جمع آورد و بر خود فخر را در آن ولایت بنیابت گذاشت و خود با سپاه **خواه**
روی جرجان نهاد و چون بحالی آن سرزمین رسید حاکم جرجان **منازعت** و محاصرت بین آمد میان هر دو گروه
حرفی بسیار افتاد و آخر **میر** نبرد بن مہلب غالب گشته مخالفتی راه گرفت و نبرد کرد و نبرد کرد تا اتفاق نمود
جرجان را محاصره کردند عاقبت شهر **مخرب** شد مال بسیاری بدست مسلمانان افتاد نبرد **مخرب** غنایم با فتح نامه **نبرد**
فرستاده روی طبرستان آورد و الی **الولایت** اسپهان از دیلم مدد طلبید و فرار کرد از آنجا رفت با و پیوستند و اسپهبد
قوی و مستظهر شدن روی بدفع نبرد نهاد و فرمود تا راهها و درها مضبوط ساختند و بعضی از مردم نبرد با **مقتضی**
اسپهبد **خبر** کرده منہزم گشتند درین اثنا اسپهبد نامه مرزبان جرجان نوشت که هر که از مردم نبرد در آن **ولایت**
یالی قتل رسان مرزبان مردم بسیار جمع کرد و خواست که کشته نبرد قتل رساند و بعضی از مسلمانان **قتل**
بقیه **السيف** نیاہ نوعی حصین بردند تا نبرد از طبرستان بیرون آمد و چون جز مخالفت جرجانیان **مسموع** نبرد
گشت مخزون و ملول شدند و یکی از رؤساء آن مملکت که مصادره کرده در خلوت طلبید با او گفت که اگر از **ممنوع**
سورسید و لیکن چون بر دیانت و مسلمانی تو و ثوقی دارم میدانم که جانب اهل اسلام نخواهی گذاشت **ممنوع** سخن آنکه
اهل جرجان با غمی شدند و باز توقف درین کویستان **مصلحی** نیت هر طریقی که توانی میان من و اسپهبد **جبا** و **مضا**
مهد کردن و آن مرد نیک اعتقاد از خلوت نیت در مقام اصلاح آمدن فی الحال **ممنوع** رفت و بطریق **مصلحی** **کیمت**

اگر چه من مسلمان امام بودم و نشان ازین ولایت من صلح حال ترا دوست تر میدادم از فراخ بال نرید و ^{نصیحت} ^{تورکان}
 مراد در مصالح با او قبول کردند تو نیز باید که حدیث مراد در آن باب جمع رضا اصغرا علی غرض از نرسیدن مقد ^ت
 آنکه دست انداز صغری که درین اوقات بمشلمان راه یافته مغرور نگردی که نرید عرضه داشتی سپاه سر سلطان ^{عبد الملک}
 فرستاده و مدد طلبید و عنقریب لشکری که هیچ پادشاه طاقت مقاومت آن نداد در میان دیار خواهد آمد ^{نصیحت}
 آنست که سخن صلح در میان ایم که بعد از وصول مدد نرید از مصالح با خواهد نمود اسپهبد گفت و بیگ شدم
 نرید ما تو خفاها کرده دوست هزار دم بسته و اکنون تو آمدی که ترغیبی که بالا گرفته بلال موغظه فرو نشانی آن
 گفت چنین است اما غرض من درین بار جز نیکو ای تو نیست و حیدان ازین مقوله گفت که اسپهبد فرقیته گفت ^{قبیل}
 نمود که هفتصد هزار دم و چهار صد غلام که بر سر خوار طبعی از سیم باشد و طیلسانی و شقه بران بود ^{بد}
 دهد تا باز گردد و بعد از آن حکم خواهد صلح مردان باز گشته سخن نرید رفت و کیفیت قضیه را تقریر کرد
 گفت جمعی فرست تا مال مصالحه بیاستد و نرید مستعسر گشته و آن اموال را گرفته بطرف حرجان باز گشت و بنا بر ^ت
 حرجانیان بر عصیان اقدام نموده بودند سوگند خورده بود که خون برایشان نظر باید حیدان از ایشان بگفت که
 آسیا خون ایشان گردان شود و از آن آسیا طعامی بریب داده بخورد و خون خرمراحت نرید زبان رسید ^{نصیحت}
 پناه بقلعه برد که در آن نواحی دست و نرید از عفا و رفته بمحاصر اشغال نمود و آن قلعه در میان بیست بود ^ت
 بلند خاکی دست شد با حوادث بدامن خاک ریزان نرید رسید و همبته استوار که از سنگ طوارق دور کار مروی
 شهر و احوال خطی بر برج آن راهی بلوت و یک راه سخن نداشت هفت ماه نرید بر در حصار نشسته هر چند ^{شق}
 نصیحت کرد و سعی و کوشش نمود سپر طرفه را بنزد مراد جلوه کر نیامد تا روزی مردی از باران نرید هیاچ نام به
 پر آمدن حصار میگفت و سکی با خود داشت و آن سگ نخبیر بر اثر کرمی روان دید که بر قلعه نرید از آن بود
 و سگ از عفت سنا فر هیاچ از بی سگ رو خستد و برای نغابت شک و درخت استوف بران کوه بود و با وقت
 باز گشتن راه کم نکند جامه و دستار خود بان میگرد و بر شاخ درختان می بست و مرقت نامی صغری رسید از کوه
 که بر حصار مشرف بود پس باز گشته بلبشگر گاه آمد نرید گفت اگر من را می نامم که بر قلعه مشرف باشد چه انعام
 فرمائی نرید گفت هر چه تو خواهی هیاچ گفت چهار هزار دم نخبیر ایام نرید قبول کرد که ده هزار دم بد هیاچ ^{گفت}

در آن روز
 نرید از آن
 نرید از آن

حال چهارم در دم بد تا بعد ازین اگر انعام دیگر کنی با لطافت سابق ^{لاحق} کردی نزدیک ملحق او میدوی و دست داشته
مقرر فرمود که هزار و چهار صد گن باوی بروند هیاج معروض داشت که آن راه این قدر مردم بر نتاید نزدیک
او صاحب اختیار این امر کرد ایندهیاج از میان سپاه سید مرد بگریزد و روان گشت و در آنست نزدیک فرمود
تا آنست بسیار در معسکرا و فرزند و مردم حصار از بیعتی نجات موم شد و روز دیگر علی الصباح لشکر با
نزد روی بکوه نهادند و اهل قلعه مجموع از حصار بیرون آمدند شمشیر حاک و بیکار کشیدند هیاج با دلبران آید
شب هفتاد و نه بود و روز دیگر نیز از رفتن نیا سوده وقت نماز استین بموضع معهود رسیدند و بیکار کشیدند
و آواز بکسر ایشان مسوع مخالفان گشت فریاد آسمان بر آوردند نزدیک زمان و فرزند انعامت را اسیر کرده مرزبان
با ارباب غنای قتل آمد و دیوارهای قلعه با خاک یکسان ساختند روی بحر جان هاده بظاهر شهر برود کرده ^{سخت}
نصب فرموده و هر افسر شهر را مفتوح کرد اینده قتل خوارتی فرماداد و بوی از قلعه را چهار و بعضی بیشتر مسولان
فادان اسیرانرا کنار حوی که بر آسما رفت بنا بر فرموده نزدیک بوده ماسد کوسعد ذبح کردند و از آن آسما
طعامی مرتب ساخته سو نزدیک آوردند تا بخورد و از عهد سو کند خوشی بیرون آمد فرمود ناد و مسافت دو فرسخ
داده از دند و چهار هزار و گو دیگر با و بخشد و اموال فراوان و غنای بی پایان و نفاهی استغ و لطافت استغ از
حکمت بدست نزدیک مصلب و روساء عجم و امراء عرب که در آن سفر باوی بود فدا افتاد و بعد از تمخیر ولایت
و نکست دشمنان مغیره بن ابی قهره را که دیر او بود گفت فتح نامه نوشت و در آنجا بموصل باز نمود که از نقد و حقیق
در تصرف آمد و در حین کتابت هر چند دیر معروض نزدیک کرد اینده بر اهلین عقلیه اثبات نمود که عاجل و اجلا
روزگار امیر نیست که اسارتی گزین اموال رود مفید بقصد و چون نامه سلیمان رسید صرف احواد ازانی داشت
نزدیک داد و مجلس و مجلس سودن گرفت درین اسامی مکوبات بعضی از معارف خراسان سلیمان رسید که نزدیک در تمام
طبیعت و عنقریب اظهار آن کند سلیمان متاثر شد درین باب با فوار خوشی مسورت کرد ایشان گفتند که اگر بر سر
این مقدار که مال نزدیک دارد قدرت یابد بیست دم از استبداد و استقوال زندند پیر آفت که سو از اعلام و ^{عصا}
از اهل بیت خوشی شخصی را سو او فرستی که چون این صورت دست دهد همچو در مخالف با او موافقت نخواهد کرد
و سلیمان درین اندیشه بود که ناگاه قضای ربانی نازل شد جان تقاضا روح سپرد **ذکر وفات سلیمان بن حنبل**

الملك مروان وبعضی از قصص او

عالم
فیر بن افاق اقامت سلطنت او دو سال و هفت ماه بود و او را **فتح الحیر** گفتند زیرا که چون بر سر فرزند
نشد زندانان آزاد فرموده تا کافه خار بنویسند و چون زنده گانی کرد و عمر عبد الغزیز خلیفه ساخت و از غریب
اتفاقات آنکه روزی بر تسیع خیانه یکی از معارف شام اقدام نموده و خاکی که از حندان بیرون آورده بود نزد
بوی کرد و گفت چه عجب پاکیزه خاک است و عجب بوی خوش دارد و هفته دیگر در هلوهای آن قبر آوردن کردند نقل
انجا و گویند که چون سلیمان بیمار شد دانست که بجز موت مبتلا گشت خواست که یکی از فرزندان خود را عهد کند
و او را دی که معسوب دانست در صغر سن بودند بعضی از فاضلان و نزدیکان با وی گفتند که اگر سلطنت نکند
مغوض کردنی احتمال غریب دارد که از عهد این هم بیرون شود آمد و این صورت سبب فرقه و تفرق اهل اسلام
شود اهل اسلام سلیمان گفت این اندیشه نیز باغی آید چرم داود چو نبت گفتند او در مالک روم است و حیات و
حیات وی معلوم نیست گفت در شان عمر عبد الغزیز چه میگوید با اتفاق گفتند او مردیت از حیار مسلمانان و
و فضل آراسته سلیمان گفت هر را و عهد کردیم بعد از آن نزدیکان خود را تا مرده راضی شوند و تمکین نمایند و اگر
با فراد و است عهد عمر حواله کنم شاید که برادران مرا اقتیاد نمایند و در آن زمان نزدیک بن عبد الملك خائب بود و
این رای را سخن داشته سلیمان گفت تا دادن باب و بیعت نوسند و یکی از مهربان خود را فرمود تا باقی امیه را در
موضع جمع کرد و مهربی بر بیعت نهاد تا نگاه بر جاء بن الحناب داد و گفت این کاغذ را با اهل بیت برو و بگوی که فرمان امیر
المومنین چنین است که با شخصی که نام او درین صحیفه مسطور است بیعت کنید و چون رجا گفت حال عرض می نمائید
رسانید و سایر معارف شام که با ایشان بودند اجتماع کنند که دلمه آن دارم که امیر المومنین را به بنیم و باجه
عمل کنیم رجا گفت شاید و چون بیالین سلیمان حاضر گشتد سوجه ایشان شد گفت با الکن که نام او درین صحیفه
قلی شد بیعت کنید و حاضران مجلس در امثال امر مبادرت نموده بیاعت کردند رجا گوید که چون مردم متفرق شد
عمر عبد الغزیز بنی من آمد گفت اگر ترا معلوم است که امیر المومنین این هم را بمن حواله کرده با من اعلام فرمای تا استغفا
نمایم که رجت بحکومت ندارم من کفتم معد و در آنکه با افساء را از امیر المومنین زبان محو ام کساده و انتخاب از من را من
غضبناک بیرون رفت و بعد از آن **مسام** بن عبد الملك با من ملاقات کرده از حقیقت حال اطلاع نمود و کفتم بخدا

سوکند که امیر المومنین را چنانست نکند و بر سر او همچو مصلح نکرد ام همام دست بردست زد و گفت که اگر فرزندان
عبد الملك از همت خلوته تاویس کردند فتنه حادث شود رجا گوید که چون سلیمان بعالم بقاخر امید روی او ^{شد}
بیرون آمد و با خادمان گفت که چنان مکند که واقعه امیر المومنین کسی را معلوم شود تا من باز آیم و نزد یک کعب
عبیدی که یکی از امرا بود رفتم و گفتم که امیر المومنین فرموده است که خلوته را بمجد حاضر کردانی و چون سعی او جمع
گشت گفتم که فرزان امیر المومنین چنانست که وضع و شریف بار دیگر بیعت کنند با کسی که نام او درین صحیفه است
و هر کس که در مسجد بود بر بیعت اقدام نموده چون هم استحکام یافت گفتم که امیر المومنین بخوار رحمت رب العالمین
واصل شد عهد نامه را باز کرد خواندم و چون بنام عمر عبدالعزیز رسیدم همام بانگ بر آورد که من ازین بیعت
بیزارم گفتم اگر نزد غالی سرت از بدن جدا کنم همام بالضرور و بخلافه عمر رضاداده بعد از آن بجهیز و تکفین سلیمان
پرداختیم گفت که سلیمان بن عبد الملك جامهای ملون شکفت پوشیدی و هر کس که از ملو زمان که جامه خلوته
پس او آمدی در غضب رفتی و طعامهای لذیذ کوارند نوشیدی و بعضی آشهادر ولایت عرب از نخرجات
اوست و در اکل ستره تمام داشت چنانکه گوید روزی احشاء می بره بریان کرده پس او آوردند و او همه را با سی نا
شک بکار برد و چون خوان حاضر کردند با حضار موافقت کرد پس از هر روز خورد در بعضی از نواحی ^{سخت}
و العبد علی الراوی که او روزی صد رطل طعام خوردی بر طلع عراق و بسیار بودی که مرغ بریان کرم سزا آورد
و او با سبب آن مرغ را گرفته تا او در فرمودی و خندان صبر نکردی که خنک کرد اصمعی گوید که روزی ستره
الرشید بودم و حکایات ملوک بنی امیه در میان آمد سخن سلیمان بن عبد الملك رسید من گفتم که او با سبب خود
مرغ کرم می گرفت و بخورد هر دن گفت اصمعی با اخبار بنی امیه دانان ترست بعد از آن گفت که جامه های بنی امیه بر مرغ
می کردند و با سبب این چهای سلیمان اثر دسومته دید با خود گفتم که سبب این چه تواند بود و چون توان حکایت
کردی شبهه ان زایل شد انگاه چه از چهای او آورد من دادند او در اندک بوقت خواب طبعهای بر حلو اللهم
ارزاق بولای سر سلیمان سپهاده او در جوف بلبل چون بیدار شدی از آنها ساو ل فرمودی و سلیمان یادش
خیر فاضل بود و بتجمل بر پدر و برادران رحمان و فضل داشت روزی از عمر عبدالعزیز پرسید که چه کوی در سلطنت
انتخاب جویداد که سرور لولا انه غر و رطل لولا انه ملک و حیات لولا انه موت و عجم لولا انه عذاب و ازین کلمات

سلمان زارت آمد متنبه شد **ذکر خلافت عمر عبدالعزیز مروان** چون از دفن سلمان باز برد احد اسبان ناری
خوب بین عمر عبدالعزیز کشید گفتند بر هر کدام که خاطر خواهد امیر المومنین است سوار شود فرمود که سوار من از آنها
همه پیش من بهتر است و بر اسب خود سوار شد موجه مترل خویش گشت گفتند که در آن لحظه باید رفت حواد
که متعلقان ابو ایوب یعنی سلمان در آنجا اند و کج کاشانه من مرا کفایت و در خانه خود میسود تا آن زمان که منبسا
سلمان بطرح و رجعت از دار الخلافه بموضع دیگر رفتند و چون بر سر خارافه ممکن یافت مکتوبی بمسلم بن عبد الملك
که در آن زمان محاصره استسول مشغول بود نوشت **مضمون** آنکه مردم شام از طرح و رجعت با من سخت کردند **مضمون**
بآنکه داد و عدل کم خاست که امر عادل کنند و در میان خلق غنای بسوی قسوت تمام و من خویش خودم از خدا عز
که افعال من بخشای او مقرون گردد و چون این نامه بنویسد شرط اطاعت و مطاوعت بخشای او تا در است بانی و
غراسه از تو خوشود شود و از مخالفت و عصیان احضار نماید تا اعمال چندی بد که از تو صادر شد باشد باطل نکرد
اکنون بر خیز و با جمیع مسلمانان که در آنجا اند باین صوب تساب و چون مکتوب بمسلم رسید اعیان سپاه طلید
آن نامه را بر ایشان خواند و در وفای و شقاق و عناد و انقیاد سخن گفتند همگان گفتند که مصلحت در میان نیست
مسلم این رای را مستحسن داشته **تذکره** رحیل در داد و چون بطریقه رسید رخصت فرمود تا اسکران با او طمان خود رجعت
نمایند و خود با خواص روی بد مشق نموده بان بلای رسید روز اول با نخل تمام و غلبه از دحام روی بموضع
خلافه آورد و بار نیافت روز دوم بر سوال سابق رفته شرف دستوس واصل شدند و روز سوم بایل خلا
سوجه گشته سعادت ملاقات دست داد در اثناء محاوره عمر عبدالعزیز با او گفت که ای مسلم اگر جهان گشتی
و کارهای بزرگ کردی اگر آنچه از تو صادر شد ناب و تقویت دین مبین و رضای رب العالمین خود مبارک گشتی
و الا و ای بر تو خدای عز و علا جرم مرا و ترا سپاهم زاد قنلت که منبسا جمع عمر عبدالعزیز رسانیدند که خرج
مطبخ سلطه روز چهار در دست این معنی بر فراج شرفش کران آمد با و بنام داد که ملحق است که فردا سپاسی تا بعد
حاست با یکدیگر خورم فرمود نادان روز الوان طعام مرتب گردانید نخست طعامی که مرتب باشد از عدس و سبزی
و زیت حاضر سازند آنگاه آشتهای شکلف در نظر آرند همرا و در آن سخن چندان نکاو داشت که انجم جمع وی آنها
یافت و بموجب او آن عدس را آوردند مسلم از سر آشتهای آن آش پخته خورد که کفایتی طعام دیگر نماید و چون ما
فرمود

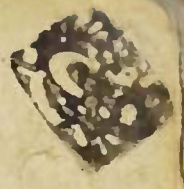
متوجه مجلسی او رفتند و شواست که از آنها شاور کند عمر عبد العزیز گفت یا ابوسعید اطعام بخوری جواب داد
که شبعی تمام حاصل شد عمر گفت سبحان الله تو از من است که اگر یکدم صرف آن شود در کس را کافی باشد خدین
سیر شدی پس چرا هر روز هزار درم نفقه مطبخ میکنی ای مسلم از خدا بترس و خود را داخل سفران مگردان و مالی
که درین باب مصروف میداری ما را باب استحقاق و مسان و محتاجان و مکر سنکان از زانی دلور که انصورت
رضای باری تعالی تو دیگر است مسلم گفت فرمان امیر المؤمنین بر جان من بر جان من رواست بعد ازین خدین کم
و عمر از وی راضی شد مسلم باز گفت و عمر عبد العزیز در میدان حال یزید بن مہلب را از حکومت خراسان عزل
کرد خواجه عنقریب رقت و کلاک پیمان خواهد گشت انشاء الله تعالی و حال العزیز **قول سب امیر المؤمنین علی**
بن ابی طالب علیه السلام و کرم الله وجهه ماول بنی امیه از زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان تا ایام خلد
عمر بن عبد العزیز در جمعات بود و پس مناب و زبان بد شام و لغز امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام سکن
و حکم میفرمودند که خطباء بلاد و نیز جناب و انقیاب را فائز آگویند گفت که روزی معاویه بن ابی سفیا
خطبی را گفت که بر منبر رود و علی بن ابی طالب را فائز آگوزد آن خطیب بر بالای منبر برآمد گفت امری معاویه را
العزیز علیه السلام و از اسماع این سخن معاویه خشناک شد خطیب را عزل کرد و پنجه نظر را قلم حروف
رسید که یکی از طبباء بود در محفلی که اکابر و اصحاب بنی امیه و مشاهیر و معارف شام حاضر بودند بتعلیم
عبد العزیز دختر او را خواستاری نمود عمر فرمود که این مواصلة هیچگونه مدبر نشود که ما مسلمانیم و تو ازین
سکانه طیب گفت پس چگونه پیغمبر شما دختر علی بن ابی طالب داد عمر جواب داد که او یکی از عظام ملت
محمدی بود طیب گفت بویین تقدیر او را چرا گفت میکنید عمر روی بخاطر آن مجلس او را در گفت جواب او بگو
همه ساکت و ملوم شد حکم کرد که دیگر هیچکس زبان بنا سناست امیر المؤمنین علی نکشاید از عمر عبد العزیز
که گفت در مدینه بنی سعید الله بن عبد الله بن عیث بن مسعود تحصیل علم مشغول بودم و جمع او را سایدانو
که من علی بن ابی طالب را سب میکنم روزی نزد او رفتم و او با داء صلوة استغلا داشت و بیرون از نماز فارغ گشت
پرسید که ترا از کجا معلوم شد که باری سبحانه و تعالی از آنکه از اهل بدو بیعت الرضوان راضی بود بر ایشان
گفتم این خبر من برسد گفت پس این چیست که از تو نیست بعلی سخنان فاسا است نقل میکنم من خلد خوا می بوده است

در عرو و وقتی انابت زدم و بخدا عزوجل باز گشتم و هم از انتخاب مرویست که گفت بدردم ^{منین} انشاء خطبه بر امیرالمؤمنین
علی لغت کردی اما در وقت این سخن تلجیح و اضطراب از زبان او پیدا شد ای نوبی از پدر پرسیدم که چه است
وقت سب علی لکنی در زبان تو دیدم ای پسر من از منافق و مادر علی مرتضی باین مردم بگویم ^{تو} که
ملایمت ما کرده محاممت اولاد او کردند و ما آنچه میکیم و میگویم از برای صلیحت و قنوت و محافظه دنیا
و بالکلیه چون خلافت عمر عبدالعزیز قرار یافت فرمود تا آن قول نابابیت را ترک کرد و بعد از آن این کلمه گفت
که دنیا اضرف لنا و الاخواننا الذین سبونا بالایمان و پروا نیاید که آن الله یا موالعبد و الاحسان و ابتداء فی
القرنی و نهی عن الفحشاء و المنکر و البغی جای آن قول مستکر گفت و چون این جز در عالم شایع گشت چون
مزید محبت و اعتقاد اهل اسلام گشت و زبان بمدح و تحسین انتخاب گشادند **ذکر غزل و مجلس نریندان**
و کرختن او از نریندان عمر عبدالعزیز همیشه آل مہلب را دشمن داشتی و گفتی آنها حیا دارند و چون نریز
خلافت بوجود او مزیز گشت نامه بیزید بن مہلب که در آن او را حاکم خراسان بود نوشت که از قبل خود ناپی
دوان جانب نصبر کرده توجه با مخالف نمای و بزید هر خوشنمخلد را نیابت گذاشته حازم دیار عراق عرب
و شام شد و چون بنهر معقل رسید و الی بصره عوجب فرمود و نریز را بند کرده بنهر عبدالعزیز فرستاد و
او را از مالی که از جرجان و طبرستان گرفته بود مواخذ نمود نریز در جواب گفت که امیرالمؤمنین را معلومست که
سلمان را در امثال این اموال با من مضایقه بنود و بنا بر وثوقی که مرا بر وی خود آنها را بر من کرده صبر نماید اما
نریز را در نریندان حلب باز داشتند هر میگفت بعد و جنسی که نریز از ولایت جرجان و طبرستان گرفته پشیمان
و تعلق بمیلانان میدارد و چون صاحب عهد امور ایشان نم ترک نتوانم داد و چون نریز از امارت خراسان مغزول
گشت عمر عبدالعزیز جراح بن عبدالله را بحکومت اندیاز فرستاد و جراح خراسان رسید مخلد متوجه شام شد و
سقیل بساط جلالت سرفراز شد گفت یا امیرالمؤمنین اثر عاظفت و احسان تو بر عالمیان روز بروز نسبت ترا
دارد اکنون سب چیست که پدر پیر من بزیران تو در نریندان محبوس است عمر جواب داد که نریز را محبت آن در
باو داشته ام که آنچه از دست الممال نصرف نموده باز دهد مخلد جوابها بمقابله نریز دیک گفت از مجلس خلافت بیرون آمد
عمر عبدالعزیز فرمود که این بامو طریق صواب از پدر نریز دیگر است و در همان ایام مخلد فرمان یافت هر بخنار او جا

کشته بودی نماز کرد و بر حضرت فرمود که نریزد در سر از زندان بیرون آید و سبقت بخلد قیام نماید اما چون از
عراق فرار نمود باز زندان رود نریزد بوجوب فرموده علم خود را با دیگر زندان رفت و چون عمر بهار گشت از زندان
بگریخت و سبب فرار وی آن شد که میان نریزد بن عبد الملك و او بنا بر امری که ذکر آن طوطی دارد و حقیق روی
نموده بود و نریزد بن عبد الملك سوخته میگفت که اگر روزی والی شوم اشقام خود را از آل مهلب بکنم و چون عمر ^{عبد}
الفرز بن مرز موبت گرفتار گشت ابن مهلب اندیشید که اگر هر چه در دستش بود بجا ی او نمیشد و بسک از ترکان با او
حکمی صد و ریابد که بدان آن نباشد گویند که بعد از فرار مکتوبی به عمر بن فرزند سواد منی برانکه اگر مرا بچنان
امیر المومنین اعفادی بودی از زندان او بروی خود رضوان میفرستم اما تو رسیدم که چون نریزد بن عبد الملك ^و
شود مرا صعب ترین و جوی هلاک سازد و آن مکتوب بدان جناب رسید و فرمود که با خدا یا اگر نریزد ^{خواه}
سلطان است تقدحات از وی ستان **ذکر تعیین داعیان و ابتداء دعوت عباسیان** در سنه و هجری
محمد بن علی بن عبدالله بن عباس داعیان را بطراف ممالک عراق و خراسان و شام خلق را بدعوت بیعت او
و اولاد او دعوت نمایند متصل آن حال آنکه در آن او آن که محمد بن علی بدید اشقام توجه نمود و بقولی در راه
از اعمال نفاقا رحل اقامت انداخت ابو هاشم عبدالله بن محمد حنیفه در دمشق اینی و جلس سلیمان بن عبد الملك
کشته بفرار بال روزگار رسیدند و عاقبت سلیمان از علم و فصاحت و عقل و کیناست ابو هاشم اندیشید
بفرمودند او را در شیر زهر دادند ابو هاشم چون احساس این معنی کرد در راه آمد و احوال خود را با محمد بن علی در سر کرد که نزد
اهل بیت بعضی پیوسته که منصب امامت از وی آید زایل شد بولد خویشاقت خواهد یافت و او را بر شیعه خویش ^{بطلع}
گردانید در آن اوقات بخوار رحمت رب العالمین پیوست این معنی در باطن محمد بن علی راسخ گشته و بعضی از
ابو هاشم بخیر مشرفه با وی بیعت کردند محمد بن علی ابو حکم سراج را با باد و شمشیر دیگر خراسان و میسر و راه ^{دید}
فرستاد و ایشان بوجوب فرموده علم خود در عراق و خراسان خوار یق را به بیعت محمد بن علی و آلا او دعوت میکرد
و هر کس که قبول می نمود مکتوبی در آن باب از وی میسندند با نام محمد بن علی و چون مکتوبات مجتمع گشت آنها را
بمیسر دادند تا بمحدر رسانیدند و ابو حکم سراج که او را ابو محمد صادق نیز میگویند دوازده نوبت تعیین نمود که با
بیعت اشغال نمایند و از آنجمله یکی سلیمان بن کثیر و دیگری قحطه بن شیب بود و محمد بن علی شهادت دستور العمل ^{حد}

نوشته بنهاد که داد که مردم را چه سان دعوت نموده با ایشان چه نوع زندگانی کنند درین سال عمر ^{الغزنی} عبدالعزیز
عمر بن مسلم را بفرستادند و او بعضی از خدایان و دهندگان سحر ساخته ملوک هند با سلام دریا
و در ایام دولت هشام عبدالملک بکس خود مراجعت نمودند **ذکر خروج شوزب که او را دستام**
میکشند شوزب مردی بود از بنی شکر که در زمان خلافت عمر عبدالغزنی با ستاد تفرخ و جرج کردند و خود ایشان
بوی قضیه اطلاع یافت عبدالرحمن بن عبدالحمید بن فرید بن الخطاب که از قبل او والی کوفه بود نامه نوشت
مضمون آنکه مردی بسیار کار دانا را بدفع خوارج نامزد کن بشرطی که مسلمانان در میان تلف نشوند و خراج
باحوال ایشان را نیابد و عبدالرحمن محمد بن جریر بن عبدالجلی را باد و هزار گسش خوارج فرستاده و وصیت
که بجزای مکتوب عمر خلفا بد و محمد بن جریر بعد از قطع منازل غرب بسکه گاه شوزب رسید فرود آمد درین
استام مکتوب عمر عبدالغزنی شوزب رسید که مسیح چنین شد که خروج تو از نوای دین مبین است و احباء ^{سین}
سید المرسلین و نوایان کاراوی و حواریان منی اکنون بیانا مناظره کنیم اگر حق بجانب ما باشد تو نیز با سایر ^{اهل}
اسلام موافقت کرده متابعت نمایی و الا در هم توسط قایل بجای آرم و چون دستام بمضمون خلیفه انام اطلاع یافت
گفت هر از سر اضااف سخن میگوید پس یکی از موالی بنی ثعبان و عامر نام مابکی از کنی شکر بنو عمر عبدالغزنی فرستاد
تا با او بحث و مناظره کند چون رسولان دستام باستان خلافت ایشان رسیدند شرف دستم و حاصل کرده چهره
ایشان خطاب فرمود که باعث برتر چیست و شکایت شما از کیت رسولان کشند ما از تو شکایتی ندارم
ذکر که از روی عدل و اضااف بارها یا از زندگانی مبنای و حال و کاشکان تو نیز همین طرفه سلوک میدادند
امامیان ما و تو بخوبی باقی مانده است اگر آن قول میفرمائی خلافت نیست عمر بر سید که ان کدامست کشند که می بینم
که تو مخالفت ملوک بنی امیه کرده انرا مظالم نام کرده اکنون چون تو سالک راه هدایت و قوم تو ارباب غوایت
بر انجاعت لغت کن و از ایشان برانمای هر کت هر چند مطلوب شما آخرت نه دنیا است لیکن درین قضیه خطا
کرده اید زیرا که باری سبحانه و تعالی رسول خود را ماموز بلفظ نکرده اند و ابوالهم عالم در قرآن مجید وارد است
که فرموده و من یعنی با تبه منی و من عصای فانک عفو رحیم و اگر مسکوسه که لغت کردن بر اهل طرم از قرآن
بگوید بکلام روایت فرضیت لغت بر فرعون که بدترین خلافت ثابت شد است تا من بر اهل بیت خود که نما

کرارده و در روز داری بوده اند لغت کم و سبب صلح در برابر گناهان حد و نقصان فرمود و بنده بار کتاب گناه کار
نشد و خراج کشید که سبب صلح صباد را بر توحید دعوت کرده و قرار بانکه حق سبحانه و تعالی ساد و عمر فرمود که
قوم من نکند که ما عمل بقول رسول صلح نمیکیم اما مرتب محرمات شد بر نفس خود ظلم کردند ما هم گفت از ایشان
شو و احکام انجالت را در کن عمر عبدالعزیز از خراج پرسید که ابو بکر و عمر بر جو بودند یا بی جواب دادند که ^{عالم}
آن دو خلیفه موافق کتاب و سنت بود گفت که نهاد داشته اید که ابو بکر بفرمان قبیله محاربت نموده مردان ایشان
قبل او رده عیال و اطفال ایشان را بر کرده خلافت چون بمر رسید اسیران را با وطن و مسکن ایشان فرستاده
فدیه راضی شد کشید بلی عمر گفت با وجود آنکه عمر بر خلافت ابو بکر حکم کرد از وی نزار شوند کشید بلی
که شما هیچ از آن دو نزار کواری نزار هستند جواب دادند که می فرمود که پس چرا ما امری که خلافت در پیش شما و
مذهب حقت تکلیف میکند ایشان ساکت شد عمر عبدالعزیز ایشان را شوخی دیگر ملزم کرد اینده اما اینگری گفت
ما امیر المومنین چون می مردی که بر ما و اموال مسلمانان و الهی و حاکمت و عدل میکند در میان ایشان
و بعد از خود امر ایالت و امارت را بکسی حواله میکند که میداند ظلم خواهد کرد عمر فرمود که چنین شخصی بر د
خطبت دیگری گفت پس چرا تو بابت امور مسلمانان حواله بیزید عبد الملک میکنی و آنکه بر تو نور و شست که معاش
نه بر قانون صورت خواهد بود عمر از این سخن دور کرد بقیاده گفت سه روز مرا مهلت دهید تا درین باب فکری
کنم آن دو فرستاده کشید که اکنون ما را معلوم شد که تو امام عادل و اقوال و افعال تو موافق حق و مطابق صلح
عمر آن دو رسول را با انعام خوش محضو کرد اینده موقوف گردانید و بنیامیه این قضیه را شنیدند سویم شدند که
عمر شخصی ولی عهد سازد که نه از آن قوم باشد لاجرم کثیری را نفرستاد با انتخاب را زهر داد و محمد بن جریر بن
و شود ب در برابر هم نشستند انظار میکنند ند که ناگاه خبر فوت خلیفه زمان بیع عبدالرحمن و الهی کوفه رسید و
کولی محمد بن جریر بن زینت که با خراج محاربه نماید **ذکر فوت عمر عبدالعزیز و ستم از مناب و آثار او چون**
بیمار گشت با او کشید که معالجه این مرض باید برداخت جو ابداد و الله که اگر شفا و رخ خود شفا در مسیح کوثر نام این
ازین در وجود نیاید و در حین سینه احدی و باه بخوار رحمت ملک خفون سوست نام خلافت رسول ابو حنیفه بودی
دو سال و پنجاه بود و مدت عمر او سی و نه سال و حمل نیز گفته اند در تمام حاکم بن حاکم بن عمر الخطاب بود و آنجا



شیخ بنی امیه میگفت چه روزی سوری لکد بر روی او زده روی مبارکش شکافته گشت مادر خون از روی او پاک ^{میکرد}
 که عبدالغفر نیز در آمد ام حاصم زبان بلامت عبدالغفر نکشاده گفت شیخی چرا ملازم من این چیز نکردی تا او را از لشکر ^{این}
 وقایع نکاهد دارد عبدالغفر نکشید خاموش باش که اگر این فرزندان شخصست که او را شیخ بنی امیه میگویند زنی سعا
 او و از این مادر او نیز روایتست که فویق عبدالله بن عمر گفت که آرزوی منم که معلوم من شود که از فرزندان مروان
 کسیت که بر روی او نشانی بود و عالم از عدل وی پرسنود و چون سر خلافت تو خود او مرزبانی گشت فرمود تا آنجائی
 امیه بستم از مردم گرفته بودند سلیم ایشان نمایند خواص با او گفتند یا امیر المومنین از بحر قوم خود نیستی فرمودی
 من از روز قیامت خوف دارم و چون مرا بجز دیگر خویش میکند و سوسه در دیوان نظام مرزبانی خستی هر چند ^{میرا}
 التماس میکردند که بر سباط نشین که امضورت بهیبت نزدیکت در چیز قبول نیفاد گویند عمر عبدالغفر قبل از
 خلافت بتکلف زینتی و چون خلیفه شد اموال و کلمات خود را به دست المال فرستاد و هر چه منکوحه او بت ^{الملك}
 مروان داشت هم داخل بت المال گردانید و با عیال و جواری خود گفت که اگر بفرود روی من معاش میکند شما
 و الا نشان از خصم سیدم تا بهر جا که خواهید بروید ایشان بگریه شده گشتند ما مفارقت تو اختیار نیکیم روزی ناله
 بن عبدالملك مروان خدمت عمر عبدالغفر زفته بر اهن او چو کن دید با خواهر خویش فاطمه که زوجه اجداد بود گفت
 چرا بر اهن امیر المومنین زانمیروی فاطمه گفت خدای گم و روز دیگر میان بر اهن را بحال ساتو یافته دران باب با
 خواهر خطاب کرد فاطمه سوگند یاد کرد که امیر المومنین يك بر اهن بشنند و او روزی و درم از دست ما بجاخورد
 و متعلقان از بت المال زیاد میگرفت گویند چند سرب از دست هر که خلافت بر او قرار میگرفت مقرر شد بود و چون
 نوبت با او رسید امیر اخور از روی طلق اسبان طلبید انتخاب فرمود همین يك اسب که دارم مرگانیست همه اسبان از او
 و هباء ان بضایط بت المال بسیار دوکت تواریخ مسطورست که عمر عبدالغفر بنی خلسان فدک که بجزرت بنویسند
 اختصاص داشت تا زمان خلافت او و رحم ملوک تصرف میفودند با اولاد فاطمه زهرا علیها السلام باز گذاشت از تقیسان ^{سوری}
 منقولست که گفت خلفای صحیح بن بودند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر عبدالغفر نیز آورده اند که فاطمه بنت حسین بن ^{علی}
 مرتضی سوسه عمر عبدالغفر نیز راستی گفتی که اگر او زنده بودی ما را اصیاح بچسب کن بنودی از امام محمد باقر علیه السلام
 روایت گشت که فرمود در میان هر قوم مردی صالح نیکو کار میباشد و در این قوم بنی امیه عمر عبدالغفر نیست فاطمه بنت

عبدللك مروان كويد كه بشي شوهر خود عمر رفته ديدم كه در نماز بود و خطرات جهالت بر روی و محاسن از چشم
فرو میریخت چون از اداء صلوة فارغ گشت پرسیدم كه ترا چه حالت است و موجب این همه رفت توجیهت جواب داد كه من هم
امت محمد صلعم استعدا شدم و اندیشه میكنم كه مردم كرسنه و برهنه و خسته و مظلوم و غریب و صیال دارد در اطراف
عالم میارند و معاینه میدنم كه فدای قیامت حضرت عربت از من سوال خواهد كرد كه چگونه بحال ایشان بود احق و مستم
كه در اقامت حج فرو مانم و عذر من بقول بیفتد از نیت بر بفر خود رحم كرده میكرم كویند كه عمر عبدالعزیز بمال
خود نفقت كه باری بجانم و معا اهل اسلام را معزز و مكرم ساخته و عدلت جزیه مخالفان بخوار و بهعدا رگزدانید
اکنون باید كه همچو كس از اهل ذمت را و الحی امور مسلمانان نكردند كه بیاد دست و زبان ایشان بر او باری ملت بیضا
در از شود و اهانت با جماعت رسد اخلاق زكیه و اوصاف مرضیه عمر عبدالعزیز بدان مرسته است كه قلم زبان
و دوات دهان بسته بر امون بحر و بحر بران تواند گشت لاجرم در مقام بومیان معدا را اختصار افاد **ذكر سلطنت**
نوبت بن عبد الملك مروان چون نوبت بن عبد الملك بن مسند حكومت ممكن گشت اكثر اعمال عمر عبدالعزیز را
غزل كرده بشتر رسوم مستحسنة او را بر انداخت و اول واقعه كه در مبداء حكومت او روی نمود مقتل شوزب خارجی
بود مقتل ان بحال آنكه چون خبر فوت عمر عبدالعزیز بنبع عبدالحمید و الحی كوفه رسید خواست كه خاطر از مهم خواجه
فارغ ساخته خدمت نریدد و در لاجرم محمد بن جریر بن عبدالله الجلی بیغام داد كه در محاربه شوزب مساعدت نماید
و محمد مستعد حرب گشته شوزب كسی بشن او فرستاده استفسار نمود كه سبب جنگ بن بحال و خلف و میان ما و شما
بود كه اگر از محاربه جان نباشد بعد از مراجعت رسولان وقوع یابد محمد جواب داد كه حكم انكس كه مرا عرب خوبتر
رسید كه با تو حرب كنم و چون ان خبر مسموع خواجه گشت كه شد ان مرد صالح غالباً بقدر عمر عبدالعزیز از میان
انسان نیز همیشه اسباب محاربه استقال نموده نیران قال استقال یافت و محمد بن جریر زحی كران آمد مهترم گشت
محمد و لشكرش را تا كوفه تعاقب كرده باز گشتند و چون خبر ان فرام بر جریر مسموع نرید گشت بمم بن حباب را با دو هزار
سوار بمقابله خارجیان فرستاد و بمم بعد از فراقی فریبان از معركه روی نرافته نرید بعد از وی محمد بن حباب را با
كثیر عسكرا ایشان روان فرمود و محمد بعد از كوفه بسیار عقل آمد و همچین هر كه بمراجمت میرفت شكسته و خسته باز
تا مسلم بن عبد الملك بكوفه آمد سعید بن عمر و حری ناده هزار سوار نامدار بمقابل ان شد و قلیل از سال نمود و چون

از حال سعید که او گشت با ناران خورد گفت که این لشکر چند زیاد از آنست که شما قات ایشان توانید آورد اما دست از ^{شیر}
 باز نباید داشت که هر يك از ضرب و شهادت مرغوبت و اصحاب شویب با وی اتفاق نمودند و پیام ^{ها}
 خود شکسته حله او زدند و بسیاری از سپاه سعید قتل او رده نزدیک بان شده که ایشان را نیز هزمت نمایند و سعید
 نیز فریاد میسند با دلیران سپاه گفت که ما این تنک و عمار را کجا ببریم که از سن این گروانند که فراغ نام لاجرم هبایت
 اجتماعتی باردیگر حله بر چند و از طرفین چندی گشته شده عاقبت بر خوار چ طرفی آید شویب با اتباع قتل آمد
 تا این فتنه ایشان از طغیان پذیرفت **ذکر محاربه آل مهلب نام سلیمان بن عبد الملك مروان و انجمن کارانسا**
 چون نزید بن عبد الملك بوسر حکومت تکه زد مکتوبی بعدی بن اوطاه که والی مصر بود فرستاد مضمون آنکه
 نزید بن مهلب از زندان حلب گریخته است و طایفه آنکه برادران و معلقان او را جبر کند و شرایط احیای ^{او}
 از اسب وی ببرد باشد و عدلی بوجوب فرموده معضل و جیب و مروان که میران مهلب بودند گرفته در زندان
 باز داشت و حاکم کوفه عبد الحمید بن عبد الرحمن با اشارت نزید بن عبد الملك لشکری سنگین باد و سردار درها
 راه فرستاد که اگر نزید بن مهلب متوجه مصر کرد ایشان مانع آیند بلکه ویرا گرفته مضبوط سازند و بجهت
 معنی عدلی بن اوطاه جمعی کثیر مامور گردانید که از مصر بیرون روند و درین اثنا محمد بن مهلب برادر خود
 پیوست و نزید طرف مصر توجه نمود و بران لشکرها گدشت که همگی رایارای آن نبود که در وی نگاه کند
 و بی حاشی باتباع و جوانی مصر در آمدن دو خانه خوش بود که دست بخشش در ارگردن خلق بسیار مباحث ^{او}
 نمودند و عدلی اوطاه هر يك از لشکر با نراد و در دم داده گفت من سوار زنی از بیت المال صرف مستوام نمود ^{شمار}
 درین باب قطعا کسده چون نزید بگرفت جنود مستظهر گشت بعدی بیغام داد که دست از نرادان من باز
 تا من ازین شهر بجای دیگر روم و عدلی دست رد بر سینه ملامت او نهاد و هر دو فرقی اما در قتال وجدال ^{ند}
 و بعد از محاربه بسیار عدلی بن اوطاه مهمزم شد و در قصر اماره محض گشت لشکر بان نرد بانها آماده و کوشک
 بالاد شد و عدلی بن اوطاه را بدست او زدند و نزید بجبر او فریاد داد و گفت که تو برادران مرا سگد اشق من تو
 نزدان بیغیر سادم چون نزید بر ولایت مصر استیلا یافت اکثر معارف اندی را که بجهت بعضی بیغام و برخی بکوه ^{شیر}
 در خلایق احوال روزی با سحر ضار حلاوت فریاد داد چون مجتمع گشتند با ایشان گفت که من شمار کتاب خدا ^ع

سنت سیر صلح میخوانم و میفرماید که با اهل شام جهاد کنید که حرب با شما میان بر محاربه ترک و دیلم ضعیف و حجاج
چه ایشان آن فرمودند که امیر المؤمنین حسین را بخاری و زاری کشید و امیر المؤمنین علی را لعنت کردند و میکشد و ای
رسول از تعدی و ظلم ایشان بر کسان و هند و سنان که کشید چون تو بد از امثال این کلمات تاریخ کشته بخانه
دعوت بن افراسیاب و حن صری در مسجد ایشان ماحلو کشید که این نزدیک مهادست که دیروز سه های مسلمانان
از بدن جدا کرده سینه میروان میفرستاد و امر و زبان ایشان مخالف شد بان کر باس بر سر جوی کرده میگوید که
شمار ان کتاب جدا و ست رسول میخوانم و اگر شاعران و حدیث عمل میکنند او را گرفته بند کشید خنانکه عمر
الغزنی کرد و بود باغزار فیه فر و فیه این سخن نزدیک رسانیدند اما هیچ نگفت در همان چند روز بود ^{فدا}
مروان بن بصره خلیفه ساخته سفین خونین بالشرکی راسته از شهر بیرون رفت و برادر دیگر خود عبدالملک را
با اسلحه و بیت المال در مقدمه بجانب واسط روانه ساخت و چون خبر گرفتن این اوطاه و رسیدن نزدیک ^{مهل}
توسط مسمع نزدیک عبدالملک گشت بر ترتیب و تجهیز لشکر پرداخته بود خود مسلم و عباس بن ولید با سیاه
کران از ریدک سیاهان افزون بدفع او مانزد کرد و چون نزدیک از توجه ایشان اکامی یافت ماوردان و جواب خوش
سورت نمود ایشان کشید با آنز قد سپاهی که داری روی بغداد سرخی تاخر اسان نزدیک باسقی و اهلای خراسان ^{سوق}
سودند و حصون و قلاع آن فواجی در دست دصرن تو باشد نزدیک گفت ای باران من مانند مرغی شوام شد که
بروقه جیل سازد حصین مهلب گفت آنروز که بصره گرفت ما تو گفتیم که لشکری بکوفه باید فرستاد تا عبدالحمید را
اخراج نمایند که او مهادست که با دهر ارضی در برابر ما که هفتاد نفر بودیم شواخت آمد که اگر کوفه میکشیم ^{سیاه}
نیارستند ای که حصین ولید بر سر آئیند اکنون صدراع است که سپاهی را فرسوی تا اولت خربن ضبط نمایند و با
لشکر سوجه شامیان شوم اگر خالبا عدم فنو المطلوب و الا پناه بخرن بریم و الا محاربه مردم توصل و اهل اهواز که
از جمله خویشان توانند خدمت آیند و اند یا در وضعی و بیع عرض فصح است و اگر خیال با الله حتم رخی رسد
بکوشه بیرون توان رفت نزدیک جواب داد که میخوانم که سپاه بسیار از هم بکشد و بعضی را بجانبی فرستاده ^{خی}
سز خود نگاه دارم اکنون تو کل بغایت کرد کار کرد که جنگ ایشان می بندم و هر خدا را باب مشورت او را از ^{جیل}
منع کردند معین یقیناد و عبدالله بن مهلب را در مقدمه فرستاد و خود از عقب روانشد و مسلم جبری بر فرات ^{از}

آب عبور نموده در برابر نبرد فرود آمد نبرد شامیانرا و زنی نمی نهاد و میگفت مسلم بن عبد الملك ملخی زرد پیش نیت
و این سخن از آن میگفت که از غایت زردی و لغوی مسله و اجراء صفر میخواندند و عباس بن ولید را بواسطه حجر بلون
وزیرت عین حاور تا صبح میخواندند درین اثنا نبردین مهلب سران سپاه را طلبید گفت میخوامم که دو اردو در هر طرف
ازین لشکر گردید برادر خود در هم تا بنیم سخن خود را بر سپاه شام زدند و چون روز شود ما با سایر دلاوران ^{انسان} کس
روم و بعد رطاف و توان کوشش و کشتن تمام سندیع گفت توان مردم را کتاب خدای و سنت رسول و عو^قت خود
و انسان بر پنجه با تو بیعت کردند و اکنون میگویند که خنک کردن بکر و خدایت جانین نیست آوردیم که یکی از رو^س
خواجه بود گفت سندیع راست میگوید نوند گفت شما را و میباید که بخواهید کتاب خدا و سنت پیغمبر را بنمایند
و ایشان از مکر و فریب و پیر میآسادم و بران کردن کعبه و کشتن فرزندان رسول صلعم ننگه فر و نگذاستند و این سخن
زرد بر خدیعت و مکر بران قوم فایست شما امر و زینسوس میگویند و جید و جید قدم پیش نهاد انسان امثال خود
او را از آن حرکت منع کردند و برید دل بر حرب هاده مسممه و میره را برادران خود حقیقت و معصل سپرد و من^ت
دست راست سپاه حمله بر محمد الکندی باز داشت و بدست چپ هر بلین زفر را کاست و هر دو لشکر چون بر اخصر
در جوش و خروش آمدن تیغ و حجر در یکدیگر نهادند درین اثنا شامیان کشتهها را که حست جستان جسر و برتبان او^ن
بودند بسوختند و در میان خون دانستند که ایشان دل بر مرکب هاده اند و جان خواهند گویند متوهم شد بگر^ه
و نبرد با خواهر خود مای شات افشرده گفت امیدوارم که دیگر روی ایشان نه بینم و در آن روز نبرد سفیر خویش
مباشه حرب شد خلق بسیار بگفت و در دست صفت شامیان رفته مسلم بن عبد الملك را بمبار زنت طلب داشت مسلم با مهربان^ی
خویش درین باب سورت نمود فخل بن عباس گفت بزیدید مبارز خراسان و عراق بلکه سر آمد مبارزان افاقه باقی
تو دانی مسلم گفت راست میگوئی اما عار باسند که او مرا بمبار زنت خواند و بیرون نروم فخل گفت شاتین بمرکب عار
نمایند مسلم چون طالب بهانه بود از جای خود حرکت نکرد و در اثناء کبر و در آن شخصی نبرد زاکت برادرت را^ک
گفت بعد از وی مرا زندگانی چه کار آید و من همه حیات را بر این از هر نیت دشمن میدانم اکنون که حقیقت گشته شد
استغنی سمات از دیاد یافت آوردیم گفت ایها الایسر نند بر آنست که بواسطه باز کردی ما باری اهل بصره میباشند و از
الطراف لشکر فرام آورده مسعد پیکار شویم نبرد خواهد داد که مرکب نروم من اسانتر است از کز نبرد آوردیم گفت که من بر تو

سرم ازین کوههای آهن یعنی سیاه شام نزدیک جواد که مر از آنها جیه بان و بن از حسین بن علی فاضل بنیسم و درین
اقدابا و میکم اگر جراحی داری قدم پیش نه و بعد از آن نایم حرب اشغال یافته خان کرد و عیار پیدا شد که خطی
و اجمال بقو خندان و عورت با صرا از کاخ خوش باز آید و چون هوا صافی گشت نزدیک و برادر بن محمد و سمنع
را گشت یا قند محمد بن حریر اطری گوید که چون فخل بن عباس الکلبی شدت بخار به نزدیک را مشاهده نمود با شامیان
که از آنها که موافقت میفایند تا این مردم را از جنگ نزدیک باز رهانم طائفه از ارباب جلالت ماوی اتفاق نمودند
و نزدیک را الحاح کردند و کر جبرسته برخاست که همه یکم مشاهده چون عیار فر و خست نزدیک و فخل را در معرکه
اقاد و دیدند بنید مرد و فخل رفتی در بدن داست از وی بر سیدند که تراجه کس زخم زد و چون مجال تکلم ندا
اشارت بیزید کرد که او مرانم زد و اشارت بخود کرد که من او را گشتم و از اعیان لشکر نزدیک سید مرد در سجده
اسیر و دستگیر شدند و مسلم ایشانرا بکوفه فرستاد و الی کوفه ایشانرا فرموده نزدیک بن عبدالملک کردن زد و معا
قل انجاعت نوشته مسلم رسید که حاکم کوفه اسیران را اطلاع کند و چون خراسان سید و لشکر شام در واسط مسجون
بن نزدیک بن مهلب گشت فرمود که اسیرانی که پدید برین جوی سپرده بود همه را بکشند و از آنجمله یکی عدی بن اریطه بود
و الی بصره و یکی پسرش و آن اسیران در حین قتل هر چند کشتنای معاویه بندرت کشته شدند و از کشتن مایه فایده
نخواهد رسید معاویه خستند زیرا که معامله مشوب نشایه بود عرض و معاویه بعد از قتل اسیران روی بصره آورد
مجموع اولاد آل مهلب در آن ولایت جمع آمدن بر امارت مفضل بن مهلب اتفاق نموده کشته تریب کردند و حاکمان
که از راه دریای موجه کرمان و از آنجا پناه قلعه و دایح بن حمد از روی برند و این دایح مرلی نزدیک بن مهلب بود و پسر
در حد و دهر مو قلعه بود دایح سپرده بود و او را سوگندان داده که اگر صورتی روی نماید و فرزند آن و متعلقا
من التجانبو کشتن ایشانرا در قلعه را داده و نصیری در حیات و محافظت ایشان تقای و چون خراسان مهلب در بصره
بسمع مسلم رسید هلال بن مؤمنی را با لشکر شکین نامزدان سر زمین کرد و ایشانرا ازین خراسان در کشته باخته بکرا
رفتند و از آنجا حاکم قلعه و دایح توجه نمودند و دایح در قلعه اسوار حسته آل مهلب را را داد و آن بحاکمان بزرگان
قلعه فرود آمدن بودند که با کاد شامیان بصره وقت ایشان رسیدند و حربه با فر و حسته شد مفضل و زیبا و عبدالملک
و مروان پسران مهلب و معاویه بن نزدیک و مهال بن ابی حنیفه بن مهلب و عمر و غیره و اولاد قیضه بن مهلب را بکشند و

نعمان بن ابراهيم مالك اشتر و محمد بن اسحق بن محمد اشعث و سمر ملك هند و سنان و غيرهم را اسير کردند و در ^{کسک} کسک
 را با مجموع اسيران مصر و بين مسلم فرستادند که صد عورت از خاندان مهلب در انميان بودند چون مسلم ^{سرازم} سرازم
 نديد گفت من سوگند خورده ام که زنان و کودکان هيله مهلب را فرستم جراح بن عبد الله الحاکمی گفت من اسان از صد ^{هزار} هزار
 درم محرم ناسو کنديم راست شود مسلم اعجاب را مبلغ مذکور فرجست اما ان وجه از جراح طلب نداشت **ذکر**
ولایت عهد شام بن عبد الملك و ولید بن يزيد و فرج بن زيد در ان او ان که نزيد بن عبد الملك
 نواد خود مسلم و عباس بن ولید را که نواد زاده اش بود محکم نزيد بن مهلب مفرستاد عباس مفر خود داشت که ^{هالی} هالی
 عراق خدار و مکارند تا کاه او از دروازه که امیر المومنین وفات کرد و ما ندانیم که ولی عهد کدامست مگر که
 فتنه حادث شود که ندادن آن بدست نیاید و عرض عباس آن بود که ولایت عهد به نوادش عهد الفرز بن ^{ولید} ولید
 تعلق کرد و چون مسلم بر بن قضیه اطلاع یافت در خلوتی از نزيد پرسید که تو امیر المومنین نواد فرزند تو هست
 یا نواد زاده جواب داد که برادر مسلم است جراح عهد را ولی عهد مینماید که نزيد گفت اگر مرادش نوادی چنین
 میکرد مسلم گفت بر تو هنوز خردست صواب آن میباشد که تحت مردم با شام سبب نمایند و بعد از ان با ^{شاه} شاه
 نو ولید و نزيد هم بن بخلمه فرار داده بعتر ^{بهر} بهر میرد تا در سنه خمس و ماه رجب سل وفات یافت ^{بسی} بسی
 گفته اند که سبب مرگ و جان شد که جاریه که محبوبه او بود در ولایت اردن بیستانی رفت و نزيد دلها و انگور
 چنان او می نداشت و ان کینه دهان میکرد تا کاه دانه در خلوتی می ماند بسیار سرفید و نزيد بکهنه ان
 مرده را نگاه داشت و با وی چند نوبت مباشرت کرد و بعد از ان که نواب و موبان زبان بلامت ان کشادند در ^{خت} خست
 داد و ناسدین او بود احد و نزيد بکهنه از سر جاک او مناسف و اند و هناك عمر ان خود مراجعت نموده هفت روز
 با حکم سخن گفت و در همان چند روز از غایت غم و الم وفات یافت عمرش چهار سال و ایام حکومتش چهار
 سال و کبری بود **ذکر سلطنت شام بن عبد الملك بن مروان** شام در چهار و سه سالگی بر سر حکومت ^{نشست} نشست
 و چون او متولد گشت پدرش مضمون زیم نهاد اما مادرش و برادرش خود شام میخواند و با امیره عبد الملك
 متابعت نمیکرد خویش نموده باین اسم راضی شد که شام ابو المولید بود تعلقت که او در وقت وفات برادر ^{خود} خود
 نزيد در صفا و چون خرمک او شنید بعد از سه روز نزيد مشق آمد و در سلخ شعبان سنه خمس و ماه رجب سلطنت

فشت و عمر بن هبیره از امارت عراقین عزل کرد و خراسان و مضب و راجعاً **خالد بن عبدالله القسری** داد و در سه
ماه میان دو کربا از عرب که در ولایت خراسان بودند تراعی عظیم واقع شد بحرب انجامید و خندکن از طرفین
کشته شدند و مسلم بن سعید که از قبل عمر بن هبیره امارت اندیاز تعلق با او میداشت و هنوز خالد بن قمران ^ص بر
حالا او نیکند بود نصر بسیار بر دفع آن حادثه بجانب بلخ فرستاد و نصر جمعی بسیار آن فتنه تکلیف داد جمعی کثیر از
زد و دشمن ایشان تراشید بنی مسلم آمد و درین سال مسلم بن سعید قراءت کشان رفته چون بخارا رسید مکتوب
خالد بن عبدالله را که بحدید و الخراسان شد بود سن او آورده اند **ص** چون آنکه این عمر که در خاطر دارد تمام
کند بعد از آن ایالت خراسان برادر مسلم اسد گذارد و مسلم نفر خانه رفته مدت بست روز با خاقان خنک کرد
نصر بسیار در آن خنک مردانیکه نمود و چون آن دو طائفه بر یکدیگر طفر نیاشد بمالک خود باز کشید و در
سال **مشام** بن عبد الملك بن بارت پست الله رفته حج اسلام بگزارد انوز یاد گوید در آن سفر همراه مشام بودم
ص سعید بن عبدالله بن ولید بن عثمان بن عفان با استقبال او آمد و در اثناء سخن و بر ادعای خیر گفته معروف
داشت که ای امیر المومنین هفتاد مردم درین مولتی بر آنی تراب بلغت مسکر دهند اگر تو نیز بخو نیز این معنی مغر
دور نیست این سخن بر هشام گران آمد جواب داد که ما حج گزاردن ادا نم نه بلغت کردن از وی امر اخذ کرد روی
بن آورد و از **مشام** **ص** رسیدن گرفت و من ایچه در آن باب داشتم گفتم بعد از آن سعید هر گاه که مراد دیدی این
انفعال در شتره او ظاهر کنی و در سه شمع و آنه **مشام** بن عبد الملك خالد بن عبدالله و برادرش اسد را از
عراقین عزل کرد و بجای آن بود کما سدید عبدالله امراء عرب را چوب زده سرور دشمنان تراشید و بند کرد و
از آنها یکی نصر بسیار بود و جهت نادر است آن شد که در خنک ترک سستی کرد و بودند و بند یا نرا اسد ^ص ترا
خود خالد فرستاد او اسد را ملاقت و سر رفتن بود بعد از غزای ایشان **مشام** حکم کلی را بحکومت خراسان فرستاد و چون
از حکومت و محامدک ز فانی گذشت اسد بن عبدالله ^ص و می مضروب گشت و اسد بن مردی و اصل خیر بود و جهت فضلی
که داشت او را کامل بجا آمدند و در **عشر** و یانه مستداع زمان **ص** و فانی یافت و مدت عمر او **مشام** و نه سا
بود و محمد بن سیرین که در عالم تعمیر نظر نداشت هم درین سال فوت شد و عمرش **مشام** رسید بود و هم درین
فرز حق شاعر در نمود و یکسالگی عالم فانی را و در آن راه کرد و او را اندک در آن او ان شخصی **ص** سیرین گفت در حق ^ص

چنان دیدم که مرغی از آسمان فرو آمد بر درختی نشست و سگوفهای آن درخت خورد و پیرید این سیرین متعجب شد گفت
این نشان مرگ علم است گویند شخصی بر این سیرین رفته گفت مردی بخواب دیدم که برهد و ساقش موی بسیار بود
این سیرین گفت تعجب آنست که سبب درون و فر و غوا و در مجبور کرد است و در زندان پیرید بعد از آن چون بیغم
این سیرین رسانیدند که انحصار بر این کیفیت در خواب دید که گفت انا لله وانا الیه راجعون و فرضا و مبلغ ^{هر} _{آن}
درم رسید بود با سکه ها و غما و حکم قاضی مجبور گشت و در زندان و خات یافت و یکی از صلحا و علما که ^{ملکی}
دانت باداء دین او قیام نمود و در سنه احدی و عشر و ماه هشتم بن عبد الملك اسیر را از حکومت خراسان عزل
کرده جنید بن عبد الرحمن را بجای او نصب کرده سب فرل او آن شد که شد بن خالد الباهلی که از غطاء امر او ^ن _{بر}
بارگاه سلطنت بود از وی سز هشتم شکایتی کرد و کردن بندگی قیدی که خراج ملکی می ارزید تحفه برد و هشتم را
هدیه موافق افتاد و جنید دیگری بهر آن بنشکر او کرد **در قبل جراح در جنگ ترکان و فرساده**
بن سعید بکر پاشان چون عبد الله جراح الحکمی بولایت خزر رفت و کشت و غارت و سایر کرده با در باحان
بازگشت ملک خزر بن خاقان و اصناف ترکان فرساده از ایشان در محاربه جراح استعانت نمود خاقان و سایر ^{ان} _{ترکان}
ملمن او را بجانب نموده سعید فرار مردم جمع آمدند و پسر خاقان ما انجالت از در زند گذشت در موضعی که آب کوی
از جمع میشود فرو آمد و لشکر جوان و لطراف دیار اسلام فرساده نهب و غارت و قتل فرمادند و در آن
سپاه جراح برآکنند بودند با مقدار مردمی که دست انا در پیل بیرون آمدن بیای کوه سولان ترور کرد و در آن
حال یکی از عطاء ادر باحان مردانشاه نام که با عایت مقلد قلاده اسلام نکشته بود با جراح گفت که سپاه مخالف
سیار است و سپاه تو اندک صلح است که حیل سولان تریوت کفی و جای خود محکم ساخته از هشتم بن عبد الملك
استدادمالی جراح گفت هیهات ای مردانشاه زبان شما بعد ازین گویند جراح بددل شد از محاربه دشمنان ^{عش} _{را}
و علا احتساب نمود انکا جراح روی مخالفان نهاد چون تلافی فریبان دست داد و چنها ار است شد مردانشاه از
جراح پرسید که نه در دین شما چنین است که در حرب اعداء ملت کشته کرد جای اوخت باشد و در دین ^{بست} _{است}
پس مردانشاه غسل کرده سلاح پوشید معرکه آمد و خندان جنگ کرد که شهادت و جری اتفاق او ملا و ^{حق} _{حق}
که ارباب اسلام روی با هم تمام نهاد یکی از مخالف جراح او از بر کشید که ای مسلمانان بست آمدند و ^ی _ی

رحمن طلیعه رضای شیطان ازین سخن عرق عصبیت ایشان در حرکت آمد باز گفتند و نه آن قبال اشغال یافتند
فاحش روی نمود و آخر بادی نیازی و زید جرح بغیر شهادت فایز شد و زبان و فرزند آن او اسیر شدند و مخالفان
تبع در اهل اسلام نهاده جمع کثیر قبیل آوردند و لکر تونک بولایت ابوان و ادربا بجان در آمد هر کس از مسلمانان
یافتند کشتند این خبر به جمیع هشام رسید اضطرابی عظیم نمود و در باب دفع مخالفان با نواب و نزدیکان سو
نمود و از دشمنان اسطماع فرمود که بحرب حیر خاقان که نامزد کند امر حرب خراسان سعید بن عمر و الحرشی قرار گرفت و
هشام بن عبدالملک هر چه ملحق او بود در امر لکر کتی مند و لداست و صد هزار درهم نوبی بخشید سعید با
کثرتی تمام از شام بیرون آمد و سوره ادربا بجان شد و چون با اذن الروم رسید جمعی از یاران جراح سق او آمدند
کوفته و خسته و او را از کبابی حالات اعلام دادند سعید و مسلمانان رفت کردند و سعید ایشانرا اموال مسیما
و اسلحه بسیار داد و باز کرد آید و از شهر ارض الروم روان شد بعد از قطع منازل ظاهر اخلاط و اسکرگاه
ساخته در آنجا توقف نمود تا شهر مفتوح گشت و کافران در عرض بیخ آمد نصیبت بسیار یافته بر لکران قتل نمودند
ببرود رفت و از آنجا سوجه بیلغان شد در آن موضع شنید که حیر خاقان یکی از قلاع مسلمانان محاصره دارد
هم بان بفرستد که قلع را بسیارند و سعید یکی از ملک زادگان فارس که او را خداوند ناسب ابلو کندی
و بلع اهل حرز سخن گفتی طلیعه گفت نوید مسلمانان توانی کرد که خود را بخدای بخشید سپای قلع روی
و بگوئی که مردانه باشی و قلع بسیارید که اینک مدد دشمنان رسیدان مرد بدول اجابت کرد روان شد و در
دیگر جمعی از نوکان او را گرفته پرسیدند که توجیه کنی و بجا میر و بجا گفت مرا سردار لکر عرب فرستاده است تا
حصار را از مقدم او گام سازم مردم حرز گفتند که اگر خلع می خویش سخن ای سپای قلع رفته با اهالی آن بگوئی
که سهو ده رحمت مکنند که حصار را بسیارید که مدد دشمنان و دست ملک زاده سخن ایشانرا قبول کرده فرستاد
قلعه رفت و او را بر کشید که ای مسلمانان مرا شناسید کشتند بلی خداوند ناسب ابلو بیلغانی توانی ملک زاده گفت
شمار که سعید بن عمر و الحرشی با سپاه لاعد و لا حقوی به بیلغانست و درین دو سه روز زبان تو احوی خواهد رسید
که مردانه باشی که فرج تو در یکست مردم حصار این فرج اقرای شنیدند طغله بکبر با وج فلک اثر رسانندند
بود در قلع ملک زاده را پاره پاره کردند و چون خبر توجیه سعید مخالفانرا محقق شد از ظاهر شهر کوچ کرده بجانب

اردیبل شدند و آن مسلمانان از شکنجای محاصره خلاص شدند و دو هزار نفر از ایشان سعید طحی گنبد و درین اثنا ^{سخنی}
ماجاهد سعید بر اسب خنکی سوار شد سن سعید آمد بروی سلام کرد سعید جواب سلام باز داد بر سینه که تو
کی گفت من یکی از سندان خدام ای سعید اگر طالب غز او عنقی بر خیز که دو هزار کس از خوزیان با بنجر از مسلمان
ایر شد اندر رفاه موضع فرود آمدن اذنان سخن آن سخن گفته رفت و سعید در لشکر کا خود فرمود ماند کرد
که هر کس که تمام سلاح باشد با امیر بیاید و دیگران در لشکر باشند و چهار هزار مرد مسعد با او روانند سعید
حاشوی فرستاد معلوم کرد که سخن آن سوار مطاوع واقع بود هنگام سحر لشکر خود را تقسیم چهار قسم کرد در آخر
بنجر بر مخالفان رسید بیغ در ایشان نهاد و بعد و دی حدی که خج خجورت واقع راع و غز خاقان کردند
و ایران اهل اسلام خلاص شدند و سعید عنقی فراوان بدست آورد و سوره لشکر کا شد و هنوز در منزل خود
نیافته بود که باز صاحب اسب خنک پیش آمد سعید چون او را دید گفت ای مرد فاضل کجایی که من برای تو صله نیکو
نگاه داشته ام گفت یقینت و آن تو را می محفوظ بر خواهد بود ولیکن آمدن خدمت تو برای است که ترا یقینت
دیگر دلالتم کنم سعید پرسید که آن کجاست گفت اینک لشکری از خوزیان با اموال و خواسته فراوان بازگشته بود
خود میروند و غلّه آن موضع رسید اذن اکنون اگر اهنک ایشان بسکنی و قنبت و سعید سپاه خود جمع آورد و متوجه
مخالفان گشت و چون نزدیک با ایشان رسید و سببست هزار سوار را بسته دید که بسیاری از اسیران مسلمانان همراه
داشتند سعید و سایر خازیان بگریه گنبد و بر کافران حمله کردند و اکثر اترک قتل آمد اسیران اهل اسلام رهائی یافتند
و سعید متعلقان و متقیان جرح نواخته مال فراوان با ایشان بخشید و چون در خاقان بر کیفیت این قضیه مطلع گشت ^{کن}
بر روی شک و تار یک شد و اهنک حرب را ساز داد بروی با اسقام سعید آورد و سعید نیز به سلغان و پرده و
ولا مالی که فرمان داشت سرعان فرستاد با حضار لشکران حکم فرمود و درین اثنا با زخا و فدا سب سعید نزد سعید
سلام کرد و سعید به بیاسق تمام جواب داد و گفت تو مردی مبارک دم بهیون و دخی و برکت قدم قدمم و مقصود تو
توبت بر اهل عد و انظرف اتم و صلای بسیار بند تو کرده ام چرا نیستانی آنچه گفت توبت حاجت طلب خواهم داشت ^{کن}
اگر میل جهاد داری سینه اسبان حرب بردار که در خاقان با جهل هزار کس رو بود ارد سعید سپاه خود را دلداری نمود
بر عزم خنک سوار شد و هر دو کمر و نماز دیگر هم رسید خنک در پیوستند و چون افغان بخدا قول رسید لشکر خود

بیکسکه امر عرب را که در خراسان بودند نام برد مشام اعراض میکرد تا سخن عبدالکریم بخبر نرسد سارکت مشام گفت
که او سزاوار این کارست عبدالکریم گفت چنین است اما قبله و عشرت او در خراسان کم اند مشام گفت این چه
سخنت قبله و عشرت او بم انکاء مشام مشور امارت آن مملکت نوشته بدست عبدالکریم داد و بزرگوار
و ضرر و ضرر او دنیا را عبدالکریم را داد و مجموع علم و عرب او را الطاعت نمودند و او بر دنیا خوارزم و خراسان مردم
ضابط کار دانگاشت و ولایتی که در تحت تصرف و محابود اما دانگشت و بزرگوار با آن زمان که او مسلم خراج کرد
و خراسان بود **ذکر ظهور و قتل زید بن علی بن محمد بن علی مرتضی علیه السلام** در دست مشام
مشام بن عبدالملک حید بن عبدالله را از امارت خراسان عزل کرده در سنه احدى و عشرین و ماه زید بن علی را
بدعون خویشی بعت کرد و مخالفت مشام اظهار کرد و دعوی از روایت چنین گفته اند که سبب مخالفت زید این بود که
او را او بن علی بن عبدالله عباس و محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب مدید بن خالد بن عبدالله القسری رفتند
و او ایشانرا جوابی نکر آمدند و صلوات دلینند داد و چون خالد از امارت عراق مغرول شد یوسف بن عمر کجای او
بست مشام نوشت که خالد از زید ضیاعی خرید است مد فرار در دم و زرق تسلیم نموده و ضیاع نیز با او گذاشته
هشام زید و داود و محمد مشام طلبید از این صورت استفسار نمود زید و رفیقانش سوگند یاد کردند که بفرج
که از خالد گرفته اند هیچ صورت دیگر واقع نشد هشام ایشانرا درین سوگند صدق نمود اما گفت شمار اعرابین
یوسف باید رفت و در حضور یوسف و خالد این سخن باید گفت و ایشان بکراهت بجانب عراق رفتند جزئی
بر زید نایب نشد و چون صورت اضراف یافته قعاده رسید مرسلات کوفیان بزید رسید که بگویند
نماید تا زمام خلافت در قبضه کفایت او باشد و زید عازم کوفه شد و هر چند باران نصیحت کردند معین نشد
و پروا نیک چون یوسف بن عمر خالد بن عبدالله و بزرگوار گرفته مطالب می نمود زید بن خالد دعوی کرد
که من زید بن علی و داود بن علی بن عبدالله بن عباس و غیره از فرزند و بدعتی لها دوام مشام این معنی را دانستند
ایشانرا طلبید از این صورت استکشاف نموده احکامت منکر شدند مشام گفت من یوسف باید رفت تا بتحصین این
قبضه بود از دان طایفه کشید که یوسف بر ملط خواهد کرد مشام سوگند نوشت که فلان و ولد من از تو فرستادم
باید که ایشانرا با زید بن خالد موافقت کنی اگر اقرار کنند مع از من فرستاد اگر انکار نمایند از زید بخت و پست خلی

و بر تقدیری که بنید از اقامت پینه جاجر آید لغت این سو کند و چون قسم یاد کند دست از نشان باز دارو بجا
بالعصر و در عراق ستر جو سف رفتند و يوسف بن زید بن خالد را از زندان بیرون آورده با ایشان موافقه کردند
در مجلس گفت میان من و این جماعت هیچ معامله نیست و بنا بر مدافعه نکند و تعذیب این سخنان کفم يوسف بن زید
رفته گفت بر من و ابیر المومنین شام استر امیکنی فرمود تا بنید را از زندان برده چندان نکند کردند که هلاک
و در بیان اشرف بن یحیی و احسان کرده در آن امر زید بن علی بن حسین را بر همه ترجیح و تفضل نمود زید و
داود بن علی و محمد بن عمر بن علی مرتضی در کوفه متوقف شد باقی اصحاب عدسه رفتند کوفیان ما را لغت زفته
کردند زید بن علی با آنکه سداخت که بخت با او و اجداد او چه نوع معامله از ایشان در وجود آمدن بقول اهل اهل
و مکر فریفته گشت و همی بساط دعوت قیام نموده درین مقام حکایتی مناسب بخاطر گذشت قلم مسکن رقم تحریر
آن بر دلخت در ایام سلطنت پادشاه سلطان منیر ابو سعید انا و الله بر هان طایفه از طلبا مرفی از امر خود حبه
حوضات و ترشهاد ادندی و آن بچارگان درو بسکند شد و طیبیان سخنان در معالج خود من اصرار سفودند
و خدای اقامت باب مولانا پیر شمس که با طیف طبع در میان مولی اشهار داشت سوخته میگفت که مرا از طلبان
تقی نیست بلکه از جماعتی پیغم با آنکه سداست که هیچ مریض که نرحمت حبه مسله میشود از دست ایشان جان نبرد
ان قوم را عسوی النفس ندانسته از ایشان استعمال نمایند بالحدیث چون زید در کوفه اقامت نمود کوفیان بنیاد
آمد شد که رفتند که خلاء فرار و استحقاق سویدند توقف را بحال بناید داد که ما هم در مقام الحائتم
و زید بدعوت مشغولند بقول اکثر مورخان چهارم را کس با او بیعت کردند و این قضیه جمع يوسف و لی
کوفه رسید مقام داد که ترازین شهر باید رفت و زید در توقف سهانه چند فصلک شد يوسف در باب رفتن
او الحاح نمود و زید بغار بانه رفته طایفه از اشرف کوفه در عقبش رفته با او الحاح شدند و گفتند که چهارم فریم
مع که در رکاب تو جان باختن هوس دارم **ع** و از اندکی مردم شام که درین ولایتند بال گذارم **بیت** کوی که هر تو
جان باختن هوس دارم **ع** غم ز سخته و اندیشه از حسن دارد **ع** اکنون مظهر آنکه بدلی خوی و املی فیج مراجعت نما
تا از دشمنان اسقام کنیم هر چند زید مسکت که میرسم که عهد خود وفا نکنید و مرا باعدا سارید ایشان بهمان
با میان مغلظ اسوار بیساختند داود بن علی بن عبدالله عباس هر چند بازید گفت که با بن عم بکشتار اهل کوفه

سور و عهد ایشان اعتماد نمایی که این جماعت از اولاد آن مردمند که نسبت بجد تو علی بن ابی طالب سوفاها کردند
و بعد از نعت رد از کردن حق و تنوع دور وی حقیق کشیدند کوفیان گفتند که داود بن تو حید سپرد و کمان
دارد که لعل است او مخلوق است اولی و بعد و امثال این کلمات بسیار گفتند تا زید همراه ایشان مکوفه بازگشت
و داود بن علی مدینه رفت و چون شهر در آمد **بن کبیر** با او گفت که ترا خدا سوگند میدهم که خند کنی تا تو نعت
کردی اندک گفت چه فرار کنی گفت با جلد تو خند فرار کنی نعت کردی و ندانستی هفتاد هزار گن می برسد که خند
از میان عهد بیایان برودند **بن کبیر** گفت سید فرست استفسار نمود که جد تو فاصله بود از تو یا بی فرمود که از خند
از من بود **بن کبیر** گفت آن قرن بهتر بود یا این قرن گفت آن قرن **بن کبیر** گفت بعد از آنکه مردم آن قرن ماجده و وفا کرد
تو از آنها چطو داری اکنون مرا رخصت فرمای تا ازین دیار بیرون روم تا ایب ترانه بنیم و زید او را دستوری
داد و بهامه رفت و درین اثنا **عبدالله بن حسن** مکتوبی بصحبت امیر مزید نوشت خون اراده از بی جهاد است و اعلق
گرفته بود هیچ فایده نمیداد و زید در کوفه بد دعوت مردم مشغول مسود و هر چند وقت ایمان قبلیه میرفت تا هلا
محرم سنه انبی و عشرین و ماهه روی نمود و درین سال زید مردم خود را گفت که با سعاد خروج اشغال نماید
و بعد خویش و فاکند درین اثنا **سلمان بن سراقه** الهاولی از کوفه سنس و یوسف بن عمر که در ولایت حیره بود رفتیم
او را از حال زید و اتفاق الهاولی کوفه کا بود داد و یوسف منت بردفع او معصوم داشته مکوفه آمد و جمعی هر شکا
فرمود تا در شهر حمت و جوی وی مشغول شدند و در خلاص این احوال طایفه از عمارت کوفه که بازید نعت کرده
بودند سنس انتخاب رفته گفتند که رحمت الله در شان او بگر و همه چه میگوید فرمود که من در میان آن دو کس
نیگوید چیزی نمیگویم و بعضی از قوم ما سنس ازین میگویند که ما سنس او را بر تو بودم بخاره افت از ایشان وان دو خلیفه چون
مضدکی این امر شدند کتاب خدای و سنت رسول او عمل نمود و بهیچکس ظلم و ستم نکردند سینه گفتند که بیایم
میگویند که ما کتاب خدا و سنت رسول عمل میکنیم و برین عهد ایشان نیز بر شما ظلم نکرده باشند زید گفت بی
ایمیه خبیثی با او بگر و عمر نذارند چه این قوم بر ما و بر شما و بر نفس خویش ظلم میکنند و ما شما را حرفان حمید زید حیرت
بجید دعوت میکنم که سنس رسول را علیه السلام اجناس نموده بدعتها براندازم اگر احباب نمایند از اهل سعادت تا
والا فلست ظلمیکم **بن کبیر** این جماعت دعوت زید را شنیده گفتند امام ما جعفر صادق است نه تو و زید با ایشان خطا

کرده یا قوم رضعمونی و بنا برین معنی اسم رافضی بر سینه طلاق یافت و زید با اصحاب مغرر فرمود که در سب^{اول}
صفر سنه اثنی و عشرين و ماه خروج کشد و این معنی مجموع یوسف بن عمر شد حکم بن حلیب را فرمود تا مردم مسجد جمجمه او را
ملاحظت نمایند تا بازید المعنی شوند و حکم موجب فرموده علم نمود دیگران زید را طلب می نمودند و زید در سب^{دو}
از سرای معاویه بن حارثه الاضاری با جمعی بیرون آمد آنها از وحشت و شغاف خوش زبان گشادند که منصور
امت و بسیاری از یعیان در مسجد محصور بودند و چون روز شد زید احتیاط اهل بیعت نمود و عقول با نصیحت
و در ای دوری که حاضر یافت و ازین معنی ملوک گفته گفت سبحان الله من دیروز چندین هزار تن مردم باقی کجا
رفتند گفتند باین رسول الله یوسف ایشان را مسجد بوده است و طوق آمدند مسدود کرد دانند فرمود لا حول
ولا قوة الا بالله پیداست که از آن جمع کثیره مقدار مردم در مسجد باشند یوسف بر ظاهر کوفه من ظاهر علی ایستاد
بود فوج سیاه از عقب می آمد بگریستند تا بازید قتل گشتند و هر دو سپاه با هم اوخته زمانی عمدتاً کارزار
کردند و صاحب راست فرستاد یوسف حمل بر زید برد که ستم بر وی زندا حاضر بن خرمنه سنی دستی کرده
بیک ضربت او را زبای در آورد و زید بدست صیادان آمد انجالی سگری تمام سلاح دید جمله بویانان بن حلی
تعداد رسانید دیگر آن مهترم شدند و از دست صیادان بکناسه رفته گریه می نمودند در آن موضع یافت و سوار
خود برهنه کرده بیک جمله سگ قره در میان انجاعت انداخت و یوسف همچنان بر سر قل ایستاده بود و بیک از
سرهنگان آنجنگ زید میفرستاد و زید ایشان را فرستاد که دروغ میزد که ای مردم کجا آید و بوجه و فاکند که وقت
مد دست بعضی از آن سرفایان او را شنیدند از جای خود حرکت نمیکردند یوسف و عدل کرد که هر که سوار بود
من آوردن دینار روی بخشم و شامیان بر چند حرص تر گشته اصحاب زید را گشتند و ایسر کرد و سنی یوسف
میردند و باران زید هر لحظه کمتر شد انجانب بضر بن خرمنه گفت که مردم کوفه ما من همان معاطه سنی آوردند
که با جدم علی بن ابی طالب سنی بر دند نظر گفت جعلت فداک ما بن رسول الله من تا جان دارم شمشیر میزیم اکنون
جهد باید کرد تا بد رسیده جامع رسم و باران خود را بعد خوش خوانیم چه میاید که از باب بیعت که در آن ^{ضعف}
معاونت ما بیرون آید و زید سنی نفسی جمله کرده بد رسیده آمد و جمعی شامیان را که در آن محفل ایستاده بودند
دادند آواز داد که ای اهل کوفه از دل بغر و از روی تو انگری و از کمر ای بطریق صواب بر آید و جمعی از آن

مردم که قصد کردند که در مسجد را سنگه بیرون آیند زمره از مخالفان سر بام مسجد دویدند شک و ترسناک و مانع آمدند
و بود در مسجد هم محاربت شدت و صعوبت انجامید و از روی ساء یادان زید بن حنیفه و معاویه بن اسحق بن
بن حارثه بن عبد الرحمن با سبب کسی دیگر کشته شدند و سرهای ایشان از بدن جدا کردند و سبب یوسف بودند و سایرین
اصحاب حسنه و حجر و کشته زید بن محبان بای نبات افتاده خنک میکردند و از مخالفان بی باران کردند و از آن آنها
سهی به شانی هلو خوش رسیده از سبب در کشته میقتاد و او را از عمر که برداشته برای یکی از شیعیان بردند چراغی آوردند
که بی از سر مبارکش بیرون آورده معالجه نمایند چون کبابان قصا و قدر کار خود کرده بودند علاج مفید نیفتادند
آلی کوری کنند جسد هلو خوش دفن کردند و یوسف هر چند عهد کرد که از دفن او نشان یاد میسر نشد تا عاقبت
یکی از ممالک لشکریان هدایت نمودند و آن غلام از خوف جان مدفن او را نشان داد و یوسف حسنه از کور بیرون
آورد و سر زید از تن جدا کرده پیش شام فرستاد و جسد او را در کفاسه بردار کردند و یکی بن زید بعد از واقعه
خراسان رفت و ذکر او در موضع خوشی بیاید انشاء الله تعالی و در آن ایام ضرر بسیار چند بار بار و آلاء الهی زودتر
عراق اقام نمود **ذکر ملاقات شام بن عبد الملک مروان و دشکار گاه مابیری که از دعای سواد**
جواب گاه بود آورد و دادند که روزی شام در صحاری و بوادی نصید مشغول بود تا گاه دید که عبا ری سلطع
و ملاه و نانو سوقف ام فرمود خود بایک غلام با نجانب روانند کرد شکافه کار وانی روی نمود که دروغ زین
ساعی در بار داشتند در آنجا بچشم حمارت نظر کرده از بیخونی نیندیشد که **بیت** خاکساران جهان را حمارت
توجه دانی که در بنی کرد سوار می باشد **و در آنجا احیاط حیم شام بر بیری افتاد که بجن منظر از سایر قافل انسا**
داشت از آن پیر پرسید که تو از کجایی و بولد و مسقط تو کدام سرزمینست پیر جواب داد که مولد و نشان من شهر کوه **هسته**
که تو با این سوال حکار زنی که اگر من از قبیله عز نوز بن عرب باشم تو واقعی نرسا و اگر از قبایل خوار بن عرب تو حصری **قیله**
نرسد و از امری که تو امفوق و مضر فی عاید نیست چه میرسی شام گفت مرا از بن سخن معلوم شد که تو احیا مانع
می آید که مرا از حصف حال خوش گاه کنی و چون شام لحوال و کریم منظر بود به در حصد شد گفت که از شقی
صورت و کراهت هیات خست شب ترا دانستم و اگر از تو بن خوشی چاره نباشد بدانکه من از فلان قبیله ام و از آن
من فلان و فلان مردمند شام گفت **والله لستغان** نماندید بنی کنی داری و بر آنکنی که از بن تو نباشد

شکرها واجب برکت با وجود آن طلعت زینا و حتم شهادت که نو داری جای آخت که عیب مردم کنی ماری تو بگوئی
که از کدام قومی و حسب تو حبت ستم گفت من مردی ام از فرخش برکت فرخش قایل اند و در آن قبا
اکابر و اصغر و اهالی و ادانی میباشند تو از کدام بطنی و چه هنر داری ستم گفت من یکی از اشراف بنی ایام
که هیچکس در شرف و بزرگواری با ایشان برابر نمی تواند کرد و هیچ طایفه از انجاعت استقامت شواذ کند بهر چون
سخن شنیدند خنده فتنه زد و گفت **مرجبان یا احابنی** ایماه باغات باکی نسب خود بوشید داشتی و مرا خست خود
در غلط انداختی نیکو کردی که این سخن گفتی و کردند همه از دل من رفتی الحق نیکو تباری و کردی فنی و سوز
خاندانی و رفع دود مانی داری شربت ازین نسب یاد مکر شنید که بنی ایماه در زمان جاهلیت را منحور دند چون
مسلمان شدند دست بگرفتند خاندان نبوت دراز کردند راس و رئیس شما در او ان پیشان جاری بود و حلاجاری
و در جهل معرکه قیله تو دست کردند و روی هزیمت نهاد و مبارزان خود را بیا و فدا داد آب روی خود بخورد
و از آخر و خنق اکثر استقامت حاکم را کسار جماعتی که ایشانرا مذهب و میریت این باشد و مردانگی و شجاعت محضی
مع فلک نگو ای سید المرسلین علیه الصلوٰه و السلام شما از لهد و زخید مردان شما از عارض بد بدار نشواید شد
و زبان شما از خست طینت و غلبه شهوت سر خود ببلان شواست کرد و آنکه صاحب علم بود در روز بد منتسب شماست
و هند که جمع عیوب بود متعلق شماست و سخن حرب یعنی ابو سفیان که در ایام جاهلیت هم خار بود و هم بطا
و چون فی الجمله او را ترفی دست داد خند فوبت لشکر حنک مصطفی صلعم کنید و بعد از آنکه در حوزه اسلام انطام
یافت هر که سخن اعتقاد توفیق نیافت و معاویه که حضرت رسالت در هفت نوبت با او حین و حین فرمود و او
رئیس و ستوا و مقدمات شماست و او با ابن عم و وحی مصطفی محاربات نموده و زیاد و ولد الزناد در حسب با خویش
ملحق ساخت و ذات القلایه بیکه منکوحه او بود طلاق داده در جالم نکاح او آورد و چون دولت وی با آخر رسید
فاسو خویش فرید و او را عهد ساخت با من بنی مصطفی بر انداخت و بجای هر سنتی بدعت نهاد و او را در اوقات
و ما دلیگر دانید و بر شیعه علی بن ابی طالب علیه السلام تسلط داد و عتبه بن ابی سفیان که محمد رسول الله صلعم نب او از خویش خویش
بود با خود ملحق ساخت و از او بپا خویش او را زن دادند و او جمودی بود از لهد صفوری که امیر المؤمنین علی فرمود
بهر بن خار خویش کردش ز و عار انرا شمار سائید و سخی ایچین سوده و سندی شماست و چرمن و لیل که در

خم خورد با قامت نماز با امانت نمود بجای دو رکعت چهار رکعت کرد و گفت امروز فطری دارم اگر خواهد خدا ^{گفت}
 دیگر کردم و او را جز و عله در قرآن مجید فاسق خوانند است ^{حیت} قال اقمین کان مؤمنان کان فاسقا استون
 مرضی و محمود شمس عبد الملك مروان که حاضرین و عادل ترین نهاد بود یکی از امران او حاج ملعون بود و ^{عاشق}
 خانیان و بدکاران و غداران که اولاد سفر صلح کشند و بنجیق در خانه نهاد سنک و بلدی بجای خانه کعبه اندا
 از جمله عوانان و اضا رها بود ند اول شهاب دکار و او وسط شاطرار و آخر شامکار و شرف شاد و وضع شامکار
 و چون بر از قمر بر انبال این کلمات که ^{فصل} ان در تاریخ احمد علم کوفی مسطور است فایض گفت شام بن عبد الملك
 حران ماندند داشت که در جواب چه گوید معلوم و معلوم عنوان غریب بجانب سپاه منقطع گردانید با فلام خوش ^{گفت}
 دیدی که ازین پیر بروی ما چه رسید هیچ از کلمات او یاد کردی که تو ای کف غلام کف بخدا سوگند که من از سخنان او
 مد هوش و مکر بودم بنوعی که نام خود را فراموش کردم و از ان مهله و حرفی یاد شواستم گرفت و خند تو ب
 قصد کرد که شمس کشید سرش بندازم زوی کافر بر کی ^{فصل} و شکی قیج مردی که او بود شام گفت اگر خجانه این
 میکفتی کردت میزدم زنهارد که اگر خاطر تو چیزی از ان سخنان ماند با کنی نکولی که در عرصه تلف ای چون
 شام بلامه زمان سومت قوحی از نشان گرفت که پیری بدن شکل و هیات در قله ان موضعت بر وید و او را از
 من آرید و انعامت در ان حکم او بیابان بخت و جوی پیر اشغال نموده او را نیامد بعد از مر جعت شام بر خیز کرد
 که ان سوار حاکم ایامت و طلب وی کسان خواهد فرستاد لاجرم سقیل تمام روی براه او در نظر می که آمد شد ^{همگی}
 از خواص و عوام بنود و شام پیوسته در ان اندیشه بود که ^{استحقاق} انکس آرد و مهنه ناسف و مکر بخورد که چرا
 آن روز در کوفتی او توفیق و با خیر جان داشت غلام شام گوید که من ان کلمات را من آو که ^{الآخره} بر خاطر داشتم
 و بنا بر صحت وقت شام انکار کردم و با او در عید حیات جو داسر اظهار نکردم **ذکر وفات شام بن عبد الملك**
و بعضی از سیرهای ذمه او در سنه ^{مضی} و عمر بن و ماره شام بن عبد الملك بمرض در کمان قبا جزا رولح میر دادیم
 سلطنت بقول روج الذهب فوز در سال و نه ماه و ده روز بود بخل بنهات بر وی اسد را داشت از عقاب بن
 شمس نقل کنند که گفت روزی شام بخراسان میفرستاد و قبا و نوسینی در برداشت و او بوصفت من مسعود ^{شد}
 که چه کوی و چه کن و من نظر در قبا او دوخته بودم درین اثنا ازین پرسید که درین قبا چرا بسیار منکر می کنم آیا

انجام مهاخت که پیش از نلسی لباس خلافت در برابر اللومین دید ام باغراخت فرمود که مهاخت کومند روزی
مشام در سانی از سبایین خوردن کردی از غذا که در ملک زمت او بودند از اما آن دسان خوردن کردی و
نخ کشید که حدای تعالیات این دسان برکت کند مشام گفت چون هیچ نماند تو برکت از کجا بدید آنگاه ما
طلبید گفت این در خانرا برکن و کای آن درخت زتون بنشان که مار آن کسی شود خورد عبدالله بن علی بن
عبدالله عباس گوید که در آن روزان بنی امیه را جمع فرمود و احیاط کردم هیچ یک را اصح به نسبت بادشاه و برت
اصح از مشام بن عبدالله نیافتم و ابو جعفر منصور به صامی در امور حاکم متابعت مشام کرده است و آثار او
مستحق شمرده کومند چهار هزار اسب در طویل او جو بخورد مدت حیات مشام نگاه و پنجاه بود **در سلطنت**
ولید بن بزید بن عبد الملك مروان مسوق بکرا چند ولید مرد مشام بن عبد الملك مروان نام داشت
و اترمان که اظهار شراب خوردن و ارتکاب تلذذات جسمانی کرد در سنست و عشرين و نهم مشام او را ابرقا
حاج ساخت ولید در آن سفر سگان شکاری در ضاد بوی بار کرده مصوب خوردن کرد آینه شراب بسیار بنام
خود برده خیمه بزرگ ترتیب داد و داعیه آن داشت که آن خیمه بر نام کعبه نصب کرده در آنجا با کبریا نغین
خوردن و آب و از امانت کند این موجب رسوائیت و بواسطه ها و آن او از دین مشام خواست که او را از
عهد خلع نمود و پسر خود مسلم را ولی عهد سازد ولید این سخن را از مشام شنید ابا و امشاع نمود و چون در شرب
و طلب لذات مبالغه نمود مشام میگفت بخدا سوگند که مرا معلوم نیست که ولید مسلمان باشد زیرا که هیچ
منکرات نیست که او مرتکب آن نمیشود ولید درین اثنا مشام نوشت **شعر** با ایها السائل عن دیننا سخن علی
ای شاکر و کیفیت مسلم بن مشام ای شاکر بود و سبب این بیت مشام بر پسر خود غضب کرده گفت تو اگر شراب
ولید این سخن میگفت سخن مشام بان مرسته رسید که او را از دمشق اخراج کرده ولید کاتب خود را عیاض بن
خاصه خود گذاشته در ناحیه اردن بقم گشت و خاطر ماند که مشام روز بروز نسبت از دیادی یافت تا اخرج التوم
که جهت ولید مقرر کرده بود باز گرفت و عیاض را در زندان کرده انواع ایند مبتلعان او رسانید کومند که در صبح
روزی که خبر مرگ مشام جمیع ولید خواست رسید ولید باز پسر بن مند درین امر گفت که هرگز سخن دوشوی
بمن نگذرت زیرا که در پیداری نسبت با مشام خیالات عجیب روی نمود و چون خواب بر منم صورت غریب میدیدم

خر خورده با قامت نماز با مالد امامت نمود بجای دو رکعت چهار رکعت کرده کشت امر و زنی الحاد ام که خواهد جدا
دیگر کردیم و او را حوض و حله در قرآن مجید فاسق خوانند استحت قالا ان کان مؤمنا کمن کان فاسقا استون
مرغی و محمود شمس عبدالملک مروان که حاضرین و عادل ترین نمایان بود از امران او حجاج سلعون بود و حجاج
خانسان و بدکاران و غداران که او را در سفر صلح کشند و منجیق در خانه نهاد سنک و بیلدی بجای خانه که در آن
از خطبها مانان و اضاار نمایانند اول نمایانند کار و او وسط سفاطار و آخر نمایانند کار و شرفت حجار و وضع نمایانند
و چون پیر از فقر بر مثال این کلمات که فصلان در تاریخ احمد علم کوفی در سطر است فاج کت شمام بن عبد الملک
حران مانند نداشت که در جواب چه گوید مفهوم و مفهوم عنان خرمت بجانب سپاه منقطع گردانید با فلام خرم
دید که ازین پیر بر روی ماه رسید هیچ از کلمات او یاد کردی که تو را کت غلام کت بخدا سوگند که من از سخنان او
مدهوش و مخر بودم سبوی که نام خود را از او من کرد بودم و لذل ان مهمل و حرفی یاد شواختم گرفت و چند نوبت
فقد کرده که تشر کشید سر بن بندازم زوی کافر بر کت تصیح و شحکی قبح مردی که او بود شمام کت اگر بجای فاین
میکنی گرفت منم ز نهاد که اگر خاطر خرم خرمی از ان سخنان مانند باسد با کنی کور که در عرصه تلف او چون
شمام بجای زمان سبوت فوجی از نشان گرفت که پیری بدین شکل و هیات در راه من موضعست بر وید او را ازین
من آید و انجاعت در ان صحر و بیابان بخت و خرمی پیر اشغال نموده او را نیافتد بعد از رجعت شمام بر خرمی کرد
که ان سوار حاکم ایامت و طلب و یکسان خواهد فرساید کجرم سبوی ایام روی بر او در نظر می کاند شد همگی
از خواص و عوام بنود و شمام بیوسه در ان اندیشه بود که استحقاق لحنک آرد و مهندسه ناسف و حکم بخور د که چرا
آنروز در کوفت او توفیق و باختر جان داشت غلام شمام گوید که من ان کلمات را من آن که لای آخره در خاطر داشتم
و بنا بر مصلحت وقت سن شمام انکار کردم و با او در قید حیات جو داسر از اظهار نکردم **ذکر وفات شمام بن عبد الملک**
و بعضی از سیرهای ذمه او در سنه پنجاه و نهمین و نهمین و نهمین و نهمین و نهمین و نهمین و نهمین و نهمین و نهمین و نهمین و نهمین
ملطنتی قول روح الذهب نوزده سال و نه ماه و ده روز بود بخل نهایت مروی است دره داشته از صفایین
شبه فل کشند که کت روزی شمام بخراسان میفرستاد و قبا و هویتنی در برداشت و او بوضع من مسعود
که چه کوی و چکن و من نظر در قبا او و ختم بودم درین اثنا از من پرسید که درین قبا چه ایسار منبری حکتم آیا

ان جامه مفاقت که بنی از نلبی بسیار خله فرود بر امیر اللومین دید ام با عتر آهست فرمود که مفاقت گویند روزی
شام در سفاخی از جای این خوردند که در وقت او بودند از انما آن مسان خوردن کوفتند
نخچه کشند که حدای نماز برات این مسان برکت کشاد شام کف چون هیچ نماز برکت از کجا بدید آنگاه ما
طلبید گفت این در خانقاه نوکن و کجای آن درخت زیتون بنشان که ماران کمی بتواند خورد عبدالله بن حیان
عبدالله صابر گوید که در آن روز بنی امیه را جمع فرمود و احیاط کردم هیچ ملک را اصحاب به حبس باد شاه و عت
اصح از شام بن عبد الملك نیافتم و او جمع منصور جمعی در امور مملکت متابعت شام کرده است و آثار او
مستحق شمرده گویند چهار هزار اسب در طویل او و چون بخورد مدت حیات شام نگاه و پنجاه بود **در سلفط**
ولید بن زید بن عبد الملك مروان مسوق بکراچید ولید نزد شام بن عبد الملك عمری تمام داشت
و آن زمان که لهار شراب خوردن و در کباب ملذذات جسمانی کرد در سنست و عشرین و یله شام او را میرقا
حاج ساخت ولید در آن سفر سگان شکاری در ضاد بی بار کرده مصور خوشتر کرد لید شراب حیان همراه
خورد و ده خمر برک تویت داد و داعیه آن داشت که آن خمر بر نام کعبه نصب کرده در اینجا با کبریا نغینس
خورد خواب او را منع آمد که شادان موجب رسواییست و بواسطه هاون او ازین شام خواست که او را از
عهد طلع نمود و پیر خود مسلم را و بی عهد سازد ولید این سخن را از شام شنید ابان و امساع نمود و چون در شرب
و طلب لذات مبالغه نمود و شام میگفت بخدا سوگند که مرا معلوم نیست که ولید مسلمان باشد زیرا که هیچ
منکرات نیست که او مرتکب آن میشود ولید درین اثنا شام نوشت **شعر** با ایها الما لعلی دینیا سخن حلی
ای ساگر و کیفیت مسلم بن شام ای ساگر بود و جب این بیت شام بر سر خود غضب کرده گفت تو اگر شراب
ولید این سخن نمیکفت سخن شام بان مرسته رسید که او را از دمشق خارج کرده ولید کاتب خود را بصاحب هر
خاصه خود گذاشته در ناحیه اردن بقم کت و خاطر اندکی شام روز بروز عت از وی یاد می یافت تا شرح التوم
که حبت ولید مقرر کرد و بنویز کرفت و عیاض مراد زندان کرده انواع ایند بمعلمان او رسانید گویند که در صلح
روزی که خبر مرگ شام بجمع ولید خواست رسید ولید باز پیرین منندن لجمه گفت که هرگز سخن دوشی
برین نکندت زیرا که در پداری خبت با شام خیالات عجیب روی نمود و چون بخواب میرفت صورتش غریب میدیدم

اکنون بخیر با سوار شد درین صحرای بسیار سیری کنیم و چون ولید و زبیر از خانه بیرون آمدند از آنک مسافتی قطع کردند
از دو جمعی جدا شدند ولید باز برگشت که انجاعت رسولان هشام اند خراورد از نشان کجمنق نمای و آن قوم حورند
رسیدند بیاده کشید و از آن میان دو کون شتر آمد بر خلاف با و سلام کردند ولید گفت مگر هشام وفات یافته
گشت بلی ولید از حال کاتب خود هیاض پرسید جواب دادند که او تا وقت بیع هشام در زندان بود و در آنجا
از بجز بیرون آمد خرابی او را هرگز ندان هشام را از آنک افاق دست داد چیزی طلب کردند اندک گفت انا لله
ماذا انتم که خزانه دار ولید بوده ایم و همان کتبه وفات یافت از خزانه کفن طلب داشتند بپوشید تا غلام هشام
غالب نام سکین او برداخت فاحشر و یا او را اجبار و چون ولید بر سر حکومت نشست عباس بن عبدالمطلب
را فرمود که بر صاف رود و بر و کات هشام را خط نماید و هر جا زغال و فرزند آن او باید بر صاف کند و بر صاف
مسلم بن هشام نکرد و ولید مسلم را بجهت آن ممتاز کرد اندک که او را خایت جانب متعلقان ولید نمودی عباس رضیا
رفته بوج فرمود و علم خود آورده اندک ولید اصحاب هشام را بر جانید و در قضیق معاش و احوال ایشان
میگویند روزی یکی از غلام هشام بر سر فرآ آمد گفت یا امیرالمومنین اگر به بنوی که ولید با ما چه عمل میکند در حال
مانجسانی شخصی آنجا حاضر بود گفت ای ولید اگر تو به بنوی که با هشام چه عمل میکند بدانی که ترا خدمت که شکر
انرا معذور کنی باشد کوبند ولید در زمان حکومت خویش امر فرمود تا فرزندان و کوران شام قتل کردند و بخت
انسان و طایف بعضی فرمود هر یک از انجاعت را خادمی داد و برهنه کاز جامه پوشانید و برای خیال مردم
و کورت فرساده و هر سواد لیسریان نیز فرمود مطالب و مسولات حاجتدان با حاجت مفرود کرد **اندک**
مقلحون زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علم المسلم حی و بعد از قتل بدو بجانب خراسان رفت
و در بلخ یکی از شیعه که او را حرم میگفتند انجاعت را در سر ای خوشن بهمان ساخت و چون شام وفات یافت
و ولید حاکم شد یوسف بن عمر بن نصر بسیار نوشت که حی را مینویسند ساخته در او فرستاد و نصر بعد از تحقیق و تحقیق
حرم را گرفته تکلیف کرد که حی را بکشم نمای او متکرم شد نصر فرمود تا او را ششصد تا زبان زدند و حرم سوگند با
کرد که اگر هزار بیغ بر من زشت و حی در زیر قدم من بود قدام بر ندارم فرخش هر شش خون دلست که بد ریش کس
شد گفت دست از بن پیر باز دارید تا حی شما سپارم و بدلائل فرخش نصر حی را گرفته محمول کرد اندک خبر ولید

فرستاد و بید پیغام مضر داد که او را مطلق العنان گرداند مضر بسیار دوزخ را در دنیا رعی داده گفت باید که در خراسان
نشانی و بجای از مر و جز خورفته از آنجا موجه نشانی فرستاد و در حد و آن دیار جمعی از تجار او را پیش آمدند و
با ایشان گفت که ما را بد و اب شما احیاجست خون وقت شود بهاء انرا اقلیم نامیم و این بنیاد و عمر بن زیدان مضر
سیار فرستاد که بجای مان و لایت آمدن چنین امری اقدام و مضر با پیغام داد که من بجای را گرفته ام که در خراسان
نماند اگر بیرون رود و آنها را آلا و احراب کن و عمر و حشری از سوار و پیاده فرامم او رده روی بجای خاد و حیا
ما و نزدیک رسید بجای با او گفت که ما بخت بخار به مان مملکت نیامد امین خود میر و هم صد و از سرخ و دیگر
فران داد و باران بجای که هفتاد تن بودند دست ستر کشاده عمر بن زیدان و فصل آمد بجای بعد از حد و بی این و
بیان خود خطاب فرمود که ما میخواهیم که عراق روم خون این حادثه روی بود رفتن ما با بخت منگول
شما چه مصیبتی می بینید روی بکدام طرف میم بعد از استخوان و استخوان موجه خور جانان شد ما و نمانش
رسیدند و مضر سیار از این حکایت خبر دار شدند همان غریب خان خور جانان منقطع گردانید مسلم بن
المازنی را باد و هزار کتور در مقدمه روان کرد ملکات فرعیان در حد و خور جانان اتفاق افتاد و از جا
تأشینی کشش و کوشش نمودند بجای و باران از مسلم رخصت طلبیدند فاصل و نظر بگذارند و باز ضعف
خلقی از سیاه مسلم بقتل آوردند و مسلم اصحاب قبضه را فرموده ما بر ایشان مزاران کردند و اکثر لشکر بجای کشته
شدند عاقبت بیری بر مصلحت اجتناب آمد مسلم سربدار کن از بدن جدا کرده یعنی مضر سیار فرستاد و مسلم بن
بجی و دو کس از باران او که ایشان را ابو الفضل و ابراهیم میگفتند حکم مضر سیار در خور جانان بردار کردند و او را
مروزی بعد از خلد طرخسان فرموده ایشان را از دار فرود آورده دوزخ کردند **ذکر حال مضر سیار در ایل سلطنت**
ولید حون و بید بن برید حکم حکومت عراق و خراسان بدستور سو سف بن عمرو مضر سیار گذاشت و بنا بر آنکه سو
معهنه هو بن حکومت خراسان در سر داشت در آن هنگام معروض و ولید کرد آید که چندین مبلغ خزانه عامه میر سام
اگر امیر المومنین مضر سیار و عمال او بن سیار و ولید القاسم او میدول داشت سو سف مکتوبی مضر نوشت مضمون
آنکه موجه عراق شود و از اموال و فضا منی بخرد درین مدت بدست آورده با خود بسیار و ولید نیز نشانی فرستاد
بر آنکه مضر باید که از برابط و طنایر و انواع سازها که در خراسان باشد و با در تو مضر و ذهب و لایق مجلس مضر و

طرب و استران قهق و اسبان رهوار هم از خود میاورد و باید که اکابر ولایت را معجب بخونش گرداند و چون بخان ناصر
سیار گفته بودند که عنقریب در ولایت شام فرستیم واقع خواهد شد او در وقت آن فعلا میفود و رسولا یوسف در
وقت الحاج میگرد و نضرا و راجدهات شایسته فکین میداد و چون توقف و فعلا او از حد اعتدال تجاوز نمود
از مر و بیرون آمد هر روز بیک فرسنگ میرفت تا به تهی رسید و در آن موضع خبر گشته شدن ولید و فرار یوسف
از عراق شنید و رسولا نیز از حضور گردانید و مراجعت کرد **ذکر گشته شدن ولید بن عبد الملك** در
الخراسنه ست و عنقریب و ماه ولید را گشتند و از اسباب قتل او یکی آن بود که شرعیست و طرب بر او ستم یافت
بسیار منوشید و در الهلام فواید شریف غرام میگویند و اسمعی بر اهل اسلام گران آمد بعد اوست او گم گشتند
و دیگر آنکه پیر عم خویش سلیمان بن هشام را صد تا زبانه زد و سرور فریاد بر او شنید بمانش فرستاد و با وقت
هلاک ولید سلیمان در عمان محبوس بود و در ایام دولت او هشام و فرزندانش ولید عبد الملك مغلوب و
شد و بر آنکس و زنده منسوب میگردد و بواسطه آنکه خالد بن عبد الله القسری را یوسف بن عمر سرور
تا یوسف او را با قبح و جوی گشت اگر امرای شام از ولید از در مخاطر گشتند القسه بطول اسباب نکت و ولید بن
دست در رم داد بعضی از اشرف و اعیان شام بنزید بن ولید بن عبد الملك که سوسه اظهار زهد و عبادت
کردی رفته گشتند ولید را خلع کرد با تو بیعت کنیم بنزید با برادر خود عباس مشورت نمود عباس در مقام
بنزید از منع او منع نشد از مردم با خدشست مغلوب گشت این سخن بشمع مروان حاکم در آن و آن حاکم از منتهی
رسید مکتوبی سعید بن عبد الملك فرستاد که بنزید جان مسکند و طبعه آنکه او را و اهل بیت او را از وجوه
عاقبت این مهم بخد بنماید سعید ان مکتوب را بجنس عباس ارسال نمود و عباس با برادر گفت که دست از دامن
فته گویا ه ساز چه میترسم که بنی امیه در بن حصیه هلاک شوند چون هوس سلطنت بر خیزد بنزید استبداد داشت القسه
سخنی برادر نکرد و در شب بدمشق درآمد ولید و اگر اعیان در آن زمان جهت شیوع و با از شهر بیرون رفته بودند و
الملك بن محمد بن حجاج نیز که از قبل ولید حاکم دمشق بود از ترس طاعون در ظاهر شهر مقام داشت و با حجاج چون
بنزید بدمشق درآمد مردم خود را جمع کرده هم در لقب عام مخالف بر افراخت و خزانه و جبه خانه را مسخر فرستاد گشت
فرستادنا عبد الملك را بیکرند و خدمتش در قصر خویش گمرنا زهت بسته از ما مان بیرون آمد روز دیگر بنزید

خود را فراموش آورد و روی بولید نهاد و چون خبر بولید رسید ^{معاوی} میگریخت بعد از تقدم سورت خالد بن زید بن
ابو سفیان با او گفت که بجز باید رفت که در آنجا قلعو مستحکم و ذخیره فراوان است و عبد الله بن خنیسه بن سعید
بن العاص گفت که خلیفه را شناسید که لشکر و اهل بیت خود را گذاشته فرود آید و مصلحتی آفت که جنگ کنیم و امید
وار باید بود که بر احد طرفیایم و برین رای اتفاق نموده سهیله اسباب قال بر احدی و زید عبد العزیز بن
حجاج بن عبد الملك را بعد از سپاه گردانید درین اثنا عبد العزیز بن سید که عباس برادر زید کربخته بنش و لید ^{معاوی}
و او منصور بن جمهور را فرستاد تا عباس را گرفته یعنی زید بر دم منصور را برادر خود عباس گفت که بر بیعت بر
خود اقدام ماید نمود عباس بقتل کرده در آن حال علمی بر مای کردند که این علم عباس است که در مقام بیعت
و بیعت برادر خود امیر المومنین زید آمد است عباس این سخن را شنید گفت این مکر است از مکرهای شیطان
که مضمون هلاک نبی مراد است ^{معاوی} سخن آنکه میان هر دو فرقی محاربات واقع شد و عاقبت ولید کربخته بقصر
خود درآمد و در راز و جبهت و عبد العزیز محاصر استغفار نمود ولید به پیروان مدینه زد که در میان شما هیچ مرد
حیث نیست که با او سخن توان گفت زید بن حبه ^{معاوی} گفت هر چه در خاطر داری بگوئی ولید گفت یا
ایها الکاسک مر سومات شما زیاد کردم و مطایا و فراء شما باضعاف انعامات گرانبار کرد انیدم و زمینان و
کوران شما را خادمان بخشیدم اکنون نیدام که سبب این محاصرت چیست ^{معاوی} آن حبه جواب داد که جنگ مایا تو جبهت ^{معاوی}
نیست بلکه برای آفت که محرمات را حلال داشتی و با مہات اولاد پند خود تزیج نمودی و او امر حق سبحانه و تعالی را
سهل انگاشتی و همه بر لهدام قواعد شرف کاشتی ولید گفت همه خلاف واقعست کارخانه الهی زیاد از ^{معاوی}
که من در آنجا دخل قوام کرد و چون ولید را معلوم شد که مهم خالی از صعوبتی نیست باز کشته بخانه درآمد و ^{معاوی}
خود نهاد و بخواند و میگفت روز قتل من بعینه روز قتل عثمان است درین اثنا لشکران بر بام قصر بالا رفته از آنجا
بسر وقت ولید رسیدند و سر بر او زدند جدا کردند پیش زید بردند و زید سر بیجان نهاد و شکر الهی بقدیم
رسانید و فرزند او تاسرا و با بر سر نیز کرد دمشق بر آوردند زید بن فرو با او گفت که این سر در عم است که
خلیفه وقت بود اگر با او چنین استخوان کفی بنامه با تو جداوت و زید زید ازین سخن اعتراض کرده بر او حق
علم بود زمان سلطنت ولید یکسال و سه ماه بود و مدت حیاتش سی و هشت سال ^{معاوی} **در بعضی از سرهای ولید**

ولید از حیوانات بی امید نظرافت و شجاعت و سخاوت بسیار داشت و بر طهو و شرب خمر و استماع اغانی مولع بود و در
شوق شکر و وصف خرید بیضا می نمود و شعراء عرب بیع شعر او بسیار کرده اند مخصوصا ابو نواس که در خمریات تمام
معانی او بوده است و از سخنان او است که محبت غنا و سرور در شهوت می آید و مروت را نقصان می کند و
غنا کجای شرافت یعنی سرور دین است که استخوانک شراب و اگر آن جان نباشد باری عورت را از اینها
آن منع فرماید و با وجود این همه عیوب سرور دین از لذت است و من مشاق با من چنانکه گفته باب و از
تجاوز می توان کرد گویند یکی از شعراء در هفتین خلافت ولید مدحی گفت ولید خرد خود تا ایات را شکرده بهر بقی
خوار دنیا را انعام کرد فلذا ز ولید پرسیدند که از شما گفتید چه چیز میل می داری جواب داد که حکایت کردن با
یاران در شب مهتاب گفته اند که ولید روزی مصحف کشاد در اول صبح این آیه دید که وخاب کل جبار عین
مصحف و از دست انداخته دستها بر اوان خود زد و گفت ای تو همد کل جبار عین ایها اذا ان کل جبار عین اذا
ملج و بک یوم حشر فقل یا رب جرحی الوکید جرحی گویند که گفت بر تو صلح می کنم و بیت گفت بیت بلع الحاد
هاستی مرا حوا اناه و کتاب قل الله یبعث کل شیء و در همان چند روز که این ایات گفته شد
قابل آن گفته شد و طافه را زخم آفت که این بیت تولید از منتر یافت و موبدان سخن آنکه روزی شنیدند خطیب
ذکر ولید عرفت همدی گفت ولید ز ندی بود ابو العاصم فقیه گفت یا امیر المؤمنین خدای تعالی از آن عاقل تر است که در
دایم ای رسول الله صلعم نشاند و زمام حل و عقد امر است را گفتند از او همد و از کلماتی که در مجلس او بوده اند چنین
داده اند که چون وقت نماز فرا رسیدی ولید از مجلس طهو و شرب بخاسق و اقواب باک سفید می شد نماز گزار می
و بعد از آن با جامهای ساقی مجلسی عزت معاودت نمودی و اینها من کسی را سوان گفت که خدا ایمان ندانست همد
فرمود که یا ابا العاصم ذکر سلطنت بن زید بن ولید بن عبد الملك مروان دو سال بعد
ست و سوس با زید بن ولید بیعت کردند و او را بنزد ناقص حجت آن کشید که آنچه ولید در ازاق سپاه زیاده کردن
بود او نقصان کرد و نخستین کسی که او را بان لقب خواند مروان چهارم بود و چون بنزد ولید را بگفت در آن خطبه
او را با الحاد سنوب کردند گفت من صرف در اموال است للمال خو ام کرد و مال موضع را با از نصارت آن موضع
زیاده نیاید بجای دیگر نقل خو ام کرد و در خانه خوش بود و خلق خو ام دست و فرمان خو ام داد تا از ازاق ثلثه با

رسائیدی که با بچه گفتم و فایمایم فعلیکم بالسمع والطاعة والا فعلیکم حلی و در زمان سلطنت او ملک مختار گشت و در
طراوت مملکت فتنها بدید آمد از آنکه سلیمان بن مشام بن عبد الملك در دیار عمان فرمان ولید مخمور بود خرج
کرد دیگر آنکه چون اهل حصه شنیدند که ولید گشته شد در روز هاشمه بتغریب سفور گشتند تا بر آنکه بیع ایشان
رسید که عباس بن ولید در کشتن او سعی کرده سرای عباس را که در آن ولایت بود ویران کردند و متعلقان او را
گرفتند و اهل فلسطین نیز بر عامل خود بیرون آمدن اهل یمن و ولای ایشان نیز تزلزل واقع شد مهم تجارت بخاک
و بیرون آمدن خراسان و عراق بمصوب بن جمهور داده و او عامل خود خراسان فرستاد و ضرر بسیار در مقام ^{گفت}
آمد عامل او را مدخل نداد و درین اثنا بنید مصور را از عراق طلبید و امارت آنجا عبد الله بن عمر بن عبد القدر
تقوی فرمود **ذکر اخلاقی که میان نصریای و خدیج کرمانی روی نمود** در سنه ست و عشرين و پانزده
نصریای هر سواد لاسکر بانرا تمام نداد و ایشان مسکات سنو خدیج کرمانی رسید و صورت قضیه را بازنمودند خدیج
شعیب شد نصریای او قبول نکرد و خدیج بخان خنوبت اینر کتبه نصر در غضب رفت بحسب او فرامداد و در ^{مضا}
سنه مذکور رقوم خدیج شعیب او را از حبس بیرون آوردند و خدیج چون مردم خود بیوست طهارت مخالفت نصریای
کرد و نصریکی از امراء خود را بر خدیج فرستاد سفام داد که فرابا و خصوصی بنود و ما چون در روی بن خنوبت
دوست گفتی از غایت خشم خود در اضبط توانم کرد اکنون هر چه خاطر خواهد تو باشد خان کنم خدیج از مصالحه
اشاع نمود و در این کلمات خنوبت اینر کتبه نصر خدیج بن عثمان استمالت اینر کتبه حکای رسید و اگر قبایل
عرب که در خراسان بودند میل بحالت خدیج کردند و نصر از نشان موسم شد حارث بن شرح را که دو از دو سال
حاکم ما و اراء الهز بود طلب داشت و حارث در مرو با و بیوست و نصر را فی الحله الطمانی حاصل شد و درین سا
بکیر بن همام که یکی از دعاه عباسیان بود خراسان آمد خلوق بسیار با وی بیعت کردند و اموال و فرزندان
بیعت ساندند تو در ابراهیم بن محمد الامام بود و درین سال بنید بن ولید همدان شد برادر ابراهیم و بعد از وی ^{القدر}
بن حجاج بن عبد الملك را ولید کرد انید و بنید در سنه مذکور ذی الحج و وفات یافت زمان سلطنتش
قریب چش ماه و مدت عمرش بر وی سی و هفت سال و آخر کار که بر زمان او رفت این بود که و احسب تا و انفا ما در
ماه از نیدست فیروز بنی نزدیک برین شهر بار بود و بنید کاهی میکت که انا ان کبری و بنی مروان و جدی ^{حلی}

خاکان زیرا که مادر فرزندش بود و مادرش بود و مادرش بود و مادرش بود و مادرش بود **ذکر**
حکومت ابو ابراهیم بن ولید بن خالد بن ولید و بعد از فوت نوبه مردم دمشق سفت با برادرش ابو ابراهیم کردند
امام او استقامت پذیرفت کامی بخدا سوخت بروی سلام میگردید و کامی با مارت و در او قالی خند میبندید و در
سبع و عشرين و ماه مروان چهار شام آمد ابو ابراهیم را خلع کرده و فصل این حال آنکه مروان قتل ولید را زنی بود و بعد
از کشته شدن وی نوند ناقص مروان نوشت که بفرار سابق و الی ارمنیه باشد و چون خبر بیماری نوند بگوش
مروان رسید بلا درخیز نیز عترف نمود بعد از مرگ نوند لاسکرها ای ارمنیه و بلا درخیز در جمع آورد و مشور
شام گشت و چون قیصر بن رسید نوند بن عمرو بن هبیر که از غطاء امرای بنی امیه بود متابعت مروان نمود و
از الحاح جانب حصر فوج نمود و عبدالعزیز بن حجاج که از قبل ابو ابراهیم و الحاح بن بود آن دیار را گذاشته دمشق
رفت و اهل حصر نیز در مقام متابعت آمد چون خبر نوبه مروان بشنید ابو ابراهیم رسید با ستم خوار عساکر فرمان داده
صد و بیست هزار کس از دمشق بیرون آمد بر سر چشم آب گرم نزل کرده مروان هشتاد هزار کس بود نوند مروان
با ابو ابراهیم بیغام داد که پسران مروان بن ولید بن نوند و حکم و عقابانرا که در حبس گشت نگذار تا مصالحه کنیم ابو ابراهیم را
نشد و کار بر سبک کار قرار یافته صفها راست کردند و چون اقسام بخاربه زبان زدند گرفت مروان فرمود تا سوار
حرار از حوی نوند که در عتق لشکر ابو ابراهیم بود گذشته دست نغارت و تاراج بر آوردند و آواز بکشد ایشان را
تغییر نهزم شد سپاه حصر هشته ها کیند موازی هیزده هزار مرد از شامیان قتل آوردند و عرب سواران
دیگر از مردم قیصر بن و خزینو امیر کردند و از اسرا هر که ستم مروان می آوردند مروان بنام حکم و عقاب بیعت
میگرفت و چون ابو ابراهیم و عبدالعزیز بن حجاج و نوند بن خالد بن عبداللہ القسری از حنک گاه که رنج بد مشق شدند
با هم مشورت کرده گفتند که اگر مروان ولید حکم و عقابان از حبس خلاص شدند حکومت با ایشان رسد از قتل بدار
همگی را زندان نگذارند اکنون قتل این دو شخص متضمن حیات ماست پس نوند بن خالد بن عبداللہ یکی از خلاص
خود را امر کرد تا حکم و عقابانرا کشته و یوسف بن عمرو را نیز از زندان بیرون آورد و کردن زدند و سلیمان بن
هشام که در آن ولایت با ابو ابراهیم بیعت کرده بود ملازم بود بیعت المال دمشق را عادت کرده بر نوکران خود تقسیم نمود
شهر بیرون رفت **ذکر سلطت مروان بن محمد مروان که او را مروان چهارم میگویند** در سنه سبع و عشرين و ماه

مروان بدست آمد مردم با وی بیعت کردند و بقول ابراهیم بن ولید بن عبد الملك و عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملك
بنك یا بیرون بودند بعد از خزار ایشان موالی و محالیک ولید بن یزید از زوایای اصفی ظاهر شد در سزای
العزیز بن حجاج ریختند و هر کرا در ان موضع با میند کشند و یزید بن ولید بن عبد الملك را از کور بیرون آورده
پیاو میند و حکم و عهده آنرا که گشته شد بودند سن مروان آوردند و مروان سکنین و مدینه ایشان برداخته
هم سلطت بروی قرار گرفت و چون مروان در شام منازعی نماید از دمشق که مسکن اصلی او بود مراجعت نمود و دران
ولا ابراهیم مخلوع و سلیمان بن مشام از مروان لمان طلبید بنی و یحییان رفتند مروان بر توالمقات بن حال ایشان
انداخته انواع دجوحی سفیدم رسانید بروای آنکه مروان ابراهیم و ولید عهد او که عبد العزیز بن حجاج بود در دمشق
گرفته بکشت و درین سال اهل حصن باغی شدند بعضی که از مروان سقیم بودند با او سوسند و مروان حصن را
کرده از طرفین گروان بنو قسطل آمدند عاقبت همراسترا شهر را گرفتند و لشکران اسیر بسیار بیرون آوردند مروان
اسیران فرماداد و با صد گنار کسکان را فرمود تا در حوالی دروازه اسباب و میند و بامر او در نوار شهر الخراب
ساختند و درین اثنا اهل حوطه با یزید بن عبد الله القسری اتفاق نمودند اظهار تمرد و عصیان کردند و مروان
انوالورد بن خنجر بن زفر الحارث و عمر و ضاح باده فرار مردم بدفع ایشان نامزد کرد انوالورد و عمر و با یزید
کرده او را گشته بنی سزای مروان فرستادند دارد مکر مروان در سلطت مستقل شد از برای دو میر خود ^{الله} ^{عقید}
و عبد الله از مردم بیعت ساند بنانجه که عبد الله بعد از برادر بامر سلطت قیام نماید **مکر مخالف سلیمان بن**
هشام بامر مروان و محاربه ایشان دران اوان که صحاک بن ابی بکر و ابی بکر مروان خروج کرده سوجه عراق شد و
مروان یزید بن عمر بن هبیره البستانی بدفع او نامزد فرمود خود بر صافه رفت و خواست که از انجا فرقی بسیار کرده
فرار مردم که بامر مروان در عت صحاک میر شد مراجعت نموده سلیمان سوسند و او را بر خلع مروان باعث شد
اجابت کرد چون اکثر شامیان با سلیمان سکند که تو سزاوارتری بخلاف از مروان سلیمان با طراف انولایت را
و رسایل فرستاده مردم را موافقت حقن استدها نمود و ناحیه از فواجی قسری بن و لشکرگاه ساخته هفتاد هزار سوار
جرارد در طرایت او مجتمع گشتند و مروان با سپاهی سنگین روی سلیمان نهاد و قتالی شدید دست داد و خراشیم
ظفر و ضربت بر پشم رایت مروان و یزید سلیمان روی از معرکه بر یافت و لشکر مروان کسکان را عاقبت نمود دست

باسر و تاراج بر آوردند و آن فرمود تا اسیرانرا بکشند مگر عسید و ممالک را و بسیاری از اساری دعوی رقیب کرده
از کشتن خلاصی یافتند اما فرمان مروان بر آن نافرمانی که ایشانرا فرستاد کوفه بندد کشتگان در آن روز از بی
مجاور گشت و ابراهیم بن سلیمان بن هشام و خالد بن هشام الحارثی خاله هشام بن عبدالملک در آن معرکه قتل شدند
و سلیمان بن هشام بعد از آنهم لشکری فرستاد و در مدینه محاربه شد و مروان نیز بر حرب او اقدام نمود و کوشش
و کشتن هر دو فرقی بجدا فرط رسید شهر از فرار لشکر سلیمان گشته شد و در مدینه با هم تمام آورد و حقیقت
بجانب عراق نموده با سخاک بیعت کرد و او را بر حرب مروان مقرر نمود و شامی در آن باب گفته است **المقران الله الظاهر**
دینه و صلح فرقی حلف بکر بن وکیل و سخاک بن عمار از در کوفه گذاشته خود بجانب موصل رفت و ابن هبیر
ماجمی متوجه حنک مشقی شده میان ایشان چند روز محاربات واقع شد و طایفه از سرهنگان سخاک قتل آمدند
خواجه مهزوم کشته شد و بعد از چند روز سخاک نیز کشته شد **ذکر ظهور عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن حنفی**
بن ابی طالب در سنه سبع و عشرين و مائه عبدالله بن معاویه در کوفه ظهور کرد مفضل ابن مجمل آنکه عبدالله دائم
حکومت بنزید بن ولید بکوفه رفت و الی انولایت عبدالله بن عمر عبدالعزیز بن شراطه عظیم بجای او در مدینه و
حمت اخراجات او و متعلقانش مبلغ سیصد درهم تعیین فرمود و چون بنزید فوت شد ابراهیم مصدقی
امر حکومت گشت و چند کاتبی برین قضیه بگذشت اسمعیل بن عبدالله القسری در اخراجات سلطنت او از دنیا
ابراهیم خطی بکوفه آورد که امارت آن حاکم تعلق با او داشته باشد و بمانینه راجع کرده ایشان درین امر او را اجازت
نمودند و عبدالله بن عمر حکم محافظت پیش آمد اسمعیل بر سید که نذ و بر او ظاهر شو و بحرم با اصحاب خود گفت
که دست از قبال وجدال باز دارید که من سفک دمار مکن و میدارم درین اسلخرا نیز ابراهیم بکوفه رسید **عبدالله**
بن عمر عبدالله بن معاویه را محبوبی کرد پسند طایفه از کوفیان با حمله عصیان عبدالله بن عمر عبدالعزیز بنزید
نمودند و سبب خلاصی ایشان آنکه عبدالله هر جمعی از رؤساء قبایل را عطیای موفور مخصوص کرد پسند طایفه
هیچ نداد و چون پسر بن روم و عثمان بن حنیف و جعفر بن نافع که با ایشان چیزی بنزید بود از عبدالله بن عمر که
در آن جای حکم داشت روی گردان شدند بکوفه آمدند و اطهار مخالف کرد و خلقی کثیر سناعت ایشان کردند
و عبدالله بن عمر برادر خود حاصم را با ستمالت مخالفان فرستاد و هر یک از آن سه کس را صلح آورد و داد ناسبگی

باشد و شیعه چون ضعف عبد الله بن عمر شاهد کردند عبد الله بن معاویه را از زندان بیرون آوردند در مقام ^{بغ} نیاب
و متابعت آمدند عبد الله بن معاویه را از امارت رفته عامر بن صعصعه بن عبد العزیز را از اجماع اخرج نمود و او بجانب حیره رفت
شافت و از مشاهیر مردم کوفه عمرو بن عصبان و سهیل بن عبد الله القسری و منصور بن جمهور و سبعت با عبد
کردند و زمره از مدائن و قم الفحل موجه کوفه شد در سلاک شیعه انطام باشد و چون اسباب محاربه آماده ^{گشت}
عبد الله بن معاویه با لشکری سنگین از کوفه بیرون آمد موجه جری شد و عبد الله بن عمر از نینوا ^{ملول} متفکر و
گشته حاصل بت المال بن محمد مستغرق ساخت و با انقاد سپاه که فراموش آورد در دوی مدافع کوفیان ^{هاد}
و چون هر دو کمر و نزدیک یکدیگر رسیدند عبد الله بن عمر عبد العزیز فرمود تا ندانند که هر کس که سری
از مخالفان بیاید با او در کوفه ببرد و در هر دو سینه شد لشکر این هر دو بسیار آوردند و او بوعده وفا
نمود و بعد از دست زدن و از عبد الله بن معاویه منتهزم شد کوفه رفت و شیعه معش او مجتمع شد از اجماع اطراف
مدائن توجه نمود و خلقی گستر از مردم کوفه با او همراه بودند و از مدائن لشکر حلوان کشید حلوان و حبال ^{صهبا}
و مدائن و در راهی را متخلص گردانیدند ^{الله} قضیه انجذاب در موضع خویش رفتند و کلک بیان خواهد گشت انشاء
و حد الفزین ^{که در سنه ثمان و عشرين و مائه در ولایت مرو منظر آمد} چون حادثی بن شرح از ماوراء
النهر با سده هزار نفر بسیار جناحه رفتند کلک بیان گشت خراسان رسید نصر هر دو زینجاه دنیا و جهات اخراجات
او مقرر فرموده گفت امارت هر ناحیه از توابع خراسان که خواهی بواز زانی دارم حادثی اشاع نمود و جواب داد که
از دنیا و لذت آن گذشته ام و بغیر از عمل مکنان خدا و سنت رسول او هیچ آرزوی ندارم اگر بود درین امر ما من
نمای مساعدت تو کنم و الا ما انکس بائتم که قرآن و حدیث عمل کند و خدیج کرمانی نیز که با نصر بسیار شو معاد
شور زید معانی پیغام داده چون حادثی منخواست که مر و انرا خلع کردیم حادثی شورعی خواله کند نصر بسیار
از معنی سر بار نیز دسان ایشان معانله و معانله انجامید حادثی مغلوب شد بعد از ان تمام خدیج کرمانی شو
و چهار روز با نصر بسیار جنگ کردند و نصر عاجز شد از مر و بیرون رفت و خدیج کرمانی شهر در آمد فرمود تا مدتی
کردند که هیچکس را زحمت ندهند اما خوب عمارت و منافذ نصر و اتباع او اشغال نمود و حادثی خدیج کرمانی
پیغام داد که ما معانله با مر و بیان حجه آن میکردم که احوال ایشان موافق کتاب و سنت نبود اکنون چه واقعیت

که از مردم ماموران عمل صادر میسود درین اثنا حارث بمجدد اعوان آمد که مانی جهت مشورت طلب داشت و کرامانی استغنا
و درین حارث رنجید از شهر بیرون رفت روز دیگر دیوار مرو را خنجر کرده با اتباع خود بی شهر درآمد و کرامانی
مقاومت نمود حارثی صعب اتفاق افتاد حارث و برادر و برادرش با طائفه از بی هم گشته شدند و مانی لشکر حضرت فرستاد
و درین سال ابراهیم بن محمد امام با اصفهان خود که در خراسان بد دعوت او مشغول بودند نوشتند که او مسلم بن خراسان
امیر ساخته ام باید که هیچکس از شما بدید و بخاورد و بنماید بلکه مقرر جفاست که هر موصی که در ضبط تصرف و تحویل
آورد بر اغرض حکم و فرمان روا باشد و بعضی از دعاه عباسیه با مارت او میداستان نکند و مکتوبات آنرا
امام رسد و ابو مسلم نیز با ایشان رفت و مجدداً ابراهیم زمام حل و عقد و رونق و فوق امور خراسان در قبضه اقتدار
او مسلم نهاد و با او گفت باید که هر که در خراسان زبان عربی داند زندگانی نکند از بی و از مخالفت سلمان بن کثیر اخستان
و احترام و واجب شماری درین اثنا اقباء عباسیه و دعاه ایشان بسیار شد بودند اما هنوز در غنچه دعوت مردم
ذکر شهاب و طالت صاحب الدوله ابو مسلم مورخان در ذنب ابو مسلم اختلاص کرده اند جزو اصفهانی گویند
که او از آل خزاعه بن عمران است و ولادتش از فرزند از فرقی اصفهانی بی سنه مائه هجری اتفاق افتاد در ایام خلافت عمر عبدال
و هم جنه گویند که نسب او مشی میسود نکودرز کسواد و از غریب اتفاقات آنکه کودرز در غزاه سیاه و شوش لباس سیاه
پوشید و در غیر خلک میخندید ابو مسلم نیز در حین ظهور لباس سیاه پوشید و در غیر معرکه میخندید و در حقی
گفته اند که او از فضل بود زجر حکم بود و پدرش مسلم نام داشت و زمره بر آنست که نعمان موسوم بود و گفته اند که
نام او ابو مسلم و کینتنش ابو ابراهیم او استیج بود و در اصفهان متولد شد و بکوفه نشو و نمایافت و در نوزده سالگی بمکه
ابراهیم امام رسید ابو ابراهیم با وی گفت که تعیین نام و کینت خود کنی و او خود را عبدالرحمن نام نهاد و حجت کینت این
اختیار کرده و ابراهیم دختر عمران بن امه اصل که مشهوره بانیم بود در حاله نکاح ابو مسلم آورد و او را امیر شیعه خود
ساخته خراسان فرستاد و علم دولت و حکومت و رفع و افتاد دعوی کرد که من از فرزندان سلیمان بن عبدالله عباس
و حدیث سلیمان بن است که عبدالله عباس جاریه داشت که خدمت او میکرد و عبدالله نوبی بان جاریه میباشد
نموده ترک وی داد و عبدانان بر حضرت عبدالله خاره می از مدینه آن کبرک را خواست و از آن غلام میری آورد و
عبدالله آن پسر را بپندگی گرفته سلیمان نام کرد و چون عبدالله عباس وفات کرد و سلیمان نوزک شد بخدمت ولید

عبدالملك كمر بست و چون همه مسان بنی امیه و بنی عباس را در نزاع در حرکت بود و لید سلط را بران داشت که دعوی
کرد که پسر عبدالله عباسم و خدا کن بر ابر عبدالله رسول سلط در محکم قاضی دشمن گواهی دادند چون قاضی
خلاف رای و لید شواست کرد حکم فرمود که سلط از اول عبدالله عباس است بعد از آن ولید سلط را بحرین ^{فرستاد}
که از علی بن عبدالله میراث طلبد و از بنی مرادیه تمام علی بن عبدالله رسید و از جمله اعتراضات ابو جعفر بن مثنوی
در حین صل او مسلم یکی این بود که تو خود را در جنب باطلی ساختی و در جنب اوفوال دیگر بنظر رسید که
در این راه آنها زیاد روایند نیست و با جمله خون او مسلم محدث ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله عباس رفت
ابراهم در ناصیه وی آثار بحایت و اقبال مشاهده کرده فرمود که ترا خراسان باید رفت و در آنجا بدعوت اسعاف
باید بود و او مسلم بموجب فرموده علمبوده روی بر او نهاد و او جوانی دید بود و بعضی آن کرده بودند که حکومت
خراسان نوی اشغال خواهد یافت و چون نشاء خود رسید در کار و انزای تو و دیگران بهمی پیرون رفته بعضی از
او با شدم مرکب او بریدند و چون برل خود بازگشت بر آنحال اطلاع یافته از کار و انزاد او بر رسید که نام آن
حیت خواب داد که تو با باد گفت اگر این محله را کند آباد سازم نام من ابو مسلم بنیاسد و در زمان حکومت او آن محله
را و بران کرد گویند او مسلم روزی بدرخانه وفاد و ستان که یکی از دهها و این و اعیان ولایت بود رفت و ^{شخصی}
از فراموشان او را گفت که برو و خدا و بدان خانه را کوی که ساده آمد و از تو مشغری و فرار بسیار التماس دارد ^{زم}
صورت حال معروض وفاد و ستان گردانید و وفاد و ستان با منگو چه خوش که عقل بکمال داشت مشورت کرد
منگو چه گفت تا این مرد از جانبی قوی هست مستطربست بر جان خرابی او نام بنمایید و حال آنکه بن درین بنها سخن
دیدم که خشنهء درست از اسهان بر زمین می آمد و ز اوها با اسهان میرفت و بعضی از خواب خنانت که اسراف ^{بهر}
و اوفال را در وقتی دست خواهد داد **بیت** کار در و منی محمد بر آنکه تو این کارها با اسد و وفاد و ستان
ملتمس او مسلم را با جناح مرفون گردانید خون او مسلم حاکم خراسان شد و وفاد و ستان با انواع تربیت و اضا ^{طفت}
مخصوص گردانید گویند در سنه اربع و هشتین و ماه ابراهیم نام او مسلم را با نقبا و اعیان خراسان فرستاد و او مردی
مانند بلاء کندم کون خون منظر مشرف سخن فرخ چشم هنر بیانی بود و بلغت فارسی و عربی سخن گفتی و کلام او
و بلاغت اقصای داشت و با کس نزاع نکردی و پیوسته که در سخن بیانی زده ترش روی بودی جناح در نایح ^{بخط}

ابو مسهر است که از کثرت اموال حرم شدی و از قضا باء صعب که روی نمودی ملول نکستی و مجرمان را غیر ستمت آن
نکردی رحم در بر لبون خمر او نمکست و همسینان و مهران خود را با نذک جزیه میکست و بدین صفت زندگانی
میکرد نادری نام حوالی کشته گشت ذکر سایر حالات و قتل او و مقترب رفقه و کک سان خواهد گشت انشا الله تعالی
ذکر معالجات حاجی و آل سلیمان بن هشام بن عبد الملك مروان و سلیمان خون از کوفه نمود و صلوات
قریب بعد هزار سال جمع کرده مستعد جنگ و سپار گشت در آن مروان و نعل اهل حصی که در آن اوان دم
انزرد و عصیان میزدند اشغال داشت بر خون که ولی ولایت جزیره بود بیغام داد که بخیر و تربیت است
معاذت حکاک بود از دنا من از خصمان فارغ گشته سو بردازم و مروان بعد از آنکه حصی را مکر ساخت خصمان
عزیمت بطرف موصل منقطع کردند اینک در فواجی واردین تلافی فریبان اتفاق افتاد و دلیران هر دو لشکر و گردان
هر دو کشور دست سیر و جویز بردند از ظهور فلق تا غروب شفق سیاه حزب گردان بود و خون عام مبلغان
عباسیان گشت حکاک کاس جام نوشید خانه که تا روز قنات سیدار نکرد روز دیگر خواجه با این خبر بیعت
کردند و کار جنگ از سر گشت در روزی از روزهای مجاریه این خبری با چهار صد سوار تیغ زن نیزه گذار و
لشکر که بود مروان اشهاد داشت حمله کرده مروان روی با هزارم آورد و این خبری سوار مروان در آمد نظایرها
آن پیرید و عبد الله بن مروان و اسحق بن مسلم حقی که خط مینه و پیش بطریق و شتر تعلق با ایشان میداشت
پای ثبات فشرده خون دیدند که با این خبری که وی قلیل اند از موقف جزئی هر یک در حقیقت آمد او را با اشک
از میان برداشند و بعد از آن مروان معرکه معاودت نمود و خون این خبری گشته شد خواجه با ایشان بن عبد الله
شکری بیعت کردند و چند روز عثمان هر دو فرقی بران قال اشغال داشت تا آنکه اصحاب عثمان متفرق گشته
زیاده از چهار هزار نفر با وی ماند در بن اشک سلیمان خان صواب دید که با ایشان که خوش بینی وی بود بجانب
موصل مراجعت نماید و ایشان نیز صلح خود در معاودت دانسته با اتفاق کوچ کردند و سواجی موصل رسید
موضع مناسب را جهت اقامت تر و اختیار کردند و مروان نیز در حرکت آمد قطع منازل کرده در مقابل خواجه
فرو آمد و مدت نه ماه با یکدیگر معاندت نمودند و در آنکه روزی لشکر بان مروان در حیو که صفها داشته بود
مینه بن معاویه بن هشام را گرفتند او در سائیدند مروان در برابر سلیمان صاحب مینه بود و زاده خود را میدیدند

بريد ضرب ضوق و می فرماید و عاقبت شیبان و سلیمان مهترم شد بجانب خراسان شتافتند و از آنجا مسلمانان فرستادند
شیبان در آن دیار راه را گشودند و سلیمان بدیدار هندی رفت و در ایام دولت ابي العباس سفاح پیش او آمد و سفاح
او را با انواع عطاقت و احسان مخصوص کرد ایندو نوی در مجلس خلیفه نشسته بود که سدید مولا گفت **بیت** لا یفرق
ما تری رجال **لما** تحت الصلوع واد و **بلا** فضح السیف و ارفع الشوط **صلى** لا تری فوق ظهرها المومنان **بسم** سلیمان بن
باسدید گفت ایها الشیخ مرا بگویند دادی و سفاح از مجلس برخاسته محرم درآمد و ملا زمان آسان خلافت
سلیمان را گرفته بقبل رسانیدند **ذکر لطایف دعوت عباسیان در ولایت خراسان** در سنه تسعم و عشرین **ماه**
ابراهیم امام ابو مسلم را از خراسان طلب داشت تا احوال خراسان و بعضیان از وی معلوم فرماید ابو مسلم با هفتاد **نفس**
سوجه خدمت گشت و چون بقومش فرود آمد بکتوب ابراهیم باو رسید که رانیه ظل را برای تو فرستادم باید که
خود را از آنجا که رسید با مثنی بار کردی و فحطه بن سبب را نزد ما فرستی و باطهار دعوت قیام غالی ابو مسلم خوب
فرموده علم نموده فحطه را باهدایا و اموال بمکه ارسال نمود و خود بجانب مرو مراجعت نموده نامه امام سلیمان بن
کثیر رسانید و رایت ظل جبارت از نیز داشت که طولش چهارده گز بود و گزی چند کراس بر سر او بسته بودند و
چون داعیان باطهار دعوت رخصت یافتند قیسان با اشارت ابو مسلم در اطراف بلاد خراسان و خوارزم
تراکند شدند تا مردم را از فرمان امام آگاه سازند و مقرر خان کردند که در آخر رمضان سنه مذکور خروج
و در آن اوان نصر سیار بکنند خراج کرمانی و شیبان خارجی که باید که بیکر اتفاق نمودند بودند اشغال داشت
گویند فریب ظهور ابو مسلم ملازمان خود را فرمود تا همیان اجتهاد بکنوب ملتقی بلباسهای سیاه شوند و نظر
آو آیند و خون ایشان جامهای سیاه پوشیدند و دستارهای سیاه بر سر بسته پیش او آمدند هبیتی در دولت افتاد
آن لباس را اختیار کرد و در **بیت** و نیم رمضان که وحش بود ابو مسلم و سلیمان کثیر و مجموع سادات انشا
در قریه از قری مرو در منزل سلیمان جامهای سیاه پوشیدند انقضی بسیار از فرزند و چون ختم شیعه عباسیه کردند
حوالی توطن داشتند بعلامت ظهور که از وقتن انقضی بود در وقت گشت سوجه خدمت ابو مسلم و سلیمان شدند
و تار و زبید خلفی کثیر در ظل رانیه فتح آیت ابو مسلم مجتمع گشتند چون عید شد ابو مسلم فرمود تا سلیمان کثیر
از خطبه بقیع بانگ عمار کرد و برخلاف بنی امیه مردم را امام کرد و چون از نماز فراغت یافت ابو مسلم خوان کرم بها

جميع خلق و طعام داد و هم در آن امام مکتوبی بضر بسیار نوشت و بعضی از آیات قرآن مجید که از جهت سر زدن عباد فرود
آمد بود در آن مکتوب مندرج گردانید و در زمانی که بضر بخندگرمانی در ماند بود فرساده و آن نامه در چشم بضر
عظیم نموده گفت این خود حادثه دیگریست و بعد از چهارده ماه از ظهور ابو مسلم و بر او ای هشتاد و بضر بسیار خلام خود
نیزید نام دبا چند هزار سوار بخاربه ابو مسلم نام زد کرد و ابو مسلم مالک بن هبتم خزاعی را بمعاذله او فرستاد و هر دو ^{کوفی}
تو دیک به رسیدند صفا ساختند و بر اجل سیر سام مکتوبی بضر و اجل رسانیدند شور حرب کرم گفت و عاقبت از یاران
ابو مسلم عبدالله طالی بریزید جمله کرده او در آن خم دار ساخته اسیرش گردانیدند ابو مسلم برد و ابو مسلم در آن مکتوبی
بضر بسیار عاطفت و احسان میدود داشته چرا جان از فرمود تا معالجه او بردند و چون جرحهای او اندک یافت
ابو مسلم گفت اگر بشن بضر بسیار میروی رخصت است بشرط آنکه با ما دیگر حرب نکنی و آنچه از ضر و شر باران ما ^{تظیر}
نودر آمدن با یاران خود مکتوبی نیز بدشترها قبول کرده ابو مسلم او را عطالی داده دستورهای زرانی داشته باز گردانید
و با اصحاب خود گفت که رخصت انصاف نیز بد جهت آن بود که جمعی از فساد و جهاد که در لشکر بضر بسیار رندیدند
که طریق معارف واجب چه جمع انجاعت رسید که ماعبد او ثانی و خون و مال مسلمانان را مباح میدانیم خون نیز بد
بضر بسیار رسید بضر گفت لا مرجانک و الله که تو ایجت آن فرساده افند که ایشان بر ما حق باشد نیز بد گفت ابو مسلم
با من فرار داده است که دروغ نکویم بخدا سو کند که کان شهادت در بان ابو مسلم و مناهان او غلط است چه انجاعت
قرآن منخوانند و نماز میگردند و مردم را به سعت اهل بیت رسول الله صلعم دعوت میکنند و وطن من آفت که هر روز
۴۴ ایشان رفیع و قوی تر خواهد شد و من اگر مملوک تو بنسودم بخدایت تو بنساقم بعضی از روابان در ابتدا
امر ابو مسلم حضری دیگر روایت کرده اند و آن اینست که چون ابراهیم امام دید که ابو مسلم هردی با خردگانی کار داشت
منشوری نام او نوشت که ای خراسان باشد و او را با محاب فرساده و ابو مسلم بعد از قطع منازل و مر لاجرو
رسید منشور را سلیمان کثیر نمود و سلیمان بواسطه حدیث سن او بان معنی همداستان شد و ابو مسلم منشور را
سلیمان گذاشته بجانب امام مراجعت نمود درین اثنا الود او و حاله بن ابراهیم که از عظام و قبایع جاسیه و دعاه انکس
بود از ما و دعاه النهر مراجعت نموده برآمد و بر کیفیت قضیه مطلع گشته سایر قبایل جمع آورده و ایشان را سر زدن کرده
بدلائل قاطعه و بر این ساطعه همه را ملزم گردانید که منافقت امام از جمله واجبات است و گفت امامی که از اهل بیت

بغیر صلح و احوال او باشد و شمار با امری مامور کرد اندر از امر او سر باز مینماید اگر امام دانستی که ابو مسلم از عهد
هم تقوی بنقواند نمود با و حواله بغیر نمود انکار با اتفاق از حقیق ابو مسلم سر عی فرستاد و تا بهر محل که او را بیاورد
کردند و واحد در دامنان با ابو مسلم رسید و او را از ان موضع باز کرد اینده برآمد و شیعه عباسیه با امارت او
مدانسان کشته ظهور کردند **ذکر کشته شدن خدیج کرمانی بخدیجه نصر بسیار باسانی** فلان ازین سمت کرد
یافت که نصر بسیار مرور از سر خطرات خدیج کرمانی گذاشته فرار نمود هر چند نصر بسیار را ضعفی چنین روی نمود
اما باقی خراسان در تصرف او بود و در هر آن مر و متاسف بود و دست ندندان گرفته مرصد مسود که بتلاری
ماتات قیام نماید تا در سنه تسع و عشرين و مائه قبل از ظهور ابو مسلم بن احمد را با جمعی جانب مرو فرستاد و محمد بن
مثنی که از امر اخطایع بود با مسلم کرده او را مهترم ساخت و چون کر حکمان بنصر سو سئد عجمه بن خداوند
نصر را گفت که هب ازین در دفع حادثه کرمانی سعی میباید نمود و نصر او را بالسرکری سنگین محک خدیج فر
و چون بموصفی رسید که مسلم در ان موضع خنک کرده مهترم کشته بود احوال خدیج را مسعد یافت هر دو کوفی
چنان کوشیدند تا از لسکر نصر بسیار چهار صد تن قتل رسیدند معانر ان حال از جانب نصر مالک بن عمرو
الهمی عجمه بن عبدالله سو سته در روز نهم محمد بن مثنی را بمبارزت طلبیدند محمد در برابر مالک رفت بر یکدیگر
جمله آوردند و مالک ضربتی بر کردن محمد مثنی زد کار کرد نماید و محمد مثنی نمودی بر روی زد و سرش
و حرب صعب کشته هم قصد کن از سپاه عجمه بن عبدالله نقل آمد عجمه مهترم شد بعد از ان بارد بکر لشکر هادی
جنبش آمد محاربه میان هر دو و فرقی مدتی استدا یافت و ابو مسلم در انثناء ظهور کرد و عاقبت نصر بسیار سقز
سوجه کرمانی شد او نیز در حرکت آمد و هر دو فرقی در برابر یکدیگر فرود آمدند و بکر دلسر خدیج کردند
و مدتها در مقابل هم بنفشند و در ان اوان ابو مسلم هر دو کوفی مکاتبات مفرستاد و انثناء به بیعت امام
نصرت آل محمد علیه السلام میخواند و مروانیه و خوارج از تراخی که داشتند بر وای صاحب الدوله ابو مسلم ندا شدند و ابو
مسلم فرصت نگاه داشته با طرف ولایات سرخان فرستاد که قباد را لظهار دولت تعصیر جانر نذارند کوشند
کوی که بعد از ابو مسلم سپاه پوشید ظهور کرد اسد بن عبدالله خراسانی بود بنسب اهل ایل ورد و مروال رود و فرقی
مجموع شمار عباسیان ظاهر ساختند و معانر ان حوال ابو مسلم با سپاه خویش در حرکت آمد در میان خدیج و نصر

سیار و کرمانی فرود آمد و هر دو سردار از حرارت ابو مسلم طائف و ترسان شدند ابو مسلم بکرمانی بیغام داد که من با تو موافقم
و این معنی بر ضرر دشوار آمد چه صد امتداد که اگر ایشان ما هم اتفاق نمایند او مسامحه کرد و بجز بکرمانی فرستاد
که بکشتار ابو مسلم مغرب و رسو که من بر تو و اصحاب تو از وی می شناسم بر خیز و بجانب مرو رو که من با مخالفان تو مشغول
نابند بکر صلح کنیم و هر شرط که خاطر خواه تو باشد در صلح نامه بنویسیم و کرمانی توجه مرو شد و ضرر بسیار از ضعف او رفت
و در وی از برای مصالح هر یک با صد سوار بیرون آمدند و هر یک را از دشمنان آن بود که دیگر بر آب کشید و یکی از
اصحاب ضرر بنی دسی کرد و بکرمانی حمله برد و بنی بوطی گاه کرمانی زده او را بکشت و در باب بکرمانی و مخالفان او
و اختلاف با ابو مسلم و گفت قبل او روایات متعدده بنظر رسیدن ابرو ایدان روایات موجب نظری میشود چنانچه
بکرات در بنی باب غدر نمودند و شد با الحمله بعد از قتل کرمانی میرش با جمعی کثیر با ابو مسلم سوخت کوفیند در آن ایام که
ابو مسلم میان دو حندق لاسکرگاه ساحت ضرر بسیار مکتوبی مروان فرستاد مبنی از خروج خدیج کرمانی و ظهور ابو مسلم
و در آن مکتوب اسات این مرم الجلی درج کردند که یکی از ان آیات اینست **بیت** فقلت من التفتی لست شعری **بیت**
ایه ام سام مروان چون نامه ضرر را مطالعه کرد در جواب نوشت که ان **الشاهدی** بوی ماله بوی لغایب زیرا که تو
حوادثی که در شام واقع شد بود بروای خبط خراسان نداشت و چون جواب مروان ضرر رسید دانست که از وی
حاصلی نیست و بنزد بن عمر و هیز نامه نوشته بود و از وی مدد خواسته و چنانکه عبد الله بن معاویه بن قاری
عز او عجم مکتوبی شد بود بنزد قدرت آن نداشت که لاسکر خراسان فرستد **ذکر امتداد عبد الله بن معاویه**
بن عبد الله بن جعفر طیار بن فارس و عراق عجم و ولایات دیگر در سنه تسع و عشرين و مائه مردم فارس و عراق
عجم واحد و دقوس و دافعان با عبد الله بن معاویه پیوست کردند تفصیل این حال آنکه بخاری بن موسی که در ولایت
فارس مرجع الیه بود مدارا و امان اصطحر آمد عامل بنزد بن حمر بن هبیره را از اندان بیرون کرد و از مردم حضرت عبد
بن معاویه پیوست رساند و از آنجا بکرمان رفته فغارت و تاراج مسغول شد و در آن فوای جمعی از لاسکران شام با آنها
پیوستند و خون ولایت فارس و کرمان را منخر ساخت سو عبد الله بن معاویه با صنفهان رفت و عبد الله از اصحابها
با اصطحر رفته اقامت ساخت و جمعی کثیر از بنی هاشم و غیر هم بخدایت او ببادرت نمودند و عبد الله امارت حمال را
برادر خود حسن بن معاویه تقوی فرمود و هر ولایتی از ولایات که با او پیوست کرده بودند حاکمی نصب فرمود و

صحت پیوسته که ابو جعفر منصور و عبدالله و عیسی از اولاد علی بن عبدالله عباس در لشکرگاه او بودند و در
بروز هم عبدالله بن معاویه در مدینه بود تا عامر بن حماره و معین بن زاید مالشکرها بموجب فرموده نزیل بن عبید
هیهن از دو طرف متوجه او شدند و لشکر عبدالله بعد از محاربه متفرق شدند هر یک از امراء او بمانی رفتند و خود با
دو برادر حسن و نزیل با آمدند آنکه ابو مسلم مردم را به سمت آل محمد میخواند روی خراسان نهاد تا لاهرا رسید و حاکم
مالک بن هنیم الخراسانی ایشان را در احوال توجیف نموده خبر با ابو مسلم فرستاد که انشاء عبدالله بن معاویه بمان دیار
آمدند در بیان اینجاست و پیش از آمدن رسول مالک از عبدالله بن هنیم که عبدالله و جعفر از اسما
آل رسالت و اهل بیت آن بخلاف معاویه عبدالله گفت جد من در مجلس معاویه بن ابی سفیان بوده که با او خبر
رسید که خداوند عز و جل بوسیله ^{اسم} ارزانی داشت معاویه از جد من التماس نمود که صد هزار دینار بکری او
بنام من موسوم گردانم ملامت معاویه قبول نموده پدرم را معاویه نام نهاد مالک گفت زرافندگ کوفتند
نام زشتی بر خود پیدا کردید شما را حتی نیست در آنچه دعوی میکنید و چون فرستاده مالک بن هنیم نزد ابو مسلم
رسید و پیغام رسانید ابو مسلم حکم کرد که مالک عبدالله بن معاویه را بکشد و دست از برادرش باز دارد و ما
فرمود تا مغز بی برودهن عبدالله لها دند تا نفسش منقطع گشت و برادرش را رها کرد و او را در صحرای
بحان سپردند و بقره انتخاب نماز سادات اشهار دارد **ذکر خروج حمزه و طالب الحی در ولایت بن**
در سنه تسع و عشرين و مائه ابو حمزه و عبدالله بن عقی که او را طالب الحی میگویند لی آنکه از حال ابو مسلم جدا
دستارها و جامه های سیاه پوشید و اعلام اسود بر او فریاد فریاد کردند طالب الحی در حفا بنی توفیق فرمود
حمزه خارجی متوجه مکه گشت و اهل حرم و غیره را کج گزاردن آمدند و در صورت خبر نداشتند تا گاه دیدند
در عرفات جمعی سواران سیاه پوش نیزه گزاری با اعلام اسود پیدا شدند و در خانه نوبت رسید از نشان پرسیدند که شما
چه کسانیید گفتند ما مردمانیم که بخلاف بنی امیه و مروان بیرون آمدیم و عبدالله الواحد بن سلیمان بن عبدالله الملك
قبل مروان حاکم مدینه بود ما ابو حمزه پیغام داد که حلا موسوم گزاردن بجهت باید که از جانبش تعرضی واقع شود
ابو حمزه ملامت او قبول نمود چون خلق از مناسک حج فراغت یافتند عبدالله الواحد بحاکم مدینه توجه نمود ابو حمزه
لی کلفت حنک و مقاسات بکه درآمد و عبدالله الواحد در مدینه لشکر با نواخت و زیاده از موسوم مقرر میباشند

داد عبد العزیز محمد بن محمد بن عثمان از ادران بلخ طبعی بخلاف خود نص کرده خوشان بالسرهای راسته متوجه
حزبه خارجی شد و چون بمکه رسید اوجزبه بر کیفیت قضیه اطلاع یافته او نیز از مکه بیرون آمد و رسولی ^{تجد}
الواحد فرستاده بنعام داد که ماهی بر جنگ ندانم از سر راه او را دور شوید تا آنکه مردم مدینه بر تعالیه الحکم
نموده بخیمان متوجه او بودند و چون بمکه رسیدند فرود آمدند تا گاه اوجزبه با سیاهی همراه ایشان رسید ^{طوبی}
بمکه از آن در جوان آمدن خبر فتنه بالا گرفت و از لشکر عبد الواحد هفتصد مرد قتل رسید و خدایتش گریخته
مدینه رفت اوجزبه عبد الواحد را تعاقب نمود بساط عدل و احسان بکسر و عبد الواحد از مدینه بیام ^{تجد}
و اوجزبه سه ماه در مدینه اقامت نمود بساط عدل و احسان بکسر عبد الواحد با مروان ملاقات کرده حدیث
اوجزبه را تفصیل معروض داشت مروان چهار هزار کوز از لشکر خود کردید عبد الملک بن محمد بن عطیه السعدی
بر ایشان امیر ساخت با وی گفت که هر کس از خوارج که بیانی بتبارسانی بعد از آنکه بر اوجزبه طغیان بجایان
روی و طالب الحق را از میان برگیری و این عطیه بموجب فرموده عاتق مدینه روان شد و اوجزبه از توجیه لشکر
شام آگاه شد مردم مدینه را و داع کرده روی بخیم آورد و چون در موضع وادی القریه هر دو سپاه ^{تجد}
رسید صف کشیدند اوجزبه با یاران خود گفت که شما استلحار بکنند تا من از بیخاست سخن بریم بعد از آن
یکی را گفت تا آواز بر آورد از این عطیه و شامیان بر رسید که شما چه میگویند در قرآن و عمل با آن این عطیه
جواب داد که ما قرآن را در جوارقها ادا می گفت در میان کیم چه میگویند این عطیه گفت مال بیگم منحورم و با آنها
انسان مباشرت مینمایم و شخصی را از هر چه سوال کرد امثال این جوابها شنید و عاقبت هم از قتل و قائل گرد
شدند و قبال انجامید و اهل شام بسیاری از خوارج قتل آوردند و هنگام شام بقعه السیف او از بر کشیدند
خدای تعالی رحمت مسافرین ازین است است تسکین یابید تا فرزند لشکر کنیم این عطیه با این سخن طاعت ^{تجد}
مخیمان حرب میکرد تا اوجزبه و اکثر اصحاب او را کشت و معدودی چند گریخته بمدینه رفتند و مردم ^{تجد}
نیز در بان ایشان نصیحت نکردند و مذهب این عطیه آن بود که بزنا و زری سدا کافر میشود و هر که زانی
سارق کافر نمیداند او نیز کافر است و این عطیه بعد از استیلاء مخیمان فرمود مدینه و بنگاه توقف نمود
هر که از مردم شهری یافت که با اوجزبه اتفاق کرده بود میکشت و از مدینه متوجه عین کت و طالب الحق از صنفا

بیرون آمدند در برابر صف آرای گشت و حاجت در معرکه قتل آمد این عطیه سر وی بنام فرستاد بیرون
و خون سال رسید بود مروان مکتوبی بان عطیه فرستاد مضمون آنکه بتجلیل هر چه تمامتر بکمر و بلحا
مناسک حج بجای آورد و بان عطیه با حمل هر اردنیار و دوازده گن از صنایع فرستاد حج گزاردن بیرون آمدن
بوضع حرف رسید طایفه از مرادیان ایشان را یعنی آمد کشید که شما در دین خدا این عطیه گفت که من نام
مروان میروم که با مروان حج بگردم و اسب منشور او در دست دارم مسلم ندانستند او را با فو کرائی در
عصه تبع آوردند **ذکر آمدن ابو مسلم مروان و فرار نصر سیار از اهل بیت** روایتی درین باب است که
کرمانی بعد از کشته شدن پدر پیش او بیگانه آمد و حاجت از او کرد آن شد با نصر سیار صلح کرده امداد او مشغول
و سلیمان بن کثیر درین اثنا از قبل ابو مسلم با او بیگانه داد که ترا اسب و حیت نیست که نصر درین روز در دست
و پیا و حیت و توام و زآمد و مدد کار او شد و کان میری که او با تو دوست خواهد شد این سخن در ملح
بیر کرمانی مؤثر افتاد و دیگر با نصر مخالفت آغاز نهاد و ربه و میانیه متابعت پیر کرمانی نمودند و قبیله مضر
نصر سیار اختیار کردند چون موافقت ایشان معا رفت انجامید هر دو فریق رسولان پیش ابو مسلم فرستاده از او
خواستند ابو مسلم گفت تقبلا اجمع کنیم و از نشان مشورت نمایم که مظاهر است کدام قبیله ما را بهتر است و در سر با
شیعه حباسیه مواضع کرد که جانب ربه و میانیه را رعایت کنید که مضر اصحاب مروان و عمال و کشندگان
بن زید اند و چون مجلس منعقد گشت سلیمان بن کثیر که مردی فصیح بود فضلی در رعایت بلاغت او کرد خا
بیر کرمانی گرفت و گفت پدر او بعد از کشته اند نصر است و ای حاجت و مرد بن شقیق گفت قبیله مضر کشندگان
آل رسولند صلح و اعوان بنو امیه و شیعه مروان جعلای و عمال اویند و خواهی ما نکردن ایشانست و الها
ایشان و سایر قبلا امثال این سخنان گفته رسول نصر شرمسار و محمل و فرستادگان پیر کرمانی سرور و خوشدل
نار کشید بعد از آن پیر کرمانی با ابو مسلم بیگانه داد که با مروان میروم تا نصر از میان بر کرم تو با ما موافقت میکنی
ابو مسلم خبر فرستاد که هنوز در احوال تو احمادی نیست و طایفه آنکه پیش روی و با وی حرب کنی تا به بنم که مهم
بکجا میسر میشود و پیر کرمانی غم رفتن مروان کرد و شهر در رفت و نصف شهر را نصر گرفت و نصف دیگر در تصرف
نصر سیار بود و بایکدی بکرم بجار به سفول شدند و سبل بن طهمان با اشارت ابو مسلم مراقت پیر کرمانی اختیار کرد و با

برودفته صورت قضیه معروفی را می گردانید ابو مسلم با خلبه تمام از اخان کوچ کرد توجه بر وفود و خون شهر در
فرمانداد تا هر دو گروه دست از جنگ باز داشتند و او با خدا بیعت مشغول شد و خون با اتفاق ربه و میانیه سو
تمام نضر بسیار از ابو مسلم را می یافت ابو مسلم لاهرن فریاد را که یکی از قباا او بود با جماعتی از شیعه بن نضر فرستاد
تا او را بیاورند و بکتاب خدای و رضای آل محمد دعوت کند لاهرن موجب فرمود و علم فوده نضر با او و عدل کرد
که روز دیگر خدمت ابو مسلم رود و خون لاهرن باز گشت نضر با مردم خود گفت که ما را بحالی باید رفت که از اینجا
این شوم و روز دیگر ابو مسلم بار لاهرن با طایفه بن نضر فرستاد تا او را بیاورند نضر میخواست که مطاوعت کند
ابا لاهرن این بیه روی خواند خوله تعان الملاء با مزون بل لیقتلک الوارح الی من الناصحین نضر از مجلس
بر خاسته نهان و ضو ساختن نجانه در آمد و از حجر خود با بعضی از اولاد و اتباع بیرون رفت و مردم ابو مسلم
مشترک او پسوند خون انظار ایشان از حد گذشت و خورشید خارب گشت در منزل وی رفته تضحی کردند
هنگامی با نیا شد و خون جز از نضر بسیار سموغ ابو مسلم گشت فی الحال سوار شد تعاقب نمود و اصحاب و
و خواص او را گرفته بند کرد و سقر خونش با پیر کرمانی بخت و جوی وی خستاد و خون نضر را نیافت باز گشت
و از آن جمع که با لاهرن فریاد رفته بودند بر رسید که نضر در آمدن نرد ما یکت بود چه واقع شد که بکریخت کشتند
نذاختم بر رسید که هیچ یک از شما با وی سخن گفت کشتند لاهرن فریاد فلان آنه بخواند ابو مسلم گفت معلوم شد
که از چه سبب فرار نمود و بعد از آن لاهرن را طلبید گفت با من دخلی میکنی و همان نخط فرمود تا اگر دشمن زدند آنکا
یکی از قبا که کرم و سرد روزگار با او رسید بود در امر اصحاب نضر سورت نمودان نقتب گفت جعل طک
بالسيف و بحدک العبر ابو مسلم با شارت بار ناصح همه ائمانرا قتل رسانید نضر بعد از فرار در خون رفت و از آنجا
عازم طوس گشت و جمعی کثیر بر وی مجتمع گشته پیش بنانه بن خطله که عامل این شهر بود بحر جان رفت و از آنجا
روی شد و در ری مرخص گشته او داد در محفه بسا و بردند و بعد از چند روز وفات یافت مدت زندگانی
هشتاد و پنج سال بود و خون خراسان ابو مسلم را حمانی گشت مر کرمانی که ذکر او گذشت حلی و برادرش عیسی بلونم
ابو مسلم شدند ابو مسلم حلی را سن خود نکاه داشت و عیسی را حکومت بلخ فرستاد و بعد از آنکه فرضی دین
ایشان بدکان گشت ابو داود بن خالد بن ابراهیم را که یکی از عظمای عباسیه بود با یالت بلخ نامزد کرد و گفت در وفات

باید که علی را بکشی و خود نیز علی بن خلیف را از میان برداست **ذکر قویغز فرمودن امامت چویش را**
بن شیب و لشکر کشیدن او بجانب طوس و جرجان و عراق در سنه ثلثین و مائه فخطبه بن شیب که او را
مروان بن حکم طحاوی گفت از نزد امام خراسان آمد برای ابومسلم لوائی را که اکتاب فرستاد بود رسانید ابومسلم او را
امیر الجویش ساخت با لشکری تمام و امرای عظام مثل عبد الملك بن یزید و خالد بن برمک و عثمان بن هبلیک
و حرم بجانب طوس فرستاد که با اتباع و خدایان که در آنجا ماندند خودند محاربه نمایند چون
خارا از نشان فارغ کردند در محلی که جرجان و ساس و لامان مروانین سعی نمایند و خطبه بموجب فرمود
روی مطهر نهاد و چون نزدیک الخلفان رسید ایشان کتاب خدا و سنت رسول و بیعت امام و صورت نبوی
اتحافت از شهر بیرون آمد با وی جنگ کردند و مهزم شد خلفی انبوه در معرض فدا آمدند و فقه السیف در طوس
متحصن شد فخطبه بعد از محاصره شهر را بکوفت و از آنجا حسان غنیمت بجانب جرجان منقطع گردانید
کلمات نصیحت امیر باهالی جرجان فرستاد فاید توان مرتب شد سانه بن خطبه با جرجانیان که در غایت
او اسکی بودند در برابر فخطبه فرود آمد چون اهالی خراسان مخالفان با ان هیات دندند و هم و هر اسکی
غالب گشت و حسن بن فخطبه یعنی بن ایوان بود امیر بیک در مینه بود با مقتاد بن از اساع او بگشت و بسند
طحاوی گشت و چون فخطبه ان خوف در ناصیه خراسانیان مشاهده نمود اسماالت ایشان دایم گشت مردانه با شد که
امام مرانضرت درین معرکه و جگه فرمود است و در عره ذی حجه سنه مذکور محض کردند و از طرفین کوشش
بیان نمود و اهل شام و لشکر جرجان مهزم شدند و بنانه کشته کشته دو هزار مرد از لشکر او قتل رسیدند و فخطبه
مر بنانه بن ابومسلم فرستاد و مالی بحساب دران واقعه بدست لشکر خراسان افتاد فخطبه بن ظاهر جرجان بود
کرد و مردم ان شهر خواستند که بخیر بیرون آمدن دستبرد می نمایند فخطبه ازین کید آگاه شد فرمود با خلق را از
بیرون آوردند و بیع نیز بر ایشان حکم گردانید سه هزار کس از ان مردم بگشت بعد از ان در خرد بجانب ری روان
جمعی شامیان که در ری بودند خبر فوج او شنیدند شهر را گذاشته گریختند و چون خبر فتح جرجان یزید بن عمر بن
رسید تمام بن صیاد و پسر خود داود نوشت که دران اوان در کرمان بودند که میل بجانب عراق نمود بدین فخطبه
پروانند و ان صیاد با احد هزار کس که ان لشکر را از غایت اسکی عساکر منحوا اندند از کرمان متوجه طهاون

کست چه جمع او رسید بود که حسن بن خطبه همدان رفته است و از آنجا از مغانها و نند سدا و معاندان فرم که هر دو خطبه
بقم رفته بود این خبر با فرستاد و از روی فرم آمد از آنجا با معاندان چنان صفهان روانند و در نواحی آن ولایت ^{دو}
لشکر هم رسیدند و چون هر دو صفها راست شد خطبه فرمود تا صفها بر سر نیزها کردند و کشتن اهل شام ^{تاما} مابا
بایچه درین کتابست بخوانیم و مخالفان خطبه و ابو مسلم را دشمنانها از دست داد و میان هر دو و کوفه در سینه
شد و شامیان بعد از خطبه روی مگر بر آوردند و داود بن یزید نیز فرار نموده عامر بن حصار هر چند کرد
که نم عامر هیچکس طغف با او نکست و عامر قال میفود تا آن زمان که نقل رسید و چندان اسلحه و فنون و تعداد ^{جس}
و آلات ملامی و منامی از فرامیر و طنابیر و غیر ذلک بدست خراسانیان افتاد که محاسب و هم از تعداد آنجا
آمد و خطبه سر این صیان را با شوقاقت ناثمان بن ابومسلم فرستاد و چون خبر این واقعه ^{ند} خطبه که محاصر ^{هاو}
استغال داشت رسید لشکر با او از بلند تکبیر کشتن اهلها و نند صورت حادثه معلوم کرده بعضی اهل ^{شد} بصره
و برخی بغداد را بر نمودند و خطبه ^{ند} دست روز در صفهان متوقف گشته بعد از آن بکن سوخت و با اتفاق ^{ند} ^{هاو}
داور بیدان داده مجانبی نصب کردند خطبه رسولی خراسانیان که در شهر بودند فرستاد و عهد امان داد تا این
آیند و ایشان ازین تخیه استغاد نموده و خطبه بعد از آن شامیان را امان نمود و داد آنجا است قبول کردند و خطبه ^{ند}
فرستادند که شما اهل شهر را محک موقوف سازید که ما فلان دیوان را بکشیم که ضبط آن عهد است ^{خطبه}
حک سلطانی انداخته شامیان بر حسب عهد از دروازه معهود بیرون آمدند در آن صحن خراسانیان از شیان
بر رسیدند که شما کجا میر وید جواب دادند که خطبه ^{ند} همه را امان داده است و اهل خراسان که در راه ^{ند} ^{هاو} ^{بمان}
از ابو مسلم و بان طرف رفته در راه و نند مجمع گشته بودند با شامیان متوجه لشکر خطبه شدند و خطبه ^{ند} ^{هاو} ^{بمان}
تمام مردم نقل رسانند ابو عیون از آنجا با لشکر آمد و در فرستاد و عثمان بن عقیان که در آن شهر بود با ابو
عیون جنگ کرده منزیم گشت و ابو عیون از عقب وی تا موصل رفت و خطبه لشکر سنگین عیون است ابو عیون ^{ند} ^{هاو} ^{بمان}
و خبر لشکر خراسان چون سموع مروان گشت با استحضار لشکرهای شام و جزین و سایر قلمرو فرستاد ^{ند} ^{هاو} ^{بمان}
خطبه و این هیبت در آن ولایت می نمود و عرقه شدن خطبه در آب و عمارت جویش بهر ^{ند} ^{هاو} ^{بمان}
حون داود بن یزید بن محمد بن هبیر از معرکه کرخه سنی بد رفت نزد لشکر عراق را جمع کرده مروان نیز جمعی ^{ند} ^{هاو} ^{بمان}

فرستاد این هیبر با سیاهی لاعد و لاخصی موضع جلوه نرول کرد و چند فی که مردم محم در واقع جلوه کنند ^{دند} تو
حرف نمود و فحطه متوجه عراق و عرب شده و چون موضع خانی رسید این هیبر و هم بخود راه دارد باز گشت و
بجانب کوفه روان شد و فحطه کشتهامت کرد ایند از اب خرات بگذشت و در غری رود فرود آمد و از آنجا تا
کوفه بست و سفری بود اصحاب این هیبر ما او کشید که فحطه میل کوفه دارد تو بجانب خراسان عزیمت کرد و ویرا
مروان گذار که دفع او نرد مروان اساست چون لسكر فحطه نشود که تو قصد خراسان داری غالب است که سفر
کردند این هیبر **الکفای** یعنی ناصحان نکرد و گفت صواب است که ما نشتر از فحطه بکوفه رویم انکاه سجیل
تمام روان شد و فحطه نزدیک بان هیبر رسید و این هیبر بخاک نداشتاد و فحطه با اصحاب گفت او را بگذارید
تا برود که مهم ما با مر و است و فحطه دلیل پیدا کرده ده هزار درم با او و حد داد که ویرا بکوفه رساند و هینکه
شام فحطه خواست که از رود بگذرد و حال آنکه بعضی از لسكر با فخر از اب گذشته ما سپاه این هیبر که در آن ^{نزدیک}
نودند خاک میکردند اسب با فرورفته فحطه با غرق شد و همچون از حال او گاه نشد بعد از آنکه دشمن
مهمزم شد سپاه فحطه را نمیدیدند تا گاه اسب او یا شد که زمین و جامش بر شد داشتند که فحطه غرق ^{شد}
و چون از فحطه با یون کشند با پسرش حن سبعت کردند و حن بالسكری که مراد است بکوفه رفت و این
هیبر ازین احوال آگاه شد بواسطه توجه نمود و چون عبد الرحمن حلی که از قبل این هیبر و الحی کوفه بود آن ^{مزد}
حن جز یافت شهر آگداشته نغم دستور بر میر خود بواسطه شافت و چون حن بن فحطه با سوی هزار سوار آ ^{ست}
نظمت هر چه تمام بکوفه در آمد ابو سلمه جعفر بن سلمان بن الحلال که او را وزیر آل محمد بنخواستند بدین
حن رفته حن بقدام تقظم و بچهل بنی آمد دست و بر ایو سید و بر حای خود نشاند و گفت ایها الوزیر
امیر ابو مسلم بطالعه تو را ما مور کردانید مکتوبی بنام تو نوشته است اکنون بهر خدای که اشارت فرمائی **کری**
سته ایم و کوش فرمان تو نماده ابو سلمه و حن سوار شد فرمودند تا مردم مسجد جامع حاضر کردند ابو سلمه ^{مکتوبی}
را که ابو سلمه با او نوشته بود و او را در آنجا وزیر آل محمد خوانده مردم نمود و حال خود را با طواف مالک فرستاد و چون ^{مروان}
او اهرام امام را گرفته مجوس داشت ابو سلمه خواست که یکی از اولاد امیر المومنین علی علیه السلام را بر سر خلافت نشاندند این
سه مکتوب با سدها این سه مکتوب نوشت یکی امام جعفر بن محمد بن علی بن حسین علیه السلام و دیگری بعد از آنکه بنویس ^{مکتوبی}

مرقصی علمهم السلام و سوم نعم بن علی بن حسین بن علی مرتضی علمهم السلام و این نوکران در آن هنگام مدینه اقامت داشتند
و با قاصد گفت که سخت مکتوب را جعفر بن محمد رسان اگر آن قبول کرد آن دو مکتوب دیگر را باره کن و اگر با ما
مکتوب عبدالله بن حسن را تسلیم نمای و اگر قبول نکند مکتوب عمر را بان ساز و الا مکتوب عمر باورده و چون ولید
مدینه رسیدت بود و هم در شب خدمت جعفر صادق رفته نامه باوداد جعفر داشت که مضمون مکتوبت است
ناکساده آنرا با تن حراعی که سن او بود سوخت و با قاصد گفت جواب اینست که دیدی و چون قاصد از امام ^{جعفر}
یا بوی گشت مکتوب را عبدالله بن حسن برده باوداد و عبدالله درین باب با جعفر مشورت نموده امام جعفر ^{علیه السلام}
فرمود که اهل خراسان شیعه مانیند و با کسی را از ایشان نمیشناسیم و بر قول ابوسلمه لعینان توان کرد و ابوی
انکه چون مکتوب ابوسلمه عبدالله بن حسن رسید او و حاضران از آنکه با امام جعفر نیز مثل آن نوشته اند بشن او رفت
و بر سبیل مفاخرت گفت که ابوسلمه بن مکتوبی نوشته و مرا اسد عاجز کرده امام جعفر فرمود که عن نیز درین باب
مکتوبی نوشته بود و من آنرا ناکسوده در آتش سوختم زینهار زینهار قبول اینم هم هم داسان نشوی که خلافت
بمانوسد و چون مکتوب ابوی را بر رسیدت گفت من با صاحب این کتاب زیاد معرفتی ندانم جواب او چه گویم
و در آن زمان که ابوسلمه قاصد مدینه فرستاده بود ابوالعباس سفاح و ابو جعفر منصور با جمعی دیگر از اولاد عباسان
همه کرختگی مگوفه آمدند و ابوسلمه ایشان را در کوفه پنهان کرده در ساعت ابوالعباس سفاح تقوی می افکند تا بفرمود
که بت افتاد و بشن از مراجعت قاصد از مدینه امراء ابومسلم و شیعه عباسیه بشنورت ابوسلمه خلافت عباسان را
ساخته با سفاح ساعت کردند خواجه عنقریب رفته کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و خدا العزیز ذکر شما ^{دین}
ابراهم بن محمد بن علی بن عبدالله عباس و خلافت برادرش ابوالعباس سفاح و انشاء دولت
فر و بیان و انشاء حکومت ایشان و ابتداء دولت عباسیان در کتب معتبره کیفیت قبل از امام ^{هم}
امام حسین او در دادند که نصر بسیار در حین اتمام از مرو چون فریب دولت می رسید که ابوی حالات خراسان نوشته ^{در}
ضمین نامه مندوج گردانید که من از آن مبرسم که این فتنه ناگاه بشام سرایت کند و هنوز مروان از خواندن کتاب
نصر دارغ نشنا بود که رسول ابومسلم با عرضده داشتی که مصحوب او گردانید بود که با ابراهیم امام دهد پیش وی آورد
مضمون آنکه نصر بسیار بعد از محاربات میان فرار نموده ابان خراسان مریبند و لشکر او گرفت و مروان بعد از

مطالعه نامه ابو مسلم با رسول گفت که مرسل سوخته داده که این مکتوب را با ابراهیم دمی رسول نام ببلع برده مروان
گفت
من دم چندان میدهم شرط آنکه نامه ابراهیم را بنویس ابراهیم برده جواب بسیاری اماندا مذکور من برین سر و خوف با ابراهیم
و جواب مکتوب را نزد من آوردی رسول قبول کرد مروان سعادته با او داد رسول نیز فرقه شد و نامه را بنویس
برده و جواب مکتوب را گرفته مروان رسانید و مضمون رفته ابراهیم این بود که ابو مسلم می باید که در اعلان اهل
دولت ماجد و جهد نماید و از شر طحرم و احیاط عاقل باشد و بفرج حمله که تواند در دفع اهل طغیان و
حیای او رد مروان رسول ابو مسلم را توفیق نمود که کتابی تولید نمود معاویه بن عبد الملک که از قبل او در دست
حاکم بود فرستاد که بعامل بلغا فوجید که ابراهیم را که در قریه جمعه است گرفته و بند کرده با مردم شیطان چنان بسیار
تا او را بکشانند مروان رسانید و لید موجب فرمود و عمل نمود چون ابراهیم را بکشانند مروان با او خطا
درست کرد و او نیز حواهای حسیف داد که گفت از خصمه ابو مسلم خریدانم و میان من و او هیچ مکاتبه و مراسله
مروان گفت ای منافق ائمه نامه تو که در جواب مکتوب او نوشته و اینک رسول و حیا و نامه و رسول ابو مسلم
با ابراهیم نموده خدمت سگت و ملزم مروان فرمود تا او را بر زندان برند و در زندان جمعی از سوهائیم و
طایفه از بنی امیه نیز بودند که مروان از خوف خروج انجاعت را میقتد و محوس میداشت ابو عبد الله ثعلبی گویند
شوی چند کس از موالی مروان در االی که ابراهیم امام و عبد الله و عباس بر سر زند در آمدند و بخت توفیق کرده
رفتند و چون صباح شدند من با نخانه در آمده هر سه را مرده مافتم و از دو غلام صغیر که نخدستان اشغال
میسودند کیفیت قبل انعامه استفسار نمودم گفت شب جماعتی نخانه در آمدند و با لیس برده ابو عبد الله و
هادیه و بر بالای آن نشستند و آن دو کس ساقی اضطراب کرده ساکن شدند و سر ابراهیم را در انبان بر باد تو
داشتند تا نفس منقطع گشت و در کیفیت قبل و اخذ ابراهیم روایتی دیگر است خواجه در فتح مشهور و مستور
و بلکجه چون ابراهیم امام را بکشد و بر او و ابوالعباس سفاح و ابو جعفر منصور و عبد الله و اسمعیل و عسکری
و داود و صباح و عبد الصمد و غیر هم از انباء عباس از حمله کرخه بکوفه رفتند ابو سلمه و ذوال محمد که داعی ابراهیم
بن محمد بن علی بن عبد الله عباس بود ایشان را در سرای پنهان ساخت و در مروح الذهب مذکور است که چون باقی
عباس از حمله بکوفه مروان شدند سفاح و ابو جعفر و هم ایشان عبد الله بن علی بن عثمان میرفتند تا بگریزیدند

که یکی از زنان عربیانشان این آمد که گفت بخدا سو کند که من مثل این سروری ندیدم دو کس ازین سه نفر خلیفه اند
یکی خاریب **ابو جعفر** منصور از سر این سخن پرسید عورت اشارت با **ابو العباس** سفاخ کرد که تحت خلافت با او
رسید و بعد از آن ترا حلیفه خواهند کرد ایند و اشارت بعد الله بن علی کرد که این سخن بر تو خروج خواهد کرد و آن
روزبان عربی که گذشته بود ظهور آمد و چون چهل روز از اخفاء عباسیه در کوفه بگذشت **ابو الجهم** از لشکر امراء حراسان
بود از **ابو سلمه** پرسید که خبر امام چیست **ابو سلمه** جواب داد که هنوز نیامده است **ابو الجهم** در آن باب الحاح نموده **ابو سلمه**
گفت وقت ظهور امام نیست چه تاغات و اسطفاح نشد و در آن او ان که خراسانیان در طلب امام میبودند **ابو حمزه**
طوسی که از عطاء سپاه **ابو مسلم** بود از لشکر گاه بگوفه درآمد سابق حواری را که با **ابو رهم** اختصاصی داشت و
ابو حمزه را متباحت دید پرسید که حال **ابو رهم** امام چیست گفت کشته شده پرسید که و با عهد خود کرد که ایند
گفت برادر خود **ابو العباس** **ابو حمزه** گفت **ابو العباس** کجاست سابق جواب داد که او با برادر خود و امام و اهل بیت
خوش در شهرند **ابو حمزه** التماس نمود که مرا بر دانیان برآید امام سعت کنم سابق چون نحو است که او از آن **ابو العباس**
او را با عابد **ابو حمزه** گفت که فردا وعده همین موضعت که با یکدیگر ملاقات کنیم و **ابو حمزه** خرم و خندان با
کشته بمسک خونی رفت **ابو الجهم** و موسی بن کعب و سایر امراء خراسان را از آن حال اعلام داد و سابق خدمت **ابو**
العباس شتافته صورت و آنچه را تقریر کرده امام سابق را ملامت کرد که چرا **ابو حمزه** را با خود همراه نیاوردی و
چون روز دیگر شد **ابو حمزه** دو عهده گاه آمد و سابق نیز در آن موضع حاضر گشته او را محلی عباسیان برد **ابو حمزه**
پیش ایشان رسید پرسید که امام کدام است داود بن حلی اشارت با **ابو العباس** کرد **ابو حمزه** پیشتر آمد بخلاف
سلام کرد و دست او را پرسید قزوه امام رسانید بعد از آن **ابو حمزه** از آن خانه بیرون آمد امراء اعیان سپاه خراسان
از موضع و مکان امام نشان داد و مجموع ایشان خدمت شتافته با **ابو العباس** سعت کردند **ابو الجهم** و موسی بن کعب
آمد سایر امراء که آمدند که امام با سید و چون **ابو سلمه** خلیل بر صورت قضیه اطلاع یافت با غلبه تمام سوار شد
سوجه میرا **ابو العباس** گفت **ابو جهم** از مقصد **ابو سلمه** آگاه شد از خوف آنکه مبادا وصدی کند **ابو حمزه** طوسی را سفا
داد که **ابو سلمه** بدیدن امام می آید پس باید که او را شهنش امام گذارد چون **ابو سلمه** رسید حاجیان مردم ویرا از دخول
مانع آمد **ابو سلمه** فردا **ابو حمزه** شرف دستبوس حاصل کرد بخلاف بر **ابو العباس** سلام کرد **ابو حمزه** گفت محلی **ابو**

گفت خین مگوی که ابو سعید و سیار بر ذمه ما دارد انکار با ابو سعید گفت با من از خود روی و فردا مردم خود را بمحمد ^{جمع}
 حاضر کردن و بقول سعیدی است ابو العباس در شب جمعه چهاردهم ربیع الآخر سنه اسنی و ثلثین و پاره دست داد و
 بعضی در یازدهم سنه مذکور گفته اند و روایتی آنکه عقد است او در روضه جمادی الآخر سال مذکور واقع شد و ^{خطبه}
 صباح جمع ابو العباس با اتباع خود سوار شد و در امان فرود آمد از آنجا بمحمد جامع رفت و بر منبر بر آمد و ^{خطبه}
 خواند بخلاء و بنی امیه که ایشان نشسته بخوانند ند چون از امامت فارغ شد ماری دیگر منبر بر آمد خطبه بلیغ فصیح ^{خطبه}
 کرد و سنانی که در آن روز وضعی که داشت زیاده شد و بالای منبر نشست و همش داود بن علی از وی بیگ در
 پایان تو ایستاده خطبه را تمام کرده اخرین سخن داود با اهل کوفه این بود که میان شما و بنی مویس هیچ خلیفه باقی ^{برین}
 منبر نهاد مگر علی بن ابی طالب علیه السلام و این امام که برین منبر است بقول امیر المومنین عبدالله بن محمد بدانند که امر
 بما متعلق شد و از میان ما بیرون نرود تا آن زمان که عیدی از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح و داود از ^{منبر}
 فرود آمد و در امان رفت و ابو جعفر منصور تا نماز دیگر با حدیثت خلق مشغول بود و در روز دیگر سفاح
 موضع حمام احین که ابو سلمه با سپاه کوفه آنجا تیر و زد کرده بود لیسرگاه ساخت و حکومت کوفه را بعم خود داد
 و عم دیگر خویش عبدالله بن علی را شهر زور فرستاد سوی ابو عیون تا با امر و ان حرب کند و برادر زاده خود ^{عیون}
 بن موسی را با حقن خطبه عدان روان ساخت و ابو الضحاک عثمان بن عرو بن محمد بن عمار با سر با سالم بن ابراهیم
 بن یسار نامز داهواز و خویشسان کردانند **ذکر محاربه عبدالله بن علی بامروان و انزاع مروان** ^{موضع}
زاب و مردن ضعف آنچه در معرکه کشته شد بودند در آب ساقاقت کردش یافت که ابو عیون ^{سنان}
 بن عثمان مروانی خنک کرده او را منزوم کردانند و از عقب او تا موصل رفت و مروان در آن اوان در حران بود
 و چون خبر رفت سنیان با او رسید لیسرگاه جمع کرده موضع زاب آمد و درین اثنا سفاح ظهور کرد و جمعی را آنجا
 نصرت ابو عیون و معاویت او فرستاد و چون مسموح شد که مروان در زاب با صد هزار کس در برابر ابو عیون
 نشسته است با اهل بیت خویش گفت کت از شما که لیسری بجانت مروان کشته او را دفع کند بعد از آن ^{عبد}
 من باشد عبدالله بن علی قدم پیش نهاد سفاح او را بالیسر خراسان شهر زور فرستاد تا مروان را از میان بر کند
 چون عبدالله موصل رسید ابو عیون خیمه و حرگاه و زینت و بخل خویش را بسق او کشته عبدالله فرموده ^{اعتیبه}

که ابو عیون را با خود منظم ساخته

از آب گذشته با هم را مرد با مروان جنگ کند و هتفه موجب فرموده از رود گذشته با مروان با م حرب قیام نمود ^{چون}
بش شد بسکر گاه علی باز گشته روز دیگر مروان خواست که خبری بنهد و مردم خود را با اعمال و افعال از آب گذراند
هر چند و ذرا و اصحاب ندیدند و را منع کردند و نیتا دعافت استند انمود و خبر بسته از آب بگذشت و خبر ^{خورد}
عبدالله با اطراف اهل بخارا و مسالت حرب نامزد فرمود و عبدالله بن علی محارق را با چهار هزار سوار با سبعا ^{ند}
او فرستاد حربی صعب روی نمود بازان محارق بهزمت رفتند و محارق با مرد پای ثبات لغت در با انومان که این ^{ند}
و محارق مردی صعب بود از لشکر بان مروان همگن او را میخواست اما شنیدند بودند که سرداران سپاه محارقت
و محارق و این مروان بردند مروان از و رسید که محارق توئی گفت نه من مملوک یکی ازین لشکرم گفت محارق را
مشناسی گفت آری مروان گفت در میان روی کسان احتیاط کن شاید که سر محارق سدا شود محارق سری ^{بر}
گرفته بن مروان بود که اینک سر محارقت و مروان محارق را گذاشته یکی از سپاه مروان بحکم حقارت در محار
نکر بسته گفت لغت تو او مسلم باد که امثال این مردم حرب تا میفرستد خون جز هزمت لشکر عبدالله رسید کسان
سرها را در فرستاد تا نکند از نده که کز نختگان بسکر گاه در آیند تا قایای سپاه دلگشته نشوند او عود گفت ^{بیش}
از آنکه گرفتاری محارق در لشکر افتاد باید روی توجه مروان باید نهاد و عبدالله با سقواب مشارالیه فرمود
تا مجموع بکشد روی فرمگاه نهادند گفت که در آن روز عبد الغزیز خبر عبد الغزیز را گفت که اگر امر و ز بعد ^{ان}
زوال جنگ واقع شود طغر و حضرت نصیب باشد و مدتی مدید دولت در خاندان ما بلند و اگر سز ازان
انفاق افتد ان الله و ان الله راجعون و بحسب تعدیر سز از رسیدن آفتاب همت الراس بیع عانی بکردن زنی کمر
بسته در سراسانی آمد و بکمر ساعی بخومی همان لشکر گشته و متفرق شدند و غرقوان سپاه اخنعا و قیل ^{بود}
و از جعفر بن قان ابراهیم بن ولید بن عبد الملك مخلوع بود و در آنحال که مردم مروان غرق میشدند عبدالله بن
علی بن ابراهیم خواند که و از فرقیابکم البحر و اخر قبال فرعون و انتم نظرون و در آن معرکه سعید بن هشام ^{بن}
عبد الملك مروان گشته شد و در سب هزمت لشکر مروان اختلا و کرده اند روانی در این باب آنت که مروا ^ن
خواست تا لشکر بانرا مشغول گرداند تا بعد از ستن جنگ واقع شود بنا برین صند و قهء پر زور بار کرد و هر کرا
خیزی داد روی بگر نهاده و ابی انکه خون صنفها راست شد مروان حمت ار او بول بکوشه فرود آید اب ^{ان}

رسید در معرکه میدا سدا سپاه تصور کرد که اور لحادثه پیش آمد هر گز دست در دست اعضا از طرف کشتند که ذهب اللد
نیول طائفه از مورخان گفته اند که چون هر دو سپاه از تنویه فارغ گشته موسی بن کعب با عبد الله بن علی گفت
فرمای تا لکران سباده شوند و نیزها در دست گرفته تا اتفاق پیش روند و اهل نام در حنک تا خیزی میگرد
زند که مروان گفته بود که در حنک بجهل کشید تا وقت بستان رسید چون مروان دید که سواران سپاه ^{بصر} خصما
که سباده شده اند بنسواست در رفت تا قوم بنو عامر گفت که شما نیز پیاده شوید و روی بد عثمان آرید ایشان
گفتند با سله خنکان بگوی تا پیاده شوند و مروان با جماعت گفت عطفانسان نیز خواهد بد مکران کرد ^{محمد بن}
ماهر قبیله که گفت خواهد دند که فلان قوم بگوی درین گفتگوی لشکرش هر گز رفتند و زمره از ارباب اخبار
آورده اند که چون مروان دید که سپاه در حرب ساهل بنمایند فرمود تا تعداد بسیار پیش آورد و رخسار فرمود
هر که حنک کند ازین مالا بچینی و از مخطوط کرد درین اشاجعی که در ملا زمت مروان با محاروق حنک کرده
آمد حله و طلبیدند و طمع داشتند که مروان از آن نفوذ چیزی با ایشان دهد هیچ بان قوم نداد آن گروه
که خون احسان نیکنی با چرا جانبازی کنیم از معرکه روی برافنده دیگران نیز مهترم شدند تا حمله اموال و ^{کشتند}
فراوان از آن سپاه بدست اهل خراسان افتاد و چون خرفی جمع سفاخ رسید گفت هر نوم باذن الله
و قتل داود طالوت و الله الملك والحک و علمه مما شاء اهل مجلس برسدند که مروان گفته شد گفت بکشد
انشاء الله بعد از آن دور رفت نماز کرده فرمود تا هر کسی که در آن معرکه بود با وضو درم دادند و بر طوف
هر یک از متعهد هشتاد دروم زیاده کرد **ذکر گشته شدن مروان بن محمد بن مروان بن حکم و احمه مروان بنان**
رسید از پیش و کم مروان چون از موضع زاب مهترم گشته بجانب موصل رفت صاحب اختیاران دیار هشام بن
عمر و او در آن دیار نکد است و جماعتی که با مروان بودند مذاکره کردند که در روز یکشنبه است که امیر المومنین
مروانست موصلیان جواب دادند که اگر امیر المومنین خودی نگر خقی و اهل موصل مروان بنان از هشام دادند
و کشتند شکر که خدای تعالی از حکومت و ظلم تو را از رهائی داد و طائفه از اهل بیت سبغ صلعم بر با حاکم شدند مروان
خون از مردم آن مملکت این نوع سخنان بشنید دل از حکومت و سلطنت بر گرفته متوجه حران شد ^{عبد الله} اسمعیل بن
قتیری گوید که مروان چون بحران رسید در مهم خویش با من مشورت کرد من گفتم با امیر المومنین دای تو بر خیز

تکرار یافته است گفت مصوب بخیاک میفایید که با اهل و ولد و صحاب خودی بروم روم و از قصر امان طلبد در طلب
حیات او بیایم تا آن زمان که استلغ و هو خواهان که در اطراف اندمن بلخی شوند بعد از آن از سر استظهار روی
بخالفان هم و استقام خودی از نشان بکنم اسماعیل گفت تو درین رای صواب این بود اما چون مروان با قوم و عیلت
معادات و رزید با نشان خزرها رسانید بود حیات کردم و گفتیم با امیر المومنین بنی امیه و اهل بصره را
نفس و حرم خودی حاکم مگردان و معانی شناس که رومسان و فاندازند گفت ای اسماعیل رای تو بدین باب
گفتم صلاح وقت در آنست که شهرهای شام روی و هو خواهان خود را جمع آورده از آنجا اخصان غنبت بطرف مصر
مطوف فرمای بعد از آن که مصلحت دانی شام کرای و اگر عیاد بالله هم نوع دیگر باشد و دشمنان روی تو
و ترا طاق مقاومت ایشان نباشد بحالت افرقیه روی که آند باری خیمه عزت است مروان مصوب دید
علمفوده روی بیلاد و اصدار شام کرده از مردم آن مملکت قلیلی با او موافقت نمودند با متاعان روی بصره
انوجینه دسوی گوید که چون مروان منزه کشته بجانب شام توجه نمود عبدالله بن علی ابو جعفر بر اثر غرور
روان کرد و ابو جعفر بعد از قطع منازل و مراحل بدمشق رسید جمعی کمر از اهالی آن شهر کشت خا عشتاد تن
از او و مروان بن حکم در انبیاک بود فدا نگاه از دمشق بیرون آمد از عقب مروان بجانب مصر شتافت و چون
خبر ابو جعفر جمع مروان رسید با است فرار کرد که همراه داشت آماده حرب کشت و تلافی فرستادن دست داده احتیاج
مروان کرد و معرکه کشته کشته بقت کسب کرد عیثد و مروان بطرف افرقیه توجه شد جمعی او را تعاقب نمودند
در میان هر دو کمر و حایل شد مروان در کشتی خسته از نبل عبور نمود و با خلام خود گفت که اگر امین افریقی
چنان کنم که دشمنان تاخر اسان در هیچ موضع قرار نگیرند بعد از آن دروغ از تن بیرون کرده مرز میان بکسرت و
زیر آن در خواب رفت و از صحاب ابو جعفر شخصی حاکم بن اسماعیل نام در طلب مروان شتافت بکنا از نبل رسید
مکان کوی که مروان نشسته از رو گذشته بود او نیز خسته از رو عبور نمود و سیرا و مکانی که مروان در خواب
منتهی شد ضرب شمشیر هم آن منکوب را قطع رسانید و طایفه از مورخان گفته اند که چون مروان از زان منزه
کشت بفران رفت و بکاه در آنجا مقام کرد بعد از آن حرا از بداد خود ایان بن نوید سپرد و کوچ و معلقان از مصلحت
خود میگردانید از آنجا بعضی رفت اهل حص او را بقدم لطافت بیرون آمدند و چون از حص بیرون آمد خلق آن ولایت

قلت مردم او را مشاهده کردند طمع در اموال او کرده بزم حنا زنی و دولتند و مروان بای شایسته اشیا
سوزم کرد ایند و طرف دمشق رفت و ولید بن معاویه که از قبل مروان حاکم دمشق بود او را از خود شهر باغ آمد
روی بصره نهاد و چون خبر رفت مروان سفاح رسید بم مروان بن عبد الله بن علی نوشت که دست از طلب مروان بنا
ندارد تا او را بخلک آورد عبد الله اگر و کلمات شام را در تحت حکم آورد مکان دمشق توجه نمود ولید بن معا
وی مروان حکم در و از هاسته عبد الله بن علی بعد از محاصره شهر بکربت و ولید بن معاویه در آن راه گشته
و عبد الله از دمشق بقیصر بن و از آنجا فلیطین رفت و در آنجا عی بن جعفر هاشمی از پیش سفاح خبر آورد که از نیما
برادران صالح بالکرها طلب مروان برود و صالح بموجب فرموده علفوده مروان شد و بعد از طی مسافت
در موضعی که انرا ذات السلاسل میگویند فرود آمد ابو جعون و عامر بن اسماعیل بن شیبه رفتند که مروان
در فلان کعبه فرود آمد است عامر بن اسماعیل گفت ما را سعی میاید کرد که درین شب مروان بکرم چه کرد
شود و بر قلت ما و خوف یابدم مشکلی کرد عامر با حدیثی متوجه آن کعبه گشت مروان را معلوم شد از کعبه
بیرون آمد و در آنجا حنا شخصی نیز بر روی گاه مروان زد و از اسبش بنیاخت و میخواست که افتاده گشت
تا یکی از اصحاب مروان فریاد بر آورد که ای کونان بیفتاد جمعی از مردم ابو جعون بمر مروان دویدند و در
ها دند و سر ترازیدن جنگ کردند و پیش صالح آوردند و صالح یکی را فرمود که آن سر را بچنانند زبان از دهان
او بیرون افتاد که آنرا در وجود صالح گشت ای باران از عجایب روزگار خبرت کردید و بود دولت خند ز
اعقاد مکنید انگاه سر صالح را پیش مروان فرستاد و سفاح سر جدا نموده مراسم شکر الهی بقدیم رسانید و همید
سباط داد و بعد قیام نمود و چون مروان گشته شد سر افروز عبد الله و عبد الله بکعبه که محمد عبد الله در آنجا افتاد
رسید و عبد الله ظلمی یافت و در ایام خلافت مهدی عامل فلیطین عبد الله را گرفته سزا فرستاد و زنا
و دختران مروان را بعد از هلاک او برود صالح عباسی آوردند و صالح انجاعت را بالما سوا ایشان بحران فرستاد
و چون اهل بصره مروان را فوایت رسیدند حتم ایشان بر منازله مروان افتاد ما و از بلند بکرم شد قبل او در ذی حجه
ایشین و ثلثین و باره واقع شد عمر او بقولی شصت و نه سال بود و مدت سلطنتش بقول آن جوزی پنج سال و
ماه و برخی پنج سال و دو ماه گفته اند و او را حار و صدی میگویند و طبق بحار از آنجا گشت شد سر هر صد سال را حار

و از زمان سلطت معاویه بن ابی سفیان تا سلطت مروان حد سال گذشته بود تا آنکه خیزی کم با پیش و جعلی از آن
میگفتند که شاکر و جعد بن دریم بود و مذهب او داشت و جعد میگفت که قرآن مخلوقست و بعضی از اقوال ما شاکر
دیگر در روز جعد نقل میکنند و هر که خواستی که مر و انرا از دست کنی او را جعدی گفتی و مروان مردی خازن شجاع
بود چون اقبال مساعدت نکرد نه خرم مفید افتاد و نه شجاعت از سخنان او ست اذ انتهت المدام تنفع العباد
قل بنی امیه و بنی قریظ و معاویه و سایر خویشان ایشان روزی شلی بن عبدالله از موالی بنی هاشم در
مجلس عبدالله بن علی بن عبدالله عباس درآمد و در وقت که سفید گوی از بنی امیه میباید او نخست بودند شعری گفتند
مشغول در اشغال ملک از مروان و انان عباسیان و محوی بن طلحه بنی امیه بن امیر المومنین حسین و زید بن علی زین العابدین
و منظومی تذکر آنکه از اولاد عبد شمس نام باید کشید و از اسماع امیات او عبدالله بن علی چنان خشنامند
که فرمود تا چون دستها در آن هفتاد گوی بسته اعضا ایشان را در هم در کشتند و بلا سهار بالای آنجا
گسترده او و همچنینان بر آن کلمها نشستند و سفر کشید عبدالله و باوان طعام میخوردند و آواز ناله میجو
در زیر کلم با ایشان میرسد و بعد از آنکه هر کس از آن قوم زنده ماند بعد از آن عبدالله بن علی فرمود تا کوی
معاویه و سایر ملوک بنی امیه شکافند مگر قریظ عبد العزیز که ترضوی با او نرسانیدند و در قریظ معاویه بنی امیه
چیزی نیافتند و در کوی زید و قریظ خاک کردند و کاسه سر عبدالله مروان را بدیدند مستکان در او
و صورت همه را هتسام عبدالله راست کردند و بر جسد و اعضا او که از یکدیگر نریخته بود و جدا شدند تا آن
بسیار زدند بعد از آن جبه او را اوخته بوجسد و خاکسترش میاد دادند و سلمان بن علی بن عبدالله بن عباس
در بصره فرمادند که خطا بنی امیه را کردن زدند و در میان راه انداختند تا کلابانند یا از گوشه و بوی
انسان بپزد و درین واقع محمد بن عبدالله مروان و عمر بن زید بن عبدالله و عبد الواحد بن
سلمان بن عبدالله و ابو حیدر بن ولید عبدالله که از باب ثروت و املاک و اسباب موفور بودند
شدند اموازی ایشانرا علی بن عبدالله بن علی در حیطه بصره آورد و از آن قوم کسی که اجل دامن گیر او شد بود در
زویای اجتناء تا کاجی بر سر درواز آنجا یکی عمر بن معاویه بن سفیان بن عیسی بن ابی سفیان بود و کوی دیگر در
ولایت شام و عراق مخلو بنی امیه که دمی با سایرین بر آوردم عاقبت دست از جان شیرین بسته شدت سلمان حبیبی

بصورت رفت و معروض او کردم که در همه جهان مکانی نیافتیم که محظوظ فارغ توأم ز دست لطف خود لیل من شد محض
تو آمدم اگر مرا کنی ازین نیک و نوری خلدی شوم و اگر زنده بگذاری ای مردم سلیمان برسد که تو کیستی من
و بس خوشتر مقرر کردم سلیمان گفت مرصا خوش آمدی چه حاجت داری گفت من توان ما از غایت خوف هر روز بجایی
میرودند که مردم ایشان را شناسند و من بر او زبان و فرزند آن سرگردان سلیمان بوجاهل من رفت آن در ملاحظه
بمقدم رسانید و نام صفاح نوشت که بخت عقوبت بنیامیه جمع کثیر از آن طایفه کنیم اما صلح رحم با نیست چه نیست
و این طایفه مشهور بعد بنیان بنیود اگر امیر المومنین تو هم نموده بدیده این قوم را اما آن دهد حاکمت و چون
داشت سلیمان بنیامیه سر خلافت مصر رسید صفاح باز از آن کان آن قوم را از یاس و محظوظی این کرجا
و در آن او ان ابو جعفر منصور و چون بنی فاطمه این هیبت را در واسط محاصره کردند و چون مازده ما از در
بندان بگذشت و خرقه مروان با ایشان رسید اما آن فرزند خدا ابو جعفر منصور این هیبت را و جمعی از سربازان
و اعیان ملامه نم خود کرد این بعد از آن نام با ابو جعفر رسید که این هیبت و سایر سربازان بنیامیه را بقتل رساند
ابو جعفر طویحا و کره امه را بکشت مگر لعن زاید و عبد الرحمن بن بشر العجلی را که از آن میان جان بک با پسر
بودند در بنی امیاء او باب موصل خود را که نصب کرده عبدالله بن علی بود از شهر مرو نگرید سپهانه آنکه او از
مولی بنی حنظل و صفاح بود خود بخوبی بن محمد را بجای او باد و از ده هزار مرد فرستاد و بجای موصل رسید
دوازده هزار دو ساء آن مملکت را کشته دیگران سلاح نوشیدند و بجای نداء امان دان فرمود که هر که محمد
جامع رود از غضب مامصون و محفوظ ماند مردم بنیامیه خانه خدا برده بجای حکم کرد تا لشکر باین درهای مسجد
گرفته سغ در خطوها دهند و مازده هزار کسرا کنند و چون شب گریه زنان و کودکان بیسج بجای رسیدند
صبیان و جوانان فریاد داد و قتل بجای موصلیان را بنیامیه که بخت بنیامیه در دل داشتند **ذکر رفتن ابو جعفر منصور**
خراسان و قتل و ذوال محمد او سلیمان بن خلد در بنی او را وقت گزارش یافت که او را میخواست که بیعت او
عباس بر داد و تقوی او کند یکی از اخصا علی مرتضی را حکومته نشانند و از سخت صفاح کینه او در خاطر داشت چون
بر سر خلافت بنیامیه بگشت خواست که او را از میان بر کرد اما این صورت مشورت ابو مسلم شکل سفید و او را
اعقاد داشت که از وی استرلاج نماید و دیگر میخواست که بداند که مردم خراسان با او در چه مقام اند و افضد

آن داشت که ابو مسلم و داعیان آنند با تجدید با او بیعت کنند تا برین امور فرمانداد که ابو جعفر منصور بد یا سرتی
توجه نماید و ابو جعفر از عراق و عرب و مانند منازل بیخوده بحوالی مرور رسید ابو مسلم با استقبال او بیاد رفت نمود چون
چشمش با ابو جعفر افتاد ساد شد و رکاب او را بوسید در سراب و می روان گشت ابو جعفر ابو مسلم را سوار کرد
تا خود همگان گردانید با اتفاق شهر در آمدند ابو مسلم او را امرای خویش فرود آورد و ابو جعفر مردم خراسان را
مطیع و منقاد خلیفه باقیه بواسطه آن سرور شد از ابو مسلم و اعیان مملکت تجدید بیعت ابو العباس بنید و چون
عزیمت مراجعت نمود ابو مسلم اموال بسیار مسکن او کرد و بجهت خلیفه نیز تحفه سنگین فرستاد در وقت وداع ابو جعفر
با ابو مسلم گفت تو بانی مانی این صدر ولایتی و مرسته و مکان تو از آن زیاد است که در حیرت توصیف و تعریف آید
اکنون باز میفهمم که ابو مسلم خدای خود را خود داد و امور ملک صاحب اختیار میداند و بر احکام خلیفه اعتراض
میفایند و بکرا و از خدا عدالت تجاوز نموده است و وظیفه حمت رهایت خاطر تو از او محال میکند و شیو عفو
و اعراض سلوک میدارد زیرا که تو مضی و زارت امیر المومنین را بوی تو می نمود ابو مسلم که این سخن شنید
زبکش متغیر گشت و گفت من و ابو مسلم دو سنی ایم از سندان امیر المومنین و چون او بای از خدا خوشی بیرون بیند
هر یاد می که مملکت نسبت با او بجای ماید آورد ابو مسلم ابو جعفر را بوجه نیکو کسب کرد و چون خدمتش به سر ^{دم}
رسید از لطاعت و انقیاد لاهالی خراسان او را اکاد ساحت و گفت که ابو مسلم رخصت داد که با ابو مسلم هر چه ^ط
خواه تو باشی چنان کنم گویند هم در آنست که ابو جعفر پیش برادر رسید ابو مسلم خدای گشته شد و بعضی گفته اند
که سنی از رسیدن ابو جعفر او را کشته بودند و چون ابو جعفر بخدمت برادر آمد آن کردند علی ای التقادیر ^{ظهارم}
روز دیگر قبل ابو مسلم او از در انداختند که خواجه نسبت با او این جرات کرده اند و راست است که ابو جعفر ^{سفا}
گفت که تا ابو مسلم خواهد بود روحی در او خلافت پیدا نخواهد شد سفا او را ازین سخن منع کرده در بعضی از ^{رح}
بظور رسید که ابو جعفر منصور فوت دیگر خراسان آمد که تا ابو مسلم با او بیعت عهدت کند ابو مسلم از بیعتی
رنجید که سفا برادر خود را پیشورفت او ولی عهدت گردانید بود درین نوبت ابو مسلم با ابو جعفر استخفاف ^{رد}
او را عظیمی بر قلعه نکرد و هدیه فرخوری داد و سایر آنکه ابو مسلم از سلمان کثیر رنجید بود در حضور ^{جعفر}
او را عقل رسانید ابو جعفر کوفه خاطر از خراسان تو سفا رفت و معایت ابو مسلم مشغول گشت اما سفا ^{صلحت}

میدید که او را عرض رساند **ذکر رفتن ابو مسلم بن یارک کعبه و مردن ابو العباس سفاح با بلبه** در سب
و طلائین و با ابو مسلم از سفاح رخصت حج حاصل کرد و باست هزار سوار روی بد یا عرب نهاد و چون بوی رسید
دو روزی توقف کرد تا اموال افولت و باز نذران و جبال ساند خیزی از سفاح مسموم وی گشت که میگفت که ابو مسلم
تولدت خود می آید چه احتیاجت که این مردم مرا ما و باشد دیگر آنکه در راه مکه از بی الخی رحمت با نشان خواهد
ابو مسلم لاسکر و خزینه را در ری گذاشته با هزار سوار متوجه دارالخلافه گشت تا خلیفه را دید از آنجا طواف رود
و چون بعد از قطع منازل باستان دولت آستان رسید شرف دستگیر حاصل کرد و ابو العباس او را بر اسم ^{طوف}
پادشاهان **ع** نظر فرمود که در خیال بنوه مخصوص کرد ایند روزی ابو مسلم در مجلس خلیفه نشسته بود که ابو جعفر در
ابو مسلم از برای او بر پای خواست سفاح گفت این برادرم ابو جعفر است ابو مسلم گفت این مجلس امیر المومنین است
در آنجا حضور او بجای می باید آورد و پس و عبارت ابو مسلم این بود که هذا مجلس امیر المومنین لا تقضى فی الآ
و در آن ایام که ابو مسلم ملزم خلیفه بود هر چند ابو جعفر گفت اگر میخواهی که حکومت و سلطت تو باید را باشد
ابو مسلم را بدار الفرافرت سفاح قبول نکرد که طالبان ما را سر زنی گشت و دیگر آنرا با اهل امانند چون ^{موت}
حج نزدیک رسید سفاح با ابو مسلم گفت که برادرم ابو جعفر التماس نموده که امسال امیر حاج باشد و من مقرر او را
قبول کردم و اگر این صورت واقع نمیشد من این منصب را سوار زانی میداشتم این معنی بر ابو مسلم گران آمد با ما
شکایت کرد که ایشان خود همیشه ملزم ساند کعبه اند ترا و آن بود که امسال امارت قافله عن گذاشتی و
بلکه مضمون و ابو مسلم متوجه شدند و در وقت قطار شتر مطبخ و بارخانه ابو مسلم شکستید و ابو مسلم در راه بیکرک
پیش از مضمون برفت ابو مسلم فرمود تا در قافله نذا کردند که هیچکس طعام نپزد و لاسکر بان و خربا و مسافران هر روز
دو نوبت بر سر باید او حاضر میکنند و دعوت مستوفی میخوردند مگر روز شخصی را دیدند که آش می پخت فرمود
تا آن شخص را سیات کند اگر گفت صاحب این وثاق مهارت چیست او فرمود می برم ابو مسلم فرماد تا بعد از آن
فروردین برای مرضی ترتیب نمایند و چون حج گزار در مغرب مراجعت نمودند خبر موت سفاح با ابو جعفر مضمون و
ابو مسلم رسید گویند که ابو العباس در سیزدهم ذی حجه در موضع انبار در گذشت مدت خلافتش چهار سال و ^{شد}
بوده و بعضی چهار سال و دو ماه گفته اند سی و سه سال هم او و خوب صورت ترینها روزگار خود بود آوردند

که روزی در آن شهر خود را دید فرمود که اللهم انی اقول کما قال سلیمان بن عبد الملك انا الملك الشاب ولكنی اقول
اللهم عمری طویل و طاعتک ممعنا بالعاقبة چون ازین دعا فارغ گشت او از خانه می شنید که با قله می دیگر میگفت که مدت
میان ما و قود و ماه و پنج روز ماند است و ازین سخن قال بدگرفته گشت حبیبی الله و لاحول و لا قوة الا بالله علیه
توکلت و به استغاثی و بعد از چند روز شدت آب بر او زد و چون از حدت غلام شصت و پنج روز گذشت
وفات یافت در روح الذهب مذکور است که چون طعام بنی او می خوردند بغایت منبسط میشد بعضی از خوا
هران محل حاجات خود بر وی عرض میکردند و بنا و مطربان و صلوات و کسوت رخصت انضاف نمیداد و
در آن زمان میگفت که سر و زانو اسطین ساعت معجل شد یعنی امم که مکافات آن موجب باشد و از سخنان او
که حکونه راست بود که ملک دنیا مارا باشد و دوستان ما از حقن کردار ما می بهره باشند و هم می گفته است که
چون قدرت کمال کرد شهوت نقصان پذیرد و از کلمات او است که اذل خلق انکراست که بخل را کفایت نمرد
و بر باری را مدلت و خواری پندارد آورده اند که شخصی مفضل تقریری سبکی از خواص سفاح داده است او
سفاح بعد از مطالعه بر طهران نوشت که بر دیگری محوی بما بواسطه امری که از خدای عز و جلا دور شوی و
یادش نیکی نیابد آنکه فرمان ماری سخانه و تعار اخلاف کند افعال کردید و اقوال شنیدید او بسیار است و درین
مقام همین قدر اختصار میرود تا سبب مراد کرد **ذکر خلافت ابو جعفر منصور که او را دو انقی می گویند**
ابو جعفر دینوری گویند که چون از مکه بد آمدند فدا عرق رسید شنیدند که برادرش سفاح بخوار رحمت از روی انما
کرده در همان موضع توقف نمود تا او مسلم با و موسی و صورت واقعه با وی در میان نهاد که گفت مصطفی خیا
که احمال و اطفال را گذاشته مادمه نفرات لغا کرده شهر انبار روی قاضی ولایت برداخته مردم را سنگین روی ابو جعفر
سجیل تمام روان شد چون بانبار رسید دید که عیسی بن موسی بن علی بن محمد الله صام منصور را از خلافت
و ولایت عهد خلع کرده بود خویشان دعوت میکرد مردم او مسلم را دیدن کاتبان او میل کردند و چون منصور بانبار
دوامده عیسی گفت که حرالی از من صادر شد بنا بر ضبط لشکر و حفظ بیت المال بود منصور عذر عیسی ندید بفرقه از
جریمه او در گذشت طاووز مورخان گفته اند که در وقت بازگشتن از حج او مسلم بد و مرحله از منصور بر سر رفت
و تخت جرموت سفاح بوی رسید و او مسلم رسولی با ابو جعفر منصور فرستاد تقریب برادر رسانید اما اینست

خله فتنه گفت و توقف نیز نکرد و منصور سجیل را نداد و نواحی کوفه باور سید شهر در آمدند و با رسیدن ایشان
علی بن موسی از اخذ بیعت جهت منصور فارغ شدند **و در مخالفت عبدالله بن علی بن عبدالله عاص**
با برادرزاده خود ابو جعفر منصور و حال عبدالله چون خبر فوت عبدالله بن عباس بن سفاخ بن علی
بن عبدالله عاص رسید در شام با مستخضار طبقات خلعه تو فر ما نداد و ما ایشان گفت که در آن اوان که سفاخ
از عقب مروان لشکر میفرستاد ما او را دعوا کردیم که هر کس که ما را در لشکر کرده مروان را از میان بر کرد و علی عهد
من او باشد و من قدم پیش نهاده متقبل آن امر خطرناک شدم و توفیق الهی از برای نشستیم تا او را بکنیم اکنون
فرموده سفاخ خلعه فتنه میبرد و بر مدعی عبدالله، دو کس از اعیان کوفه دادند و اکثر مردم خراسان که
ملزم او بودند با وی بیعت کردند و عبدالله بحران رفته معاند علی که نصیب کرده منصور بود متحصن گشت
و ابو جعفر خرم مخالفت هم خود شنید صاحب الدوله ابو مسلم را بحرب او نامزد فرموده چون او از توجه ابو مسلم
عبدالله رسید با او حیران صلح کرد روی توجه با او نهاد و میگرد تو بهی که ناکاه خراسانیان با ابو مسلم ^{شوند}
هند هزار کس از جماعت که در لشکر او بودند قتل رسانید و هر دو فرزند بکدر رسیدند و آمدند و بعد
پنجاه در برابر هم نشسته اتر بیکان بر افروختند عاقبت ابو مسلم لشکر شام را فریب داده غالب گشت و کفایت ^{صفت}
خان بود که روزی با حسن خجسته که میینه سپاه تو بود او را خبر داشت گفت فردا چون مخالفان بر تو حمله کنند
باید که روی از معرکه بر تالی حق بوی فرموده آن روز فرا اختیار کرد و اکثر مبارزان شام از عقب او ^{جدا}
ابو مسلم آنها از فرخت نمود بر عقبه لشکر مخالف جمله آورده ایشان تاب مقاومت نیاورد و منتهزم گشتند و
حین عبدالله بن علی از سر راه پیشید که مصطفی حاجت آن سر راه گفت صلح در آنست که جنگ کنی یا کس ^{شوی}
زیرا که فرار از خون تو بی موجب تنگ و عار باشد و حال آنکه تو مروان را از بیعت سوخته سر زنی ^{جدا}
گفتی لشکر حکونه جنگ توان کرد و چه امید توان اختیار از معرکه بر و ن آمدن ^{جدا} طرفی رفت و ابو حنیف فر او
دست خراسانیان افکند و ابو جعفر ابو الحویب را جهت ضبط اموال و احواء ضمام بمسکرت ابو مسلم فرستاد ابو مسلم
در عقب رفته گفت من بر خون چندین هزار کس امین تو دم چه واقع شد که در اموال ایشان خان گنیم در بیان ^{کرد}
مستور است که چون منصور موی خود قیظ این را جهت ضبط اموال و حساب آن فرستاد ابو مسلم گفت بر سر ^{گذا}

راجح حد آن باشد که از من حساب طلبد بعضی گفته اند که در آن جنگ شمر عباس بن عبدالمطلب بدست ابو مسلم افتاد ^{جعفر}
 کوی طلب آن فرستاد ابو مسلم حواری گفت که فاطمه محبت و مودت کشته سبب یکی از اسباب قتل او شد و حسرت
 کشته شدن او مرقوم ملک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ارباب اخبار گویند که چون عبدالله بن علی از مکه
 روی کرد آن شد یحیی بن زید در فتنه پناه میراد و خود سلیمان بن علی برود و حد کاه در آن ولایت مخفی بود و چون
 منصور بر آن حال اطلاع یافت کسان فرستاد تا او را بانه سر خلافت مصر آوردند و حکم کردند تا آن سوره محبت
 در خانه که اسامی آن از ملک بود باز داشتند و بعد از چند روز آب بگرد خانه جسد با بر سرش فرود آمد و ^{سقط}
 گویند که او را در زندان کوفه حبس کردند تا وفات یافت **ذکر قتل ابو مسلم مروزی** **ابو جعفر منصور**
دوایقی هر چند ولادت ابو مسلم که او را امیر آل محمد بنحو است در غیره و اتفاق افتاد اما چون ظهور او در آن ^{دیار}
 بود مروزی جهت آن گویند درین او را وای محلی از رفیق ابو مسلم حج ثبت افتاد اما متصل نیست که چون او را ^{عمر}
 طواف معاده پیدا شد از خراسان روان گشت و بعد از قطع رواج بانبار رسید با سفاح ملاقات کرد ^{ما}
 الطیر خود را معروض داشت و چون بانبار صلیحی ملکی سفاح بخواست که او امیر قافله باشد برادر خود ابو جعفر ^{جعفر}
 منصور که در آن اوان حکومت ولایت خراسان است سفاح داشت سفاح داد که اسامی غریب جمعی او در آن ^{نویسه} باب
 فرستاد و ابو جعفر فرمود و علفود و معاف مکتوب بانبار رسید و این معنی بر ابو مسلم گران آمد که او در ^{دل}
 گرفت و هر دو متوجه حرم شد در منازل میان ایشان بگزرل بعد بود خانی سید ذکر یافت اگر چه امارت قافله
 حاج تعلق منصور پیدا است لیکن ابو مسلم اعراب با دیده راجعها داده آبار و طرق را معمور کرد و دید و چندان ^{ند}
 مکرمت و احسان از وی صد و ریافت که عربان او را امیر جعفی و منصور را امیر مجازی میگویند و چون ^{سید} بیکدیگر
 ابو مسلم جوان کرم کبیر دو پرتو القات بر صیاف میقم و مسافر افکنند ایشانرا اطعمای و از داد و اکثر معارف
 و مشاهیر راجعهای و آخر بوشانید و محبت وی در دهها فرار یافته و در سینههای گرفته طبعان خلافت
 بمقتضای ایشان حیدر احسان مرید و معتقد او گشتند و چون از مناسک حج فارغ شدند غریبتر رحمت کردند
 ابو مسلم سوار منصور روان شد و مقول جز موت سفاح نخت با ابو مسلم رسید او غریب نام منصور ^{سید} منصور
 و سنت خلاف نکت و حد آن توقف نمود که ابو جعفر با و رسد حنا مذكور شد و منصور از نون ^{سید} القافله

ارزده خاطر شد بروای ابو مسلم بن ابراهیم از مضمون مکتوبه رسیدا خواست که با عیدی بن موسی سفت کند عیدی اشاع
نمود و مجموع مردم در مقام متابعت مضمون آمدند چون مضمون مکتوبه بن و لکر در خبر مخالفت عبد الله بن ^{علی}
بسمع او رسید ابو مسلم را بدفع او فامزد کرد و ابو مسلم او را منهنم ساخته از مضمون بواسطه فرستادن ابو الحسین
رحیمه ضایحه است کراش یافت درین اشاحن بن فحطه مکتوبی با یوب و ذی خلیفه فرستاد که مراد و مبارک
ابو مسلم بودی سیداشد زیرا که چون نامه امیر المومنین با او رسید او را مطالعه کرد و انرا امیر المومنین ^{عبد} الله بن هبیم اندا
و مالک چون از خواندن آن فارغ شدند در واز از وی استر ابران نامه صدیدند انرا یوب از بن رسالت در
شد گفت اگر حق را درین کابینه از اقیقت است که حال چیست و بعضی گفته اند که حمید بن فحطه مضمون بنعام ^{دا}
که آن دیو که در دماغ عم نو عبد الله بن علی آشیانه ساخته بود اکنون در دماغ ابو مسلم جای دارد بالجمله ^{مضمون} بیان
و ابو مسلم نواد و حجت است حکام یافته ابو مسلم بر حضرت مضمون غرمت جانم خراسان نمود و مضمون از بن حجر
شد مکتوبی با ابو مسلم ارسال کرد مضمون آنکه امارت دیار مصر و مملکت شام سوار زانی داشتم و این ممالک ^{شمار}
بهر از خراسانست باید که خود در شام ساکن شوی و شخصی از قبل خود حکومت مصر فرستی ابو مسلم گفت از ما
مصر و شام چه نسبت که من آن ولایات بفریب باز و و شمشیر گرفته ام انکاد از خربز روان شد بزباب رسالت
مضمون از انبار مدام کفر فرستاد ابو مسلم را طلب داشت ابو مسلم بنعام داد که ^{الله} الحمد و المنة که بد و لست ^{المؤمنین}
هیچ جاد شنی نماید و حالا امیر المومنین بما احباجی نذارد اکنون من بند کمیند در لطافت امیر المومنین را ^{دم}
وثابت قدم لکن از فراج حضرت اندیشام و بر جان خود میترسم از آنجست دلیری بنفهام و بعد از بن ^{تیم}
نوان مضمون است که در غیبت طریق و فاداری و حاجتباری ملوک دارم و چون کلمات ابو مسلم مضمون ^{مضمون}
گفت مکتوبی با او فرستاد مشغول بر مواجید خوب و کلمات مرغوب و هم خود عیدی بن موسی را نیز فرمود تا اسما
نامه نوشت و هیچ فایده بر آنها نرسید نکست و ابو مسلم عنان غرمت یحانم خراسان معطف کرد اندا بر او طوان
روان شد مضمون با ابو حمید رو روی گفت که ترا پیش ابو مسلم باید رفت و هر جلیه که ممکن باشد او را نزد ^{او}
و کرا آمدن وی با یوب شوی و معلوم تو کرد که هیچ نوع مراجعت نخواهد کرد با او بگوی که امیر المومنین گفت
که از فرزندان عباس بنیامم و از محمد رسول الله پندار با منم که اگر ابو مسلم بر حضرت خراسان رود سقر خوش ^{حق}

او شوم و باز نکردم تا کشته شوم تا او را بکنم ابو حمید موجب فرموده عمل نموده و منازل نموده با ابو مسلم سوست
و کوشش او بدد در ضایح کرانار کرد ایند ابو مسلم هر سخن را حوالی بسکت و چون سالقر ابو حمید در معاودت
از خدا عدال کاو ز نموده ابو مسلم با مالک بن هشام رفت نمود مالک گفت کوشش بقول او مکن و مصلحت خود
مرعی داشته کان خراسان برو که اگر خلیفه بنی روی از دست وی جان بزی ابو مسلم از رای بیک در آن تخصیص
استطاع نموده بیک گفت مصلحت تو آنست که بروی رفته در آنجا مقیم باشی که ری خراسان نزدیکت و اگر
ملشکر و مال احتیاج افتد از آن ولایت بزودی سوار شو و بعد از استئذان با ابو حمید گفت که تو بعد از این
کرد که من بروی میروم ابو حمید چون از مطاوعت و مراجعت ابو مسلم مایوس گشت آنچه از مضمون شنید بود با او
در میان نهاد و در بنام نامه او داد و که از قبل او و الخ خراسان بود با او رسید مضمونش آنکه ما بر مروان و
خروج نکردم الا بعصیت اهل بیت رسول صلعم انون باید که هیچ وجه مخالفت امام جابر همی و پرخست او
عرفت خراسان تمامی از فحوا ای نامه حنان معلوم شد که فی دستور می مضمون ابو مسلم را در خراسان بگوهند
گذاشت و ابو داود این مکتوب معروف ابو جعفر ثانی نوشته بود ابو مسلم از وصول این مکتوب حزم رفتن
خراسان فرسخ کرده داعیه مله زمت خلیفه از باطنش سر زد و با ابو حمید گفت و با ابو حمید گفت من عزم خراسان
داشم اکنون آن اندیشه را در مای کرده میجویم که ابو اسحق را خدمت خلیفه فرستاده از رای او استطلاع نمایم و
بعد از مراجعت احرام استان کردن اشتباه بندم ابو حمید این رای را مستحق شمرده ابو مسلم ابو اسحق را بر و مه
مد این فرستاد و مضمون بار رسول ابو مسلم ملاطفت نموده گفت بهر حال که باشد او را از رفتن خراسان مانع شود
ابو اسحق مراجعت نمود با ابو مسلم رسید گفت من هیچ خبری که دلیل بقیعانی امیر المومنین باشد دست تو از وی فهم
نکردم و حندان تعظیم جانب تو میکنند که زیاده بر آن مضمون نیست رسول آن مقدار از مضمون بر مرسل خواند
آن پیمان فرفته گشت و ابو مسلم عزیمت مراجعت بقیعیم داده بیک با او گفت که توجه رو می در باطن تو ^{یافته} شرح
گفت بلو بیک گفت وصفت من ترا آنست که چون بچشم مضمون رسولی الحال کردش بزین و یاد دیگری سخت کنی که
میکنی مخالفت تو خواهد کرد در روح الذهب مذکور است که خون ابو مسلم از شام سوجه جانب عراق گشت
مضمون جریبن بن بدین بن خدا الله الجلی که در کجاست و کار دانی و حید روز کار خود بود با ابو مسلم معرفی قدا

داست سزا و فرستاد تا بمکر و حيله او را پايه سر بر خلاء ف مصر رساند چون جبر بعد از قطع مسافت ياردين
ابو مسلم رسيد بجلين او در آمد و گفت ايها الامير تو با من و جبر از دار الخلاء فرود مي گردان شوي سوگند ترا عيب گسند
گويند صاحب الدوله بعد از خلدن خون رنجان و معاسات حرب با اولاد نعمت خود مخالفت کرده بر دشمن عهد او
اقدام نموده و من ضامن مي شوم که هيچ مکر و مياي ان خليفه سوز رسد ابو مسلم او حيا و خونش را در کتب ساو خونين
يافته بود که سحخي موصوف تصفات گدا و گدا در فلان وقت خروج کند و ظهور نمايد احياء طاندان و
امانت دودمان کند که عاقبت در روم گشته شود و بخاطرش نرسيد که در روميه قتل خواهد رسيد زناين
لي دهنت دروي مدار الخلاء و زهاد و در بعضي تواريخ که زياده بران و ثوابي نيست مطهر است که خون او مسلم
از شام معاودت نموده در دري رحل اقامت انداخت منصور عيسى بن موسى عباسي که بيان او و ابو مسلم
مجت حافي بود بر سالت فرود وي فرستاد تا عيسى بعد از عهد و پيمان و تا کند خواهد امان ابو مسلم را بدار
الخلاء فرسانيد و زير ابو مسلم صلاح در توقف دين ابو مسلم بخي ناصح مشفق نشيد و مدد نگاه خليفه وقت
و خليفه ناسه روز او را بار داد اما خندان تکلفات کرده که ابو مسلم در حيا طافاد و در روز چهارم منصور
ابو مسلم را در خلوت طلب داشت خدمتش در هم منصور مرد دگست و با وزير مشورت نمود و وزير
ترکت الراي بالراي و اين سخن منل شد و در بعضي از تواريخ معتبره فرموده است که خون ابو مسلم حرم ملوک
الوجوه کرد محلفات خود را بمالك بن هيثم سر برده گفت بجانم ري رفته در ري اقامت نماي اگر مکتوب من
سوايد که يك نصف خاتم من بران باشد بدانکه نامه را من نوشته ام و اگر نقش خاتم تمام بران بود بدان
ان مکتوب را ديکري مهر کرده است و فرستاده و بروايت صحيح خون توريدک روميه رسيد ابو جعفر محبوب
هائيم و با امر او ارکان دولت با استقبال فرستاد و ابو مسلم با سظهار تمام باستان خلاء وقت ايشان سنا
منصور چون او راديد بر پاي خواست و در هم معاينه بجاي آورده اظهار مسرت نمود که گفت توريدک بود که مرا
ناديدک و آنچه اراد من بود سوزا رسيد بروي اکنون بر جبر و جامه هاي سفر از تن برون کن و از رنج راه
و سير کلان پياساي ابو مسلم از سوز جعفر برون آمد در وصري که جهتا او هميا ساخته بودند ترو و فرمود
امرا و سرهنگان که مراد است در حواله مصر فرود آمدند ابو مسلم ناسه روز بربايد خليفه حاضر گشتي و با

یکدیگر در امور ملک مشورت کردند و گفتند ابو مسلم در آن سه روز تا در حجره که منصور در آن بودی سوار آمدی
و بعد از آن سواره شو و در مجلس فرارغ بال نشستی روز چهارم ابو جعفر منصور فرمود تا عثمان بن عفان باه
سپهنگ دیگر در خانه که در هبلوی خانه مجلس واقع شود مکل و مسلح بنشینند و با ایشان گفت که خون ^{نما} او
بش من آید و من سه نوبت دست بردست زخم شما از کین بیرون آید و بای من هاده نا او دست بردی
نماید که باقیام قیامت از آن باز گویند و با حاجب گفت که خون او مسلم خواهد که مجلس من در آید ^{شمس} می
داد و از وی نشان حاجب موجب فرموده عمل نموده ابو مسلم عضناک بش منصور رفت و گفت ای امیر المومنین
امروز این حاجب است من کاری کرد که مدت الحوه همچو نکرد و بود منصور استفسار نموده ابو مسلم معروض
داشت که شمس جلیل دایم از دوش من ز بود منصور گفت گفت بر آنکه باد که شمس از تو گرفت بنشین که ترا ^ح
باک نیست ابو مسلم بنیست و در آن خانه خیر و می و منصور همچو نبود انگاه منصور از وی پرسید که چرا
بش از ملک قات میل خراسان کردی ابو مسلم تو بر من اعتماد نمودی و امینی را فرستادی که ضبط ختام کند
منصور در بیان سخنان درشت الفکرده ابو مسلم گفت ای امیر المومنین کمال جد و اجتهاد و کثرت مساجی ^{حمله}
راست از من ظهور خاندان شماست فراموش مکن منصور گفت یا ابن الحنیئه والله که اگر کز کج سیاه سحای تو بودی
انچه از تو صادر شد از وحد و رحمی یافت و این همه دولت و اقبال ترا بخت آن روی داد که خدای عز و جل
خواست که علم خلافت و سلطه ما از قلع بافته حق در مرکز خورشید قرار کرد اگر این معنی منوط و مربوط بحول ^{قوة}
تو بودی بر کشتی ملک کس قادر نمیکشتی یا ابن العاصله تو آنکسی که امنه بنت علی عمه مرخواسی و کعبی بن از ^{ردن}
سلطان بن عبداللہ عباسم بای از انداز خود در از کرده بر موضع رفیع بر آمدی ابو مسلم گفت یا امیر المومنین
قد رین نازلتر از آنست که توانم خشم بخورده امی چون سخن باقیام رسید ابو جعفر سه نوبت دست ^{دست}
زد و چند کس با شمشیرهای کشید بیرون آمدند خون داشت که حال حیت سر بر بای منصور نهاد و حوا ^{ست}
که بوسه دهد ابو جعفر لکدی بروی انداخته ابو مسلم به نیت افتاد بر هنگام رسید شمس را کار فرمودند تا ام ^{او}
با تمام رسید بعد از آن منصور فرمود تا جسد او را بر سالی که بر آن نشستند تو بچیدند و در گوشه همان خانه اندا ^{جسد}
و پیش از دخول در قصر ابو مسلم با عیسی بن موسی عباسی گفت که ما من در موافقت خلیفه ملک قات نمای که در ^{حضور}

تو میگویم که بعضی کلمات حساب آینه با او یکوم و صدی با وی وعده داد که تو بر و که من از نعمت تو محام و معارف
انجیل عیسی در دست خلافت در آمدن از منصور بر سید که ابو مسلم کجاست منصور گفت هو ذان ملعون ^{تک}
السلام یعنی اینک در کلمه است بچید شد عیسی گفت ابو مسلم را کشتی اما با هزار سرنهنگ او که بود در قصر ^{در آمد}
و بمسودیت او اعتقاد داشتند خوامی که منصور خرمود تا هزار ص که در هر یک از آن سه هزار درم با ^{شد}
مرتب ساختند و چون زمانی گذشت ساجان ابو مسلم را کمان شد که افق بوی رسید است شمشیرها از نی ^{شد}
کشد در جوش و خروش آمدند ابو جعفر زمان داد تا صحرها را با سر ابو مسلم از بالای کوشک بن بر آمدند
هر یک از آن صحر بر کوفه عیسی بن موسی از بنام صحر فریاد کرد که ای اهل خراسان ابو مسلم بنده بود از زندگان ^{المعرا}
که در آزار خاطر او میگویند اکنون خراج خود یافته شما تکبیر کنید که اضعاف و آلف این محقر انعام ^{مهر}
برو و کار شما خواهد رسید امر او سرهنگان زرها برداشته سر ابو مسلم بگذاشتند بعد از آن منصور دست عطا
برگشاد به مجموع تبع ابو مسلم را مال خراوان بخشید تا حلقه متابعت او در کوشش افکند ابو مسلم را فراموش کردند آری
خاصیت رخاوت دنیا مهینت مؤید انتقال آنکه رام حروف که از حالت سادگی خالباد و رخ بزبان او کم
گذرد جمعی را دید که از غایت عداوت بخون یکدیگر می میدادند و اگر از جانی بقدی میان می آمدان ^{دش}
محق مفرط که عبادت از هفت تبدیل یافته دفتر حدیث بازان و قدم و دوستان بر جاده اخل من مستقیم را ^{بر}
طاق خیانت نهاد که گویند که روزی ابو مسلم خطبه میخواند شخصی در اثناء خطبه از وی پرسید که لباس سیاه چرا ^{بر}
کرده گفت فلان راوی او از جابر بن عبد الله روایت کرده که حضرت رسالت صلعم در روز فتح مکه عامه سیاه ^{بر}
سریته بود و این جامه دولت و هیبت بعد از آن اشارت بقوله می کرد که سایل را بیرون برده کردن زود در ^{مختر}
این جزوی و یار محافظ ابو منصور است که ابو مسلم شصدهزار کس را بقتل کشته بود روزی سفاح از ابو مسلم
پرسید که تو این مرتبه نزدیک چه یافتی گفت صبر شعار خود کردم و در از خوش با کن بگفتم و قضاء بزدانی و فوج ^{لی}
قرین رو در کار من آمد شخصی از عامل او شکایت نمود معرضه دانق در آن باب بوی داد ابو مسلم بر طهران ^{شد}
که هم این شخص را میان و الا من کار تو مبارکم والله اعلم **ذکر خروج سبأ بجوی و انطفاء آتش فتنه او نعمات حضرت**
قدوسی سبأ در جمله آتش پرستان نیشابور بود فی الجمله گفت داشت در آن روز که ابو مسلم بمرو رفت از سبأ ^{اول}

دیدن و آثار دولت و اقبال در ناصیه او مشاهده کرده او را خانه برد و چند گاه شرایط ضیافت بجای آورده از حال وی
استفسار نمود ابو مسلم در کمان امر خود کوشید سباده گفت قضیه خوش بامن بگوئی که من مردی راز دار امم و افتخار
اسرار تو بخوام کرد ابو مسلم شمه از مانی الصغیر خود با او در میان نهاد سباده گفت من از طریقی فرست خان مخلصم
رسید که تو عالم راز بر و زبر کنی و بسیاری از اشرف عرب و عجم را قبل رسانی او ازین سخن سرور و مستبشر شد
سباده را و دلخوش بود از خفا و پیرون رفت و در آن او که ابو مسلم حاکم دیار خراسان شد سان سباده و بعضی
از اعراب که در ولایت نیشابور اقامت داشتند و حتی قوی افتاد و در آن امر حو بجانب سباده بود ابو مسلم ^{کن}
ابو مسلم دو هزار مرد نوی داد با مجموع آن عمرانیان آورد و سباده و برادرش جامهای سیاه نوشیدند ملازمت آن
اختیار کردند و بعد از کشته شدن وی سباده کبران ری و طبرستان را دعوت طلب خون ابو مسلم کرده مدتی با
ماوی متفق شدند و ایشان به نیت انکه فریب را در تحت تصرف در آورند متوجه اجماع گشتند و حاکم فریب ^{شهر}
ببر کبران برده همه را گرفته معید و مغلول کرده بود ابو عسید حقی که والی ری بود فرستاد ابو عسید سباده ^{میر}
سباده که با سباده داشت ابراء ذمت او کرده گفت با مثال این مهمان چه کار دارد دست از وی بازدا
بعد از چند روز حاجت را گفت تا عوارری رفته اقامت در آن سرزمین نمایند چون سباده در خوار قرار گرفت
مردم آن ناحیه را بر اعلام کلک عصیان با خود دیار ساحه طرف ری لشکر کشید ابو عسید نیز از هند جنگ ساز داد
از شهر بیرون رفت و چون حنفها راست شد سباده فریاد بر آورد که یا اباسلم یا اباسلم و ابو عسید نیز از لشکر مثل این
سخن شنیدند و بی خود راه داده بگریخت و سباده او را تعاقب نمود در شهر محقق گشت سباده ری را سخر کرده ^{عسید}
را بگشت و مروکات ابو مسلم از اسیر و سایر جهات چندان بدست سباده افتاد که محاسب و هم از شمار آن خارج آمد
لشکرش جدا کرد رسید از ری تا خاورد بگریخت و در آن استیلا با یاران خود از مسلمانان میگفت که در آن جن
که ابو جعفر و عسید کشتی ابو مسلم کرد او مرغی سفید شد پیرید اکنون در فلهان قلعه مصاحب هدایت و مراد ^{ساده}
تا جهات از منافقان پان سازم و کلمات هر حرف او بگوش شیعه رسید جمعی کثرت از آن طایفه در طلب رایت او ^{گشتند}
و با محو میگفت که در فلهان کتاب دیدم که مدت دولت اهل اسلام چندین مدت پیش نباشد بعد از آن
از بی سابقان ظهور کند و این زمان وقت ظهور ساسانی است در خاطر دارم که لشکر بکه بروم و کعبه را خراب سازم

چون خبر ظهور سبأ در جمع ابو جعفر منصور رسید جمهور بن مراد محلی را با لشکر نیکین بدفع او بنازد فرمود جمهور
مراحل و منازل قطع کرده ناحیه ساو در لشکرگاه ساخت و بنیاد برین صورت طلاع یافته سوره انجانب شد سبأ
زنان مسلمانان را اسیر کرده بر شتران سوار کرده با خود همراه داشت و چون تقارب قیام اتفاق افتاد اسیران
اهل اسلام جمهور را دیدند فریاد برکشیدند که **و الحمد لله** کجایی که هم مسلمانان با خود رسید مسلمانان بیکبار زوال
ندیدند و لشکران جمهور شتران را از زمین شتران روی سبأ نهادند و اسبان روم خورده صغوف هم بر آمد
سبأ ندانست که حال چیست متوهم گشته روی بگر بر نهاد و جمعی کثیر از لشکران سبأ در معرکه گشته شد جمعی
اوقیان در سپاهان متشکی هلاک گشتند نقلت که در آن واقعه هفتاد هزار کس در معرض تلف آمدند و چون
سبأ مبلغ شتران را برادر دم در ایام اقبال بن حاکم طبرستان فرستاد بود و ثلث آن مال بوی بخشد تا در
زمان داد بار پناه مانجا برد روی بطبرستان نهاد و حاکم طبرستان سبأ را با متعلقان و متبسان قتل رسانید
اتر دولت محوی که زبانه فلک اینتر کشید بود فروخت **ذکر خروج روزنه بر ابی جعفر منصور** عبدالله
روندگی از قباء حباسیه بود که در خراسان بدعوت مردم استعالم نمود و از ارتکاب جرمی خون ریختن مردم
بمخله و ابومسلم احتراز و اجتناب نمودی و با کوی که اظهار مخالفت وی نکردی محاربه جایز ندانستی و چون
ابومسلم بی محاشی بر سفک و اقدام می نمود و اصحاب عبدالله با او می گفتند که این مرد هر گرامی باید میکشد در
باب فکری باید کرد عبدالله در خلوتی با ابومسلم گفت که این طرفه که امیر شیخ گرفته نیکو نیست تحت خلوت **همه**
خود دعوت باید کرد اگر قبول نکند هر چه خاطر خواه امیر باشد با ایشان علم نماید ابومسلم جواب داد که این مهم
هم معصوم ریخت که با تمام رسد فی قتل تمام سر انجام نمی باید عبدالله گفت اگر چنین است من نیز تابعان دارم
که ایشان اولاد زرم کردند معتضی فرمان امیر علمایند ابومسلم گفت اسامی انجاعت نوشته من رسان عبدالله بنصرت
انکه ابومسلم بکس او را عملهای باقی خواهد فرمود نامهای کمر و بیابان از یاران خود نوشته برد او بردند ابومسلم
عبدالله را فرمود با جمیع آن فرقی را حاضر سازد و چون عبدالله معتضی حکم صاحب الدوله مخلصان و مریدان
خود را جمع ساخت ابومسلم فرمود که هر فوجی از قیام در مری فرود آوردند بعد از آن قبل عبدالله بر خاست
حکم کرد تا از آن که در صد حضور می آوردند و با جمعی که در عقب حضر او بود می کشیدند و عقبه قوم **ند**

ابو مسلم را برینید میکنند که او آن خدایت که پرویزند طالست ابو مسلم بر معنی و عوف بافته بار دیگر جمع کثیر از آن
کمر لهان پیدا کرده بکت بعضی از آن مردم و بعضی از آن ابو مسلم شخصی را از ملان زمان ابو مسلم نفرستند تا او را زهر داد
و تمامت موی سر و ریش ابو مسلم فرورختند چندانکه از خانه بیرون نیامد و چون معلوم کرد که دهند زهر بکت
او را در نظر خویش بکت مورخان گفته اند که ابو مسلم نظر در جمع کشته نکرد الا در سلیمان کثیر و انکی که او را زهر داد
و چون مضمون حسابی از جانب ابو مسلم خاطر جمع ساخت بعد از مدتی طایفه از روندیه بروی خروج کردند مفضل
از محل آنکه بعضی آن قوم که تناسخ قایل بودند کرد و مضمون مضمون کشته میکنند که او خدایت و روح آدم تعلق
عثمان بن سنیگ گرفته است و این قضیه اشتها ریافته مضمون رسید و مضمون صد کس از رؤساء ایشان گرفته
در زندان کرده حکم فرمود که با تمام آن جماعت با یکدیگر اختلاف نکنند و در مضمون جمع نشوند ان لهان از
معنی در غضب رفت با هم کشتند که اگر مضمون سر بخدای فرود نیاید و او را بکیم و دیگری بالو هیته بر کیم و
آراء ایشان بعضیان قرار گرفته تا بوی خالی بر و استند و جمع کثیر بر دینی تا بوی نهاد خون بد در زندان
رسیدند انرا بر زمین افکند در زندان در آمدند و کار خود را از بند خلاصی کرده در روزها به بعد تا انکه
بشهر در نیابند و بحریم قتل مضمون روی مضمون نهادند و چون خدایت از معنی خردار شد باید از مضمون
آمد و سایر آنکه اسبی حاضر نبود بر استری سوار بکت و بعد از فراغ از دفع روندیه حکم کرد که همیشه در کوشک ابو
مهی ازارند و این اسب را اسب نوبه گویند و این رسم در میان سلاطین مازکار ماند و با جمله مضمون با معنی
بحرب روندیه مشغول شد در آن حین معنی بن زاید که از اعیان و ارکان دولت مروان شجاعت و سخاوت
اشتهار داشت و در ایام محاصر و اسط با مضمون محاربات نموده بعد از آن تا خدایت در زوایا اختصار و در کار
میکند زاید بود در کوشک حاضر کشته بحام اسرا و را بگرفت و خدایت سو کند داده بکت بعضی در رو تا من تمام
طغاة قبا ف بردارم مضمون التماس معنی را قبول نمود معنی و طایفه از ملان زمان دار الحله و بحرب روندیه استغنا
نمودند و ایشان را بد روز رسیدند در و از راه را بکشد اندلس کربان شهر در رنجید و از روندیه هیچکس را ندانند
نگذاشتند و مضمون نظر عاطفت و احسان در معنی زاید نکرسته ده هزار درم و حکومت بن با و ازانی داشت
و در ایام خلافت ابو جعفر واقعی و قایم بسیار روی نمود اما خاطر خاطر و خانه مشکین تمامه منجی اهد که از انچه نزد ک

بناء بغداد اکتفا نماید و بالله التوفیق **ذکر طرح عمارت دارالسلام بغداد و اتمام آن** سو فی حق **طالق صدار** بعضی
در وجه ختم آن مابین اسم گفته اند که در آن فواجی در قدیم ایام باغی بوده که آنرا باغ داد میگویند و برخی گویند که باغ تا
صفت که مردم آنوقت معبود خود ساخته بودند و داد عمارت از حیثی است و برین تقدیر معنی لغظ نهاد
عظیبه العظم باشد و وزی بند کینه سقر با این کلمات را در مجلس یکی از اعیان میگفت فاضلی که اعتقاد ^{طایفه}
نبت باو اینست که قام مقام شیخ ابوعلی بنیاست و خواجه رضی طوسی در آن مجلس حاضر بود فرمود که در
دوم غلط است بر سیدم چگونه در لغت تخم حرون نبت بنا بر فور کرم که عینا شما آنست که لغظ با
و چراغ و باغ و باغ فریبست در غایت فصاحت و آن فاضل ازین سخن دیرینه هنوز کینه کینه در سینه دارد
ماری تقاضی منصفانرا از مافی روزی کناد و او را از هر چه این مخلص صافی طوبی در گذرانا دانسته و ^{فضل}
علماء اخبار حین او رد اند که ابو العباس سفاخ در زمان خلافت خوئی بنو احو کوفه شهری بنا کرد و او با
مدینه هاشمیه نام نهاد و چون طایفه روزی دیدند که در بعضی کت عری اثنان را بر او ندیده تغییر کرد ^{اند}
در آن شهر مضمون خروج کردند منصور اقامت خود در آن موضع کراهت داشت فرمودند که محلی بنا
سید ساخته عماران عمارت شهر مشغول شدند و بعد از تحسین و تقییس معروض او کردند اندک که فلا ^{ان}
میر قافله کاروان و مشتمل بر امانت مسان و با ساجت تعمیر ترا و در میاید منصور ازین جز مستبقر و ^{سیر}
کشته متوجه انصوب کشت علی بن یقطین گوید که من در آن سفر لازم رکاب منصور بودم بعد از طی ^{زل}
و مراحل بغداد رسیدند نوبت ازین طرف بان طرف رفت و احتیاط کرد در آن نزدیکی راهی مقام ^{است}
و من بدی راه رسید او ازین پرسید که سبب احتیاط امیر المومنین چیست گفت میخواهد که در بنوع ^{است}
ببازد برسد که نام او چیست گفت عبدالله گفت چه لقب دارد گفت منصور بالله و از کینست استفسار نمود
حواب دادم که ابو جعفر زاهد گفت او این شهر بتواند ساخت کفتم چرا زاهد گفت مادر کتاب قدیم باطمین
که در بنوع شهر عظیم بنا کنند اما بانی آن معلا ^{است} نام داشته باشد من سخن زاهد مضمون رسانیدم ^{او}
مستبقر کشته از اسب فرود آمد و سجد سکر بجای آورد و بعد از ارضت وی بطرح عمارت ^{است} پشته شد با جفا
مهندسان و معماران فرمودند من کفتم با امیر المومنین سبب سجد را نمیدانم لیکن بخاطر میرسد که جلد امیر ^{است}

نواسته ان بیشتر شد با حصار دهند سان و معاران فرزند که سخن رهب دروغ شوند فرمود که او الله بلکه رفت
من باین امر ازین سبب زیاد شد که مراد را بام گوید که معارض میکنند و طریقی است که هیچکس برین قضیه و حق
ندارد مگر من و کیفیت این واقعه حیاتی بود که در ایام حکومت بنی امیه ما بغایت معلول بودیم صاحب شاهد
میکردی و در آن اوقات هر روز یکی از کودکان که اقران من بودند طعامی تربیب میکردند و چون نوبت
رسید هیچ چیز نداشتم در حیاتی دایه خود داد زودید نرفتم و دشواری میسر کرد دایه ازین بر سید که طعام
از کجا آوردی گفتم از راه نکر فرج کردم چون دایه بر ریمان خود رفته انرا ندید تعاین داشت که ^{حال} حقیقت
و من سر رفته حکایت بدست او داد و صورت قضیه را بموجب راستی باز نمودم در آن زمان شخصی بود ^ی
مشهور معارض نام حکایه سرق مراد بود و امام من گفته این نام برین طلاء و کرد و ایشان ساعتی با من ^{نظا}
نمودم چند نوبت مرا معارض کردند و بالجملة اسباب عمارت چون میباید و اما در مضمون نوبت میم را گفت تا
بنا ساعتی اختیار کند و او با اتفاق خالد بن برمک و حجاج بن ارطاه که در محرم خویش میفرمودند از راه ^و کیندا
اختیار بر طالع قوس افتاد نوبت بعضی مضمون رسانید که این طالع دلالت بر کثرت عمارت و طول بنا
اجماع ظاهر بود درین شهر و این بودن ایشان از عرض اعدا و اذله این مدعیات را نوبت معروض ^{مضمون} داشتیم
او را احتیاجی نمود بعد از اداء این سخنان نوبت گفت ملک خاصیت دیگر ماند که بعضی بر ساینده مضمون ^{ان} گفت
کدامت نوبت معروض داشت که هرگز خوف خلفا درین شهر اتفاق نیفتد مضمون بر سیم نمود گفت الحمد لله
علی ذلك و این احکام موافق واقع افتاد در درازایم و تربیب ما قصد سال مرجع خانه نوا افاد شد هیچ خلیفه
در شهر نبرد مضمون در راجع وفات یافت و مهدی بموضعی دیگر و هادی عیسی آباد و رسید بطور ^و
این را لکن ظاهر ذوالیمین در شماره کردند و در شرفی بغداد تو عتلا رسانیدند و ما مون قرب بطور ^{سید} حوت
و معصم و رائق و متوکل بسامه و قس علی هذا و نخت مضمون خوشی بر زمین او کند گفت بسم الله و الحمد لله و لا
یورثها من شاء من عباده و العاقبة للمتقین و در سنه خمس و اربعین و مائة آغاز عمارت کردند عرض حاصل بار
بجاه کردند و عرض سردیوار بست کردند و بواسطه خروج محمد بن عبداللہ الحنفی و برادرش ابراهیم چند کابلی
آن عمارت ناقص ماند و چون مضمون از آن مهم فارغ شد بار دیگر تعمیر آن پرداخت و در سنه تسع و اربعین ^و

با تمام رسید کونند هر دو هزار هزار درینا صفت عمارت بغداد شد و راستا وضع شهر مضمون خواست که این
کبری را که در مدائن است خراب کند و حجت آنرا در عمارت بغداد صرف نماید در آن باب با خالد بن برمک
کرد خالد او را منع آمد گفت این فسانه است از ملوک عجم و از آنجا استدلال می توان نمود که قوت دین محمدی با
صفت بوده که متابعان ملت او بر خداوندان امثال این عمارت غالب آمدند و دیگر آنکه امیر المومنین
علیه السلام در آن موضع نماز فرموده و چون خالد بن برمک از اعیان عجم بود تصور گشت تو بعضی ملوک فرزند
و محوس و بخوبی که ساء ایشان منهدم کرد بعد از آن بخریب آن کبری امر فرمود چون دید لجه عمل که بنوا
باز میکردند و گریه ایشان که خسته با بار مسکرتند و سفید رخسار آورند بسیار از بهاء خلق که بنجد بدی بخشد
نیاده بود فرمود تا ترک نمایند و با خالد گفت که از برای خاطر تو از سر این معامله در گذشتم خالد گفت با
امیر المومنین این زبان ترا خراب کردن ایوان کبری بر طاق خیابان من و دست از این مهم باز مگذار زیرا که مردم
گفت که عمارتی که مردم در تمام آن سعی نموده بودند امیر المومنین مضمون خراب شواست کرد و بجهت کمال امسا
و صرفه الثقات بآن سخن بشود **ذکر وفات ابو جعفر مضمون و بعضی از کلمات و حالات او در بعضی از**
سطور است که مضمون در مرض موت بخندید روزی این دو بیت بر دیوار نوشته دید **بیت** با جعفر جارت و فاطمه
واقعت سنول و امر الله لا بد واقع ایا جعفر هل کاهن او من ملک الیوم من ضرب اللبنة فاقع ابو جعفر ازین
حجت متاثر و محزون شده داشت که احسن تر دید رسید است عبدالعزیز بن مسلم گوید که روزی سخن مضمون
در آمد و او را معجز و مهموم دیدم سلام کردم جواب داد ساعتی ماندم و صد بار گشای کردم مضمون
گفت دو تن خواب دیدم که شخصی بر من بیستی خواند که دلالت بر حلول اجل من میکند و آن آیات یاد گرفته
بود و بر زبان گذرانید من گفتم خیر باشد یا امیر المومنین و هم در آن ایام فرستاد حج از بغداد بیرون آمد و در
قصر عبید و فرود آمد و هفتاد صبح کو کبی از کواکب منقذه ظاهر گشت که روشنای آن تا طلوع آفتاب اثر
داشت و بر خود را که مشایخ بیرون آمد بود حاضر ساخته در امور ملکی و مالی و صیبهها که در وقت که مضمون
در آنسال که از عالم فانیست و بقا خواست رفت میگفت که من در روزی حج مؤبد شدم و در روزی حج با من رفت
و کان من لست که در روزی حج وفات خواهم یافت و چون از کوفه نیکتر دور شد بیمار گشت و با ربیع موطی خود

حمد کنید تا آنکه رسانید خدمت و متعلقان در سیر مسارت نموده خون به بر مضمون رسیدند مضمون در ششم ذی حجه
در آن موضع وفات یافت و انتب مرگ او را نهان دانستند خون روز شنبه کابرو اثران و سلاطین بر بالین او
حاضر شدند و ربع جهت مهدی سعت از نشان جفا داد و منصور را سر برهنه و روی کشاد دهن کردند زیرا که
احرام حج فیه بود مدت عمر او شصت و سه سال ایام خلافتش جمعی است و دو سال به نیت و چهار روز کم سلا
الابون که موطی منصور بود گوید که من در خلوت او راه داشتم و وی در خلوت بغایت بصورت و محمل و خوش
خلق بود و چون مجلس بار خستی ختمانی سرخ شدی تا آن زمان که بجز خاص معاودت نمودی آورده اند که روزی
منصور بر بام قصر خود نشسته بود ناگهان قطری بر فراشی پرافتاد که حوالی قصر را آب میزد آن پسر را طلبیدند
که چرا در بام حکم و فرمان کوتاه عمری داشتند خلاف تمام ملوک کان پیر گفت یا امیر المومنین ایشان بیکبار روی
خویش از خزانة الهی و مطبخ خانبه بادشاهی میخورند و با بدیدج بکار سپرم منصور بر استخوان نموده سصد تن
باو بخشید بعد از هفتة منصور کودکی را دید که بهمان کار استعمال داشت از کودکی پرسید که آن خزان بر حال
حیت کودکی جواب داد که من میر آن بدم و او بر حمت خدای بوسمت منصور گفت آنچه بددت گفت راست گفت
خون نصیب خویش بیکبار یافت بهام دیگر شایسته فطنت که شخصی را که بر منصور خروج کرده بود من او را
منصور خارجی را دشنامی درشت داد خارجی گفت میان من و تو ناد بروی سخن شمشیر بود امروز که من دست از خا
خویش شسته ام نسبت با من این سخن شنید میگوید اگر جواب تو گویم خیر انفعال تو چیزی بران مرتب نخواهد شد
منصور شرمند شد از سر خون او در گذشت و تا یکسال با وی ملاقات نکرد گویند روزی در مجلس منصور
حفت ندیری که مشام بن عبدالملک را در حرلی از جروب روی نموده بود میگردند و منصور شخصی را که سوسه
با هشام بنیو مصاحبت داشت طلب داشت تا نصیحتان واقعه استفسار نموده آن مرد در سخن آمد هر کاد که نام مشام
بودی رحمه الله علیه گفتی منصور از تکرار این حدیث در غضب رفته گفت بر خیز که گفت خدای بر تو باد یا بر طبا
من منتهی و بر دشمن من ترحم میکنی مصاحبت مشام بر خاست و درواختند با خود گفت که اگر هشام دشمن تو بود
من چندان حقوق دارد که قلا و محبت او جز مرد دشواری از کردن من بیرون نتواند کرد منصور این سخن شنید او را
مازگردانید گفت بگوی که احسان و انعام مشام در شان تو چه نوع بود آن بیرون فرمود که مشام مرا از مردمانی

ساخت و اب روی مر از طلب نان نگاه داشت و درین مدت بدرخانه بیخ مخلوقی نرفتم و بملازمت هیچکس نرفتم
مضور گفتم من گواهی میدهم که تو از زنی با ساموئیل شدی و مردی کرم ترا پرورد داشت آنکاه او را حمله کرد ^{داده} ^{داده}
ان شخص گفت یا امیر المؤمنین من انعام ترا از روی شرف قبول میکنم نه از روی احتیاج و چون رخصت اضطراف ^{فته} ^{فته}
بیرون رفت مضور گفتم امثال این مردم سزاوار انعام و بخشش اند و مانند این کسی در لشکر ما کجا یافت شود فالس ^ن
مضور از غایت اسکان بخواست که مردم خود چیزی دهد اینا نرا به سوغاتی منسوب و تمام میداشت این جیاس ^{کوند}
که روزی مضور در بالاخانه قصر خود که مشرف بر درجه بود نشسته با خواجگان و نند حکایت میکرد که ناگاه از روی
که از اباب دولت عباسیه میگویند و بر سمت خراسان واقع بود بیری آمد پیش او افتاد و مضور عظیم ترسید ^{بیر}
بر گرفت و در میان هر دو پیر تریایان ^{عربی} دید که بر موعظه و نصیحت اشغال داشت و بر یک طرف بتر نوشته
بودند که مردی مظلوم از مردم ممدان در زندان است و مضور بر سبیل امتحان کمان فرستاد تا شخص زندان ^{انسان}
کند و فرستادگان مضور در خانه از خانه های زندان در آمدن بر او دیدند که در زندان و روی عقبه دعا ^{داشت}
و این آیه تکرار میکرد که و سئل الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون انجمت برسد مذک که ای شیخ تو از تجلی برکت از خدا ^ن
و او را پیش من صور آوردند مضور از حال وی استفسار نمود پیر گفت من مردم از خدا دان کرام و اشرف ^ن ^ن
خون و الحی قوبانولایت آمد صیغت مرا که هزار روزم خریدم بر سبیل غضب گرفت و چون دانست که ^{سفرانه}
خواستم کرد مراد رسد و زنجیر کشید با این طرف فرستاد و خواب دار الحله ^ن نوشت که این شخص هو بر عصیان ^{نی}
و طغیان داشت از انجمت او آمدند و مفلول با نجابت ارسال نمودم مضور پرسید که چند کاهست که در زندان ^ن
پیر گفت چهار سالست که با این بلا گرفتارم مضور فرمود تا سندانهای او برداشته بعد از آن با او گفت ای شیخ
ما صیغت ترا با خراج سو مسلم دانستیم و ترا بر ولایت ممدان و الحی کردیم و حاکم ساقی واکه نسبت بتو این ظلم کرده
بتو سپردم تا اسقام خود از وی بکنی پیر ممدانی مضور را دعا کرد گفت یا امیر المؤمنین صیغت قبول کردم و چون
صدا صحت ماوت ندادم درین امر شریع نمیکم و از سر جریه و الحی در گذاشتم مضور بعد از آنکه حاکم ظالم را معاتب ^ن
بیر مظلوم و با انواع طوطی و غوار و خمر وانه انصاف داد و موافقت و او را معزز و مکرم رخصت اضطراف ^ن داد
از سخنان اوست که باد شاهان از صحاب خویش میخیزد با محمل مسکند مگر به خصلت واکه آن شرکت در ملک و انسا

سر و حیانت در حرمت و کینه هر گرام وقت زیاد باشد مؤت زیاد باشد و این حدت چاشقان سخن دارد که هر گرام
 نیز که در دست او بیشتر گویند و اوصاف صبر از سید حمزه غفر کرد و در آن باب عرض داشتی بر مضمون فرستاد مضمون
 نظر کاغذ نوشت که جعلناک قاصدا لاساعیا یعنی اتر افضا و حکومت رض فرمودیم نه لغز و سعایت نویسی
 باید در کما طلب داشت و او متعلقه مسکنه در آمدن لعل نمود مضمون ثانی نوشت مضمون آنکه اگر او در
 می آید که بقای حبه موجه در کما ماکر در بعضی از حدیث قناعت کردیم تا بروی زیاد مؤت نباشد باید که سر
 او را بدین روانه کرد است روزی او را گفتند که فلان منعم وفات یافته و از وی ضیاع و معاربان و در زندان
 او بن رشد و غیر بن سید اند اگر فرمان همایون صادر کرد در اعمال بعضی از اینهاست دیوان مصرف سوختن آن را
 نویسی باشد جواب داد که هر که خلافت روی زمین سیر نکرد اندام او ایام و مساکین نیز سر نسا زد او در اند
 که روزی مضمون میگفت که من نغایت محبت چهارم که ملامت در کاه نمایند که ثبات ملک موجود است
 است چنانچه ثبات سیر چهار پایه برسد مذکوره یا امیر المومنین آنان که آمدند فرمود که اول و اوصاف حکم بر استی کند و
 میل مدلهه جانر ندارد در دم صاحب شرطی که داد قوی از ضعیف نسا زد سوم صاحب خراجی که بموجب عدالت مال
 از رعیت بگیرد و چون سخن با اینها رسید انکت سبابه بدندان گرفته گفت آه برسد مذکوره یا امیر المومنین شیخ چهارم
 کسیت فرمود بریدی که اجبار این قوم که گفتیم مطابق واقع ببارساند با فنی در کتاب همراه الخمان آورده که در آن
 که مضمون بر کشتن ابو سلم جازم شد علی بن موسی باو نوشت **بیت** اذا كنت داری فکرو دار رسد دیوان فساد الی
 ان تمحل مضمون در جواب قلمی کرد که **بیت** اذا كنت والیرای فکرو ذلیریه فان فساد الیرای ان بریدت غفلت که مضمون
 از اسلام بن قتیبه برسد که در شان ابو سلم حکوی گفت لو کان فیها لعله لا الله لعسدا مضمون گفت ای کفنی در
 که من سخن تو را در کون جان و هو بن کیم و بود یعت بنیم **ذکر خلافت مهدی بن منصور و رسیدن او**
نظور چون وفات منصور در ذی حجه سنان و خین و امه بغداد رسید در همان روز طبقات خلافت بمهدی
 سعت کردند و او بر اسم عدل و داد گویند و از داد نامحوج زنده بماند را که مددش محسوس کرد استی بود طلاق کرد
 مگر خونبان و کسانی را که حجت حق غیر در جنب بودند و فرمود تا در جمع مساجد مضمون ها ساحت و چون از خط
 ممالک خلافت یافت معتمد حج اسلام و طواف روضه رسول صلعم نمود با صد شتر بخوبی بار کردند و چندین بار

ساده و ازاد و در اصله داد او را اندک هر کس از حکام بنامه و عباسیه حج رفتی خانه کعبه را بنوشانیدی چون ممدی که
رسید معروض کرد ایندند که از کثرت ثواب دیوارهای خانه کعبه را بنام ممدی فرمادند تا آن جاهای را که
فقرا و مساکین دادند و در دست جامه زینت در خانه بنوشانیدند و حکم کرد تا مسک و زعفران دیوار خانه
پسند و دهند و در مدینه مصطفی صلعم دست خطا گوید مردان و زنان و کوی دکان آن عقیقه ترفیع را خست و کرد
و در آن سفر مبارک سفر از هر اردوم و در دست هزار دنیا خرج آمدن و رفتن او شد و همگن از خلفا در خلق
و صفای ابرو نبود و در آن وی مقنع خروچ کرد این مقنع مردی بد شکل که منظر بود و چهره از طلا راست کرد
سر وی خود میکشید تا مردم صورت زشت او را بنوشند و آن ملعون دعوی الوهیت میکرد و با بعضی از بزرگان
خود که زینت بر او میدادند میگفت که خدای تعالی تصور شما صورت آدم از لجهت مسجود ملائکه شد بعد از آن تصور
نوع تصور شد و همچنین صورت انبیا و حکما تصور میگفت تا با ابو مسلم روزی رسید بعد از آن درین حلول
تعالی الله عما یقول الظالمون حلوا کثیر مقنع در علم شعبان و نیز بجای تمام داشت خواجه ظلم از جا
غبت شکلی مدور و روشن هر شب بر می آمد که دو فرسخ در دو فرسخ بر تو می انداخت و او از مر و ظهور کرد و دعا
در قلعه ضعیف عرض خواجگی کن مخصوص کن و طایفه که ایشان اسفند جامکان خوانند او را معاونت کردند و کاروان با
او یار شدند و اصفیاد مقنع بدعتی علیه الله آن بود که ابو مسلم از سفر صلعم فاصلت دست حافظ ابرو و در یارح
خونش آورده است که مقنع در قلعه کنی بصفی قیام نمود که از بعد از خود رو تا مدت شصت روز هر شب مایه در
هوا میدادند که از سه روز راه میفرود و چون ممدی از قضا او جز یافت لشکری کران بخند او فرستاد و ایشان بعد از
مخاربه با سفید جامکان که اتباع او بودند و انزام ایشان مقنع را در قلعه کنی محاصره نمودند و چون مقنع بیعت با
که قلعه محقر اهل اسلام خواهد شد اصحاب خود را از صغیر و کبیر در شراب زهر داد تا بر فند مکر یک کسرت که بر نیال
مانند در کبجی مخفی گشت و چون اهل قلعه رخت شهرستان حلام کشیدند اجساد ایشان را بسوخت و خود در خم تیراب
در آمدند کلاه شد مکر موی سر او که بر روی تیراب بر آمد و آن کسرت بعد از آن اهل قلعه بیایا و بر می بر آمدند
بر او که اگر امان میدهد و معوض اموال من میشود در قلعه میکشاید اهل اسلام این معوض را قبول کرده کسرت
دوران بکشد و چون لشکران بجمار در آمدند همگن را ندیدند و بر سر خم تیراب رفت موی چند نظر ایشان

دعا نمود که تیراب موی را نمیکند زدوان کثیر از کما بود جلالت امر مهدی بر اعلام داد و مدتی مدید سید صاحب
در ماورداء النهر سکند که مفعول با سمان رفته بود و خواهد کرد آورده اند که مهدی در ایام خلافت خود خوش خلقی
موسی را که مقرر خان بود که بعد از وی خلیفه باشد بحکم جمعی تکلیف نمود تا خود را از ولایت عهد قطع کند
فرمان داد تا ظاهر بود با سرش هادی و بعد از آن با سرش هرون بود عهدی بیعت کردند و مهدی هر وقت
را طفت بر شید کردند **ذکر ابتداء کار یعقوب بن داود و ترفیع حال او و طهارت کار وی** یعقوب
بن داود و برادرش در زندان باز داشته بودند خون مهدی بر سر رخاوت نشست بعد از چند روزی
بیرون آوردند فصل این احوال آنکه پدر یعقوب داود بن ظهیران و برادران او از دیران حضرت سیدار بودند
چون یکی بن زید خروج کرد و او بنابر معرفتی که با او داشت در خفیه گمان بوی میفرستاد و در آن کما
اعلام میفود خون یکی کشته شد و ابو مسلم ظاهر گشت و مردمی را که در خون یکی سعی نمودند سیکرت
و میکست و داود بن وسیله محیی که با یکی موسی زید فارغ البالی بن ابو مسلم آمد ابو مسلم اگر چند عرضی بجان
او نرسانید اما اموالی که در مله زنت فزکب کرده بود گرفته یک ضیف مور و ثی باو گذاشت بعد از وقت
داود فرزندان او که ارباب فضل بودند خون از دولت عباسیان خطمی یافتند خود را فترک او و ادبها
المؤمنین بن علی سلم مستند و از میان انباء داود و یعقوب از بن شهر بان شهر رفت و از خلق بخت محمد بن عبد
الحقی بیعت میسازد در وقت که ابراهیم برادر محمد مذکور در بصره بود بر منصور خروج کرد یعقوب ملا
او بود و چون محمد و ابراهیم را بقیه منصور قتل آوردند منصور شخص حال بقیه ایشان سفولند یعقوب و
برادرش علی را بگرفت و در زندان باز داشت و مهدی در ایام امدار هر دو را از زندان بیرون آورد
سوز ذکر یافت و یعقوب ملازم مهدی گشته روز بروز کار او در ترقی بود تا بمرتب و زارت رسید و از
درجه نیز بجای او ز بود کلیات و خریات امور مملکت مفوض برای و بر ویست و میکست و چون یعقوب ملا
امام زید داشت بزید به مکتوب نوشت و اشارت از اقطار افاق طلب داشت و در ترفیع احوال ایشان گوی
هر یک را مضیی بلند ساز کرد دانید و چون علم اقبال یعقوب بر فرخنده است یافت دوستان او با سید
یوسف در حسد آمدند و بعضی مهدی رسانیدند که مقالید رتق و فتق امور مملکت امر و زرد دست زید

وحکم یعقوب برقی و مال ایشان روان و مقتضی من جمیع محل حاجاتی در خاطر مهدی سد است که مبادا از آنجا
فته در ملک پیدا شود که تلاقی آن ممکن نباشد چون یعقوب میدانست که مهدی را مخالفت و مصاحبت نتوان
و امتزاج با ایشان رجعتی تمام است در آن باب حکایتی نیز بنویسند و بفرموده حضرت و عهد نمایند و هر شب
حاشدان خیالی هستند که فردا مهدی یعقوب را کشته و او را گرفته در کعبه است الاخر او محسوس خواهد کرد اینند
و چون روز دیگر شد یعقوب خدمت مبادرت نمودی مهدی در روی او بستیم شد فرمودی که امروز
جمیع لطیفه و بذله داری یعقوب گفتی اری و مهدی او را بجهات سو کند دادی که نشین و مگوی او بنشین
و گفتی دوش با فلان جاریه صحبت داشتم و چنین کرد و حکایتی که مهدی از اسماعیل ان سبب گفتی ^و
داستی و حاشدان بر صورت مجلس اطلاع یافته معلوم و معلوم میکنند اتفاقا یعقوب بی از قصر خلافت ^{ون}
آمد خواست که سوار شود در آن چنین اسب و از آنجا مینوردم خورد لکدی چنان بر پای او زد که سابق
یعقوب شکست و بهوش شد مهدی خرابه با صطراب تمام از خانه بیرون آمد و فرمود تا او را در محله
ببرد بردند و روز دیگر مهدی بعبادت او رفته مجموع اعیان و اشراف نیز رسم بر سینه بجای آوردند ^{چون}
ساعیان و اهداء یعقوب مجلس مهدی از یعقوب خالی یافتند فرج او را بران بچار شکسته میفرمودند ^{از}
علی بن یعقوب روایت که بددم گفت چون پای من نیک شد قوت رفتن قرار اصل رفت بی مهدی ^{طلب}
داست چون سعادت پای بودم فایز شدم مجلسی دیدم که از باغ ارم دم میزد و قرصی کلکون بتظلم در آمد
که هر شکوفه و برک کلی که مقصور بود بران بساط مقصور بود و کبرکی دیدم نزدیک مهدی خسته که مقصور
از هرگز نکند تقدیر بعضی روزگار قریب شکل و نمایی او هر کسائی نکرده بودیم زلف شیکستن از باد ^{هفت}
حکایت میکرد و لطافت رخسار آن بنشین از کل اردیست روایت می نمود مهدی گفت ای یعقوب این مجلس ^{چون}
می پیوستم امیر المومنین را تا با او مجلسی است در غایت زیبایی و امیدوارم که حضرت جو عهده ^و و تمت نعماً
خلیزد و دانند از عمر و جوانی جمع کردانند و نهایت مرادات رساناد و گفت این مجلس با بازش و اولی و کبر ^و
بشدیم و من بار دیگر زبان بدعا گویی که سراوار وقت ^و که خودم مهدی گفت مرا تو حاجت من بر مانی ^{بسته}
گفتم که مرا چه حلد آن باشد که امیر المومنین مانی ^و الضمیر خود را با آن عبادت او نماید و من از قاصد الحاجات ^{نست}

مخبرم که در امری که رضای امیر المؤمنین بان معرون باشد و مهدی در آنجا حاضر شود خوشی مبالغه نموده من ^{گفتم}
که فرمان امیر المؤمنین راست است آنچه فرماید و سع و طاعت پیش نهادت سازم مهدی گفت بخدا که چنان کنی که من
گویم گفتم از وی وقت دست بر سر من نه و سو کند بخور بوجیب فرموده غلغله مردم خون او را و ثوابی بر سخن من
بیدار شد صد هزار دردم دیگر در بان من انعام کرده فرمود که فلان علوی بر این سخنم که از میان بر گری و مرا از
مخالفت او باز رهایی و درین مهم بخیل نمایی و فرماید تا آن علوی بر این سپردند و کنز را با آنچه من بخشد
بود خانه بودم و علوی را سخن خود طلبید در تکلم آدمم الحی مردی دیدم که از وی خریدند و تو و نکو سخن
ندیدند تو دم در انشاء محاوره با من گفت ای یعقوب من مردم از فرزندان دختر بصر صلح تو دوامیداری
فرداء قیامت سخن من ما خود کردی گفتم لا والله اما بگوئی که چه باید کرد گفت با من نکوئی کنی و مرا جانوی
کسیل کنی که از خود جان امن شوم گفتم بکلام راه خوابی رفت گفت فلان طریق گفتم هیچ رفیعی داری که من
و ثوابی داشته باشی جواب داد که دو مرد معدود هستند گفتم همین کجند ایشانرا بطلب و این مال را اگر ضمیمه رفت
ایشان در حفظ ملک شان روان شوی باید که مثل تو و ن شافان موضع باشد و آن کثیرک مکالمه ما را
گویش مهدی فرساده از صورت حال اعلام داد بود و مهدی هم در آن شب مردم بمرآن راه فرساده با
علوی آباد و رفیق گرفته تو را او بر دند یعقوب گوید که خون روز دیگر شد مهدی بطلب من قاصد ^{ساده} کرد
من فارغ البال متوجه دار الخلافه گفتم چون چشم مهدی بر من افتاد از حال علوی پرسید گفتم نعمت الهی
خاطر امیر المؤمنین از وی فارغ گشت گفت مرد گفتم آری فرمود که بخدای گفتم خدای که چنین است فرمود که در
سر من نه و سو کند بخور جان کردم آنکاه گفت ای غلام مردی که درین خانه اند پیر و ن آور غلام در خانه
گشاده علوی و دو رفیق را بر دم آورد من بپوشید از بلی در افتادم مهدی گفت در مذهب مروی جانین
بندم که خون تو ریخته شود و الا قصیر نمیکردم که خون تو در شربت بر من حلاوت زنی این مروی ^{جانین}
که قتل فرزند صطفی و مرتضی جانین میدیند بلکه واجب و قتل دیگری پسر وی میداند انکار فرمود نام دارد
چاه زندان بوده و در کاری در آن مجلس ما قدم و فوت باصر من نقصان پذیرفت بوی بر اندام من خون
موی چهار پاییان میالید عاقبت شخصی بر سر چاه آمد مرا پیر و ن آورد و کانی بود که نداختم که ان صاحب گفتم

مرامیر المومنین سلام کن گفت سلام علیکم یا امیر المومنین گفتند برو کدام امیر المومنین سلام میکنی گفت برو مهدی ^{گفتند}
او بر حمت خویش و عبادت پیوسته است گفتم بیهادی گفتند او نیز اشغال نموده گفتم برو سید گفتند نعم اکنون در ^{جست}
داری بجوایه گفتم مطلوب آنست که در مکه ساکن باشم گفتند آن حاجت رواست دیگر بجوایه گفتی گفتم کار من ^{است}
گذشته است که از چیزی تمتع نیامد گفتند جسم الله بسلامت برو من از مجلس رسیدند بیرون آمدند متوجه مکه ^{شدند}
فعلست که چون یعقوب بمکه رسید بعد از فرجی و وفات یافت و مروانی مدت ششاد سال در زندان ^{بود}
ذکر وفات مهدی و شرح بعضی در سنه شصت و ستین و ماه مهدی خلیفه وفات یافت مدت خلافت او ^{تعمولی}
یازده سال بود و کمتر ازین گفته اند و زمان حیاتش چهل و سه سال و در سبب موت او اختلافت ^{بعضی}
گفته اند که در شکا و گاه از عقب بخیری می ناخت و بخیر در خرابه رفته و مهدی همچنان ناخته خواست که ^{دند}
خرابه رود و نیت او بدرد خرابه خورد و شکست و همان لحظه مرد و طایفه از مورخان بر آنست که یکی از حواری
او از برای دیگری طبعی آمد و در فرساده و در امر و دی که خوبتر و بزرگتر بود زهر نعیسه کرد و اتفاقا آن طبق
آمد و نظر مهدی رسید و همان امر و زهر آلود تا اول نمود و در همان روز عالم فانی را وداع فرمود بعضی
پیوسته که مهدی را وضع و شریف دوست میداشت زیرا که در ایام خلافت خویش اقتحاح بود نظام کرد
و دست اقتدار از اهل روزگار باز داشت و طایفان را این کرد ایند در مروج الذهب مذکور است که مبلغ
ششصد هزار دردم و چهارده هزار دینار که از بدین مصور در خرابه موجود و مجتمع بود ^{گفتند}
ساخت روزی خرابه را در معایج سوت لئوال را پیش او بر زمین نهادند و خود داشت که خرابه را از مال حالی ^{شدند}
انها چه کار آید مهدی بیست گوی از موالی خود حسب احتیاج نولایات فرساده مانند آن فرستی نقد و جنس با ^{بعد}
پایه تخت کوان رفعت آوردند و خرابه را سه شبانوز و در ضبط و ربط آن مسقوسند بعد از آن نزد مهدی
مهدی از وی پرسید که چرا درین سه روز نیامدی خازن سبب تخلف را عرض کرد مهدی فرمود که ای امیر ^{المومنین}
احو کان نواخت که هر گاه که ما را بمال احتیاج افتد بمانرسد قال ایض صاحب مروج الذهب و يقال انه فرقی
عشره امام حسرة الف الف درهم فعند ذلك قام شیخه ابن عثمان خطیبا علی راسه فقال فی خطبه و للمهدی اشاه
المرکز والرابع الباكر والأسد الحارثی والبحر الآخر واما المرکز فاشبه منه حبة و بها و اما الرابع الباكر فاشبه

منجبه وهو واما الأسد المحاذر فاستنه صرته وضاؤه واما البحر الرخ فاستنه منه حوده وضاؤه وكونه
روزی مهدی شریک قاضی را گفت که تو با ما یکی از سه کار باید کرد شریک بپرسید که آن کدامست مهدی گفت
ما قضا اختیار باید کرد یا معلمی هر آن را یا با ما طعام باید خوردی شریک گفت طعام خوردن من اسانه است از
دو کار مهدی گفت تا معلمی الوان اطعمه بربیع داده حاضر کرد و از آنجمله مغز اسخون بود مغز و با طبرزد و قند
چون طعام خورده شد خواص آن را گفت این شیخ تا ابد فلاح نیابد ریسع گوید بعد از آن شریک قضا اختیار
و معلم فرزندان مهدی هم شد آورده اند که روزی در شکارگاه از لشکر بان دور افتاد بسیاری ناخاکر
و تنه عمر لغز رسید فرود آمد و با عرب گفت مهان توام هر چه حاضر داری بیان که جویم مسوی شدا
عرب گفت تراغبایت جیم و ثمن و عظیم الشان می بینم لاف تو چیزی ندانم مهدی گفت هر چه هست بیان عرب
نان زربت آورد مهدی در غبت تمام بخورد آنکاه گفت هیچ دیگر هست عرب مقدار می حاضر کرده مهدی آن
نیز بیاشامید مهدی چیزی دیگر طلبید عرب کوزه شراب بیاورد خود خورده آنکاه مهدی داد مهدی
کاسه اشامید با عرب گفت که میدانی من کیستم گفت لا والله مهدی گفت من یکی از خادمان خاص امیر المومنین
عرب گفت ما درک الله طلیک و چون مهدی کاسه دوم خورده دعا غش کریم شد گفت ای عرب مرا شناسی
گفت شمه از حال خود بفرمودی مهدی گفت چنین نیست بلکه من یکی از ارکان دولت بارکامم ما در دیگر
دوستان او دعای خیر کرده فدجی دیگر باو داد و چون مهدی فدح سوم در کبند گفت ای اعرابی مرا شناسی
اعرابی گفت تو خود فرمودی که من یکی از امراء امیر المومنین مهدی گفت من امیر خلیفه بنیتم بلکه امیر المومنین
منم اعرابی کوزه شراب از من او برداشت مهدی گفت کاسه دیگر من ده گفت بیدم گفت چرا گفت کاسه اول
که خوردی گفتی من یکی از خادمان امیر المومنینم انرا مسام داشتم و چون فدح دوم اشامیدی گفتی که یکی از امراء
اوم و بعد از کاسه سوم دعوی کردی که من امیر المومنینم و اگر فلاح چهارم بیاشامی خوابی گفت که رسول
العلیئم مصلحت تو نیست که دیگر شراب خودی مهدی بخندید درین اشامیدان و لحاب و لشکر بان پیدا
از دور فرود آمدند اعرابی تو هم نموده مهدی گفت لا باس علیک تو اهیج بال نیست و او را با تمام و لحاب
سرافراز کردند از بعد و کسوت داد عرب گفت اشهد انک صادق و موافق الرافعة و الحامه یعنی تو راست

کوی سیدام و کواهی بر صدق قول تو میدم در دعوی در چهارم و خامسه که صارت از نبوت و الوهیت است
ذکر خلافت موسی بن مهدی که او را نیز هادی گویند در وقت وفات مهدی خورشید هادی در جرجان بود
بعد از موت او هر دو ان رسید باستصواب یکی سرعان با ولایت فرستاده از صورت واقعه اعلام داد
و او بر جناح بچیل سفید آمد بر سر خلافت ممکن گشت و در ایام دولت او میان عمر عبدالعزیز بن عمر بن
عبدالله بن الخطاب و میان حسین بن علی بن عبدالله الحنفی میوز از اسباب نزاع واقع شد و حسین مردم را
به سبب خود خواند مخالف هادی اظهار کرده و هر مذکور که از قبل هادی و الحی مدینه بود از بیعتی جز با
شیعه اولاد عباس راجع نموده با حسین از صباح تا وقت استوار گشته عاقبت منزه شدند حسین دست
نقارت بیت المال بر او در هفتاد هزار دینار که در آن موضع بود در میان خود قسمت فرمودند و اهل مدینه
درهای موت خود بسته روز دیگر میان آل ابوطالب و منافعان ابناء عباسیه حریفان اتفاق افتاد عبا
منزه گشتند حسین بعد از ظهر باز در روز در مدینه مقام کرده انگاه بکه رفت خون جرم کعبه رسید فرمود
تا اند کردند که هر چند که خدمت امیر المومنین حسین گم شدند آزاد باشند و بدین سبب جمیع عیب و ممالک
در ظل رایت او مجتمع گشتند و چون انجمن جمع هادی رسید محمد بن سلمان عباسی را با جمعی کثیر از خویشان
خود که میل به دستند مدافع حسین نامزد فرمود محمد بعد از قطع منازل و مراحل مذکور فرود آمد
الموضع دالشرکاه ساحه و در روز نروبه میان هر دو فرقی محاربه روی نمود از طلوع اقباب تا هنگام
زوال کوشش و کشتن بود در انشای جلال و ترغیب عبادی قوی ساطع شد شیعه آل ابی طالب فرار بر فراز
اختیار کردند خون کردن یکین یافت صحیحی از مردم خراسان حسین حنفی را در میدان گشته دیدند سر او پیش
محمد بن سلمان آورد و محمدان سر برتر هادی فرستاد انحصار از هادی جایزه طلب داشت هادی گفت این
سر طغاه و بقایه نیست و آوردن این صلی بنود او را هیچ نداد در روح الذهب مسطور است که خون سر حسین
پیش هادی آورده است بشمار نمودند هادی در غضب رفت گفت شما الظهار مسرت میکیند این سر را شاه تون و
دیلم نیست بلکه سر یکی از اولاد رسول الله است صلعم و ایشان سر زشت کرده هیچ نداد مورخان گفته اند که خیزران
مادر هادی در لیسور ملک دخل کردی و هادی در سبب خلافت از سخن و صوابید و بجای از جایز خیزردی و

وامر اعیان و طبقات رها یا لشکر یا روی بدرگاه خیزران آورد هر روز مله زنت او میکردند و این امر موافق
فرج هادی بنود اتفاقا روزی خیزران در سر انجام مهمی الحاح نمود چون رضای هادی مفرودن بود عذری
در آن باب گفت و خیزران مبالغه کرده هادی گفت بیعت این کار معدوم نیست خیزران گفت من از عبداللہ بن
مالک قبول کرده ام که این مهم را با من و حال آنکه عبداللہ یکی از امراء صالحه دار بود هادی در خشم شد ^{اللہ}
را دشنام داد و گفت دافتم که باعث برین امر است بخدا که هرگز چنین نگنم خیزران گفت برین تعذیر من هیچ حاجت
از تو نخواهم هادی فرمود که میخواه و مرا ازین چپاک خیزران در غضب رفته قصد آن کرد که از مجلس بیرون آید
با او گفت بخدای و فراتری که میان رسول اللہ صلعم و منست که اگر مرا معلوم شود که یکی از قایدان و خواص خدای من
بدر سرای تو آید کردن زده اموال او بفارغ دم ز فائز اہمات ملک حکایت ایشان را بایده خواند یا
دو کس پیش خود بایده نهاد ز نهاد که بعد ازین در خانه بر هیچ مسلمان و ذمی نکسانی و الا از من چیزی مشاهده کنی
که مکر و طبع تو باشد و خیزران بر بخت تمام از پیش بیرون رفت و بمحمان کابرو اشراف ملک زمتش میرسد
و روز بروز کند و رفت مادر در خاطر هادی جای گیر شد و آخر عمر تمامت امر او سر هتکان را از ایشان برسد
که من بہترم یا شما گفتند تو یا امیر المؤمنین گفت مادر من بہترست با مادر شما جواب دادند که مادر امیر المؤمنین ها
گفت کدام یک از شما را میدارید که از مادر او در مجالس سخنها نقل کنند که مادر فلان حسین و حسین گفت بکنند
همگی از ما این سخن مہداسان نیست گفت پس شما چرا خانه مادر من میرید و از وی حکایات در مجالس و محافل
نقل میکنید اعیان ملک و ملت و ارکان دین و دولت که این سخن از هادی شنیدند نہ طلاق و ترک شوہ چادر
خیزران بستہ دیگر بملہ زمتش بر شد و خیزران از ہر از روز در خاطر کشتہ سو کند خورد که با او سخن نکوید و قدر
عمر هادی با مادر ملہ قات نکرد مگر در حالت برقع چون روزی چند از خلافت هادی مکنش خواست که رسید
را خلع کرد جعفر بر خود را و محمد کردانند هارون الرشید درین باب بایحی بن خالد بن مکی مشورت نموده
یحی او را از بیعتی مانع آمد گفت تو لذت خلافت و جلالت حکومت نیافتہ و چون رشید را خلع اشاع نمود
هادی از یحی و رشید رنجید یحی را محبوبی کرد ایند محمد بن یحی بن خالد از پدرش روایت کند که گفت در آن
که هادی مرا از زندان باز داشت دفعہ با او نوشتم که نصیحتی دارم هادی مرا در خلوتی طلبید از آن پرسید گفتم با

امیر المومنین اگر صورتی واقع شود که چشم من میناید طبقات خلافت بر تو جعفر را که هنوز من بلوغ نرسیده
در امور شرعی و ملکی و شاهی و ملی امام و مقدسای خود سازند فرمود که مراد من معنی برد دست گفتم متشاید
که در آن او ان جمعی از اعیان اهل بیت مثل **علی بن ولید** و **علی بن ابراهیم** شروع نمایند بعد از آن نوبت بدیگران
رسد و هم خیر خلافت از دست او بدهد و در آن روز هادی بخاطر شکر شد گفت ای جعفر مرا از خراب
غفلت بیدار کردی حساب اینست که تو میگوئی گفتم با امیر المومنین صلح است که رسید و در خلعت تکلیف نکند و ^{قبول}
کردم که چون جعفر ببلوغ رسد من رسیدم و بر آن دارم که از سر طوع و رغبت خود داخل کند و سخت کوی که
مقام پست جعفر آید و باشد هادی ضعیف من قبول کردیم از جعفر بیرون آوردند با وجود آنکه هادی از
آن خصمه در گذشت **المحب** بلکن از هارون و جعفر که ورت تمام داشت و در صد آن میبود که آسیبی نگذارد
ماشان رسانند صاحب از کلام آید انصورت است و ضووح خواهد یافت انسا الله آوردند که در زمان هادی
کار زیاد و قوت گرفت و یکی از آنجا عبدالله بن مقفع بود که در وضاحت حدیث و تطبیق داشت و او ان شخص است
که کلیله و دمنه از زبان پهلوی تلفظ حرفی نقل کرده صالح بن عبدالغذری و عبدالله بن داود بن علی بن عبدالله
عباس هزاره ابو العباس سفاوح و عبدالله هاشمی و جمعی دیگر از اعیان همین مذهب داشتند و ایشان با مسلمانان
در آن کتاب ارکان شرع مثل نماز و روزه و حج است هر امریکردند فومی با یکدیگر مشورت نمودند که مدار کار ^{معانی}
ملت احمدی قرآنت و هر گاه که مادر برابر قرآن کتابی تالیف کنیم قرآن و حقیمانند و هم ما از پیش رو در مجموع
قوم اتفاق کردند که این مقفع به تحقیق لغات بلیغه و تلفیق کلمات فضیله اشغال نماید و رای زیاد و بران قرآن
گرفت که اول در مقابل ایه قیل یا ارض بلعی مائک و یا سماء اعلی و حیض الماء و استوت هلو العودی و قبل بعد
للعوم الظالمین که در لغات و ضاحست کجا چند اشکند اگر از عهد ان امر سرور آید شاید که باقی بر وی اسان
کرد و لاجرم اسباب فراغت ابن المقفع میا ساخته او را در خلوتی نشاندند و وقت و قلم و کاغذ پیش وی نهادند
گشتند که هر کس با وی اختلاط نکند تا از ان کار فراغت یابد این مقفع مدت شش ماه سپرده بود و یک خانه بن
مسوده کرده شواخت که لغتی چند و نیم آورد که فی الجمله بان مشابهی داشته باشد یا ان او که در خانه اش در آمد
برین حال واقف گشتند گشتند که دست ازین هم بر نازد که تو درین مدت از عهد یک ماه سرور خویشی آمد

با سایر آیات که مثل برام و غی و قهص و اخبار و موعظه است چه خواهی کرد چون هادی از حالت زنا و قهص یافت
 بعد را بد و زخ فرساده اثری از آنجا هستی عاقبت اثر نکند است **ذکر وفات موسی هادی مرقوم باضاف**
حسرت و نامرادی هادی در ایام جوانی مراد زنده کاظمی کرده عالم فانی را وداع کرد مدت خلافت او یکسال و ^{ماه}
 بود و زمان حیاتش نشت و شش سال و کسری او در سبب موت او اختلاف است محمد الله مستوفی فرمود چنین فرمودها
 که هادی همی آباد در انوار قصر بایر و کان نشسته بود و فراموشی از دور ایستاد با همسایگان گفت تو ام که بی
 یغیبه این فرانسیم که از پیشش بیرون رود که شد خلیفه از آن قادران از نرو و حوی باز و ترست که از امثال اینها
 باشد اما دست بخون چنین مسکینی نباید آلود هادی نشسته بیری بجانب او انداخته فرانس را نکست و همان ^{خون}
 کشته و ارثان آن بخار و طلبید خوشود کرد ایندا ما احد خدی تعاد کار آمد شتر بر دست پای او بدید آمد خند
 میخارید خارش آن مسکین نمی یافت عاقبت و دم کرده متان نکست و در روز وفات یافت هر نه بن ^{کند}
 که من در سلك زمره خواص هادی ایظام داشتم و موسسه از منظر او محترز و محبت سپودم چه میدیدم که دست
 او در ریختن خون پای از حد اعتدال بیرون میداد اتفاقا قادر و قوی که معبود نبود فاصدی از در الخلاء ^{آمد}
 مرطلب داشت هر اس بر من استلا یافته سجید رو افتادم و مرا از منتری منتری سپردند تا بحرم سراجی او بریدم
 رسیدم هادی فرمود تا حاضر را بیرون کردند تا نگاه مرا گفت که در حیره را بید و بر دمن بیاقوت من زبان
 شد در حیره پیش وی رفتم گفتی منی که این سلك ملحد یعنی بخی بر یکی با من چه نوع زندگانی منی گرفته مر ^{است}
 میر بخاند و دل خلق را بولای براندم هر و دن مایل میکردند و غرضش آنکه من کشته شوم تا رسیدار بر ^{بخت}
 بنشانند اکنون باید که است بروی و هر طریقی که میر شود سر هر و دن را بر دمن آری هر نه گفت چون من این سخن
 شنیدم ما خود کفتم مهمی عظیم پس آید معروض داشتم که اگر امر المؤمنین رخصت از ذاتی فرماید ای محاطم رسید ^{تکوم}
 فرمود بگوی کفتم ای امیر المؤمنین رسید مراد رخصت است و ولایت عهدی متعلق بوی اگر بجز می ویرا بکنم عذرا
 در دنیا سس خلق و در آخرت بر دخواست ترا طاعت من باید داشت اگر موجب زبان عمل نکستی در صفت
 بزم کفتم بیع و طعم مالیر المؤمنین فرمود که چون ازین مهم مرداختی باید که نرندان روی و آل او طالب را که
 آنجا اند بیرون آورد کردن زنی و اگر بسیار باشند بعضی را در وجه افکنی چون ازین کار فارغ شد با ^{تعم}

مجلس ۳

خود و برخی از معتمدان درگاه سوجه کوفه کردی و هر کس که در اینجا باقی از عباسیه و متابعان ایشان را از شهر بیرون
کنی و اتق در کوفه زنی و آن سرزمین را با خاک یکسان سازی کنم تا موالی این کار عظمت و ساحتی در پیش
انگنده هادی بعد از آن گفت از آنکه گفت جان نیست چه آفتی که ملک ما برسد از آن مرست و فرمود که هم درین
مقام توقف کن در آن وقت هر چه گفت علی المرتب قیام نمای و خود در ای صورت رفته من در معاشر ای
شد اندیشم که توقف من بجهت آنست که مرا بکنند و دیگری بان ام کند من دو نوبت بر سخن او اعتراض
کردم و با خود قرار دادم که اگر بی من آفت از سر ای خلافت بیرون ام سردر غیب هاده بعد از قطع مسافت
در قطری از اطراف عالم که هیچکس مرا نشناسد قامت تمام هادی بر در زمان رفته و من در معاشر توقف نمودم
از جان شریف شستم تقی لرزان بگردار رسید دل از جان شریف شد تا امید خون نم شد خادای
گفت امیر المومنین ترا میخواند و من کل شهادت بر زبان رانده با وی روا شدم تا بجای رسیدم که گفتگوی
زبان مسموم من شد با خود جرم کردم که در قتل من باین بهانه مسلک خواهد جست که تو چرا بر خست باین مقام
آمدی پس معاشر استاده قدیمی پیش نهادم خادم گفت در رو کنم لا والله و الحاج نموده من فردی را آوردم که تا او را
امیر المومنین شنوم که در ای باین خانه در نزوم درین اثنا او از ای شنیدم که ویلک یا هر که منم خیزان و بر
آن طلبیدم که واقعه عجیبش آمد شاهد کنی من سحر و مدهوش بان خانه در رفتم خیزان از من برده بامان
ای هر که موی مرد و خدای عز ام ترا و سایر مسلمانان را از سخط و وی فرج بخشد مادی بر خیز و در وی نکر جابه
از وی هادی برداشتم و نفس و بغض او را حیاط کردم با هر او سالکان برابر بود خیزان گفت ای هر که موی
خون من زان آمد و من از خندا و در باب هر او و دیگران آگاه گشتم پیش وی رفته خواست کردم تا از سر آن
اندیشه در گذرد او در خشم شد از سخن من لغرض نمود من سر خود بر هنه ساخته و مسان خوشی بیرون آورده
بگریتم گفت دست از بن القاسم باز دار و الاهله ان خوش متیقن شو من سقیم گشته در نماز ایستادم و زبانه بضم
وزاری بکشادم تا که هادی بر فید سر فیدنی سخت و دراز کوز آب سوا و بر دم فاید نداد و در معاشر خط جان
تقاضا رواح سپرد من با خود گفتم که نامعقول و هر زبیکوی او را ز هر خوا کرده اکنون برو و یکی را از کوی جان
مخالص

اکاد کن تا قبل از آنکه قضیه هادی انتشار یابد بحدیعت هادی بر دازد و من سخیل بیرون رفته بحی از خود
واقع خردادم و در نهایت خلافت بر شید مقرر گشت و در بکب خلیفه برود و یکی بر سر سلطنت نشست و ^{خلیفه}
مولد شد زیرا که مامون در نهایت که هادی فوت شد و با هر و ن سعت کردند از در بحیبت روی نمود
بعصت پیوسته که هادی بعلت رحم و مساوی قلب و خشونت طبع و شرارت نفس اصفاف داست اما بغایت
دلیر و مردانه و عالی همت بود روزی در بعضی از مایاتی بر جاری سوار طواف میکرد تا او گفتند بفرمان
خارجی ظفر یافته بود در ایوان کیوان استناده آورده اند فرمود که حاضر سازند بی خارجی چون به ستان درآمد
شمر از بنام انگر که او را می آورد کشید سوجه هادی شد و معدودی چند که با هادی در آن ستان بودند
روی بگریز نهادند و دل از جای نبرد از مرکب فرود آمد و چون انحصار بر حدیعت رسید گفت نبرد کردنش
را ان خارجی تصور آنکه از غضب او کسی است باز بر تکریمت و هادی خود را روی رسانید شمر از دست گرفته
هم او را قطع رسانید و چون هادی با نذل جرعه مردم را بیع نادیب میفود که خنک تر و هم آن شد که فی الحقیقه
انسان از خارجی ملحق کرد اندک خلافت حقیقه انجاعت قطعاً اظهار این معنی نکرد اما بگر بر حار سوار شد و سلم از
خود جدا ساخت از هبدا الله بن مالک نقل کنند که من صاحب شرط مهدی بودم و او را پیوسته نادیب ندا
و جمعی از مطربان که در مجلس هادی حاضر بودند اشارت میفرمود و من بموجب فرموده عمل میفودم و هادی
هر چند سکفت با ایشان رفو و مدارا کنی گوئی بقول او نیک کردم و چون خلافت هادی رسید بعضی دانستم
که از سخط او جان نجاتم برد روزی قاصدی از دار الخلافه آمد مرا طلب داشت من گفتن چو شنیدم و شرط
وصیت بجای آورده پس او رفتم و او را دیدم بر کمری نشسته و نطق و شمر بنی خود نهاد سلام کردم گفت سلام
علیک یاد داری که بدوم مهدی ترا گفته بود که ابراهیم حرانی را ادب کن و من هر چند در آن باب شفاعت کردم
الشفاف بعضی من نکردی و گفت نسبت بعلون و در آن ندیم من حیات و حیات کردی و نام یکیک بود و انار
مخاطبه ملحوظ در حشر او ظاهر تر میشد گفتیم با امیر المومنین اگر دستور می باشد من بی رحمت خوش معر خود دارم گفت
بگوی گفتیم خدای ترا سو کند میدم که اگر این عمل که امیر المومنین مهدی مرا فرموده بود تو فرمائی که یکی از اولاد تو

بخلاف آن امر کند و من در امثال امر تو قیصر جان دارم تو از من راضی باشی گفت او الله گفت من همین قدر پیش
نکردم که فرمان بدد تا بر حکم تو من هیچ و مقصیل نمودم هادی مرا این خود خواند از من دستش بوسیدم فرمود تا
خلعش آورد و در بر من کردند و گفت همان عمل که در ایام دولت مهندی داشتی شود ادم برود در همان عاقبت
و سلامت و من بترسد رفته با خود انداختم که هادی مردی خواست و شراب خواند و زرا و نداء او از من آرد
ظلم مبادا که در اعراض فراج او کوشند و از آن ممرضری بخان من رسد در اثناء فکر دختر کی من من خسته
و من نان بکامه الوده نخورد او میدادم که ناکاد شور و آشوب پیدا شد آواز هم چهار بابان بگویند من رسید
با خود گفتم که از آنچه اندیشه میکردم پیش آمد در سرای مرا کشاده امیرالمومنین هادی را دیدم که با خدم و خوا
خویش که همه بیاد بودند و او سوار در آمدند فی الحال بر جسته پیش رفتم و دست و پای مرگش را بوسیدم
گفت ای عبدالله حرم تو را رخصت افرازم دادم غلظت من گذشت که شاید در صیغه تو آید که هادی چون است
شود هشتینان عقیده او را در باره من بنویسند و او رفت و بسوی من رسیدگان بردم که از من سبب سوختن کردی
اکنون آدم تا ترا ستان کرد و گویم که از تو هیچ گراهی در دل ندارم و هر چه بود مگر دفع گشته هر طعامی که در
حاضر کن تا خود جملت خوب خویش را زدم کردم و بوس و وحشت خوب بالکل زایل کرد و من مقداری نان و سیاه
آبکامه حاضر کردم و او قدری از آن خورد و ما بی محمد سکاران داد و بسکی از آنها گفت که ان چیست که از برای عبد
او در تمام خادم گفت که چهار صد شتر بار است که ان بارها عبادت از آنست و دنیا دست هادی گفت ای عبد
آنچه من شرافت در مصارف خود معرفت کردان و شران جهت خاصه من نگاه دار **ذکر خلافت هرون الرشید**
بن ممدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس در سنه سبعین و اربعه باهرون الرشید بیعت
کردند و او در آن وقت بیست و دو سال عمر داشت و ولادت او در ولایت ری اتفاق افتاد بود و تولد
بن بچی بر مکی هفت روز و تولد او قعدم داشت و مادر فصل هرون را شیر داد کونند که در حین وفات هادی
بھی در مجلس خود مرثیه بن امین او را از جنس هرون آورد و اتفاق بحدید با خدیجهت رسید اقدام نمودند و شر
و زارت خود بچی داد و ان قضایا در عیبی آباد اتفاق افتاد و چون رسید روز دیگر از نماز و دفن بر آورد
فارع گفت ابو عصبه که یکی از امراء ممدی و هادی بود بگفت و سبقتا و آنکه روزی رسید و جعفر بن هادی

که نگران بدین هادی طایفه با او ولایت عهدت کرد و بودند بر سر جری رسیدند ابو جعفر بر شد گفت ^{نگاه} خسان
دار تا وی عهد بکنند و رسیدند با سیاد با جعفر نکندت گویند در مهاجرت که هادی وفات یافت و رسید هر یکی را
با جمعی بر سر جعفر بن هادی فرستاد تا او را از خواب بیدار کرد و تکلیف نمود تا خود را از خلافت خلع کرد و باین
اکتفا ناکرد و علی الصبح فرمود تا جعفر در میان آن سخن موخنی بلند برآمد گفت ایها الناس هر که سعت من در گردن او
دارد او را بجل کردم و خلافت تعلقو هم من میدارد و مراد از آن هیچ غضیب نیست ^{فقلت} که خدا الله بن مالک ^{عنه}
با جعفر بیعت کرد و بود و در آن باب بحیاط بیاد سو کند خورده بود و چون صورت واقع بر وجهی روی نمود
رسید بر سر خلافت نشست خدا الله استفسار نمود که حمله توان کرد کجج ساد و از گردن او ساقط شود
فما کفشد سو کند کفاری تو دارد و تا جان بیاد بیکه باید رفت خدا الله بن مالک عزمت سفر فقیم دان ^{مرد}
تا آمد هادی را و مسکیر دند و او پای بر رفت هادی در وقت تا بحرم رسید تا سلسله طواف قیام نمود و بنا برین ^{حرکت}
قرینه وی تود رسید بلند شد گویند رسید از تخمین و تکمین هادی فارغ گشته از عسلی آباد چون بیفداد آمد
اکثر بن خود ^{محمود} بن خالد بر یکی داده زمام مهم خزنی و کلی در کف کتابت او نهاد ^{محمود} بن حیو با سخواب خیز را
همان را فیصل دادی و در شوال این سال محمد امین ولادت افتاد بعد از هفت ماه و سیست روز از
تولد نامون و درین سال عبدالرحمن بن معاویه بن شام بن عبدالملک مروان که حاکم اندلس بود وفات یافت
و حکومت وی در مغرب سی و سه سال بود و او فصاحت و حلم و شجاعت و خرم و سخاوت اخصان دان
و در ایام سلطت عبدالرحمن بن قبا یابی بنی امیه در خدمت و کج بر سپردند و بعد از وفات او شام سر بر قائم گشت
شد و مدتی مدید ایالت مغرب در خاندان اخصان ماند و در سنه شصت و سبعین و ماه ولایت عهدت ^{محمود}
بر خوزن از زلفی داشت و در آن وقت او پیمان بود و عباسیان که چشم بر فوت رسید و هویر خلافت داشتند
بر وی انکار کردند و کشتند رسید کوردی را که دست راست از دست چپ برداند حاکم اهل اسلام گردانید و فضل
بن حیو بن خالد بموجب فرموده هازم خراسان شد و لیسکر با نواعطاهای موخوردان سعت محمد امین ظاهر کرد ^{شد}
و چون رسید شنید که اهل شرق به سعت در آمدند بد بکر بلدان قاصدان فرستاد تا اخذ سعت محمد امین کرد
و در سنه ست و سبعین و ماه ^{محمود} بن حیو بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام در سان دیال ظهور کرد و ^{خلیفه}

نامحسور در ظل است و مجتمع گشود و رسید ازین جز ملول شد و فضل بن یحیی را با نجاه فرار سوار بدفع او نامزد ^{فرمود}
و فضل در آن سفر هرگز نرسید و آمدی نامهای رسید و صلوات و مرآت او یحیی میرسد و فضل بن یحیی در ^{آن}
اوان یحیی بن عبدالله نامها نوشت و او را از باس و حوالت هر و ن تحذیر نموده ملطف و عاطفت و می امید واد
کرد ایند و یحیی بصلح راجع گشته کسی بر یحیی فرستاد و بنیام داد که من از سر مخالفت میگذرم شرط آنکه تو بخت ^{امان}
نامه بخار رسید سانی بوجی که من از بر صغیر مفضل کم فضل بن معنی را قبول کرد یحیی سوادان نامه را فضل فرستاد
و فضل رسید از کلامی حالات اعلام داد و رسید ازین جز مستبشر گشت و آن کار اعظم شمرده فرمود تا از این
بوجی که یحیی بن عبدالله سواد کرده بود و بیفته نوشتند و علما و فضلا و مشایخ و اکابر بنی هاشم را بر آن گواه
گرفته و آن امان نامه را با محف و تنوفاات بر فضل ارسال نمود و فضل آن جمله را پیش یحیی فرستاد و یحیی بلشکر گاه
فضل آمد و فضل او را معوی خود بغداد برد و یحیی با رسید ملاقات کرد و فضلات گرانمایه و انعامات ^{گاه} بلا
اختصاص یافت و فضل سبب آن نیکو خدای مغربی از حمد یافت و شعر در وصف فضل قصیده ها گشود و
صله ها گرامند یافتند و در سنه ثمان و سبعین و ماه رسید فضل بن یحیی را بار دیگر خراسان فرستاد فضل چون
بان ولایت رسید مساجد و اربط و قعاع خیر بنیاد نهاد و از انجا با و راء الهزرت و صاحب سر و شنه که شکر
طاعت همگس در می آورد پس او آمد و از ان ولایت خراسان معاودت نمود خوان کرم بگشود و چندان خیر
مردم بخشد که هم از حد سخاوت بجا و زینود بمرسه اسراف رسید بعد از آن توجه دار الخلاء و گشته خون بغداد
تو در یک سده طغفان ام و افواج حتم با استقبال او شامند و فضل دست با انعام بر آورد مردم معون یافتند و حکم
طای فراموش کردند شعرا در هینت قدوم او قصاید بجز سر ساینده در حضور و شاکر گردانید و ان بنی
حقیقه که از شاهیر شعر بود و مادحان خلفاء عباسیه گوید نزارت فضل و فم در اندک زمانی در هفتصد هزار
درم انعام فرمود و العهد علی الراوی و درانی و ثلثین و ماه هر و ن رسید فرمود تا خانه یحیی بعد از این ^{موت} ماما
سخت گرفتند و او را محقر بن یحیی سپرد وی دختر سعدی دختر ماد شاه خراسانی بود ان دختر را از باب
الانواب گذاشتند چون یدرم رسیدند فرمان یافت و سوری که متوقع بود تمام مبدل گشت ^{که} کمی تمام بود که
عربی ذکر رفتن هر و ن رسید بکه و تقسیم نمودن مملکت ^{باموی} مخر و سه با اولاد خویش محمد امین و

در سنه ست و ثمانین و ماه هارون عزم حج کرده هر دو پسر خود محمد امین و عبدالله مامون را همراه کرد ایندو چون
بمدینه رسید سه خوبت اهل اندمار را بطاراد بکویت با هم خورد و دو خوبت با هم امین و مامون و از آنجا بکعبه
رفته مامون آنجا نیز همین معامله کرد گویند جوانی و صلابت رسید در آن سفر هزاره را در میان رسید و بجای
هزاره دنیار و در تاریخ صد و هفتاد و پنج مری امین را اولی عهد خویش کرد اینک بود و در صد و شصت و دو
مامون را چنانچه سقراطش یافت و درین تاریخ فرمود تا از برای هر یکی بجای نوشتند و کواشی علمای و فقهای
قصه و جمیع بی هاشم را بجا بخت کرده و سترقی جعبه جلوانرا که عبارت از کرامتشان و غناوند و تم و کسان
واصفهان و فارس و کرمان و دی و قومس و طبرستان و خراسان و دیلم و کابل و هندوستان و ماوراءالنهر
و ترکستان مامون داد و بغداد و واسط و کوفه و بصره و شام و سواد عراق و موصل و جزیر و بخارا و مصر
تا با اقصی مغرب بامین ازین داشت و وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مامون در خراسان مرو را
مختگاه سازد و هر کس ولایت خود نگاه دارد و سرانرا گفت با هم موافقت کنید و از جنگ و خون ریزی اجتناب
نمایند و اگر یکی از شما من از دیگری وفات نماید ملک از آن او باشد و رسید را پیری دیگر بود و اسم نام
که عبدالملک بن صالح هاشمی که از اعیان دو در مان عباسی بود و به بیاهت ذکر و سخاوت قدر بسیار داشت
محاظت او می نمود و چون عبدالملک شنید که رسید امین و مامون را ولایت عهد داده مکتوبی با او نوشت
مضمون آنکه قاسم را از مواید انعام خویش بی نصیب مگردان که او نیز فرزندت چون مکتوب نوشتند
تقصی از ولایات جزیره که سفوز روم اتصال داشت قاسم داد و او را مؤمن لقب نهاد و است که هر دو ^{امین}
و مامون را در خانه کعبه سوگند داد که بایکدی بگریختن نکند و کابرو و اسراف و اعیان اطراف و آفاق را
بجی گزارند آمدند بودند در فضانه کعبه حاضر گردانید و شخصی را فرمود که آن سجده که جهت فرزندان نوشته بودی
بر آستانه خانه استاده با او از بلند بخواند بعد از آن امر کرد تا آن صحیفه را در خانه کعبه بیاورند و در وقت آن سخن
آن کاغذ از دست دارند سفیاد و جلق را این معنی بقال بد آمد که گفت موافقت برادران اتفاق خواهد بود
و عاقبت محبت امین و مامون بعد از آن سرایت کرد چنانچه مرقوم کلاک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی چون هر دو
از مناسک حج فارغ گشت طبل رحیل کوفته از مکه برفه آمد گویند هر دو آنرا و اوقات مامون را از خود جدا ساختند

و وصیت کرد بود که اگر حلقی که ناکر بن مخلوق است سزا بدختر نه قنقه و جباخانه و آلات مطبخ و فراش خانه و
سایر جهات که در سفر از آن ناکر نیست قلعو مامون داشته باشند **در کثرت از احوالی برامکه و ایسی که مادنا**
رسید بعد از مراجعت رسید الحزن سعیدی گوید که یکی بن خالد برومی در اصابت رای و حسن تدبیر و کمال
عقل و نیکو خوای خلائی از انشاء زمان امیاز داشت و فضل بن یکی در جود و سخاوت و طهارت ذیل و تراست
متفر بود و حسن بن یکی در کتابت و فصاحت نظیر و حدیث نداشت و محمد بن یکی در طلب سرود و لذت و غلو
و حیدر زمان خود بود و موسی بن یکی در شجاعت و جلا در حدیم المثل بود و درین باب گفته اند **اولی**
خالد و هم اریفه سید و متوجع و این حران با وجود کمال شوکت و حثت مطلقا از اشارت رسیدن بن جان نمیدانست
مخصوص فضل ضایح آورده اند که نوی صاحب آنها و اخبار در آن زمان که فضل بن یکی در خراسان بود مکتوب بر
فرستاد مضمون آنکه پیوسته فضل صید و شکار و شرب و هوس و سرور مشغولست و از حال رحمت غافل رسید
نامه را مطالعه کرده بن یکی انداخت و گفت ای پدر درین مکتوب تا ملکن و چند سطر بی خبر خود نویسد دست
از منای و ملاهی باز داشته باحوال و دایع الهی که رعایا اندید از دیکه قلم برداشته نظر مکتوب نوشت گدای
فرزند خدای تعالی در پناه خود نگاه دار و مرا از قوم جمع گرداناد اما بعد اعانم نیز و دکه چنین مکتوبی از خراسان
مایلر المومنین رسید آنحضرت را استغفار تو بشکار و لذت و لغراض تو از نظام امور مملکت موافق فرج نیفتاد و
پس چند روزان نامه درج کرد که مضمون آن ایات این بود **بسم** روز و کسب هرگز کوش که میخوردن روز **دل چون**
اینکه در روز ننگ ظلم اندازد **ان زمان** وقت می صبح فروغی که شب **کر** در گناه افق پرده شام اندازد **و چون** بعضی
ورقه بدید بر رسید دامن خود از شهنیات در سجید و یاد خراسان بود نماز جمع و جهات از وی خوب نشد
و به تیسو مهمام سیاهی و رعیت بود لخت و الثقات بصفحات رود کار راهی و ادانی انداخت و در روح الذهب
مکتوب است که در **و چون** بعضی **مصدق** ملاقات **ای** سوار شد مبلغ هزار دینار پسکی از خدام خویش داده گفت
خون من در محلی **ای** چند کم توانی وجه پیش او بر زمین نه و اولاد و حفر خانه **ای** آمد او هر چند مضحکات
و نواد و حکایات در میان آورد **حفر** چندید و خادم نیز زدند او چون از پیش **ای** بیرون آمد یکی از ندیمان با
او گفت عجب حلقی مشاهده کردم چه این هزار دینار بخادم داد و با او گفته بودی که چون **ای** مرا بخنداندان وجه **شلم**

اولی آن بخار هر چند بدنها و لطیفها گشت تا بر خندید و اکنون بخلاف عادت و جوی که از خزیه بیرون آمد است باز
همان موضع برود حکمت درین صفت **جعفر** خواب داد که از ما با همی درین مدت صد هزار درم رسیده است **امرو**
جامه و دستار و پلای من هر چه منتظرین آمد در خانه او همه گشته بود و هیچ مشک نیست که لسان نعمت انخواست از لسان نعم
علیه و مدح کثرت نعمت و ذم قلت آن مؤثر تر و ظاهر تر است از شکر و همچنان شخصی هر گاه که **اصمعی** بزبان گو یا سپاس و
ستایش با جای می آورد چه ضرورت است که مادر بیان او افغان و احسان کنیم مورخان در تصریح مزاج هر و ان رسیدن قوم
بر آنکه اسباب گفته اند و چون ایشان حاصق اند کار دلنی و کفایت مشهور و مکرم و بخاوت در افواه و المنه خویش
و عوام مذکور قلم مشکین **رقم** خواست که در ذکر لحوالی که تعلق بان خاندان دارد فی الحقیقه قضی کند و منته **بجانه** و **الگو**
منقول است که یکی از جهات اخراج فرج رسیده غبت بیدار که آن بود که چون بر سر بخلاف ممکن گشت زمام حل و عقد
و رفق و فوق و دست و کساد و سدد و داد و در قضیه **امداد** کی بن خالد بر می گشاید و اولاد او را نیز برایت ملذذ و مناس
ارجمند احصا در داد و استیلا بر آنکه بر ملک و مال بریده رسیده که اگر رسیده را با فداک محرمی احیاج شدی بیدوی
چند بسیار کامی مطلوب رسیدی و کامی هر چند سعی و کوشش نمودی هیچ فایده نماند نتران مرتب نکستی و از آنجا دیگر
آن بود که چون فضل بن **یحیی** عبدالله الحنفی بمهد و میا و بود رسیده آورده حاضر شد کمر ایستاد و رسید او را جعفر
سپرد تا با با صی الغایه محافظت نماید بنی جعفر محی را در خلوتی طلیس استفسار لحوالی نمود و محی چون سداخت کرد
قاصد جان و دینت در ایشا و محن با جعفر گفت که از خدای برین و از حضرت محمد رسول الله صلعم در روز قیامت محرز
باشی و الله که من کنایه نکر دوام که مسوچ کشتن باشم و در دعای محرمی نیز سعی نمودم و از آن سخنان وقت
بر جعفر مسوچی شد گفت هر جا که خاطر خواهی تو باشی برو که در حضرت محی گفت از آن سترم که مرا کفره بیاورد
جعفر فرمود تا معتمدان او محی را بمای رسانید منبیا صورت و اقدار فضل بن **ربیع** باز نمودند فضل آن
را معروض رسیده کرد این رسیده روزی در میان کزادش حکایات از جعفر **ربیع** و کوه حال محی بن عبدالله **حسن**
خواب داد که در خانه شک و تباریک مانند های کران در زندان رسیده گفت خبر ز جان من که خین است
از آنجا که فرست جعفر بود دانست که مخلص محی **جمیع** خلیفه رسانید اندک گفت بر تو که خین نیست اما چون دانستم
یکی پر و ضعیف شد و از وی حرکتی صادر نخواهد شد که موجب دل مسغوبی باشد و نیز خوشی نماید و در

بفرستم او را گذاشتم هر چند این معنی بر شد که آن آمد فرمود که نیکو کردی من نیز در خاطر همین داشتم و چون جعفر
از مجلس برخاست و روان شد تا آن زمان که غایب شد رسید از عقب او منکریت و میگفت خدام اکسار اگر ترا
نکتم و از آنجا دیگر آن بود که جاریه تر در رسید آوردند نعات فاضله و عاقله باز به نام شعر نیکو گفتی و خط ^{نیکو}
نویس و در علم نیز مهارتی داشت و خوب روی و رفاص و سرود کوی بود از صاحبش پرسید که وقت کنز چند است
جواب داد که من سوگند خوردم ام که این کینک بعد از در دنیا رفتی و بگم را نمی بینم رسید گفت ابی بلع نوی ^{دهند}
جعفر این سخن رسید باید رو برادر گفت که اگر رسید این وجه معاش کند و و باشد که خزانگی کرد در صواب است
که این مبلغ در راه گذر رسید باشد که لا محاله چون چشم رسید برین وجه افتد در نظر بی بسیار نماید و بگم که از
سر معاطه در گذرد و بموجب جوابید جعفر خان کردند و رسید مبلغی سنگین دید پرسید که این محل از کجا رسید
گفتند هاء کنز است که از خزانه بیرون آورده میوه دهند که صاحبش دهند و رسید آن وجه عظیم شمرده فرمود
مبلغ مذکور را در خانه جدا محفوظ داشتند و آن خانه را است الماکر و بنام نهادند و بعد از آن شخصی احوال ^{مملکت}
و خزان اشغال نموده معلوم کرد که در میان آن طرف بسیار دارنده ایشان دست عطا کساده و خوان کرم نهادند
و صداه عام در داده یکی از شعر گوید **بست** ولو گشت من بغدادی تلف فرسخ ششم نیم الجود من آل بر ملک از ابراهیم
مهدی که دوست جعفر بن محی بود مقولست که روزی شیخ جعفر رفتم گفت ای ابراهیم از شیخ مضمون این زیادتی
نیکو گفتیم چه گفت که موجب ایفای باشد فرمود که از وی پرسیدم که درین قصر عیبی می بینی گفت بلی در ^{درخت}
خزانه است ابراهیم گفت عیب مترل تو آفت که دوست هزار درم در عمارت صرف کرد و ازین می اندیشم که امیر المومنین
احتمال این نکند و گوید که ای جعفر در عمارت خویش مصروف داشته مال نیست جعفر گفت امیر المومنین آن جمله را
و در خدمت او اموال در نهایت نفقه کرده ام گفت احسان و صدق این قضیه برو جوی دیگر باز نموده گویند که شخصی که
که دوست هزار تومان در عمارت صرف نماید توان داشت که سایر اخراجات و نفقات او تا چه غایت باشد و این
مجلس در خاطر زود تر از کند جعفر گفت اگر رسید بر من این نوع اعتراض کند جواب گویم که امیر المومنین را بسیار از
نعمتها که آنها نویسد داشته که آن نعمت مسوززند و من مردم که انعام او را بر قلعه جیل نهادند اسکند و میگویم با ^{سد}
واحسان امیر المومنین در شان من به شنید ابراهیم گوید که با جعفر رفتم تو وقتی در برابر امیر المومنین سخن توانی گفت که

مانو مناظر کند و بر خست تکم از زانی دار چون سخن با مقام رسید جعفر خاموش گشت و از آنجمله قصه جعفر و صاحب
 بود ظاهر هر دو و این قصه را خاصه مشکین تمام از نفعه نقل میکند اگر فی الجمله مخالفی بر او یادت میسر داشته باشد
 معذور دارند یکی از علماء اخبار گوید که چون ملک و حمت ال بر ملک بجلد کال رسید و بمقتی کمال از اجاور ^{المی}
 حلا انعکس ضد ذوال اقباب اقبال ایشان نزدیک شد معنون کلام از او داد الله شیئا لها اسابه سمعت و صوح
 پس این اقبال آنکه هر دو را رسید بحلس نزم و مطایبه و طرب استیفاء لذت جمعی از آنکه دانی شهر ^{شهر} تمام داشت
 و از اختلاط جعفر بر یکی و مصاحبت خواهر خویش عباسه که در خات لطف و خرافت بود شکایاتی بداشت و در باب
 اجتماع هر دو در یک مجلس خایچه عیبی بر او مفرود نباشد تا ملو نمود روزی جعفر را مخاطب ساخت که مرا بطلعت
 تو افسی است تمام و ملاقات عباسه نیز خواستی ^{لا کلام} و اگر یکی از شما دو کس را نه بینم بدیدار دیگری سرور داشته
 باشم اما تا تمام و من در باب تکمیل لذت و جمعیت در خاطر خویش فکری کردم و زانی زود جعفر گفت تو فو ^{الهی}
 فرین روز کار تو و عنایت پادشاهی مدد کار تو باشد رسید گفت میخواهم که عباسه را با تو عقد کنم تا بحالت تو با
 او و نظر تو بسوی او و اجتماع شما در یک مجلس جایز و مشروع باشد شرطی که ^{سزاوار} یکدیگر دیدن امری در میان
 نیاید جعفر از ترویج اشاعه نمود رسید در آن باب ^{الحاج} کرده عاقبت عباسه را در عقد جعفر آورد و او را سکنند
 داد که با عباسه خلوت نکند و هیچ سقفی سایه بر او نیفتد مگر آنکه رسید تا آن ایشان باشد بعد از آن جعفر و عباسه
 بی محاشی در مجلس هر دو حاضر میکنند و جعفر در و ^{عقد} عهد هر دو را رسید تا آن دم بود اما عباسه میخواست که با
 جعفر که جوانی زیبا طلعت بود در خلوات بنشیند و از زبان عیش میوه مراد چید و چون بی طافت گشت مکتوبی با او
 فرستاد و جعفر رسول او را زجر کرد و نهد دید نمود بار دیگر عباسه که بی جعفر فرستاد و اظهار اشتیاق کرد و جعفر بیشتر از
 پیشتر تلفظ نمود و چون عباسه از جعفر مانوس شد با مادر جعفر محبت از نهاد و هدایا و جواهر نفیسه بجهت او
 فرستاد چون دانست که مادر جعفر در مقام مطاوعت و موافقت آمد نوی پیغام داد که معاشرت امیر المومنین حیب
 افتخار و بیلهات چهرتست و هر گاه که رابطه خوئی تر کردی و شد تا اتصال دست دهد تو و جعفر از زوال نعمت و
 سقوط مرتبه این شویدا کنون ملتمس خیان و موافقت که در موصلت ماسعی نمایی و خود را درین باب معاف
 و معذور نداری که عذر ^{خواسته} خواهد شد و ام جعفر مسئول عباسه را ^{سقبل} شد و عد داد که بلا طایفه ^{خان}

سازم که میان شام حقیقی روی نماید که دست حوادث ایام از قزقرآن عاجز آید بعد از آن مادر جعفر و وزیری با پدر گفت
حین شنیدام که جاریه در ملاحت و صباحت و لطیف طبع و کمال هنر و خصال حسنیه نظیر و حدیله ندارد و در خاندان
گرام نشو و نما یافته در معرض بیع آورده اند و مراد در خاطر است که آن کس را برای تو خرم مادر جعفر خندان ازین
نوع دهمه و اشوک بر پسر خوانند که پسر شعوف و مفتون گشت و در عصری آغاز نهاد مادر جعفر مطلق
در آوردن عباسه می نمود تا جعفر نیک مسان شد همان کسی است از دستش برود شد انگاه عباسه را از آن
حالا اعلام داد با پدر گفت که فله نش جاریه را بش تو حاضر خواهم ساخت خون و عذر رسید عباسه با زیب و
ذینت هر چه تمام تر از ام جعفر آمد و جعفر در آن شب از مجلس بیرون آمد بخانه رسید و از مادر پرسید که کس کس
بجاست گفت اینک می آید و همان خط عباسه در حجره جعفر قدم نهاد و آن اسیر شهوت از خایه مسی ندانست
که مطلوب او گشت کام دل حاصل کرد چون از مباشرت باز برداخت عباسه گفت حجت نبات ملوک
چون یافتی جعفر گفت کدام نبات ملوک و این چه سخن است که میگوئی عباسه گفت منم فله نش بنت مهدی جعفر
چون این سخن شنید مسی از وحی ذلیل شد فی الحال از جای بر حجت و تردید مادر رفته با او همانا کرد که مرا
ببینی بخن فر و خن و بر مرکب شد سر کن سوار کردی متر صد حال میباش و چون قضا کار خود کرده فاند
برین کلمات ترتیب نیافت و عباسه حامله از نام قصر جعفر بخانه خود شتافت و بعد از انقضای مدت حمل مسی
آورد که طلعت زینب این شکش و مهر بود او را بخادمی ریاست نام خاصه سر دفتر چون تردید یافت
رسید که این را زانشوار باید بود که با خادم بکه فرستاد تا در حرم ترتیب او قیام نمایند درین میان
زوج رسید که تر د او متر لقی علیا داشت و حی بن خالد بر یکی نقاری پیدا شد زینب با رسید از حی سکا
کرد که خادمان و خواجگه سرایان از آمدن او منع میکنند رسید این حکایت با حی در میان نهاد
حی گفت یا امیر المومنین مگر من در حرم تو هم ام بقصری رسید گفت لا والله و حی التماس نمود که دیگر سخن
زینب در شان او نشود رسید فول کرد و حی در مخالفت زینب اصرار نمود اتفاقاً چون غار بکتی ایوب
حرم را منتقل ساخته منافع را عمل خود بردی زینب چون با او شد دیگر ازین سخن گفته رسید فرمود که من
حی را در حرم خود در امری که میباید بهم عنیدام زینب گفت اگر چنین است چرا پسر خود را از ارتکاب آن هم

منع نکرد و نمیکند رسید از حضرت کار استفسار نمود و زینب را صورت واقع عباسه و جعفر را فریاد کرده رسیدن ^{امرا}
عظیم نموده گفت هیچ دلیلی برین خصیه هست زینب را جواب داد کدام دلیل و حجت روشن تر از ولد باشد رسید
پرسید که اکنون ولد نجاست زینب گفت مدتی در حرم تو بود و چون عباسه دید که سر از پرده هر و نهی
او را حرم خداوند تقاضا فرستاد رسید گفت معیار از تو احدی برین و عیون دارد زینب گفت هیچ خادم در ^{اصد}
تو نیست که این قصه گوش زد او شد و چون با نجار رسید دم در کشید و بعد از چند روز فرمود تا خواص
خدمتیه ای با حرم بروازند و عباسه سجیل کنی که فرستاد تا کودکی از آنجا به من برودند و چون رسیدند
مکه تروید کرد در ام کودکی استکشاف نمود و شرایط تعیین بجای آورد و قول زینب مطابق واقع یافت و ^{حاصل}
برای اتصال بر آنکه فرار داده بعد از فراغ مناسب حج غزیت بغداد نمود و برقه رسید احد روزی رحل آقا
انداخته موجه انبار شد و جعفر بن یحیی در آن سه ملازم و صاحب بود و از انبار سندی من شاهک که بروی
اعمال دغام داشت بغداد فرستاد و در حین وداع با او مقرر کرد که در فراه نیز و زینب را هالی بر آنکه و کاتبان
و متعلقان و خوشیان و موکلان داشته همه را محفوظ و مضبوط کردانی و بنیاید که تا ماباشد این امر نکردی هیچ ^{ویدی}
برین امر مطلع نکردانی و رسید در انبار توقف کرده بساط نشاط بکسر دوزی از روزها بجلو مبارک است که
از بعد ایجاد عالم دید زهره خیا که مثل آن مجلس کم دید بود و در آن صحت احسان الطان در باره جعفر
بر مکی از زانی داشت و خندان نوازش نمود که حاضران ازان متعجب گشتند و چون روز نماز دیگر رسید جعفر
غزیت و ثاق خود نمود رسید با او مشایعت بیرون آمد تا سوار شد و چون جعفر بخانه آمد او در کا و طنبوری
و کاتب خویش ابن ابی بنج را طلبید شراب خوردن مشغول گشت او در کار در سرود این کلمات میگفت ^{بیت}
یا یزید الناس من انیام الناس عتوا و اما هم عن فطر و اما قد ذنبا و چون این کلمات میگفت رسید از مشایعت
جعفر باز گشته بر گریه نشست فرمود تا آلت نماوی از مجلس برواشند و یاسر خادم را طلبید گفت من ترا حجت امری
خواندم که ایمن و مامون و مؤتمن شایسته آن امر نمیدانم باید که طن مرا خوش راست کردانی و فرمود من علمانی و
مخالفت نکنی که موجب سقوط مرتبت تو خواهد بود یاسر گفت یا امیر المؤمنین اگر فرمادی که شمشیر را بر من خورده
و از دست خویش بیرون آر خنان کم رسید گفت جعفر بن یحیی بر مکی را مشایعت یاسر گفت مثل من شخصی خان بند ^{بی}

چون قسامد رسید فرمود که مشاهده کردی که من او را چگونه متابعت نمودم گفت آری رسید گفت ^{بخط} بدان
برو و سرا و بر امراه سیا و ازین حدت لرزه بر اعضای یاسر افتاد و خاموش گشت رسید گفت ترا حال گفتیم
خلاف نکفی یا نکر گفت که مهم از آن غطیه است که بدان قیام توان نمود و تصور توان کرد و من دوست
میدارم که این امر از من در وجود نیاید و شد گفت ترک این سخنان کوی و بای تر از فرمودم عملهای ^{بخط} و
ما را اما دباش یاسر طوحا و کر هائمر ل جعفر رفته بر حضرت پی او در آمد جعفر از غایت خوف بسیار شد
که حال چیست یاسر فرمان رسید باور رسانید جعفر گفت این از جمله مطایبات است که امیر المومنین با من میکند
یاسر گفت امیر المومنین از سر جدی تمام مرا با من امر مامور گردانید گفت جعفر شاید که از سر منقذ من فرمان
داده باشند اکنون باز کرد و با او بکوی که آنچه فرمودی بجای آوردم اگر صبح و یا شبان بقی بواسطه اشیاء
حیات یعنی مجدد که در حدیث نباید از من سورا شد و اگر بر سر سخن خود باشند فرمان کردن مرا برین یاسر از ^{حجت} فرا
اشاع نمود جعفر التماس فرمود که باقی فریب مرا برده می آیم تا بگوئیم خود سخن بشنوم یاسر ملامت او را پسندید
داشته جعفر همراهِ او رفته بدرگاه اعیان و یاسر با دزدی و رون رفته رسید برسد که چه کردی گفت سرا و او بر سر
نهادم رسید گفت زود تر از من آر و الا فریام کردنت و شد یاسر بر جعفر آمد گفت اکنون قول مرا با او
کردی گفت آری کار دباش نگاه مندی بلی خرد از استن بیرون آورده یاسر حشم او را بیست بعد از آن سر
ازین جدا کرده پیش رسید بر دور رسید حرام جعفر بر شمرد یاسر گفت فلان و قار من را در مجلس من حاضر کردن
چون آن مردم را یاسر گاه در او رد گفت کردن او را برین بد که من طاق ندادم که قائل جعفر را به بیم و امان ^{حس}
فرموده رسید عمل خود ندانگویند که صباح است که جعفر نقل رسید بر دیوار قصر علی بن علی بن ابی طالب که حال
خراسان بود قلم جلی نوشته یا شد شعر ان المساکین نسی بر ملک صحبت حلیم عین الله ان لکنا فی امرهم
فلیقط ساکن والعصر سعوی کویا و ابتداء حکومت برام که و کسلط ایشان در ایام خلافت هر و ن رسید
تا آن زمانی که جعفر کشته شد و نیکت بحال ایشان را دریافت هفتاد سال و سیست ماه و یازده روز گذشته بود و
در آن روز که جعفر نقل رسید سندی بن شاهک در بغداد محقق و فضل و سایر انجاعت را مجبور گردانید به
و محنت بران قوم سوا لی و متراد و گشت از محمد بن عبدالرحمن هاشمی منقولست که روز عبد ارضی بر ما و خود

رفتم در مجلس او سخن گوی دیدم جامهای کهنه در برداشت مادر مرا گفت که باین عورت مرفقی داری گفتم که گفت
این ضعیفه عیاناً مادر **جعفر** بر میگشت من شرط تعظیم بجای آورده با او در سخن آمدم پرسیدم که ای مادر از این
عجیبه دیدی گفت ای پر حیدری بر من گذشت که چهار صد مقنعه گران بها داشتم و چهار صد کبیر در خدمت من کمر
بسته بودند و من با وجود آن از اوقات خود را می نمودم و درین عید دو پوست کوی سفید دارم که یکی تیر و یکی
لحاف منست محمد گفت فرمودم که همان لحاف با چند درم سق او آوردند و از غایت فرح تو دیک بائند که روح
از بدنش مفارقت کند بعد از آن پوسته بخانه ما می آمد تا مفرق **اصحاب** بار از یکدیگر جدا ساختگویند که جسته
جعفر بن یحیی را بموجب فرموده بغداد بوده پس سر حیرت با و بچند و در زمانی که رشید عازم خراسان شد فرزند
دادقا او را بسوختند و از غریب حالات که مورخان ذکر کرده اند **و المعهد** حلیم یکی اینست که یکی از فرزندگانش
گوید که دفتر اخراج هر روزی مطالعه میکردم در آن اثنا یوسفی رسیدم که نوشته بودند که درین روز
بجوب فرموده امیر المومنین زین العابدین و فرزندش و کوه و عطر چندین **باب الفصل** جعفر بن یحیی بر یکی ادم الله
کرامت داده امل است و چون او را سر بالا کردم سوی فرار دردم بود و در فرقی دیگر دیدم که بهاء فقط و بوی با
که جعفر بن یحیی را بران سوختند چهار درم و نیم دانگ یکی از شعر **گوید** ای طفل هرگز تو زیان حرص و آز
روزی دو شیر دولت و اقبال بر یکی **دو مده** غم غم سوز کال خوش **یاد** آو از زمان نوزکان بر یکی **ذکر**
دین و خروج **دافع** **من** **لک** **بن** **نصر** **سیار** **در** **سمرقند** **و** **توجه** **بانتخاب** **از** **بغداد** **خراسان** **و** **توجه**
او **در** **کاتب** **طوبی** **بجبر** **ت** **و** **انوس** **بر** **جبر** **ل** **بن** **مختار** **طیب** **گوید** **که** **من** **باهر** **و** **ن** **در** **دوره** **بودم** **و** **هر** **صباح**
پس از سه ملاقات من مجلسی او در می آمدم و از فرج او استفسار می نمودم گامی که انبساطی داشتی گفتی که دوستم
کردم و چه خوردم و چه کردم و چند ششم روزی بطریق معهود مدتی با می آمدم هیچ نکند و سر از جگر
بویاورد بیشتر رفتم **با** **امیر** **المومنین** **جان** **من** **فدای** **تو** **باد** **امر** **و** **ز** **تو** **انعام** **ملول** **و** **مخزون** **می** **باشم** **اگر** **ان** **عازم**
بد نیست بیان فرمای تا سرفیق **الحی** **ان** **امدا** **و** **اکتم** **و** **اگر** **حادثه** **ملکی** **است** **خاطر** **تو** **بیان** **مدار** **که** **هر** **کجا** **ان** **نزد**
خالی بنوده و بخواهد بود درین باب مشورت باید کرد چه مشایید که بر یک آن فرجی حاصل شود فرمود و بگفت
جبریل هیچ ازینها نیست بلکه ملائک من از جهت خواجی میبایست که دوین دیدام و دعاست از آن ترسید جبریل گفت

چون بنبخرن رسید معلوم من شد و دم من نهاد و پای او پیوستم گفتم چه خواهی که ناشی از خیالی کاسید
بخاوی فاسد شد باستان هم غم شوان خورد رسید گفتم دو شب خواب دیدم که بر تخت خسته بودم ناگاه از
زیر پیردستی بیرون آمد و معذاری خاک سرخ برکت دلت درین اثنا او از شخصی شنیدم و او را شنیدم که
سبکت او هر روز از خاکست که تو ادران دفن خواهند کرد برسیدم که مدفن من کجا خواهد بود و این خاک
کدام دیارست گفت طوبی و بعد از آن دست ناپدید شد و او از مقطع گشت و من بیدار شدم گفتم باسید
این خواهی شود و است و بقیه ندارد **عالم** امر المومنین بوقت نوم در فکر رفتن خراسان بوده و حادثه که در
سمرقند روی نموده می اندیشد رسید گفتم اری در آن خیال بودم حیرت کویید گفتم با امر المومنین امر و نظر
و خوشی بگذران و ملاکت این خواب را که نشان خلط سوداوی با ترکیب قوت متخیله است عیش و عشرت
محو کردن و حندان ازین کلمات تقریر کردم که مدعی در طبع او پیدا شد از وز و ابله و سرور گذرانید
بعد از مرور شهران خواب از خاطر او فراموش شد و رسید از زرقه بیعداد آمدن متوجه خراسان شد تا
بدفع رافع بن لث بردارد و بسبب خروج رافع آن بود که حی بن اسعد زنی جمیده داشت و او را در سمرقند
گذاشته خود سفار رفت و چون خبیث حی آمد دریافت زن خواست که قند نکاح **حی** رافع کرد **حی**
دیگر کند و رافع این معنی را دریافته هوس مال و جهات و جمال آن عورت را می کرد و شد ضعیف بیقام
که دوا می دردتوانست که از ملت محمدی بیزان شوی تا میان تو و شوهر تقریبی واقع شود و دیگری ترا در
حباله نکاح تواند آورد زن ترساشد باز ایمان آورده رافع او را بخاست و چون این جمع **حی** بن اسعد
رسید صورت واقعه را معروض رسانید و رسید **علی بن عقیلی** که از قبل او و ابی خراسان و ابی
النهز بود فوشت که آن عورت را از رافع سباند و رافع را حد زده و بند کرده بر خری نشانند و کرد **قند**
بگرداند و **علی بن عقیلی** معامله سمرقند بیقام داد تا بموجب فرموده رسید حلقه نموده و بان اکتفا نکرده او را **حی**
کرد ایند و او از زندان کرخه بیخ **شعیب بن علی** آمد **علی** خواست که او را بکشد با **سمرقند** در باب **مخلص**
شعیب شد **علی** از سر خون او در گذشت و رافع بر حضرت **علی** بجانب سمرقند معاودت نمود و جمعی را با خود
متفق ساخته انگاه خروج کرد و ابی سمرقند را **محمد بن سلیمان** بگشت و **علی بن عقیلی** ازین حال آگاه شد **سمرقند**

چنگ وی فرساده و رافع با عیدی مجانبه نمود و او را نیز نقل رسانید و رسید سبب چند قضیه که در آن موجب
تغییر می شود هر چه بنام این را با ما درت خراسان فرساده تا علوی بن عیدی را گرفته نهمیه اسباب قال رافع
نمف مصروف دارد هر چه موجب فرمان عمل کرد و رسید بعد از چند گاه از عقب هر دو روان گشت و در
را در مدینه شد چون بحر جان رسید در راه مرصی روی در برآید نهاد و بنا بر ناخوشی هوای ^{سجده} حیران
هر چه تمام از آنجا بیرون آمد بعد از قطع منازل و مراحل بولانت طوبی رسید در حل اقامت انداخت ^{رن} معا
این احوال خبر برشید رسید که هر چه بنام این رافع معانله کرده او را منزه ساخته است و برادرش ^{در} شیراز
گرفته فرساده است رسید با ستمخدا برادر رافع فرماداد و صفائی را طلبید فرمود تا او را در آن مجلس باز
پان کردند هر سال ^{جود} کینسوع گوید که بعد از قتل برادر رافع رسید از هوش برفت و بعد از آن خط بحال
اند که طراب لغا در کرد و از جای خود برمیگشت و می افتاد صناد مجلس متقی شد که شدای امیر المومنین
سبب این قتل و مطافی چیست و او از میان لثیان مرا مخاطب ساخته که رویی من که در رفته دیدم ^{یاد} بودم
داری اینک طوبی و اینک ان خال که من در خال دیدم ^{نوی} بودم انگاه با مسرور خادم گفت که قدری از این
خال بیاور مسرور خادم گفتی خال من رسید آوردن حال آسین بالا کشید ذراع او برهنه شد
چون رسید نظر بر دست سرور اندک گفت بخدا سوگند که این همان گفت و همان ذراع و همان خال خست
که من در رفته خواب دیدم بودم که سر موئی تفاوت نداد دست بگیره و زاری و گریه و بیقراری برآورده
بعد از سه روز جان معانضار و روح تسلیم نمودند ^{نوی} خلافتش بست و سه سال و کسری بود و زمان حیاتش
بروانت انکه که گفته که در وقت ^{نوی} بیست و نوزده ساله بود از خورای این کلام معلوم میشود دعوی ^{نوی} جهل و هفت
مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود گویند که رسید روزی صد رکعت نماز میکرد و هر روز هزار دروم
نوی زکوة تصدق کردی ابوحنیفه دینوری گوید که هر روز ^{نوی} رسید سالی بقرا و سالی بحج رفتی دیگر گوید
که هر گاه که خانم مکه شدی صد ^{نوی} فقرها را فققات و احتیاج داده با خود ببردی و در آن سال که مکه
نوفقی رسیدی که در آن دو راهه داده فرسادی و شعرا دادوست داشتی نقلت که مروان بن الحنفیه ^{نوی} حج
رسید قضیه گفت و رسید صله آن بخرار در دم بد و داد و جلعوی و دو غلام روی ^{نوی} بی گران به ابدان سوز

و از علماء و شعرا و فضلا آن مقدار برورد رکاء رسید جمع میسندند که بر درگاه هیچ خلیفه نشان نداده و او را
اهل فضل و دانش و جنتی تمام بود جمعی از ملا زمان رسید گفته اند که روزی او در تواجی رفته شکار رفت
و یکی از اهدان و ناسکان پیش آمد و گفت ای رسید از خدا بترس رسید ما ابراهیم بن نسیک گفت که این ^{مخبر}
را نگاه دار و چون من از شکار شهر رستم او را نزد من حاضر کردن چون رسید از شکار فارغ شد برف
تزوّل کرد ابراهیم زاهد را سزا آورد رسید فرمود تا ما بید حاضر کردند و از طعام خواصه بآن زاهد دادند
از خوردن فارغ شدند رسید از اهد خطاب کرد که ای فلان از تو سوا لی دادم باید که در جواب آن جز بخواصه
نگاه داری زاهد گفت که تری حری که تو این من واجبت است که فرمودی رسید گفت من چیست تو و شری تو
با فرعون گفت فرعون زنی که دعوی الوهیت کرده انا ربکم الاعلیٰ گفت رسید بر سید تو بترسی ماهرون و
موسی زاهد گفت مرا آن دو کس چه نسبت که ایشان مبطوحی و سمر خدا بودند رسید گفت میدانی که
خدای تعالی موسی و هرون را بر سالت سو فرعون فرستاد گفت فقولا له قولا لکبیا و مفسرا گفته اند که قول
عبادت از آنست که فرعون را بلیت خطاب کند و حال فرعون در طالت و ضلالت آنست که شنید و
معاش من آنست که میدانی و مشر از غیر الهی اداسیام و او امر بعد از مکان بجای می آوردم و از تو ای حسب
المعد و دست کشید میدارم و تو مرا فاعل هر چه تمامتر و عبارتی بفره تر خطاب کردی و در نصیحت
نگاه ندانستی و خوشتر اموجی در معرض محنت آورده از عقوبت من نترسیدی زاهد گفت خطا کردم و از
ذلت استغفار و میفام رسید گفت خدای تعالی بام زاده فرمود ما هفت هزار دم نومی دهند زاهد
من مردی سیام و بمال احتیاج ندارم هر چه من این گفت ای جاهل از صله امر المؤمنین امر اضمیالی رسید گفت
ای هر چه دست از روی بدار که معامله او با نیست نه باقرانگاه باز زاهد گفت که انعام من با تو نه از جهت آن واقع
که تو احتیاج دانستم و لیکن هادت خلعا آنت که هر که با ایشان فحاطه کنان خزانه کرم خویش او را صله و عطا
فراخورد بدهند اکنون چندانکه خواهی ازین مال بگری و بمصرفی که دلخواه تو باشد برسان زاهد دو هزار دم
قبول کرد انرا نیز بجا جان و کسانی که بر درگاه خاوت حاضر بودند داد **ذکر خلافت محمد امین بن مروان**
الرسید چون دوسه ناهت و تعیین و ماب رسید در طوبی پسک اجابت گفته خبر موت او در روز نهمین ^{مستوف}

حدای آن سرسقا در سید محمد امین روز دیگر فرمود تا اعیان و اشرف بحدید امریست او برد احد و مامون نیز در
واقع بدر شیدا با حضور خلدی تو در مسجد جمع فرماد و چون مجلس منعقد گشت نو من رفت و در اثناء خطبه
قطرات عذرات بر رخسار او روان شد گفت ای اهل خراسان بار دیگر با امام خود بیعت تا نکند مردم بطوع
و رغبت با مامون بیعت تا نکند و چند روز زمان امین و مامون طر تو موافقت مسنون بود تا آن زمان که از
حانب امین عذر و حیانت و این قصه فو اعد محبت ظاهر گشت و مخالف امین و مامون را الو حنیف دینوری ^{سید}
اختصار در تاریخ خویش آورد است و بر اقم حروف از قول مشارالیه که چند نقل کرده میگوید و هر که هو ^{سید}
بر تفصیل این حکایت باشد بکتب مسوط رجوع نماید الو حنیف گوید که چون هم خلافت بر محمد امین قرار گرفت آن
از اسمعیل بن صبیح کاتب السرخسی در خلوتی پرسید که مال این امور در احوال ما باشد خون می بینی این صبیح ^{گفت}
دولت مبارک و مستقیم و منزهت نفایه رفیع و دلم خدای فراسه انرا با فضل و اجرامت با علم رسا تا
این گفت مطلوب من قصه خوانی نیست بلکه عرض آنست که مرابط تو جواب و بر داشت دلالت کفی اسمعیل ^{گفت}
دوامی که حضرت امیر المومنین با من مشورت نماید آنچه بخاطر رسد از روی دولت تو ای معروض دارم امین ^{گفت}
داعیه آن دارم که خدا را مامون از خلافت و حکومت خراسان غر کنیم و از دیار دین خود موسی ^{گفت}
ای امیر المومنین خدا پناه جوئی از نفس عهد و قاعد که انرا دیشد بنا نهاد است و دفع رسمی که وضع فرموده
این گفت وصیت دیشد در شان مامون مموه و روی اند و دست و عبد الملک مروان که از تو در امور ملک
و ملت دانا تر بود و گفته که لا یحتمل ان یخلع فی همی الاصل احدی ما عقی که دو نرد در کله جمع نشود مگر که یکی کشته شود
از آن دو این صبیح گفت یا امیر المومنین اگر میخواهد که مامون از امارت معاف دارد مصلحت آنست که این راز را
مسور گذاشته برای او اسفالت نامه فرستد و او را بوقت خلافت طلب داشته گوید که مر اوجود توجه نیست
مهام خلافت و تنظیم امور مملکت و ترفیه حال عباد و همی اصرار و بلاه و دفع مکاره حساد و تمسکین با این حد
احداث احتیاجت و طیفه آنکه طر تو اخوت مسنون داشته باشی تا توجه نمائی تا معا و نت یکدیگر مهمات ^{گفت}
را تفصیل رسانیم و چون مامون سپارد و از لکر خود جدا افتد آنچه رای امیر المومنین مرون باشد در شان او
تقدیم رساند امین گفت ای اسمعیل مرا هم نصیب بجای آوردی و در وظایف بنا اندیشی تقصیر نکردی ^{الله} ^{مارک}

فیک انکادامین نامه بمامون نوشت مشتمل بر کلماتی که این صبیح او را تعلقین کرد و نیز بان نیز بیغامها داد و عبا
نیز موسی و محمد بن اسمعیل ^{علیه} صاحب مصلی را بر مسالت نزد مامون فرستاد و ایشان بنازل و مراد علی کرد
بدیاری و رسیدند و مکتوب امین را بمامون سپرده گفتند امیر المومنین محمد امین را بحضور برادر و معاخذت
او حاجت نأحون برادران هم میت کردند دشمنان را باد در مت ماند مامون فرمود تا رسولان را در مقام نزه
فرود آوردند و جلوفه و حاجت ایشان ترتیب دادند مامون در سفر و اقامت مرود شد با فضل بن سهل
و ابراهیم استین که فرموده اند و حلیه زای و کال خرم و د و دینی را سه بود در ان باب مشورت فرمود فضل گفت
سوا از امین چیزی نخواهد رسید و در میان هم نیست که فی الحال الظهار مخالفت توان کرد مامون فرمود که چگونه
از رفتن اشاع توان نمود که امین مال فراوان و لشکر بی پایان دارد فضل گفت مرا مهلت ده تا امشب درین امر
تاملی فرمایم فضل چون در علم نجوم ماهر بود در انب را پنجمای طالع هر دو برادر را بنظر معان در آورده صلاح
بعضی مامون رسانید که از او ضیاع فلکی و دلایل نجومی حنان معلوم میشود که تو بر امین غالب آمد ملک را از او
خواهی نمود مامون صواب در توقف و سکون دید نامه پیراد نوشت مضمونش آنکه پدر رحمانه مرا بخت آن
و الحان ولایت گردانید که فاکه سپکا سکان بر مملکت استبدان نیابند و اگر درین و لامن خراسان را خلی کدائت معون
عرا و کردم بکن که فتنه حادث شود که ضرر آن با امیر المومنین رسد مطوع و مطمئن آنکه در نقص امری که امام رسید
پرتوالتفات بر استحکام ان انداخته نکوشند و عند ان کینه را پسند برند و بعد از ان تمام مکتوب رسولان را معولطف
خسروانه و حوارف ماد شاهانه نواخته رخصت اضراف داد و چون فرستادگان بغداد رسید نامه مامون ترا
مامین رسانیدند نامه را برارگان دولت خوانند گفت من بمصاحبت و معاونت برادر خود عبدالله اخنایح دانم
همه سر هاشم افکنند مامون اشادند مکرر بنه حازم بن که گفت ای امیر المومنین امراء خود را برار یکاب خلد ترغیب
نمای که فاکه سونیز سونالی کند و ایشان را بر نقص عهد مکرر مفرمای که ستر سم بخترشکنن بهان تو خود امین
رای شیخ دولت مالمی بن عیسی بن ماهان خلاص رایقت حا و میخواهد که جسد الله در ظل و رعایت من از اقا
مخروس و مصون باشد و در سواخ مهمات مدد و معاونت او بن مفرود کرد و بعد از ان تقدم مشورت امین بخصت
هراد سوار جرار از لشکر خویش انتخاب و افرار کرده علی بن عیسی را بر انجیان امیر گردانید و او بوجیب فرموده حازم خراسا

شد محمد امین در جین و دلیخ با وی گفت که چون خراسان رسیدی امراء اندازند باز با ستمت و نوازش مطیع خاطر کردی و ^{الله}
داسه روز مهلت دمی تا ساختگی کار خویش کند ز بند و آنگاه همین با علی بن عیسی گفت که عبدالله مرثبه فرزند
صلی است باید که مکر و میجوی نرسانی و در عظیم واجامل با بعضی الغابه سعی نمایی و بعد از تمام وصیت بندی
از فقره نوبت دادی گفت اگر عبدالله فرمان برادر نبرد و از آمدن امساع نماید این زنجیر را برای او آماده بانیجائیست
علی گفت سمعاً و طمأنه آنچه فرمودی بجای آوردم و از خویش اشارت نمودم بگذردم از سیاحت بغداد نقل کند که در جمیع
عمر خویش لسکری را ستم تراز لسکر علی بن عیسی ندیدم گویند بدان او آن که علی بن عیسی خواست که از بغداد بیرون
آید متحیی با او گفت که حدان توقف باید کرد که هر مسعود کرد چه درین وقت ناظر بخوشی است علی گفت من صلح
و خساد و سعادت و خوشی فرم نظور بدانم مگر درین ندانم که هر که با احبک کند جنک کنیم و در وقت معا
شهر را از خون دشمنان آب دهم و من از توجه علی بن عیسی ظاهر بن الحسین که بند و آنگاه ایشان را مهتاد دارد با سر
و چند هزار کس از لسکر خراسان فرمان ملوک بری آمد بود و جاسوسان باطراف فرستاده و طلامه نامزد کرده کار
تفحص و بیقظ بجای آورد و علی بن عیسی نفر و هر حدامه از بغداد بیرون آمد روان شد و در آن راه هر که احدی
که از جانب ری می آید خبرهای ظاهر برسدی و چون گفتند که ظاهر بهینه اسباب محاربه مشغولست بخندیدی
و با احباب کنی ظاهر که باشد که در برابر من آید اجتماع ایشان چند است که ما از عقبه ممدان بگذردم فرمود تا سپاه
در سیر مسارت نمایند و چون لسکر بغداد از عقبه بگذشت مردم جمع علی بن عیسی رسانیدند که ظاهر ذوالقینار
مجتهد را عطاها داده و اسلحه بخش کرده است و هر سخن با او گفت که اگر ظاهر دهنه کرختی سداست بگر و زنی ایشان
آنکه که مخالفان رسیدیم بسیار و بسیار سپا بد بود و در طوخرم و حیاط سلوک باید بود که ساد اجتم زخمی
علی گفت خاموش باش که ظاهر نه انجاست که تو بنداری و مردم از برای آفران و امانت تحفظ و بیقظ را ستعار خویش
سازند و مرتبه من از آن بلندتر و شان من از آن رفیعتر است که مثل طاهری که درجه او از احاد الناس بازل تر است
در مقابل من آید و چون علی بن عیسی هر دیک ولایت ری رسید ظاهر بار و سا و احباب خود و امر امور بر سر کرد
ایشان گفتند صواب است که در شهر محصن شویم و از بالای سور بنوک سکان سندان شکاف شهر دشمنان از
باز داریم تا مردم ملوک بار سد ظاهر گفت این راست بحیف و اندیشه ضعیف زبوا که چون در ری محصن نام مردم

از خوف علی بن عیسی مخالفت نکند و در نهایت که بعضی از لشکر بان نیز مایل بان شوند که با او پیوندند علی بن
حی بن عمیر که بیرون روم و توکل بر فضل الهی کرده با علی بن محاربه بنیام اگر سبک نظر در اینست مراد حلو کردید منو الطوب
و اگر هم نوع دیگر باشد هم بان ندارم چه سن ازین سن در معارک کشته شده اند و مجموع خراسانیان و اعیان
سیاه رای طاهر اتفاق نمودند و طاهر با لشکر از شهر بیرون رفته در موضع قلعه منسک ساخت و علی بن عیسی از
صورت آگاه شده روی با و نهاد و چون متوجه صفوف دست داد طاهر ذوالهمینین با طایفه خود حاصص
آورده لشکر علی از نم فرو ریخت علی عیسی بای ثبات فشرده فریاد میکرد که ای دلاوران بجانب من بیایید
تا با اتفاق بر دشمنان حمله کنیم درین اثنا یکی از اصحاب طاهر بنیام بجانب علی بن عیسی انداخت و بحسب تقدیر
آن نیز بمقتل او رسید علی از دست زین بر روی زمین افتاد بغداد میان منهرم کشید و مردم طاهر از بی رفته تا
غروب آفتاب جلعی بشمار عقل آوردند اموال و اسلحه فراوان بدست خراسانیان افتاد و طاهر رفته بدو را با
نظام آورد بان عبادت که این نامه نوشته در حالی که سر علی بن عیسی سینه بود و اسکندر بن او در انکت من
و السلام چون خبر قتل علی بر او رسید اعیان و امرا و خدمت مامون سنانة بخلافت بی وی سلام کردند او
که روزی این باکو تر خادم بنگار دجله بمای گرفتن مشغول بود که شخصی از کربختن لشکر علی بن عیسی سینه آورد
و حکایت جنگ گاه و کیفیت قتل او بنیاد کرد امین گفت خاموش باش که گوش دو مای گرفته و من ناخواب ^{بگفتم}
و چون این صاحب دولت از آن امر خبیر فرقت یافت و خصم ^{تکلم} علی بن عیسی سینه او محسوس گشت آن وقت عبد
را با مای هزار مرد کاری بخند طاهر نافر فرمود و وصیت کرد که با حرم و احباب باشد و استاد علی بن عیسی
از کید اهل حد و ان زاهد و عاقل نکر دید عبد الرحمن بان سپاه کران قطع مسالك میفود تا آمدان رسید و طاهر
نیز بفرم محاربه روان شد و طاهر شهر فرقیان با هم ملاقات کردند و بغداد میان بی آنکه زمانی بطارده و محاربه
استعال نمایند که مخنه شهر در آمدند و طاهر محاصره ایشان برداخته چون نگاه بگذشت و قوت محصوران با تمام
رسید عبد الرحمن از طاهر امان طلبید تا بیرون آمد شهر بسیار دطاهر ملحق او شدند و داشته سان ایشان ^{بگفتم}
انجامید ذکر عهد عبد الرحمن انبازی با طاهر و کشته شدن عبد الرحمن بخواری و زاری و ^{مردود}
الیمین بجانب بغداد و محسن بودن این در شهر و قتل آمدن بن سیدل ایچاز چون عبد الرحمن

جدا نباری از عدنان بیرون آمد طاهر بعد و مسیاق و فاعلموده او با اوصاف از امان داده عبد الرحمن در آن سفر با
مازان خود بر کنار لیس که طاهر می آمدند و میان هر دو طایفه اختلاف و انبساط واقع شد از صدیک بکر امین ^{دند}
و چون طاهر با سواران با در رسید عبد الرحمن ما خود اندیشه کرد که اگر روزی خدمت لعین رسد از خصم خود
بچه کیفیت عذر خواهی نماید و رای او بر عذر و محاربه طاهر قرار گرفته مگر کامیو سقیه لشکر خود مشغول شد و
خون صبح بدیدید یک ناکاه بمسک درو کیمین رسید حنک افا از نهاد لشکر طاهر بر سر زلفوشسته مهر هاب
گرفته بمحافت پیش آمدند تا سواران ساخته شوند خود را با نسیان رسانید میان هر دو طرف قتالی فاحش واقع
شد چنانچه شمشیر هارخته و نیزه ها شکسته گشت عاقبت اکثر اصحاب عبد الرحمن بگریختند و عبد الرحمن بطایفه از
بازان خود جدا از جان بر گرفته ساه شدند و چندان کوشش نمودند که نقل آمدند و این خبرها به جمع امین رسید
خوفی عظیم بر وی استیلا یافت و فرمان داد تا عبد الرحمن فرستد و حسن بن علی بن عیسی با جمعی کثیر از اطال جا
مدفع طاهر قیام نماید و ایشان حسب الحکم از بغداد بیرون آمدند تا فراسین رفتند و ذوالیمین خرافت متوجه
ان ناحیه گشت و بغداد میان مجر و آواز توجیه طاهر قرار نموده بحلوان رفتند و طاهر در حلوان چندان توقف
نمود که هر سه بن امین یعنی با سوزن از کن از پیش مامون بیداد او رسیدند از آن از حلوان بطرف اهواز و بصره
رفت و هر دیاری که میر رسید همال امین را از آن کاشته خوش نصیب میفرمود در خلاصه این احوال امین را از
خلافه قطع کردند باز بر سر خلافت نشست و طاهر از هم اهواز و بصره خارج ساخته بفرم تبحر بغداد
روان شد درین اثنا میان طاهر و لشکر امین محاربات واقع شد و در جمیع آنها نیم نصرت بر مومنان است
و زیند در سنه سبع و شصتین و ماه طاهر و هر سه بن امین و زهیر بن سبب از طاهر بغداد فرود آمدند محمد امین را
محاصر کردند و عراد و منجی نصیب فرمود در نصیب طحال اهل شهر کوشیدند و مدتی در زندان نهادند
کار بجایی رسید که اکثر مخصوصان امین از طاهر امان خاسته بار دوای او سوختند و امین فرمودند در حران
بار کرده آلات و ادوات زرین و سیمین را کلاه و اقمه و اسعه به نیم بهار و خسته با و باش و اهل عوف دادند و بعد
ازین طایفه ما او زیاد و کس نماید فضل بن ربیع نهان شد امین هم خود را محمد بن عثمان بنک و حسن بن کذاست
صاران و اهل شهر و فساد بر بغداد استیلا یافته دست سب و خارت و مصادره نمودن بر او زدند و هر که اند

قوی دست انبیا فرصت نمود خود را بشکر کا مظهر رسانید و حاجت محمد بن عثمان نیز از امین روی کرد ای شد
بناه مظهر برد از رفتن او اترفته در شهر بالا گرفته ارفال و غوغایان بر اهل صلاح مسوی شدند که هیچکس در
هیچ عصری مثل آن نشان نداد و هر روز کار امین ضعیف تر میشد و هم از نام و تنگ گذشته قصه وی بجای
رسید که مسوی نود هفتاد بن امین که آثار شفقت و اخلاص از وی مشاهده میکرد فرستاد و پیغام داد که من
از سر خلافت برخاسته بامون سعت میکنم توقع آنکه در اصلاح ذوالفقین کوشیدم شرط تققد بجای آید
هر چه جواب داد که صد از آن گذشته است که ما مثال انبیا نداریم و طاهر را تشکین توان داد ^{صل}
که در شب نودین آبی تا من سرعی خدمت امیر المومنین فرستم و حال تو معروف و او گردانید از برای تو امان حاصل
کرده است و عالم نام تا تو ام همان با ایمان موی که گردانید امین با طایفه از ثقات و کثیران خود من در کشتی نشست
تا از آب عبور کرد بهر آنکه سوزند که ناکاد و زور و جراتش در غرقاب فنا و رفت و سفینه تقای او ^{حل}
نجات ترسید بدین انتقال آنکه طاهر بن الحسین از امر اسله و موافقت امین و هر آنکه خرابه بود خود با جمعی ^{کنین}
که او عذر آتیاده چون امین خواست که از آب بگذرد از اطراف و جوانب او در آمد او را بگریختند و در میان
طاهر سر امین را از بدن جدا کرده نود مامون بمرو فرستاد و این واقعه در اوایل محرم سنه ثمان و شصتین و نهم
دست داد مدت خلافت امین چهار سال و شصت ماه بود و زمان حیاتش شصت و شصت سال امین مردی بود
بلند بالا نیگوروی سفید پوست مله و طرب مایل و مصاحبت و مجالست خوان راغب بعین و عزت او ^{قت}
معروف میداشت مادرش زینب است بنت جعفر منصور و از وی دو پسر ماند موسی و عبدالله و این هر دو ^{حمت}
موسی پیدا شد چرامین او را ولایت عهد موسی سوم گردانید خواست که مامون را خلع کند بلکه خلع کرده موسی را
ولی عهد کرد او در آن روزی منصور از غایت خوشحالی و مسرت بر سر خلافت نشسته بود که سوهانتم ^{عز}
اشان از امر او اطمینان نرد او در آمدند منصور روی با محاسن آورد و گفت شما خبر دارید که مهدی را در و خود
تقاضای کرامت فرمود ما او را موسی نام نهادیم قوم این سخن شنیدند همه متفکر شدند و جم در کینند ^{مخ}
اکابر و امرا و نکرسته گفت این موضع دعا و شینت است نه محل سکوت و تقربت بعد از آن زبان بکله ان الله و ابائه
راصون گشاده گفت شما کان پیرید که این موسی آن موسی است که سبب اختلاف در میان شیعه ماسد است و ^{نهاد}

دخینه کرد و در اضطراب در ملک بدید و خزان همی کرد و درین مخلوق کشته کشته کرد و حال محمد امین را بعد
از خلق او که اشارتی بدان واقع شد بود مخلوق کشته ای نگاه مصور گفت بخدا سوگند که این چنان شخص نیست
و میان این زبان و اترقان توفی عهد است و چون افر با وادگان دولت این شنیدند زبان بدعا و مضمون
بگشادند و شرط هفت مبدی بی بجای آوردند **در خلافت عبدالله مامون الرشید بن هرثمه**
الرشید درین اوان ستم گران یافت که در اوان فوت هر و ن مامون در وجود و چون این خبر رسید
با امین بیعت کرده از مردم بی بیعت او بشاند و چون میان برادران نقاری بدید آمد و امین مامون را
کرد پسر خود موسی را ولی عهد ساخت مامون نیز در خراسان دم از مخالفت زده مرد عوی خلات اقدام نمود
و در او اخر محرم سنه ثمان و سی و ن و آن که خر کشته شدن امین بخراسان رسید ارباب ناموس و عظامه اندبان
بجهد بیعت بجای آوردند مامون خلیفه فیهامت قدر و جلوه و غرور در علوم عقلی و نقلی و شرعی و حکم
از میان اولاد عباس معز و حماد بود او فرمود تا کتاب اقلیدس از روم آوردند و ترجمه کردند سو مسه فرمان
تا بحال علم مرتب گردانید علماء در دین و مذهب مشغول میشدند و چون سر خلافت موجود او مرزب کشته محمد امین
بعالم اعراب آورد امارت عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن را بحسن بن سهل ذوالریاسین تقوی فرمود تا داد و
برود و حکومت و ضبط ولایت شام و خرمین و مغرب زمین و دفع نضراتی بردارد و در سنه سبع و سی و ن
محمد بن ابراهیم العلوی المعروف بابن طباطبای معاونت او را که یکی از مهربانان هرثمه بن اظین بود خروج کرد و
میچین دیگران نیز دم از نمود و عصیان زدند و سب این فتنها اند که چون مامون طاهر بن الحارث از حکومت بلا روی که
نضرت بیع گرفته بود فرزند کرد و حسن بن سهل را بران ولایات و الحاکم را این خبر در عراق و عرب انتشار یافت که فضل
بن سهل بر مامون استاده یافته او را در کوشکی نشاند نمیکند ارد که بیرون آید و هیچکس از خویشان و لشکران و غیرهم
پیش او آمد و شد نمائید و بمشورت مامون بر معضی رای خود در امور خلافت مدخل نمیداد و بان حلیت بنو
هاشم و عساکر بن خثعمان شد با یکدیگر کشته ذی بک و عمار که شخصی حین بر طوفان زمان استیک با بکلام
ساز قیامت حسن بن سهل باز زده در هر کوشه نشاند و اول کسی که خروج کرد او طباطبای و او را امیر
تاخر جلوفنا از هرثمه روی کردان شد و کوفه رفته و محمد بن ابراهیم طباطبای بیعت کرد و حسن بن سهل زهرین سب

ماد و از ده هزار کس بدفع این طباطبایان آمد کرد و ابوالسرایا با طایفه از لشکر کوفه و خراسان بفرستند محاربه زید و
و در قره از قرای عراق بر وقت زهر رسید بروی غالب آمد و دیگر روز این طباطبایان بفرمود مردم کشند که ابوالسرایا
او را زهر داد زیرا که میان این طباطبایان و ابوالسرایا واسطه قیام لشکر زهر تراغ واقع شد ابوالسرایا بفرمود بن محمد زید
العلوی بحای این طباطبایان سر حکومت نشانند خود صاحب اختیار جمیع امور کلیات و خزیات شد ^{صغر} محمد زید
من بود و حسن بن مهمل بعد از ارسال زهر چندی بن محمد بن ابی خالد مروالرودی را با چهار هزار مرد فرستاد چون
که هنگام احتیاج مدد کاری زهر نماید و سواران و سواران عبد و سواران زهر منزه شد و قصر این هیئت رفت و ابوالسرایا
بعد از آن فتح حیم بر سر چید و سواران او را با آن چهار هزار مرد بکشت که یکی از آنها جان نبردند و ابوالسرایا تمام
خود را مضطرب و واسطه فرستاد و ایشان عامل واسطه که کاشته جن خود منزه ساحه ان ولاته نیز در خط
تخریب آوردند و چون حسن بن مهمل دید که هر لشکر که با ابوالسرایا جنگ کند مغلوب گشت و هر دیار که روی آورد
بفوج شد رسولان بن هرثمه بن امین فرستاد الهام بن محمد که بیفداد آید و از آنجا سوره حرب ابوالسرایا کرد
و هر که موجب زمان مامون مغرب خود را تسلیم حسن بن مهمل نمود با خاطر ملذذی فراوان متوجه خراسان شد
علوان رسید چون خبر استماع حسن بن مهمل را رسولان بن هرثمه رسانیدند با او لشاع نموده گفت چه ضرورتی که
مدت الحیات بلا و محنت مراباید کشید و دیگران حکومت کشند و فرستادگان مامون بن محمد حسن آمدن
حاله و وضعی باشد حسن بن مهمل بار دیگر مامون خوش مندی و دل داشته مامون بر لطف و خلد جوانی هرثمه فرستاد
و هرثمه بغداد مراجعت کرده بچشم و توبت سپاه مشغول شد انکاد با لشکر راسته غنائ غنیمت بجانب نهر صرم
که معسکر ابوالسرایا بود معطوف گردانید و میان ایشان مقابله عظیم روی نمود و خلقی ناامید و از مردم ابوالسرایا
قتل آمدند و خدمت باقی و جمعی روی مکوفه نهاد و هرثمه تعاقب او نمود و محمد بن محمد بن زید العلوی از کوفه
بوسه رفتند و حسین بن علی البار عیسی در سوس مابوالسرایا با صلح کرده او را منزه کرد آید و آخر نهر لشکران
بن مهمل ابوالسرایا و محمد بن محمد زید العلوی را گرفته پس او بعد از این بردند و حسن ابوالسرایا را کشته سرش برود مامون و
حیه این بیفداد فرستاد تا انوار بدو نم کرده از آن سر و ازین سر بر سوار میسند و چون خاطر هرثمه از ابوالسرایا فریخت با
بیرخصت مامون عازم خراسان شد تا مامون و مامون کردند که حسن بن مهمل از عهد امارت بیرون نیتواند آمد و شد ازین

خبر حق برادر خود فضل ذوالربیعین اعلام داد فصل بناد جنابش کرد و مامون گفت که فتنه العوالم را بنا نهادی
واقع شده اگر و نحو اسق العوالم را با جدان بود که خروج کند خون هر که بمحور مامون رسید مامون و بر آن خطب
عینف مخاطب و معاتب گردانید یعنی نکذ است تا العراء ذمت خویش نماید بعد از آن هر که را نوبدان بودند او
در حبس بود که فصل گشته شد و بعد از عینف هر که در بغداد فتنه و آشوب پیدا شد شیخه امر او امان و ولایت مارت
حق را مکرر میخواستند و میان حق بن سهل که در مدین بود و میان اعراب و شیعه بنی عباس مجادبات رفت
و در خلافت این احوال انور هم بن موسی بن جعفر صادق و علیهم در ولایت بن دعوی خلافت کرد و حسین افطس علوی نیز
بمکه رفتن بران ولایت استیلا یافت و مردم او در حرم انواع طایفههاستقام رسانیدند **ذکر ولایت محمد کریم**
مامون علی بن موسی الرضا علیه السلام را مخالفت کردن عباسیان در بغداد مامون و توجه او
بمکه السلام و گشته شدن فضل بن سهل در بحرین و وفات امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا
علیه السلام چون از استقامت حق بن سهل اطراف عرب و یمن و حجاز بر آشوب شد و در هر دیاری یکی از علویان خروج
کرد فضل بن سهل اخباری که معلق برادرش است مامون نمیکند اما میگفت که در هر شهری از اولاد علی دعوی^{خلافت}
میکنند و مردم متابعت ایشان کرده هر چه و هر چه در دیار عرب داد یافته و در این فتنه باید کرد پیش از آنکه کار از دست
رود و بعد از تقدم امر مشاوری را بهایان فرار گرفت که مامون محیی را از اجبه سادات که بعلم و دانش و زهد و
و رع سر آمد فرستاد و ولایت محمد کریم داد تا علویان تقدم قبلم پیش آمد دیگر هیچ فتنه تقابله بعد از کامل و بدر
فرجه اختیار بر امام عالیقدر علی بن موسی الرضا افتاد که ادانی و اعلوی معضلت و تقدم اول اعتراف دانستند و اقا
و اجانب در بزرگی و سیادت او سخن نداشتند و در سنه مائون خالی خویش **جاء بن ابی حنبل** و دیگری از مخصوصان^{ان}
خود را که هر دو معصاحت بیان و طلاقت لسان از نوادرد و در آن بودند بطلب امام رضا بنده نیز فرستاد و درین ^{سال}
همه کسان باطراف و اطراف دیار اسلام روان گردانید تا اکثر اولاد عباس را از صغیر و کبیر بر آوردند و بعضی از کسان
فرزندان عباس بن عبدالمطلب و شیعه ایشان در طلب ایت مامون مجتمع گشتند و امام رضا نیز در کف صحت و ^{سلامت}
و عزت و حرمت بجز و رسید و بعد از آن مامون با اولیاء دولت گفت که هر چند در اولاد عباس بن عبدالمطلب و
فرزندان علی بن ابی طالب علیهم نظر کردم هیچکس را سر او را بر مخالفت از علی بن رضا نیافتم و چون سخن مامون در دل

خله نو جای کر آمد اورا و عهد کردند دختر خود ام الفضل را بپسر وی محمد داد و فرمود تا حاضران موقوف خلعت^{اعلام}
و ثياب سود را بر ايات و لباسهای سبز مبدل کردند و امثله و احکام تمامت دیار اسلام فرستاد و حکم کرد تا ^{تغییر}
لباسها کرده بجای ارباب علمهای سبز صب فرمایند و دست مباحث در دین متابعت علی بن رضا بن سید نار و ^{مختار}
در سایه علم حضرت جیرالکبر جای داشته باشند هر که در لباسه ان سر و سهی قد باشد جانش زیر علم سبز محمد با ^{شد}
و مجموع قطان اعمار و سکان بلدان و اطوار فرمان مامون را مقدم رضا بن سید آمدند مگر جمعی از بنی عباس و بعضی
از خلف شیعه اشکان که در بغداد استیلا داشتند و چون انجاعت خبر ولایت عهد امام رضا شنیدند مامون ^{لغت}
کرد کشتن او از صلب رشید نیت که اگر فرزندان او بودی با حق که خلعت از خاندان بد نبردی و بعد از وقت
استحان و استئذان با ابراهیم بن مهدی عباسی که عم مامون بود بیعت کردند و چون صورت واقعه مشهور ^{معلوم}
گشت از فضل بن سهل پرسید که این چه حکایات است که از جانب بغداد بشنوم فضل جواب داد که مردم ابراهیم را با ما
نشاندند و انکو کبیر این جمع امیر المؤمنین رسانید دروغ گفته و فصل طرحی افکنده بود که همگی سروران ندانست
که بخلاف رای او در مجلس مامون سخن گوید و در ان ایام میان سپاه ابراهیم و لشکر حسن بن سهل که در واسط ^{بود}
مخاربات واقع شد و در جمیع آن حروب مردم ابراهیم غالب آمدند و هم در ان اوقات از حوریهان در حواله بغداد
مخفی حرج کرد و خلقی کثیر متابعت او کردند و ابراهیم معتصم بن رشید با حوریهان و نازد فرموده معتصم رفت و به نهم
ماز آمد و ابراهیم یکی از سرهنگان خود را با جمعی از اهل حراب و جلادان حنک خارجی روان کرد و ان سرهنگان ^{جور}
فرموده علف و دباوی حنک کرده سران خارجی را بغداد او رده هم ابراهیم نزدک شد خلعت خود را بر خلعت او نهاد
و این اخبار غراسان میر سید اما فصل بن سهل در کمان آن گوشید با مامون بیگفت تا روزی امام رضا با مامون خلعت
کرده هر واقعه که در بدانت مارت حسن بن سهل تا ان غایت که در بغداد و عراق عرب روی نموده بود شرح و ببط
در خرقه بر آورد مامون گفت که فضل مامون سخن گفت که ابراهیم با فدا و حسن بن سهل در کار مارت دخل نموده امام ^{رضا}
فرمود که فضل با خود دروغ گفته و خیانت کرده سخن اینست که من میگویم مامون پرسید که همگی خبر از تو بنی قضایا
و قوی دارد امام جواب داد که یحیی بن معاذ و عبید العزیز عمران و خلف مصری و فلان و فلان از فئات و معتدلا ^ق
تو برین وقایع اطلاع دارند مامون انجاعت را در سر طلب داشت و از میان اسکناف احوال نموده همه قفق الکلا

گفتند که این امام رضا کفیه سلطان واقعت و مادرین مدت از نیم فضل بن سهل امثال این سخنان که میشنیدیم بر زبان می
آوردن مامون ان قوم را از باس و بخت فضل امن کرد ایند ایشان گفتند که از مبدل حکومت حسن تا ان زمان در حال
عرب فتنه و شورش است هر بن امین برای این آمد بود که معروض دارد که سپاهی و رحمت امارت حسن را کاره لولیا با
فضل او را در نظر افکند مجال نداده که از روی دولت خودی که بعضی رساند و حاجت در خون آن بیکاه سعی کرد محض
بر همه روشن است چون مامون از کماهی حالات خرافات نداء کوچ در داد مشورت نمود و فضل از سعادت سابقان
آگاه شد تا دین ایشان موقوف گشت امام رضا از حرافت فضل شمره در مجلس مامون القا کرده مامون گفت همه بعد از این
بندارک ما کات مصر و ف خواهد بود و بر و لوی آنکه چون فضل بن سهل از دله بیل بخومی معلوم کرد بود که خون او در
فله نروز میان اتش و آب خواهند ریخت با خود اندیشید که هیچ شک نیست که جای چنین که اند و و صند مامون وضع
علامه دارند حاجت و محبت اتفاق مامون بر خون بر دل کرده و روز بعد رسید و فضل در آن روز حکام رفته قصد
کرد و خواست که نقد بر این روی از خود بداند حمله و تکیه دفع سازد و در وقت بیرون آمدن از کربانه غالب بن اسود
مسعودی و قحط طاین روی و فرج دلیلی و موفوق سعیدی اشهار فرصت نمود فضل بن سهل را کشید و سر خود کمر بست
و مامون اظهار اضطراب کرده که در فرار بسیار با نگر میدم که فاندان وصل را بدست آورد انوال عباس در منور علیا
پیدا کرد و پیش مامون برد مامون از نشان پرسید که چه سبب این امر شیع از شما صادر شد بر و ای بعضی از نشان کشید که
خواهرزاده فضل علی بن سعید را بدین حرکت عمر نمود قوی گفته اند ای امیر المومنین از خدای بر من تو را بدین
فرمودی و وعده دادی مامون گفت میدانم که شما در جواب بدن همانه تسلیم خواهید جست آنکه فرمان داد و با هر
را کردن زدند و بعد از اسم تفرقه فضل مامون طبل جیل کوفته از سر خود بر رفت و در آن سرزدهین خفا که درین
و فرزد کلک بیان گشت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام از ارض ابدار بقا رحلت فرمود رضی الله تعالی عنه و عن ابان الطاهر
و چون مامون در تریک مدینه المسلم بغداد رسید ابراهیم روز بخرم از عید گزارده روز دیگر تحقیق گشت و مامون در سنه اربع
مائین بیغداد درآمد و جاسوسان کماست تا ابراهیم بدست آمدند و در شب نیز هم حادی آخر سنه سبع و مائین کما ابراهیم
در کسوف زمان باد و عورت از سرای در ای مرت تحقیق او را شناخته گرفته پیش مامون آوردند و ابراهیم صلی مشع در
شعور و اهل حق قهر کرده مامون از سر بریده عم خوش بن خاستا اما او سر هنگام طلب گشت تا او برادر زدی عنوان دیدند و

و فرموده امیر جنید روزی او را در خانه نگاه داشت تا مردم می آمدند و ویرا با جادو و جبر میدیدند بعد از
مامون در صدد قویب آمد او را صاحب خویشی کرد ایند و چون ظاهر از دره سن مامون آمد باز خلق متلبس بلباس
عباسیان کشند و ابراهیم در ایام احقا هر روز میری و هر شب کالی بر میرد و مامون و عدا کرده بود که هر که
ابراهیم را بیارد صد هزار درم بوی دهد و بدین سبب ابراهیم مضطرب حال زندگانی میکرد و در آن اوقات
که مخفی بود او را اوقات و حالات دست داد یکی از ائمه این بود که ابراهیم گفت فوئی در کما و روز از خانه
بیا بر تو می که روی خود بیرون آمدم و خواستم که هاتحانه بسدگم و حال آنکه هیات خود تغییر کرده بودم مادر یاد
الطوکی بر ائمه اسد و میداختم که یکی امروم باکاد در کوچه سن چینه رفتم بر در سری دیدم مردی سیاه چرده ^{اشنا}
بود گفتم که توانی مرا الختم در منزل خود جای دهی گفت بلی بان خانه درای و چون بقول او عمل نمودم در خانه را
بیرون بسته ناپیداستد با خود گفتم که از آنچه میر رسیدم سن آمد و همین لحظه عوانان و حسان خواهد آورد
تا مرا گرفته بر دما مامون بر بند درین اندیشه بودم که صاحب بیت بدید آمد و معذاری نان و گوشت و دیگری
و گوشت و مرغی پاکیزه همراه آورد و هذخوای بود و گفت من مردی حجام با خود اندیشیدم که شاید ترا از
اشیاء معموله من تغری پیدا شود تا برین زمانی از خدمت مخلف نمودم و خریدن این چیزها شغول گفتم ابراهیم
گفت برخاستم و بخت خود انی لذیذ بچشم خون از طعام خوردن فراغت حاصل شد گفتم بیل داری که قدری ترا
حاضر سازم و در خدمت تو امر و زبلی و سرور و عین و حضورت رسام گفتم اختیار بینت هست حجام ^{حی}
حاضر کرده خون هر کدام سه پیاله خوردم خودی بیرون آورد گفتم هر چند گساختی میکنم اما با من خاطر من بر تو ^{چیت}
هیچ توانی که پیدا خود را با سماع عنا و سرود مخصوصی که دانی بر سیدم که ترا از کجا معلوم شد که من درین فن
مدخل بینام خواب داد که تو معروف ترا زانی که سر عرف احتیاج داشته باشی ابراهیم بن مهدی تو را که ما
قبول کرده است که هر کس که از تو نشان دهد صد هزار درم بوی بخشد ابراهیم گفت خون از حجام این معنی شنیدم
عود بر کناره هام و خواستم که برود گفتم اشغال نیام حجام گفت ملامت آنکه بخت من تغنی کنم و صورتها که در عمل
آورده باشم تو از انبکوی و من کوشش بقول آن نهاد و حجام عملی چند گفت که من سعی شد از وی بر سیدم که این
اصوات از کما و حتی گفت مدتی ملازم امی بن ابراهیم موصی بودم و این هنر از وی کسب کرده ام و چون سب

عزم کردم که از منزل نجف بجای دیگر روم خراسان بیاورم و نهادم و گفتم این محرم بصادق و چون خوش رسان
گفت عجب حالتی مشاهده میفایم من میخواهم که آنچه دارم بشکنم تو کنم تا رسول آن بر من منت نهی و خود اعیان آن
داری که بعد از انعام خود را بمنون سازی کلاه و جامه **اد** کن این امر منتهی خواهد شد و هر چند الحاح و **بنا**
کردم موازی فلسی بر تکررت و مرابوضعی بر دکر در اینجا نهادن گفتم تا خدای تعالی فرج داد آورده اند که در ایام خلا
مامون بابک خرم دین در نواحی ادر باجان و بلقان خروج کرده جمعی کثیر متابعت او کردند و بنا بر مواضع حصین
بودند و بابک مردی بلج بود و دین مزدک داشت و بزعم او اگر محرمات مثل مباشرت با محارم و غیر آن **میل**
بود و در سبب خروج قلعها با مسانعت عمارت کرده هر سگری که بخنک او رفت منزه شد و مامون در سنه اثنین
و عشر مائین محمد بن حمید طوسی را بدفع او نامزد فرمود و او بعد از آنکه یکسال و کسری با لشکر بابک محاربه نمود **بغیر**
شهادت فائز گشت و کار بابک قوی شد و چون حضرت محمد بن حمید مامون رسید خداوند بظاهر ذوالهمذیر
را که از قبل او و الی مصر بود مخیر ساخت میان ایالت خراسان و امارت مغرب زمین و حکومت ادر باجان و **از**
و حرب بابک و او امارت خراسان اختیار کرده مان ناهیه رفت زیرا که برادرش در خراسان وفات یافته بودی
هرچ و مرج در آن دیار پیدا شد بعد از رفتن ظاهر عند الله هم بابک خرم دین قوی تر گشت و در آنکه در **سنة**
سنه تسع و مائین مامون بموضع **مصلح** که زمین **مصلح** بود آمد و دختر او را که دوران دخت مسکند **حدا**
نکاح آورد و حسن حسنی که در زمان جاهلیت و اسلام مامون آن نشان میدادند و از جمله نکلفات یکی این بود
که حسن فرمود تا بنا بر مشک که مشتمل بود بر کاغذ پارهای که در آن اسامی صیاع و نامهای خواری و خلامان و
دواب نوشته بودند بر بنوهانم و امر او اعیان و معارف با شیدا ندهر سندی بحسب طالع نصیب شخصی شد **آن**
مرد در صبح تو کمال حسن بود و آنچه در آن رفته مثبت بود از وی بگرفت و تخمین بر سایر مردم نامهای مشک و پنهان
عین بنار کردند و در شب ز قاف هزار دانه در هر یکی است بینه عصفوری در بار کشتی زرین آوردند و بر سر
نوران ریخته و در آن زمان در زین پای دوران و مامون فرستی بود ز رفعت و چون بر زین آن فرستاد مامون **گفت**
قالله الله ابو نواس که سزای اینچا حاضرست و وصف این مجلس **حسابه در علی از من الذهب و ناسا**
در فم الصلح بود حسن با محتاج مجموع لشکر او از طعام و عسل چهار با بیان مرتب میداست حتی مکاربان و **ملاحان**

و در آن ایام آن خورده و خریدن و فکر جو و گاه کردن فایز نمودند مامون فرمود تا خارج یکساله ولایت فارس و مکنه
اهواز را تقدیر کرده بخرند و در حسن سپردند که در سبوع و بی شعی مغرب روز چهارم در شعله ای زرین بها
بجلیس مامون آوردند مامون انکار کرده بران حرکت گفت این اسرافت و شعرا در باب این تو بی شعرها گفتند و چون
وصلات یافتند از آنجا انوار مامون **باید** بارک الله للمؤمن و لمؤمنه فی الخیر **باین** هر روز و نظوب و **لکن**
ست من شعور آن کلمات جمع مامون رسید گفت ندانم که انوار مامون ازین سخنان محبت ارا که کرده است بلعدت **نکر**
فوت مامون و بعضی از سیرت او و بندهای در حکایات متفرقه مامون در اوایل خلافت خویش بمصر رفته
عبد و سر داد که در آن دیار دم از طعیان میزد از میان برداشت و بعد از آن مراجعت نموده سیه در روم در آمد و
مصر روم مکتوبی با و فرستاد المان صلح کرد و در فوای مامون بخت آن تن مصالحه در نداد که بادشاه روم نام
خود بالای نام او نوشته بود و با الحمله مامون هفت بر تخت مالک روم مصر و ف داشته چهارده قلعه از قلاع
آن مرز و بوم فتح فرمود و از آن قرا مرا حجت نموده بر سر چشمه دید و آن که در فوای طوطی بود و در قدم **انرا**
میگفتند فرود آمد و بنا بر مصلحت ملکی بنیاد کرد که بر کنار آن چشمه که بغایت سبز و خرم بود چند روزی توقف
نماید و در مروج الذهب مطور است که اب هین دید و آن از بر و دت بدرجه بود که همگی طاق آن **ند**
که لطمه در آن نشیند و صفاتش بر سه که نقش **شکه** از بر آن می نمود و مامون روزی بر کنار چشمه نشسته بود که
مأمی بطول ذراعی و عمقید فقره در آن آب پیدا شد و او فرمود که آن مامی را گرفته آرند فرامی چشمه در آمد
مأمی را گرفت و مأمی از دست فرانس خود در لجان در آب انداخت که رشحات آن بر روی و جامه مامون
رسید و باز فرانس در چشمه در آمد مأمی را بیرون آورد مامون فرمود تا آن **مأمی** را بپزند و بی از **بند**
مأمی لرزه بر اعضاء مامون افتاده مجالش نماید که از جای خود بر خیزد و با وجود آنکه چیزها بوی پوسیدند
میزد که البردالبرد و عاقبت او را بر پرده برده افسر بسیار بر او فرود حشد و بمحمان از بر و دت شکایت میکرد
و چون **سک** را بخت بیرون آوردند نتوانست که از آن بچشد و مرضش استدا یافته در حالت سکران مقصم
از بختش و این مامون طبیب بر سید که هیچ امید میست که بر آدم ازین مرض شفا یابد ایشان با قضا و بر
بالین مامون رفته بمصر و را الحیات کرده دیدند که حرکات محض از احوالست و منند و فنا و تحلول

و در آن زمان مامون از هوش رفته و غرق مالت و لعب از تمام بدنش روان گشته معصوم از طبیبان پرسید که این چه چیز است
گفتند نیندایم مامون بحال خویش آمد اسرار روحی را بر او توضیح داد پرسید که معنی قشیر که دست این چیز را با
لفظ سخن انداخته است کفشد مدرجلیک یعنی دراز کن هر دو پای خود را و مامون این سخن را بحال بداند باز
از انجاعت پرسید که نام این موضع عرفی چیست جواب دادند که رفته و حال آنکه در زای طالع مامون نوشته بود
که وفات او در رفته واقع شود و از نیت در شهر رفته که عز او خوب کامل است هرگز او کفتمودی و چون این سخن
از او میان شنید داشت که احراز از آن بعد بر شوان کرد و معنی گفته اند که ندید و ن و مدرجلیک عمر او فاسد
و آخرین سخن مامون این بود که یا من لا یخوف احم من یخوف و چون وفات یافت او را در طوس بود و دفن کردید ایام
طراقتیست و سال و پنجاه و سیزده روز بود و مدت عمرش چهل و هشت سال بود مامون سخاو و فصاحت
موصوف بود و حکم و حیا و وفا و مروءت معروف از موی که صاحب اسبی بن ابراهیم موصوفی بود گفت که در
منکام که مامون بد مشرف من با وی بودم و در آن اوقات از کفر بخشش او در خزینه خزی ماند و شکست
مامون از خدا حسد ال گذشته تا گاه خبر رسید که از خراج بعضی ولایات سوختن می آید و نقل من موضع که در
فلسطین در و از ناست رسید اند مامون از استماع این سخن سرور و شهنش گشته مامون گفت پیا تا تو بروم و نظری
اموال اندازم و چون بر سر کعب رسید خواست که باز کرد و بخی رفت که اگر باران ماهی دست بخانه باران کردند و این
ملها را بعد از این از جمله لیمان باشیم بر فرمود است و چهار هزار درم در همان خطه خراج و ندها علی قدر ما بینم
قسمت کردند و باقی را یکی از مومنان سپرد تا با لکر تقسیم نمایند عینی گوید من در آن زمان رفته سخن او با استاد و
تقر روی دو خم هر گاه که سر بر می آورد مرا متوجه خود میدید چون این صورت تکرار یافت با انشخص که مال
باو سپرده بود گفت ای فلان بخر از درم از این در اتم بعضی ده که نزدیک است که چشم مراد در باید و من در رعایت
خوش حالان مال خطیر را بخانه بودم از واحدی که صاحب سیر و معازیت نقل کرده اند که دو دوست داشتم که
یکی از آن دو در سلك بنی هاشم انظام داشت و ما هر سه خود را کفتم واحد تصور میکردم نوبتی بر من لازم شد
که جمعی از صیافت سکلف کم و جدید نزدیک آمد شکستی ما در آن اوقات نهایت رسید بود و لذت فرزند با
من گفت که ما در محنت و شدت صابرو شاکرم لیکن حکم حمت اولادمان است چه انباء صفت ایشان از کوه دکان و هم

چرا با ثواب ملون مریز نلد و این سندان جامهای کهن دارند اگر سوانی ند پیری کن که محوری بدست آید تا
کوت جگر کوشکان خوش صورت کم و او ذی گوید که من رفقه بدوست هاشمی نوشته فرستادم که با نچه معد و دروا
مادون نام مددی فرمای که محل خود است و او کیسه سر مهر روان کرده پیغام داد که درین کیسه هزار درم آ
و هنوز سر آنرا نسوزد و بودم که شخصی از دوست دیگر من رفقه شغل بر افلا من و شکست می آورد
من آن کیسه را همچنان سر مهر قلم حامل رفقه کردم روز دیگر دست هاشمی همان کیسه را بر هیات سابق
نور من آورد گفت راست بگویی که چیزی که سق فرستادم چه کردی من صورت واقعه را بر اسق در میان آورد
که چون کیسه تر بود آن دوست ارسال نمودم از حیانت در سجده می بردم مشکوچ من اما روز که بخانه امد
از اشیای که کرده بودم شخصی درشت با من گفت و خطالی عینف مخاطب کرد ایند ضد حق هاشمی گفت چون
من رسید با آنکه غیر ازین هزار درم هیچ ندانم معصی آند که از سران محقر در کدرم و جار مغران ندانم
که تو در فله نگی که قوت من و دست کا صدی فرستاده پیغام دادم که آنچه معد و رفقه باشد با من موا ساکن
که وقت مد دست و او کیسه را همچنان محقوم بقاصد سر د تا نور من آورد و من از حالت تعجب بر سبیل تعجب
تو آمدم تا بر کیفیت این واقعه غریبه اطلاع یابم و او ذی گوید بعد از آن حد درم را برای اتفاق مادر او داد خود را
هزار درم از آن نمودم و هصد درم باقی را ماهه کسی در میان هم دعوت صفت کردم این جزا قضا یافته مامون رسد
مرطلب داشته از حقیقت حال اسکشاف فرمود و من صورت واقعه را شروع معروض داشتم مامون گفت تا
هفت هزار درم من دادند که هزار دینار را از آنجه مشکوچ خود درم و باقی بطرفی که هصد درم صفت شد بود
قسم تمام از مامون منقولست که فرمود که هر خوشتر از سه کس ملزم گنم که در برابر ایشان هیچ شواختم گفت یکی
از مادر فضل بن ذوالرئاسین که چون فصل گشته شد من سفره او رفته کفتم بان مدار و از قعدان چرخ انداز
مخو ز که اگر چه او رفت فرزندی دیگر برای توقام مقام خود گذاشت گفت ای امیر المومنین چگونه از معارف و
مناظر و مخکین نباشم که شخصی بر اسد کرد که بجای او باشد دیگر شخصی که دعوی نبوت میکرد و انجان بود که
پس من او را در زند من از وی پرسیدم که قوه کئی گفت من موی بن عمر ام کفتم موی ایات و جلومات داشت
عصا و بد صبا و غیر اینها اگر تو یکی از اینها منی غایبی تو ایمان آوردم و الا گردنت بزیم گفت بنک فرمودی اما حق

دعوی خدای کرد و انار بکم الاعلی گفت نامو بی آن معترف نمود اگر توان کوفی که فرعون بزبان آورد من نیز آیات
موسی بنام و دیگر از مردی منظم تر من آمدند که بطرح و امانت او و عفاف و دیانت اعتقاد داشته شکایت
کردند من با ایشان بنام دادم که فریاد در دیوان نظام خواهم نشست شخصی را از میان خود اختیار کند که در آن
بر سبیل ایجاز و اختصار سخن کند که من در از نفسی شما را میدام انعام جز فرستادند که مردی همراهِ ماست که
در شیوه فصاحت مهارتی دارد اگر امیر المومنین این قضیه را از وی استفسار نماید خاتمه فضل باشد که تتمت
حون روز دیگر شده سخن گوید بی آن آوردند من از وی پرسیدم که باران تو از عامل من چه شکایت
دارند جواب داد که او بدترین حال است در روی زمین زیرا که در سال اول که ولایت ما آمد اثبات البیت
و فرش و اوانی را فروخته موسی دادم و در سال دوم ذخایر و جمیع و عیان خود را در معرض سعا و دم من
انوالیکم نمودم و سال پاییه سر خلفت مصر آمد ما استغاثه کردیم بچهارگی و در ماندگی خوش را تقریر کنیم
مامون گوید زبان بدشنام او کشام و کهنم در رخ میگوئی جهان حامل بگو تا دوستی و دوستی و داد و
عدل و انصاف و خدا ترستی اعتقاد دارم و مکان من آنست که او در صفات رخصه و سمات مرضیه و حسن معانی با
سندگان خدای عز و جلال و بیک نفسی و خیر اندیشی رعایا عادل و نظیر ندارد انز و گفت من دروغ نگفتم و امیر المومنین
راست میگوید که آن حامل به نضت و عدالت موصوفست اما خدای تعالی و قدس امیر المومنین را بر سخت خلافت
جست آن دانند که ساکنان ربع مسکون از مواجدا نعام و احسان و بر و امثالان او صوبت بهر و کردند و از انصاف
و انصاف امیر المومنین دور میباشد که از عدل این عامل ولایت ما مخصوص کرد و مردم ولایت دیگر از بیمه
محروم باشند تتمت فی غیر حفظ الله تا که من آن حامل را از عمل کوفی فرغ کردم بعد از هر که اصلاح دانید بخدمت
از سخنان مامونست که خوشان مرد را بمرله مویند بر تن بعضی را از آن بیاریند و غریز کرد است و بر خیزان
پوشند و دور کنند و از کلمات اوست الحرفه اربعة امارت و بحار و زراعت و مناعه ضمن لم یکن من اهلها
کان و بلا علی الناس روزی در مجلس او ذکر اول امیر المومنین علی مرتضی و خطاهای که ایشان را در دنیا بر ملک دنیا
نموده بود مامون گفت ندیده های اخروی ایشان قوت داشت و افکار دنیوی صفت نارشته تعلقات آن دعوت
از غزوات دنیا کشیده کرد و این معنی سبب رفعت درجات ایشان شود و در آخرت آثار و اخبار مامون در وقت

تواریخ اکثر من بحقی است و ایراد آنها موجب انعام و تقوی بل میشود **ذکر خلافت المعصم بالله ابو محمد بن محمد**
مروان الرشید بدانکه مامون معصم را ولی عهد ساخته بود بعد از فوت او مردم متفرق بدو فرقه شدند زمره ^{بجمله}
سعت قیام نمودند و طایفه لظهارد و لیسوی عباس بن مامون کردند معصم کسان فرستاد تا عباس را بخیل او
رسانند تا عباس با معصم سعت کرده هواخواهان خویش را گفت که من خلافت بهم خود گذاشتم شما ترک این محبت
بپره کنیند و آن خسته بدن من سختین یافت و در سلاطنت او بسیاری از مردم اصفهان و همدان و جبال ^{مطایفه}
بابک نمودند و معصم اسحق بن ابراهیم بن مصعب را ولایت عراق فرستاد تا اهل شقاق را مالش را بدهد و
اسحق بان تواریخ رفته شصت هزار کس قتل او کرده نصیب ^{بیت} کیف برانگذاشتند و بخت سوخته که معصم میل می کرد
کردن خلافت مان ترک داشت و جمعی کثیر از آن طایفه در خدمت او مجتمع گشته مردم بغداد از حرکات نامعقول
ایشان در حجت افتادند و روزی یکی از عوام با معصم گفت که یا ابا اسحق از شهر بیرون رو و الا با تو جنگ کنیم ^{معصم}
پرسید که کدام لشکر و قوت با من بخار به کوفان سختی جواب داد که با کسان در دست خویش در و قوی گمرا
آرمید باشد معنی در جوف لیل دست بدعا بر او رم و بان سبب معصم نزدیک موضع فاطون شهری بنا
کرد و انوار سر من رای نام نهاده معنی این لغزانت که هر کس که از اینید سرور کرد و بعلیه استعمال سر من رای
بباره بتدلی یافت و در بعضی از کتب مسطور است که آن ناصیه را سامر اسکنند چنانکه جام بنوخ ذبیقی
تمام داشت و چون عمارت شهر با تمام رسید معصم از بغداد با بخار رفت **ذکر کفر شدن بابک باعما**
سینه او و دیگر حکایات معصم حیدر بن کاوس در که از امیر زادگان ولایت ماوراء النهر بود مشهور با قیام
ترویج کرده بالشکری سنگین بخار به بابک خرم دین فرستاد و مدتی مدید میان فریبین تواریخ و مکا و حجت قائم بود
و در آن معادک خلقی نامحدود و بی اندازه تلف شدند آخر الامر مقتضی کمال الحی معلو و الایعالی ^{سینه} ایشان غالب آمدن قلا
بابک را مخر ساخت و بابک کرخه نولت ارمیه رفت و برادران و اولاد و بعضی از خواص وی با وی بودند و در آن
او ان بابک لباس نادر اثر اشعار خود ساخته بود و چون بنواحی قلع یکی از نظاره که او را سهل بن سباط اسکنند ^{سینه}
و بر کنار آویز و آمدند دره دیدند و از راه غنم کوس سفندی خریدند شان فی الحال من سهل فرستاد جمع حین در
قلا موضع ترویج کرد و با ندها کت سبک انعامت بابک و اتباع او بندها نگاه سوار شدند با جمعی متوجه انجانب شدند ^{حیدر}

چشم او از دور بر بابک افتاد فرو آمدن پیش رفت و گفت ایها الملک خارج جم دار که بجانم خردی آمدی اکنون ملتزم آنت که
تعلقه قریب آوری و در قصر سلطنت فراخ بال بنیابی بابک و متابعان بحدار دفته سهل در خراز و اکرام او بنا
کرده بقعه بابک را در منازل مناسب فرود آورد و او را بر سر بر نشاند خدمت کمر بست و چون مایل حاضر شد
سهل با خدمت طعام خوردن آغاز نهاد و بابک از کال بخر و جمل سهل را مخاطب ساخت گفت ترا میرسد که با من طعام
خوری سهل از سر سفره برخاسته گفت ایها الملک خطا کردم چه مرتبه من از آن نازل تر است که با ملوک چیز خورم و چون
بابک از اکل فارغ گشت سهل هتکری آورد و گفت ایها الملک بای دراز کن هتوک منکر تا اسناد زنجیری بران هتوک
بندی کران بر پای وی نهاده بابک با سهل گفت خدر کردی سهل او را دشنام داد و گفت تو را عجب غم بود
شبان ترا بند بر چویش و سیاست ملک و اجراء حکومت هیچ نیست بعد از آن متعلقان او را هم بند کرد و خبر یافت
فرستاد و ایشین سر هتکی را با چهار هزار مرد روان ساخت تا بابک را و سهل بن سباط را بر دوا آوردند و ایشین
در بان سهل عنایت کرده او را بخلفت کرانمایه سراخ از ساخت و از مملکت وی خارج برداشت و رفته نوشته بر بال
کوبرت و چون کوبرت به باره رسید معصم و امرا و ارکان دولت از اخذ و قید بابک آگاه گشتند زبان بستند
گشاده اظهار سرت و شادمانی نمودند بعد از خند و زاریشین بابک و متبساتر امصی و خویشی که دانید متوجه
سامر شد و معصم بن هرون با قواب دار الحلافه باستقبال او شتافتند و ایشین در پنج فرسخی سامر فرود آمد
و معصم فرمود تا قیل اشهب را که یکی از ملوک هند فرستاده بود بد بپا و احمر و اخضر و انواع حلها که ملوک بالوا
دیگر بود پیاوریند و سخن فرزنداد تا متری نیز از اسه کردند و اشارت کرد تا قلسو و عظیم مکل بد و حوهر تری
گردانیدند و دو جامه فاخر با بن ایستام معصم ساختند و هم را بار دوی ایشین فرستاده پیغام داد که بابک را بر قیل
بر آوردن عبدالله را بر نافر نشاند و طاقیهها را بر سر ایشین نهاد و جامها را در ایشان تو شامید سامر آوردند و چون
بابک قیل را دید متعجب شد و رسید که این دایه قوی جسته چیست و این جامه از کجاست شخصی گفت این کرامتست از
جلیل از برای پادشاه اسیر که بعد از غزنی دلیل شد و امید است که عاقبت کار تو بخیر و خوبی مرون گردد معصم
چون اشیاء مذکور را بر سر کلاه ایشین روانه ساخت حکم کرد تا سجد و سایر خلع تو بر بنی هر چه تمام تر سوار شوند
از سامر تا اردوی ایشین دور و به صف کشیدند و بابک و برادرش را بر قیل و سر نشاند میان هر دو صف

در آوردند بابل چون آن گرفت مشاهده کرد تا سفینه میخورد که چنان همه مردم منت از تبع من جان برده اند از شخصی ^{معمول} است
که گفت بابل در جلد داشت و من یکی از آنها بودم بر سیدند که نوحید کس را کشته با نوحی جواب داد که قتلان من زیاد
از پست فرار است و در بعضی روایات وارد است و المعبد علی الراوی که عدد معمولان بابل در معارک و غیر آن
هزار هزار رسید بود و با بخله چون بابل را بر دست معصوم آوردند از وی بر سید که بابل نوحی گفت نند امیر المؤمنین
و اهل عظیم قبول کرده تا آن سر خون او در کوزه مقبول نیفتاد معصوم فرمود تا او را برهنه کردند و دست و پایش را ^{مفضل}
حدا کردند انگاه فرمان داد تا جلد در میان دو ضلع از ضلع اسفل او هم فرود تنش را از بار سربل کرد
و بدن بابل را بادست و پای پا میخند و سر او را بشده الله برادرش بدار المعبد بغداد بردند و اسحق بن ابراهیم ^{سید}
انولایت بموجب فرموده عبدالله را بدانسان که بابل را کشته بودند بکشت و سر بابل را از بغداد بردند و هم بر
کردن امت اصحاب و عساکر را باینند و معصوم ایشان را عوارف بادشاهانه و عوطف خزانة الحضا در داد
از جمله چیزها با حوی میخند از زر و مرصع سوارت لعمرو ز مرد الحضر که معومان از قیقت ان عاجز آمدند و در
افشین بلند کشته اختیار او در ملک و مال بدر چه کمال رسید که محمود در کاه دولت و ارکان ملت شد و قلع و
قمع بابل در سنه ثلث و عشرين و مائت روی نمود و درین سال یاد شاه روم با لشکری بی عدد از مغرب خود حرکت
کرد و مدینه مصر را محاصره نمود و بعد از فتح کبر و صغیر و برنا و پهلند یار را در معرض هلاک و جوار آورد و فرمود
تا بلاد و ملطبه را خارت کردند و سایر سپار کردند و بعضی مسلمانان را کشته کرده و برخی را چشم کند از بخر بنیام و ولایت
جزیره رسید و هر که الاغی داشت کر خیمه معصوم سوخت و ابن ابراهیم بن مهدی در مدح معصوم قصید غزلی خواند و او را بر
جهاد و عرا و اشقام تحریص نمود و او را از سامره بیرون آمد غزلی در جمله و لشکرگاه ساخت و بلخ را و کتاف بلاد
سرخان فرستاد لشکر طلب داشت و بر روایت افراد دست خرا خرا در رطل رانه فتح است او مجمع کشته معصوم ^{بیا}
روم روانند و فرمان داد که افشین از راه دیگر متوجه ان مرز و جوم کرد و صیر روی با افشین نهاد در میان ایشان
۴۴ معانله انجامید فقیر منزم کشت و اکثر بطاریقه و احیان سپاه او عقل اندند و معصوم هم بریه را بعد از محاصر
بگرفت و هرگز را در ان محاصره بکشت و بطریق کبر که موسوم بناظر و حاکم عمودیه بود امیر کرد و چهار روز
بهدم و احراق آن شهر اشتعال نمود و بعد از فتح عمودیه معصوم خواست که با سنبول در دو واسطه خلافت عباس بن ^{مامون}

و اتفاق طایفه از امر با او فسخ آن عزیمت کرده بغداد آمد و عباس را گرفت و امر را کشته بسامه مراجعت نمود و در سنه هجری
 عشرين و نهم افسین را عصبیان و طعینان مهم ساخته مجوس گردانیدند و از یاد بن خازن را که در طبرستان با
 لغز افسین دم از سقا و عناد نیز عم عبدالله بن ظاهر با شادت مقصم بعد از محاربات بسیار او را گرفته بسا
 فرساده و از یاد اقرار کرد که من فرموده افسین امله و کله عصبیان کردم و افسین در ضمن آن قصه افراسین و
 داست خواجه در توابع مسطور است و از یاد ضرب بازبان مرده جسته او را هلهوی حبسه بلوک بردار کرد
 و افسین را در زندان باز داشتند و ناطق را نیز از خلق پنا و بخشد و هم در آن اوقات افسین در حبس
 حید او را بعد از آنکه او بخته بودند بسو حشد و عباس بن مامون را روزی طعام بسیار داده آن از او باز گرفتند
 تا مرد **ذکر وفات المقصم بابیه و بعضی آریات و اخبار آن طایفه ششم** مقصم در سنه سبع و عشرين
 وفات یافت او را خلیفه مثنی گویند جهت آنکه در سنه ثمانین و نهم در ثامن عشر شهرهای سال متولد شد و
 خلفاء عباسیه و ثامن فرزندان عباس است و هشت فتح بردست او جاری گشت و هشت کوی از ملک زادگان
 خدمت او کمر بستند و چهل و هشت سال و هشتاد و هشت روز عمر یافت و هشت میر و هشت دختر داشت و ^{کادت}
 او از زهت هزار هزار دنیا بود و از سیم هشتاد هزار دردم و هشتاد هزار اسب از وی ماند و از جمال و
 مثل این و هشت هزار دردم داشت و هشت هزار گنک و هشت هزار گنک و هشت هزار گنک و هشت هزار گنک
 فهو من العجایب کوسک که قوت و جبر بر بی بود که دو کوسکند را بدو دست گرفته نگاه داشت تا سلح کردند او
 که جمعی از ماوراء النهر از فلان حاج سزا و آمدند و عرضه داشتند که آب در ارض ما نمی خشید اگر از موضعی جز
 نهی کنند زمین بسیار زحمت صرف درمی آید بوسید که خرج کردن جوی چندست کشد دو هزار دردم
 توان گفت که مبلغ مذکور را با ایشان دهند سوال کردند که از کجا دهیم و پنداشتند که حواله بمال خراسان یا امر
 میکند گفت این مسکینان از راه دور آمدند از حرانه هارمه سامه تسلیم نمایند و با اعتقاد مورخان آبادی و
 حاج از آن جوست که بمال مقصم احداث کرده اند مقصم مردی معتدل قامت سرخ و سفید فراخ چشم بلند
 و با سخاوت و مهابت بود و در سامه بموت مستلا شد و بی وی تمام اجناس **ذکر خلافت و اتق بالله**
المقصم در روز وفات مقصم با اتق بجدید سعیت کردند و او نیز چون پدید و جم خویش مذهب اعتزال داشت

سادات و عظاما تربیت کرد خواجه در زمان وی هیچ یک از ان طایفه محتاج و درویش نبودند و در مسکن خود ^{علا}
را گرفته معاد کرده و مال و فراز ایشان جدا سبب فقر ایشان آنکه بنی از نذای رسید که سبب کدام جریمه هر و ن ^{سند}
تو آن بود که غضب کرد یکی از ایشان عده طهارت کثیر که جمع بر سر راه نهاد و بود خواجه و فرزند کلک بیان کشته در
میان آورد و گفت چون رسید بر آن ف و اسراف و تخلع و خوف یافت دست بخون و مال ایشان دراز کرده
در زمان حیات ما نیز عبادان را مواخذ کردند خواجه بنان جو محتاج گشتند و هنوز دست از ایشان باز نمیداشتند
و اهل سیاق عشر این مال با خود در حساب نداشتند و اگر یکی از آنها بنا بر خطر از فرار میباید خوشان ^ن و متعلقات
او را گرفته تکلیفات مالایان میباید و موید این مقال آنکه درین ایام عمدا روی که شرارت نفس و صفات رو
اصناف داشت از شهید منور بدار السلطنه هر از حجت عن احوات آوردند و دفتر اعمال آن شخص را بر وی محرر
کردند محصولان هر ام صولتس سپردند و ثبات او بر او که مردی فیر و سکیم و مفراع و بیک اندیش است
از خلعت دیگرش احضار نمودند و چون کاران حامل بجان رسید دل بر کمر خنق نهاد نو کر محصل را که از وی
مفارت بیک درفتنه ما فاق روی بکر نرا دند و بعد از عینت او بر ادرش را در مطالبه گشیدند و هر چند
آن مسکن می کو بد حرم من چیت ار بار حکم می فر باید که کما می از ان بالا تربیت که قو بر ادر فلا نکی و او
بلسان قال ا د می باید که من در ین ام خوف اختیاری ندارم چه این د تقار بر بن عیب و بلا مستند کرد دانی و
اقدار بر بان حال حواب میدهند که اگر قادر در مختار می خواست که آسپی تو بر سد ترا بر ادر و می آورد ید هر چند
لا ترو و از و ز خری چه معنی دارد حواب من گشید که اینها گفتن چه معنی دارد علماء اخبار آورده اند که آید
بن نصر بن مالک هشم خرامی در میان احباب حدیث در جه علیا داشت و این طایفه خدمت او سیار آمدند و
احد بعثر له بود هر کس که خلق قرآن اعترا می نمود و با ان مخض معادان می وزید و احباب حدیث و اهل
و جماعت احمد بر مخالفت و اثق که در مذهب اعترا خلو داشت مخبر می نمودند چون احمد در زمان خلعت ما
در بعد احمد صد کامی بام معروف و نوی منکر اشغال داشت خلق شرط تفطیم او بجای می آوردند و بنا بر این
دعوت و دو و خریج بر عین ش استیلا یافته مردم را منا بغ خو ش خواندن گرفت و از ملا زمان اسحق بن اسهم و
بعدا جمعی با وسعت کردند و طایفه دیگر نیز با و ی انفاق نمودند و چون احمد بن نصر تبع سیار بگرد ما انسان قرآن

که باید در فلان شب باطل زد و خروج کند و بحسب اتفاق ظاهر از سفیان قبل از سعید بشوید و سراب بخورد و در غلوی
 مسی جل ناهنگام زنده هشیاران از خانه بیرون نیامدند محمد بن ابراهیم شخنة بغداد از حقیقت حال مختصر
 نموده مساکان با او گفتند که عیسی حامی برین امر و قیوت دارد عیسی بعد از تحریف و تهدید صورت ^{قصه}
 تفصیل تقریر کرده نام مخالفان یکیک بر شمرده و در هفت شخنة بجانب شرقی و غربی دجله کسان فرستاد تا
 احدین ضرر و ممانعتان او بگرفتند و روز دیگر همه را سز کرده شماره سس و اثنی و روان کرد و اثنی و ابراهیم ^{داده}
 فرمود تا احد را حاضر سازند و در باب خروج با وی خطائی نکرد اما پرسید که در قرآن چه کوی گفت کلام
 گفت مخلوق هست یا نه احد با زعمان جواب داد و اثنی گفت برورد کار را در روز جزا توان دید یا نه احد
 از رسول الله صلعم روایت که فرمود تروون ربکم یوم القیمة لا تضامون فی رؤیة و از سفیان بن عینه سنی
 که حدیث سفیر است که ان قلب ابن آدم بین حبیبین من احبایع الله اسحق بن ابراهیم گفت و بلك یا احد یا ا
 اندیشید سخنان میگوید احد جواب داد که تو را بارها گفته که نصیحت از امیر المومنین باز مکن و من هیچ ^{خطه}
 هتر از ان عقیدام که او را از مخالفت قول رسول الله صلعم منع کنم و اثنی از ارباب درس و فتوی پرسید که
 در باب این سخن چه میگوید عبد الرحمن بن اسحق فاضل غری جانب دجله بود گفت که خون او مباح است احد
 الی داود که در زمان خلافت و اثنی امور ملک و ملت معوض بر ای و دولت او بود گفت سخت توبه بروی
 عرض باید کرد اگر بنده قبل بروی واجب شود فرماید اذ و اثنی تا حصص شمشیر هر وین معدی کرد با از خزا
 آوردند و با علما و قضات گفت که چون من بخرم باید که همچو از جای خود حرکت نکند نگاه بر خاسته روا
 شد تا سق احد رسید و شمشیر بروی زد و کار نکرد یکی از سرهنکان سر احد از بدن جدا ساخت و اثنی فرمود
 که بر کاخ دیار فوشند که هدا را س الکافر للترك الضلال احد بن نصر فکله الله علی بدی عبد الله هر وین امام
الواثق بالله بعد اذن امام الحج علیه فی خلق القرآن و فی التسیة و عرض علیه التوبه فالی بغداد فحمله الله الی بار
 و الیه عیالیه و اشارت کرد که این کاغذ بر کوش احد سسه سر اسفند بر محمد را م حروف گوید که و اثنی ناز ^{خلق}
 شرم داشت و از خالق آرزو که فرمود این همه دروغ قلبی کردند **ذکر وفات و اثنی و بعضی از سلمات او**
 گویند که و اثنی در طعام خوردن حرص و شرم تمام داشت و اکثر اوقات بر غنچه چری خوردی و در اثناء جوانی بر

استقامت شد طبیعی شود کرم کرده و آخر هاپرون آورده و اوقی را در آنجا نشاند و اخذیه و اثر به موافق
با و داد تا آن زحمت زایل گشت و گفت ای امیر المؤمنین اگر اکل قوی بدستور معهود واقع شود مرض نکون کند و
گفت صد جان فدای شکم و مخ طیب خوار داشته زحمت خود کرد و بان مرض در گذشت و بعضی گفته اند که
حون از سوراخ کرم راحی بدور میسر نمود تا با بار دیگر شورش را بیشتر یافته در آنجا محظوظ گشته طاق حرارت
و فرمود تا او را از آنجا بیرون آورده در محفظه نشاندند و فرمود تا بنویسند و محمد بن عبد الملك الزيات و زین
الحمد بن ابی داود حاضر شوند و ایشان را خبر شد و اوقی بپوشید بود حاجت از وی دیگر خبر میدادند مدت ^{فتنه} ^ق
بقول سعودی پنج سال و نه ماه و سه روز و ز بود زمان حیاتش بی و هفت سال و اوقی مردی کرم نیک اخلاص
بود پیوسته در مجلس اوجک و علما و اطباء مباحثات علوم عقلی و نقلی اشغال می نمودند و در زمان وی
رجایا بلکه کافر بر ایاد و مهاد امن و امان زندگی میکردند و در ایام خلافت خویش با همه کس نیکو می کرد و در
تعمیر علوم بان با فضیلت الفارغ کوشید اموال و افرج من فرستاد تا بفرق او ساکنین انواضع شریف تقسیم نمودند
خانه در زمان دولت او در مکه و مدینه سیاهل نمایند و خون جز فروت او میدیدند و سید خدا شب زک و مرد
مکوردستان بقیع جمع آمدت گرفت وی دانستند حاجتی نقل کرد که در وی بی بود و ضرر و اوقی آمد مرا گفت تا
بگوی که صد هزار درم بن دهد و بن در خنداشد در ویش بوسید که سبب خندا چیست گفتتم اللهم انو کت
علی الطب و طیبک البلایع و علی امیر المؤمنین المصالح و علی الله ای بقیه من سخن سیاهل را بخلیفه رسانیدم ^{بعد از}
تفکر گفت آنچه خواهد بود و هدید که وی طلب کرد و تو بلیغ رسالت نمودی و من شنیدم و شاید که حضرت احد
با پنج ماهه و سنوب کرد مال تو در رویش بودند بقول نکردند که این طلب چه بود و این رد چیست گفتند
ساجات کردم که الهی را جمعی را حاکم بلامد و سر و زعباد گردانید که شایسته این معنی نیستند از آنجمله و اوقی است تا
آوازها تفری معنیدم که گفت او دایا زامی تا بشبه قوم قمع شود غرض من از این سوال امتحان بود این سخن بخلیفه
فرمود که آن مال را مضاعف گردانید و صد و یکصد شکرانه آنکه خدای تعالی ما را استقامت در رویش بخشید ^{ذکر}
خدمت المتوکل علی الله ابو الفضل حسن بن معتمد در روز وفات و اوقی احمد بن ابی داود و محمد بن محمد ^{للاک}
الزیات و سایر اعیان خواستند که با محمد بن و اوقی سبقت کنند و صیغی برون گفت که شرم نمیدارید که شخصی ^{خلیفه}

سازید که هنوز زبان مرسته نرسیده است که در عقب او نماز توان کرد و این سخن بهرام معقول افتاد بعد از آنکه
فرعه احتیاد بنام هفتمین معصوم بن رسید برآمد و حلقه خلافت پوشید بعد از آن بجهت و تکلیف و ائمه بود
و سوگند در سبب خلافت خویش محمد بن عبد الملک الزبایر فرمود که در زمان و ائمه اهل حق بوی رسانید بود
از میان برداشت و در سنه حشر و ثلثین و مابین سوگند فرماید اما اهل کتاب و ارباب فتنه دنا فرستند و
بود و زند و سنی از آن دریم نبود و نشان ایشان نیز نشانی بر از او حدیث کنند و هیچ جهود و بر ماسد در دیوان
فرمایند و فرماید اما معاویه ایشان بر زمین یکسان کند و درین سال سوگند فرمود تا مردم با سه پیر او مشغول
معتز و مؤید علی المرتضی است عهد سفت کنند و دو پیر دیگر در حساب نیاید که ایشانرا معتمد و موفق گویند
ولیکن اندیشه آن داست که حال ایشان یکجا میسر شود و از او الهی خوان بود که زمان خلافت مشغول و معتز است
نیاید و موید بدین منصب نرسد و معتمد سلطه بسیار بر سر خلافت نشسته آثار حسدین گذارد و حکومت
در نسل موفق قرار گرفت فرزندانند اینست خدا را غم خویش تو کسی که به خدا بند پیوری تعقیب الله
مائتاء و حکم مایورید او رده اند که در زمان سوگند سزده قرینه از قری قرین نوبین فرود رفت و از اهالی
بعضی از آن قریب و دو کس بنی خلاصی نیامند و اجماع شهر قرین در آمد مردم اجماع ایشانرا از شهر سرور
کرد و کشید که غضب خدای تعالی تمام شد و حاکم اند با رحمت سکنی آن جمل و دو کس خطره در خارج
بلد عمارت کرده مطر و دان در آن موضع ساکن گشتند و دیگر از حوادث زمان و آنکه در سنه ائمه و ارباب
زلزله در دامغان واقع شد که نصف عمارات آن مملکت سرخرابی نهاد و ثلث نظام نیز زلزله رفت و در ری
و جرجان و بسا بود و صهبان همین حادثه روی نمود و چون در دیو از دیهای قومس زلزله آغاز شد مردم
از قرینه بیرون آمدند از جانب اهوان و از ی بلند شنیدند که الله اجل و اهو ذ بالرحمة عباده و همچنین در وقت
بین از شدت زلزله فرار می کرد بر حیلی بود مفصل گشته نرسید دیگر افتاد دیگر آنکه ابن ابی الوضاح گفته است
که در بعضی از روایات سوگند طایری نیز که از غراب بود تحت فرمانی نشسته فرماید بر او رده که ایها الناس اهل
انقوا الله انقوا الله حمل فوبت ان کلمه را گفته برید و روز دیگر باز آمد جهل گرفت دیگر گفت و بهی مخصری درین باب
نوشته بدار الحار و فرستاد که شهادت پادشاه کس بران صحیفه مثبت بود دیگر آنکه ابن ابی الجارود روایت کرد که در

معقولاتی از هوا و خورستان شخصی مرده چون خان او بر کسب مرغی در آنجا تروول کرده نوبان خورستان گفت
که خدای تعالی میت را و هر که بر جازه او حاضر گشته بیامرزید و این غریب را از جوزی در کتاب بلغیاز محمد
حیدر هاشمی نقل کرده است و باین عبارت گفته که ذکر جمیع ذلک محمد بن محمد هاشمی فی تاریخ و در سنه ست
و تلین و مابین مرسته فتح بن خاقان ترمس توکل بلند شد اعمال کلبه با و مفوض شد و لیکن مردم خیر او امید و از
و از سر او ترسان بودند و درین سال توکل فرمود تا بر امیر المومنین حسین علیه السلام و شهداء کربلا عزرا بگردند
و نمازی که در آن موضع بود با خاک یکسان ساختند و حلقه را از زیارت امیر المومنین هلو و فرزندانش مانع آمدند
بلکه در موضع قرامام حسین و یاران و مرادانش ز راهت نمودند و حلو یان در زمان خلافت او ملول و
مفلوک زندگانی میکردند و در سنه تسع و تلین و مابین توکل تکلیف کرد که اهل ذمه جامهای صلیب بپوشند
و از مرکب بر خرواستر میقتند و **در قتل توکل و مثل مصیبت از قضایا و متفرقه مورخان** سبقت میسوزند
مستعد بیان کرده اند یکی از آنکه فرمود که محصولات ضیاع و حقار و صیف ترک را که در ولایت جبال و
اصفهان داشت از وی باز شد و حکم کرد فافتح بن خاقان در آنها کیف ضیاء تصرف نماید و دیگر آنکه **چند**
مصر که وی عهد کرده بود سوسه ایذا کردی و گفتی ترا مطرب باید خواندند مشعر زبوا که انظار مرگ من
مسکتی و او را گامی شراب فوق الطافه دادی و فرمودی تا او را سیلهای بی بدی سرافراز کرد است و چون
انصافی از حد و انداز مکنش مشعر با جمعی از ترکان که مرسته احصا ص و امارت بافته بودند و از توکل از رده
خط گشته در ساخت ناظران کار او فارغ کرد است بختری گوید که روزی در مجلس توکل باندا او حاضر بودم
و حال آنکه من در زمره ایشان انظام داشتم در آن مجلس ذکر سوز میرفت یکی از حاضران گفت ای امیر المومنین
فلا نکس در بصره شمشیری دارد هندی که بی تکلف و تصلف در عالم نظیر ندارد توکل نام تو الی بصره گشت
که آن شمشیر خرید نموده ارسال نماید و حاکم بصره نام فرستاد که ان تیغ را یکی از مردم عین شرا نموده بان ولایت
برد است توکل سر می بمن فرستاد بختری گوید که بعد از چند روز دیگر صبدان بن محی مشعر در دست حاضر گشت
و معروف داشت که این سیف که مطلوب خلیفه است درین از صاحبش بد هر از مردم خرید ام و اینک او **روز**
بتهج و سرور گشته تیغ را از خاوه بر کشید و استخوان نمود در زیر فرات خود نهاد و چون روز دیگر فتح بر جا

شرف دستور استعدا یافت موکل باو گفت علامه می برون سخنم صاحب بخت و بسالت که این شمیر باو دم نامراف جا
 من باشد و مادام که نامن شسته باشم از محلی کجایم تمامید در اثناء این سخن باع در آمد فتح بن خاقان گفت یا امیر ^{منیر}
 وصف شجاعت و مردانگی باقر تو همه کن دوستی و قابلیت آن دارد که با من هم که در خاطر امر المومنین حضور
 نموده قیام نماید و موکل شمیر را بیاعز داده او را بچلیخ خاص شرف احصا صحر از انانی داشت و علوفه اش زیاد
 گردانید مرسته اش را از امانت باقران بگذرانید و باقران شمیر را از غله بیرون نیاورد مگر در آنست که موکل را
 همان شمیر گفت هم بختری گوید که در آنست که موکل را گشته ما از بخیر و بکر بلوک مافقی سخن میگفتم و او از آن صفت
 ناپسندید انرا بدست کرده روی عقبه آورد و بسالی مسکت بر زمین نهاد بعد از آن مستحق خال بر گرفت و بر روی
 خود با شیدا گفت من بند از بندگان خدا و ندم غر و عله و هر کس که بازگشت او بخان خواهد بود سزاوار است که توی
 و بکر نکند **بیت** ز خاک افروخت خداوند ببال **بیت** ای بند افنادی کن جو خال **بیت** بختری گوید که انکار موکل از
 خاطر م سر زده حرکات او را بفعل بد آمد چون شراب خوردن شغول شدم معنی سر و دگفته موکل در کرم شد
 و از بی معنی بنظر نمودم و درین اثنا احدی از ترد جاریه موکل که او را بواسطه کمال حسن و جمالی که داشت او را
 قتی میگفتند **بیت** بر عکس دهند نام زنی کافور آمد **بیت** و جامه بتکلف و جادوشی زیبا آورده موکل جابه در
 پوشید و جادوش را در زیران کشید و جادوش پاره شد موکل این را بر هم بچید و بخادم قتی داد و گفت با
 او بگوی که این نگاه دار و چون من بپوشم آنرا گفتن من کشید بختری گوید با خود گفت که انالله و انالیه راجعون
 هم این مرد آخر شد و دولتش نهایت انجامید و چون از شب قریب سه صفت گذشت موکل را سکر دریافت تا که
 دیدم که باغز ناده نقر از انراک در آمدند همه مسلح و مکمل و زمامه پراکنند گشته باغز با شخصی دیگر بر سر بر
 شمیری بر روی موکل زد که نهی گاه او رسید و دیگری بر دوش دیگرش زد و در آن حال فتح بن خاقان که
 مرتکب او شد موکل کم از ضعف بر می نمود شش رسید رسید خود را بر وی افکند بممانعت پیش آمد گفت **بیت** اری ^{الحو}
 بعدک یا امیر المومنین و بر کان فتح را نیز تعقل آوردند و هر دو را در سلجی محمد بکسان روز نکند استند نامم **بیت**
 مشرف را گرفت او رده اند که موکل در شراب خورده نظر افشای خنک کردی و گاه فرمودی تا شیری بچلیخ آوردند
 تا شخصی بند حق و گاه ما در راستی یکی افکندی و اگر او را بگریزیدی **بیت** مریا و مدا و نمودی و بسیاری از اوقات ^{سها}

در آن وقت که در آن وقت
 حال سها را کرده سخن
 بختری گفت اولی آن
 عدالت با امیر المومنین

پس بگردم در صحبت او می آوردند و می کشیدند و آن جانوران از دل در در مجلس بر آکنده می شدند و همگی را در آن
یا رای خنیدن نبود و چون در این یافز و صیف نوحه **الصغیر** و موی بوقه **الکبیر** و برکان با شمشیرها
آمدند و روی موی کل نهادند یکی از آن مجلس بنیاد است که موی کل ایشانرا **خوف** شمشیر می کشند فریاد بر او زد که ای
امیر المومنین نوبت ما رویش گذشت نوبت تیغ و شمشیر رسید موی کل گفت این چه سختیست و هنوز تمام نکرده
که هم با تمام رسید زمان خلافتش بقول مسعودی چهارده سال و نه ماه و نه روز بود و چهار سال عمر داشت
در ایام خلافت وی در ایام در آستانه بودند و چون خلیفه شد فرمود تا علمای دیگر در مذهب مباحثه نکنند و
تقلید صرف اشعار خویش چارند و مجلس او بیشتر بخمان هرگز آید می کشد و در خرج شیخ احمد الکاظمی
ذکر خلافت مشر بالله ابو جعفر محمد بن المنوکل مسعودی گوید که موی کل را برکان بر خست مشر در
گشتند که شیرویه پدر خود را خسر و بر و بر در آن موضع کشته بود و آن محل ماحوریه می کشند و موی کل در آن مکان
قصری بنا کرده بود که آنرا **خضر** می خواندند و مشر بعد از قتل پدر هفت روز در ماحوریه اقامت نموده از آنجا
حالی دیگر رفت و فرمود تا آن متر از خراب ساخته محمد بن سهل گوید که در قصر مشر **صالحی** دیدم که صورت
و شکل مصلی در آن خیم کرده بودند و بنام موی صغیر چند در آن بساط بافته بودند و بر جانب مصلی صورت
پادشاهی مشاهده کردم که گویا سخن میکرد و از آن خطوط معلوم شد که صورت شیرویه است و آنرا **پدر**
بر و بر و شش ماه پادشاهی کرده و بر بسیار مصلی صورت نرید بن عبدالملک و آنرا دیدم که این هم خود و ولید را
کشته بود و او بر بعد از قتل ولید شش ماه پیش سلطنت نراند و ازین قصه تعجب نمود و ما خود گفتیم که ملک مشر
هم خندان صفای خواهد است حدیث بساط مصلی را با وصیف تقریر کردم او گفت که آن فرزند فرشته است که
را بران گشتند بعد از آن نوحه و صیف فرمودند تا آن فرزند را بسوختند و چون هم مشر استقامت یافت احمد بن
الحصیب وزیر بانو قوا و برکان گفت که اگر مشر بر در خلافت معتز و موید رسد و از ما یکی زندان نگذارند و **طیغ**
انکه در خلع اند و گوید کسی کنیم این سخن اترک را معقولاً قیاد از روی مبالغه و الحاح ما مشر گشتند که ترا
خود را خلع کن و پس خود بن عبد الوهاب را و محمد کرد آن هر خندان معنی خلافت را می مشر بود اما فایده نکر
جمعی را فرستاد تا معتز و موید را بدارند و او را در زندان آوردند و چون ایشانرا مکلف نمودند را حقیقت و معتز را و اشاع

و مویده برادر را نصیحت کرده او نیز بدین معنی هم داستان شد و درین باب وثیقه نوشتند و جمعی کثیر بر آن اشهاد
فرمودند مویده گوید روز دیگر مشعر را و معشر را بخیلی خوش طلبید بعد از آنکه بارعام داد بود و چون حاکم
گشتم فرمود که این وثیقه شماست گفتیم بلی بطوع و رغبت این چند سطر نوشته ام و خود داخل کرده و با معشر
گفتم تو نیز اعتراض غایب و او هم آنچه مناسب وقت بود معروض داشت آنکه مشعر با ما گفت که شما انکار نشود
که من اینها ترا جهت آن خلع کردم که نزد کانی خوش خندان طمع دارم که پسر من نزل کند بخلافت رسد و الله که
ببرادران من رسد بهتر از آنست که به بنی اعمام من رسد بعد از آن اشارت بر آن کرد که این جماعت مرا بر خلع شما
تکلیف نمودند و اگر با کرد می ممکن که ضرری شمار سیدی که تدارک آن ممکن نبودی ما سر فرود آورد دست
نوسه دارم و بار گشتم **ذکر وفات مشعر و بعضی از صفات او** در سمرقند مشعر در ایام معتدله نظر
رسید بعضی گویند که بر در و در می گفته اند که هفت سرعام فوت شد و درین باب اقوال دیگر نیز هست از احمد
بن محمد موسی بن الفراء منقولست که گفت دیدم عامل احمد بن الحصبی و زبیر بود در میان اشکان نقاری سید
روز دیگر یکی از خدم خاص خلیفه بامین گفت که وزیر احوال بد رفت رافعه نکرد و گفت تا او را گرفته عالی
مصادره کنند و من تر دیدم در رسم ناصودت حال باز نیام و او همان ابن حال خطه سر بر و ساد و خواب رفت
و فرخند سیدار شد گفت در خواب خیانت دیدم که احمد بن حصبی و زبیر در موضع امیاد است و میگویند
مشعر خلیفه بعد از هفت دیگر خواهند دین گفت مشعر ساقی بی ازین در میدان بکوی با حقی مشغول بود
غالباً منشا آن خواب حسرت و بلم است بعد از آن طعام خوردن مشغول شدم هنوز از آن اکل فریفت دست ندا
بود که محیی از اعیان درآمد گفت وزیر را در سری خلافت متغیر دادم و از وی سب آن پرسیدم جواب داد
که امیر المومنین بعد از کوی بازی بحمام رفت و از آنجا بیرون آمد در یک خانه خواب رفت و هوادر بافته
اکنون بتی محرق دارد و من بر سر بالین او رفته معروض داشتم که بعد از آنکه بتی امیر المومنین جام اختیار فرموده
کرم بیرون آمد است و در هر بار تکیه کرده از هوادر بدین هیئت مشرف و تائیری واقع شد از برای این معنی
اند و هکن نباید بود مشعر گفت از وقت خاتم زبر که دوش در خواب محیی بامین گفت که مست و بحسب زبیر
خواهی کرد و طافه از اصحاب توانم گفته اند که مشعر بعد از قتل بدد و خلع برادران متغیر شد و میل خدا کرد

حجام را فرستید تا به نیش زهر آلود وضد کرد و بان در گذشت و العلم خدا لله تعالی گویند مشر مردی صورتی
و کثیر الخیر بود و مردم را رحمت داد تا نوبت امیر المومنین علی و امام حسین علیهم السلام روید و جلوی بانرا که از بند
اندکساک نودند این کردند و چون شیوا اقصاف اقصاف داشت با وجود شدت و هیبت در دل رعایا جای
و خاص و عام معتقد و میخوردند از او علی بن الحکم نقل میکند که گفت در میان یکی ضیاع من شخصی صفتی ^{داشت}
داشت که سفر و صحت و من بگردید ان رهبری تمام داشت اما بر تمامت من ان قدرت نداشت و بحسب اتفاق در حال تو
که از فقدان آن مطلوب مصوم و مخزون بود من مشر رفتم و انرا ملاول در بنر من مشاهده کرد از ان سبب ^{سد}
من صورت لحوال از وی نهان داشته بهانه نمک چشم مشر مرا سوگند داده کیفیت حال عرض رسانیدم ^{سد}
که بهاء صیغه چند است جواب دادم که میفراردم گفت توجه مبلغ داری گفتم ده فراردم در جواب سخن من
هیچ نکت و ملاحظه دیگری مسؤل گردانید دوات و قلم و مقدار ری کاغذ طلبید و سطره چند نوشته بخادمی ^{داد}
و با او سخن گفت که من نداشتم و خادم از مجلس بیرون رفته مشر بان سخن اشغال نمود تا خادم باز آمد و مشر
بر خاسته با ابا علی اگر خواهی بخانه خویش برو و من مغموم عمر خویش باز آمد با خود گفتم که مشر ستوانست
که پر تو التفات بر حال من اندازد اما طالع بد مانع شد چون بدر سرای رسیدم و کمال من شکر آمد گفت خادم
المومنین مبلغ نیست فراردم تسلیم نمود و خط قبضه از من بستند ^{سد} کویید که خندان فرج و سرود بر من غالب
گفت که ضامن مالک از دست دادم تا وجه مذکور را و یکل بر من قسم دینان من بان چه متعلق نکت و من ^ن
زبان صاحب صیغه را حاضر گردانید انرا از وی خریدم و بهای تسلیم نمودم چون روز دیگر بخدمت مشر رفتم ^{ار}
صیغه یاد نکرد و در ان باب هیچ نکت و بیانان حیات بر من متعلق از ان عمر نهاد انو همان ^{سد} سعید بن محمد الصغیر
گفت که مشر در ایام خلافت خویش جهت بعضی مهمات دیوانی مرا بصره فرستاد و من در ان ولایت بر جا که
در حنی و ملاحظه نمائید است عاشق ^{سد} شدم و چون در صدد خریداری در آمدم صاحبی مبلغی سنگین نام
گفت همت کنزک از این کم نیست و بنا بر آنکه مراد است در آن وجه بود بیع و ترا در جز بقوه انقاد و اقسا شوق ^{سد}
کافون صغیر زبانه ضلک امیر کشید چون مهم بدخواه سر انجام یافت بداد ^{سد} الحاد و با رگشتم و صورت قصه را

مروغی مشعر گردانیدم و او مراد را ن باب استخوان نموده برسد که حاجت داری فقه تقوی خود بر عرض ^{سایند}
و او از سخن من اخراج نموده حوائی نکفت و قلت صبر من روی در بر آید نهاد و مشعر حدث را با نده او جلا گفته
هر گاه مجلس وی آمدی کلمات شوقانگیر نر زبان میراند و ندیمان نسبت بمن حکایات هر لایز میگوید ^{اشاء}
خلیان عشق روزی من او رفتم گفت بنیانی ^{بشم} چون لحظه بگذشت او از معشوقه خود را از من پرده شنیدم
که سرود می گفت خواستم که نغمه زخم اما سگلف خود را نگاه میداشتم خواستم که مشعر بداند که من کیفیت قصه را
داشتم بعد از آن برسد که حال توحیت ^{کفتم} بخیر معرفت فرمود با سعید هر صوفی که خاطر میل بان ^{شما}
باشد تعیین کن تا آن کنزک بگوید و من صوفی را که بارها از آن جاریه شدند بوجوم و طبع طبع من آقا
بود نام بردم کنزک گفت آن مشغول ^{کنت} مشعر گفت این او از امشاسوی ^{کفتم} آری فرمود صاحب آواز طبعی ^{ری}
گفتم یا امیر المومنین این را من مایه ^{کفتم} و خود را بدست خویش در ورطه هلاک افکنم فرمود ای سعید بخدا
سوگند که من این جاریه را تحریم الای برای تو و در زمانی که او را از منصرف فرموده من او را در پیش از یک نظر پر
وی نیکنم انگاه فرمان داد تا کنزک را بجلی و زیور بسیار راسته تسلیم من نمودند و من بعد از هلاک ^{جای}
تازه یاقم مسعودی گوید در ایام خلافت مشعر شخصی از فرزند درمکه و دان و زبانه خانه خویش را مسدود
تا با ملکه بکر شراب خورده محبت میداشتند ^{جمع} این قضیه را بشع والی رسانیدند و حاکم آن شخص را از حق ^{که}
اخراج نموده و او بفرمانت خانه ساخته در آنجا ساکن شد و باز هم سابق مشغول ^{کنت} و همان جمع بار دیگر صوفی
حال را بوالی باز نمودند و الی ^{که} آن شخص را طلبید ^{گفت} ای دشمن خدای من بواسطه حرکات ناشایست ترا از
حرم بیرون کردم و اکنون در مشعر اعظم نفس و خساد استعمال مینمائی جواب داد که اینجاست دروغ میگویند زیرا
که نسبت بمن حسد و عداوت دارند قوم گفتند ای امیر یک کار باید کرد تا صدق و کذب با بر تو روشن شود
والی برسد که آن کلامت ^{گفتند} خزان مکار و با نرا جمع کرده رها باید کرد اگر بمیرد این شخص روید امیر را تصدق
نموده او را قادیب نماید و اگر کالی دیگر روید مادروغ کوی ^{باشم} امیر این حدیث را معقول نموده فرمود تا جان
کردند انشاء و الی بعضی رسانیدند که مرکب خانه قرنی ^{گفت} و الی ^{گفت} اکنون شبهه مرتفع شد و بعد از آن ^{سألت}
فرمود تا آن شخص را برهنه ساخته باز بانه زندان مرد ^{گفت} اصلح الله الامیر ^{الکلیه} مرا ^{گفت} خواهی کرد امیر ^{گفت} بلی ^{گفت}

تخوردن من سهلت اما البير بد نام خواهد شد و الى مقبي تنديا پرسيد که چون گفت مردم بلاد عرب خواهند که مدتی
در حرم بعد از آنکه از شهود اخانی حاکم آمدند حاکم مک کو ای خزان اصبهار نمود و الى درختند شد فرمود که دست او
تسخیر باز دارد که در قریب او صرفه ندارم صبر منصرف است و بحسب مدت خلافتش شش ماه بود **ذکر خلافت**
المستعین بالله ابو العباس احمد بن المقدم **ح** مشرف و فات یافت امراء توك بعد از تقدم مشور باسعبار
سعت کردند و بواسطه خونی که از معتر و مؤید سران موکل داشتند ایشان را در امر خلافت مدخل ندادند مستعین
در مسد خلافت خویش مجموع مملکات معتر و مؤید را بخرد و انصیاع و حقار و مستغلات خندان یا خسا
کذاست که بان يك ست هزار دینار و این يك بختر از دینار از محصول آن میرسید و در سنه حنی و یاقن حنی
صبر بن حنی زید العلوی بکوفه خروج کرد و بعد از بخاربات کشته شد و بعد از قتل حنی یکی از علویان
که طلب بالمدایح الى الحوی بود و حنی بن زید نام داشت در طبرستان بطلب ملک بیرون آمد و آن ولایت استیلا
و چون فوزه سال از حکومت او بگذشت خوف شد و برادرش محمد نام مقام او کشته هژده سال با داسا
کرد عاقبت بدست محمد بن مروان شقوبت اسمعیل سامانی قتل رسید و در سنه احدی و حنین و یاقن و حنیف
و یوقا با اشارت مستعین بفرز کشتند و سب قتل او آنکه مستعین با وی محبت کشتن موکل صفائی نداشت و
میان او و وصیف نیز فقاوی سداست مستعین جان و حنیف گرفت و یاغز با جمعی از یاران خود که بر قتل موکل
افتاق داشتند گفت وصیف و یوقا صاحب وجود شد اند و باراد هم دم دخل میدهند باید که ما این سعت
کنید تا مستعین را با این دو شخص بکشیم و شخصی را خلیفه سازیم که از صفوا بدید ما باجا و ز نقاید و این جمع به سعت
یاغز قیام نموده این خبر مستعین رسید رای او بدین قرار یافت که ماغز را سدا کنند و یوقا و وصیف کسان فرستاد
تا یاغز را بکشند و چون خبر قتل یاغز با ترائک رسید ماغز سدا و صاحب طلیف رفته اسان خاصه را بکشتند و با
کله عصیان ببادرت نمودند و حنیف تصور آنکه اگر بفر در میان ناسد فترت و حنیف فرمود تا او را بکشند
و حنیف با ترائک زیاده شده هم مکر نداشت مستعین و وصیف و یوقا و شاهک از سر من رای بیرون آمدن حنی
بعدا کشتند و چون مستعین بداد السلام رسید در سر ای محمد بن عبد الله طاهر ذوالعینین فرود آمد و اترک جمعی
رو ساء خردن با یزد و قضیب حضرت رسالت صلعم که محض صر کلفا بود و بعضی از خزان سفاد فرستاد و بجرم

و خطای خویش اعتراف نمودند و التماس کردند که مستعین بمقرخله فرود و دارمملکت خود مراجعت نماید و محمد
بن طاهر با اشیان لهانت کرده جواب جواب نیامند و ازین سبب خشمناک و از زده سامره بازگشته با داران کشند
که ممکن نیست که دیگر مستعین با نجابت آید و بعد از تقدم مشورت معتر و موید را از جنس بیرون آورده با
معتر سعت کردند و چون ابن خنجر مستعین رسید فرمان داد تا محمد بن عبدالله سهیمه اسباب حصار داری بغداد از
شتراده و مخین و غیر ذلک هیام نماید و محمد موجب فرموده عمل نموده بغداد را مضبوط گردانید و معتر چون دانست
که مستعین خاطر بر محض فرآورد برادر خود را ابو محمد موفق با طائفه از لشکر بحاضر بغداد فرستاد او چون
بر ظاهر شهر فرود آمد بغدادیان دروازهها بستند و میان هر دو فریق حرب و مکا و حجت قائم شده اتقین یکجا
افروخته گشت درین اثنا محمد بن واثق از بغداد سامره سبقت معتر رفت و بعد از محارباتی که میان موفق و اهل
دارالمسلم روی نمود آثار عجز و افتقار و ضعف و انکسار بر صفحات روزگار مستعین ظاهر و واضح گشت و تقوا
صغیر و کبیر و صغیر بمقتضی زبان با مستعین دل در گزین کردند و محمد بن عبدالله طاهر نیز بر خلع او کجاست
گشته رسولان معتر فرستاده پیغام داد که من سعی میکنم که مستعین ترک خلافت گشته تا تو سعت گنجد مشروط
بشرطی که امارت بغداد بدستور من متعلق باشد و مستعین بجهت رفع حج بگزارد و چون باز کرد در دروازه
مقیم شود و چون ابن خنجر معتر رسید رسول محمد بن عبدالله را با نجاح معروفی دانسته دران باب وثیقه تا
نوشت و سوگند یاد کرد که با نجح قبول نموده و فاکند و فرموده اهلایان و اشراف بران بحیثه کوا می خویش نیست
نمودند و چون آمد شد رسولان انقطاع یافت محمد بن عبدالله و وصیف و عوفاء الصغیر تکلیف کردند با ^{معتر}
خود را از خلافت عزل کرد و او را لیسری حسن بن سهل فرستاده احمد بن طوایف را موکل وی گردانیدند و بعد از چند
معتر مستعین را سامره طلب داشت و امراء بغداد بموجب فرمان او را در نجاح روان ساختند شاهک خادم ^{گردد}
که من دران سفر در عاری علی حدیل مستعین بودم چون موضع قاتول رسیدم دیدم که سواران پیدا شدند ^{معتر}
گفت ای شاهک نظر کن که راس و ریش نجاح است کسیت اگر سعید حاجیت بدانکه مکتب من حی آید شاهک ^{گفت}
چون نظر کردم سعید را در میان دیدم گفتم والله که سعید رسید مستعین گفت انا لله وانا الیه راجعون ^{دکار}
من بهانت انجامید و چون سعید آمد مستعین را از عاری بیرون آورده تا زیانه بر سرش زده بعد از آن

نوزدهم فرساده و چون معتر سینه که ترکان سرفشته دارند و میخواهند که موید و موفق را از قید اطلاق نموده با موید
 سفت کنند فرماید تا آن بچاره راست و پای بسته بمیان برون افکندند و آب بروی بر میخندند دست از جان نیز
 شست انگاه پوستین سمور در روی بپوشند او را با نم و قضاة نموده گفت بر آدم عمرن طبعی مرد و موفق را بصیر
 فرساده مجبور گردانید و او چندگاه در زندان بسر برده معتر با طلاق وی فرماید و هم در آن اوان شامت افعال
 نشت شامل معتر شد **ذکر قتل و صیغ و بوقاء الصغیر المعروف بالشرابی و طلع معتر** در بعضو
 شرح مذکور است که روزی ترکان و اهل مغاربه که در مالک خلیفه استیلا داشتند در شورش و شغب آمدند و وصیف
 و بوقا و سها از قیام برسدند که سبب این همه خوفناکیست گفته که خلوفه چهار ماهه مخو اهم گفت خال خود مد که رد
 موجود نیست بوقا گفت با امیر المومنین درین باب مشورت نمود جواب شما بگویم بوقا و سها بد را خلاصه فرمود
 تا صورت واقع بوضع معتر رساند و صیغ در میان اجماعت خوف کرد بعد از غیبت بوقا ترکان و صیغ را
 دو زخم زدند و یکی از مخصوصان و مغربان او را بر گرفته بخانه خوش برد و چون بوقا در محراب ترکان کان برید
 که او همیشه محاربه مشغول شد تا مری با هم قرار دادند که اول و صیغ را از میان بر گرفته بعد از آن جنگ بوقا برد
 لاجرم شهرای مغرب مذکور رفته و صیغ را از انجا برد و او در غنچه بست به بزرگین بازوی او در دم شکسته شد ^{از آن}
 سرش از تن جدا کردند و خواستند تا سرای و صیغ را غارت کنند چنانکه صالح بن و صیغ با برادران و متعلقا
 بممانعت پیش آمدند حصول این آرزو در جیره تقوی و تاخیر افتاد و معتر بعد از کشته شدن و صیغ مضایق را
 بیوقاء شرابی داد و در مروج الذهب مذکور است و در سه جزو واریعین و مایه بوقا از سرین رای بیرون آمد
 چنانکه موصل رفت در غیبت بوقا از راه مان معتر خانه او را غارت کردند و این جزو بار روی بوقا رسید مردم او ^{متفرق}
 گشتند و بوقا در روزی شش ماه از آب سمور نموده تا بسامه آید یکی از مغارب او را گرفته و بموکل سپرد بجز معتر رسانید
 و با اشارت معتر باز کشته او را بکشت حافظ البر و گوید و لید مغربی بوقا گرفته صحیحی بر وی موکل کرد و بتجد
 بوقف خلافت سافه معتر را از گرفتاری او خبر داد معتر با و لید گفت و بیک سر او را با و لید مرصحت نمود ^{بوقا}
 را برید ترد معتر بر معتر در هر درم با و انعام کرد و جلعتن جو رسانید و فرمود تا سر بوقا در سامه پیا و بچند از انجا
 موجب فرمود سیف داد برزند و عوام ^{بجهت} بوقا را سوخته خاکستر بنیاد داد چون ترکان دیدند که معتر در صدد افا

واحدام رو ساء اثناخت بقونب صالح بن وصيف نخت لجد بن اسرسل وزير و نو حسد کان اگر فته بند کردند و چون
از مولد و مطالب مالی از انجاست حاصل شد بر خلع معتر بکمت شدند و صالح بن وصيف و محمد بن ابانغار
را با خود درین امر متفق گردانیدند **بدا و الحلاوة** در عهد و پای معتر را گرفته بودند کسیدند و در اقیاب نگاه داشته
بر خلع تکلیف کردند بعد از آن معتر را محبوس گردانیدند کس بیفداد فرستادند تا محمد بن و اتق را سامره آوردند کس
که ترکان از معتر قبل از اظهار خلافت بخواه فرار دنیا را طلب داشتند تا صالح بن وصيف را کسیدند و معتر چون
نداشت درین امر بنام در رجوع کرد مادرش چیتی که در قتل سوگلی اشارتی با او رفته گفت برین مبلغ قادر نیستم و چون
معتر را کسیدند و اموال مادرش را حلی کردند از زر و نقد و جواهر مواری سبیدند فرار دنیا ظاهر شد و **بالجملة** حو
محمد بن و اتق سامره رسیده اترک خواستند که با او بیعت کنند گفت تا من معتر را بنیم خلافت قبول نکنم و معتر
با بر اهلی چکن و مندی بی بر سر بن محمد بن و اتق که او را مهدی مسکند او در دین چون خشم مهدی بروی آنها
بر خاسته او را در کنار گرفت و از صورت حادته استفسار نمود معتر گفت من از عهد امر خلافت بیرون شوم
آرد و شایسته این مهم نیست مهدی گفت اگر **مکوی** من میان تو و اترک اصلاحی کنم معتر گفت من الصیاح **معا**
نست و اثبات صلح راضی نخواهند شد مهدی گفت برین قدر من از بیعت تو معاف باشم معتر گفت من زبده
تو از آن امر بری گردانیدم و مهدی روی از وی بر یافته موکلان معتر را محبوس بردند و اب و طعام باو ندادند
تا از گرسنگی و تشنگی رخت برزدان فراموشان کسیدند **بیت** از آن اندیشه کن کین جان کم **بیت** از نردان فراموشان
رحمت کوی که تو فروان آورد **بیت** همان گوید که مسکین ادبی زاد **بیت** زمان خلافت معتر بعد از خلع مسکین **بیت**
و شش ماه بود و مدت حیاتش است و چهار سال کونند او را خلیفه که بر سرچ مذهب نشست معتر بود **ذکر خلافت**
للمهدی بالله الوعد بالله بن الواتی بالله چون با مهدی بیعت کردند اظهار و وع و فلاح و زهد و **صالح**
کرد و در پیش خیر عبد المرنسین گرفت و امر معروف و نهی منکر را شعاع خود ساخته خلق را از سرور و غنا و شراب **صالح**
منع فرمود و کندی طرح انداخت که مشعل بر چهار در با شد و چون با تمام رسید انرا **المطام** نام نهاد در اینجا
و متفق خود قضایا با فضل برساند و هر جمعه بمسجد جامع حاضر میگشت و صالح بن وصيف با نظام امور مملکت قیام
مینمود در خلافت موسی بن هارون الکبیر در ولایت ری بدفع حوز بن زید خلوی که در جسرستان خروج کرده بران **صالح**

استیلا یافته بود اشغال داشت چون سفند که اتراک تقویت صلاح بن وصیف معزز را کشید و صلاح با سنج
اموال اشیاع سوکل و متعلقان معزز مشغولست او نیز مالی چند بر اهالی ری حواله کرده دست و از آنجا متوجه
سامره شد و چون خبر از کشتن موسی امهدی رسید مکتوباتی بوی فرستاد که بری مراحت نماید و آن حد
راضایع نکند از موسی بنشیند و کت بروم و حلیفه نو را به پیغم بعد از آن بمقتضی وقت علمام و صلاح بن
درین اوقات حبش موسی بن نو قاضی مهدی میکرد و او را نیز دو عصیان سنوب بساخت و چون
موسی سامره نزدیک رسید صلاح بن وصیف پنهان شد موسی در آنجا ماند و آمد با مهدی ملاقات کرده
از وی التماس نمود که عهد و پیمان کند و او را از سنج اخراج نماید و مهدی ملتزم موسی را با سفا
مقرون گردانید موسی مطمان خاطر گشت و چون موسی از صلاح بن وصیف اندک شناک بود که مبادا در ایام
اختلافه انکار جاسوسان بکشد تا او را پسند کردند و در آن زمان که او را از کج احتیاط برود و در ای
موسی سپردند جمع رسید سرش از تن جدا کردند و چون سر صلاح را بردند مهدی برودند گفت بپرسید و در حق
و با او را خواندن مشغول شد متاعان موسی سر صلاح را بر نیزه کرده در بازارها فریاد میکردند که هر
قصه و بی نعت کند سر او خراجی و اینست انکار سر او را از بازار العامة ساو بکشید و در رجب سنه سی و
حسین و یاقین ترکان مهدی بر بعد از آنکه با او محاربان کردند و سر داران ایشان کشته شد و بر وی خالک آمد
خلع نمود و قتلش رسانیدند مدت خلافتش یازده ماه و هفتاد روز بود و زمان حیاتش بموسوی بود
سال و در ایام خلافت او صاحب الزنج العلوی زنگینان که اکثر ایشان مالک اهل بصره بودند با خود
گردانید بر در سامق ان حاکم استیلا یافت و باین فتنه او مدتی مدید اشغال پذیرفته در زمان معتمد
منظفی شد پس از آنکه بصره و ایله و غیر ذلك مسوی شد بود **در بعضی از سیرهای مهدی** کویند
چون مهدی خلیفه شد تغییر لباس و طوایف کرده فرمود تا او را در دهب و فتنه را که در حرانه بود در آنکسند
و دنیا زدند و فرمود تا صورتی که بوساطت و ش بافته بودند محو کردند و هر کس در آن رخصت شرعی
به بیجان مقرون نبود از میان برداشته و هر سعی که خلفاء سابق در زنج کشید بودند قتل آوردند
و بیشتر از وی جان بود که در طنج هر که سعت خلافت یافت روزی دو هزار درم خرج میشد و چون

او بر سر حکومت تکیه کرد حکم کرد تا در ترتیب مواید زیاد از صد و دوم صرف نمایند و بعد از قتل مهدی
در بعضی درجه های او خند و فی مقل بافتد و کان بودند که **خواهر** نفیسه است و چون او را باز کردند علی
جامه شین در آنجا دیدند از کسی که خدمت وی اختصاص داشته بود سیدند که حال چو بود گفت چون سید
مهدی ساعتی در خواب رفته بیدار گشتی جامه شین پوشید فلان بر کردن نهادی و تا روز عبادت استعا
نمودی **تعلست** که پیش از گشته شدن مهدی به روز مهدی در وقت روزگشادگان گفت با رخا یا
شید ام که دعای امام عادل و دعای ظلم و دعای صیام با جابه مقرون میباشد و من تعدد و مع و
امکان در عدالت کوشیده ام و ظلم و صیام نیز هم **لکن** سرانجامت را که در مقام مخالفت آمد انداز
من باز دار و چون اراده ازلی بان متعلق شد بود که مقول شود و زمام حکومت و خلافت در کف
وقضه درایت معتمد آید فایده بران دعاهای است نکست **ذکر خلافت المعتمد علی الله احمد بن محمد**
الموکل معتمد چون خلیفه شد ملک و ملت را در وقتی و رولجی بدید آمد و وزیر بدید خوش عبد الله بن
خاقانزاد را در داد و برادر خود موفق و نفع ترک را با انواع حواری و لطیفان مخصوص کرد ایند **بلخ**
الریح فرساده ایشان با او محاربه نموده نفع گشته شد و موفق از خنک گاه روی بواسطه طها و بعد از آن
نهز شد سوجه شد و در آن موضع لشکر بان او با رخن پیدا گشتند و چون بعضی مرده و برخی صحت یافتند
بار دیگر ترتیب اسباب حرب برداخته گشته امرت گردانید با ارتکیان جنگ کرده نهزم شد بیاد آورد
رفت و آن موضع را لشکر گاه ساخته بجهت جنب و هیه الا حرب و ادوات طعن و ضرب قیام نمود که ما
اتنی در لشکر گاه افتاده در آن زمان بادی صعب شد اسلح تمام معسکر او بسوخت و مردم وی متفرق شده
موفق بواسطه رفت و از آنجا غمان غرمتی صام و معطوف گردانید در خلال آن احوال یعقوب بن لیث **بغداد**
عجم استیلا یافته سوجه بغداد شد و بدینها قول نمود و موفق بالشکرهای کران روی با و هلا و
از وی نهزم گشته بفرار گشت نمود بعضی این قضیه در ذکر حکومت صفاریه مطور خواهد شد **الله**
و در آن او ان که موفق بر من رای رسید فتنه یعقوب بن لیث روی نمود صاحب الخوخ قوی شد و دیگران
دولت را و ولایت معتمد که مادیان بر دین بود دست **بغداد** و ارج و اسر و **الله** کرده انور **الله**

و چون موفقی از هم معقوب فارغ شدند خود ابو العباس را با سیاهی سنگین بحرف ایشان نامزد فرمود میان
ابو العباس و صاحب الزنج محاربه عظیم رفته کشش و کوشش بسیار دست داد و حلقی کثیر در آن معارک
تلف شدند و چون موفقی سینه که صاحب الزنج از اطراف و جوانب لشکر طلبید تا با با سلیمان بن جامع سینه
ماتفاق در قلع و قمع ابو العباس سعی نمایند با خلا مان خاصه و خدم از داد السلام بیرون آمدن برون فرستادند
فره آمدن ابو العباس خریدن با استقبال بدو ششاد شرف دست بر حاصل کرد و موفقی موفقی الهی در پی
شهری آورد که صاحب الزنج از امینیه نام نهاد و چون با موضع رسید امر امینیه مخر ساخته لشکر
دست نعل و هب بر آوردند و صاحب صاحب الزنج خود را در بطاح افکند و حلقی در آب بردند و
به مشهرا کردند و موفقی از زنان مسلمانان که زنیان امیر کرده امینیه بردند خود نذیم از زن بردم خود
سپرد تا با ویای ایشان رسانند و چندگاه میان صاحب الزنج و موفقی محاربات عظیم واقع شد و اگر عد
مقبولان صاحب الزنج و موفقی در سلك بر آید قلم سنگین رقم را از باب خربت بکراف منسوب کردند
بالجمله در آخر ایام خضات خویش صاحب الزنج روزی کوششهای مردانه میکرد تا سینه را و نیز او از خلا
و در آن روز چند خوست صاحب ^{موفقی} جوانان بر وی هجوم کردند قبول نکرد و همچنان میگویند و مبارز
می افکند تا معتمدیان از وی روی گردان شدند و نجات با وی خیانت کردند و عاقبت خون کی با
وی نمایند بروی طرف نرفته سر او را شش موفقی آورد و موفقی صاحب الزنج معقوب بر خویش ابو العباس
سعداد فرستاد تا کرد شهر را آوردند خروج صاحب الزنج در سنه سبع و یائین بود مدتی چهارده ساله
فساد زنیگان در عراق عرب امتداد یافت و در سنه سبع و سبعین و یائین موفقی سعداد وفات یافت امر
و سر هتکان بعد از آن که او را بر صافه دفن کردند از هفت موفقی بن معتمد ولایت عهد ابو العباس بن
موفقی سعت کردند و او را المعتمد بالله لقب دادند و معتمد با ایصال رسوات و ادوات لشکر
خوشدل گردانید و در سنه سبع و سبعین معتمد جشی بر تیب کرده علما و قضاد و اشراف و اعیان را
گردانید تا از زبان پیرش موفقی گوایند که او را از ولایت عهد خلع کرده معتمد بعد از خودی و
بر آوردند و خویش معتمد را ولی عهد گردانید و درین سال بدنه السلام بغداد منادی کردند که هیچک

در مسجد جامع و غیر آن موضع و فرط نکوید و منکان فال بگردان و باز ارها و سداها نشینند و ^{معا} او
سوکند داد از زبان خطها که شد که نوح کلامی و جمله بخزند و غر و شد **ذکر و اوقات معتمد و بعضی**
دو روزی معتمد کنارتی تربیت داده بود و در آن جن طعام بسیار خورد و شراب بسیار آشامید و رحمت
خارجی او شد بدان در گذشت و این حوزی گفته که **نجاه** رحلت نمود زمان خلافت نبوت و سه سال بود و مدت
حیاتش بقول جمعی هشت سال معتمد خلیفه عیاش و معاشر بود و اوقات خود را بله و طرب گذرانید و
از خلافت نایبش نداشت کلیات و جزئیات امور مملکت معوض برای و در وقت موفق بود و اگر بحالت
اوبار باب موسیقی بودی و در آن باب از زبان سولات کردی و در تربیت نذا و مجلس ارازی و تربیت اصناف
خبره قلم تمام نمودی و فرمودی که انواع اشهای لذیذ در مطبخ او هر روز می پختند و بان کیفیت رود
میرسانید تا ایام دولت او پایان رسید و الله اعلم **ذکر خلافت المعتمد بالله ابو العباس احمد بن**
حون معتمد متوفی امر حکومت گشت قشما تکیان یافته و ایات معمور گشت و بز چهاروی باز را زاهدان و
و ادانی مطیع و متقاد او گشتند و از شرق و غرب نثار و شکر نذر الخلاء آوردند گویند که پیش از خلافت
شی در خواب دید که شخصی دست بدجله در آرد کردی و مجموع اب دجله در دست او مجتمع گشتی و چون بگذا
بحال خود رفتی ان شخص از معتمد پرسید که مرا اینسان می معتمد گفت که بی فرمود که من علی بن ابی طالبم چون
خلافت بمورسد ما فرزندان من نکوی کن در بعضی نوح معطور است که یکی از ملوک طبرستان که او را محمد
زید العلوی میگویند هر سال می فراد دنیا را سعید است تا جری میفرستاد که بر علویان تقسیم نمایند غنی می بخند
شعد که وجهی از طبرستان برای فلان باز دکان آورده اند با نرسادات قیمت کند شخه وجه مذکور در کوفه
صورت حال دایم و جن معتمد گردانید معتمد با سر داد آن زرفرا بذا ده گفت من شی در خواب دیدم که کجا
میرفتم تا گاه بگری رسیدم دیدم که شخصی بر سران جبر نواز میگردارد خاطر م گذشت که ان شخص مردم را از عبودیت
می آید و چون از نماز فارغ گشت پیش رفته سلام کردم و او بیای بن داد که کف سخاک این زمین بر کن چون چند سال
گفت میدانی که من کیستم گفتم نه فرمود که من علی بن ابی طالبم و بعد پرسید که زدی فرزندان تو خلافت گشتند باید
که در پنج با و لاد من بن سانی و لسان را بر وصیت کند که انباء مرا بنیاد از اند انگاه مراده داد تا از ان جبر بگذشتم و حاکم

ابو دریان بخویش این قضیه را بروی دیگری آورده است لکن آن مرد و سیکل دیگر فریب آورده اند که معتقد در امام
خلیفه خویش بر سر راه با خلافت و شقاق چند نوبت لکر کشید نظر و منظور گشت و در سه اربع و ثمانین
و یازده معتقد خواست که خطبای را بکنند تا با معاویه بن ابی سفیان بر رؤس منابر لغت کنند و زیر خویش
نموده گفت عوام اخطوار نمایند معتقد سخن وی القاد نکند و فرمود تا صحیفه را که مامون در معاینه و مناسبت
معاویه نوشته بود حاضر کردند و میخواست که آنرا بر جلوه خواند انگاه وزیر با اوس سفین معقوب قاضی گفت
خلیفه را از سر این آید نه بگذران که میترسم که فتنه حادث شود قاضی عرض معتقد رسانید که اگر عوام بر مضمون
این صحیفه مطلع شوند و اندیشه امیر المومنین را در میان معاویه بدانند در حرکت آیند معتقد گفت هر که حرکت
من او را شمشیر ساکن کردام قاضی گفت با آنکه طالب خویشی کرد که درین صحیفه منافی و مائز ایشان نیز هست
و دام خروج میکنند و مردم را به سخت خویش میخوانند و چون خلافت او صاف ایشان بشوند با طاعت انجام
داعب تر کردند و این قوم نیز خلیفه بر شوند و از جهت در ملک خلافا سید شود معتقد چون این سخن شنید
این نیت را از فکر خویش بجز فعل برسانید **ذکر ظهور ابو سعید خاضی و فرستادن معتقد**
بن عباس بن محمد بن عثمان و آنچه میان ایشان واقع شد فراموش و ملاحظه میکند دیگر فریب خویش
فراموش نیز مجموع محرم و لحاحل میداند و آنکه دعوی میکند که ملائکه را بسوی ایشان و در توان مخالف ایشان
و مدعیان اجماعت نماز عبادت از فرمان بردن امام معصوم است و زکوة عبادت از آنکه حسن امام دهند و
از نگاه داشتن اسرار معصوم کنند و زبانت که از نگاه نو آوند و علو هذا القیاس سایر طوهر شرع را تاویل
و چون یکی از رؤساء ایشان در مبادی ظهور ایشان در مبادی ظهور حقیقی مرموط منسوت لفظ فراموش باطل
لطاف و ایات و کیفیت ظهور ایشان در تواریخ مشروح مطهر است و این مختصر احوال کجائش آن ندارد و باطل
از غطاء انطباق که او ابو سعید مانی میکند جمعی فراموش آورده دست نفاوت و تاراج اهل اسلام دراز
کردند و از بحر بیرون آمدن لکر عظیم کشید صورت تسلط و قلب اجماعت طایفه را معروض و الی غیر
معروض معتقد کرد ایند معتقد عباس بن عمر و عنون بر انداخته ابو سعید نام زد فرمود و چون تلاقی فرمودند
داد بعد از محاربه و مقاتله عباس بن معصوم کن در پی نقد بر اسیر و دستگیر گشت و ابو سعید هم اسیر آنرا بوزار

گفت و عباس را بعد از چند گاه رحمت انصاف از زانی داشت عبد الواحد هاشمی روانت کند از عباس انصاف
شیدم که گفت چون ابو سعید سالی خون را سیر کرد حیات خون را مید برید تا خونش در شب بر وزی آوردم
در اثناء آن نالیدی رسول ابو سعید آمد و مندم بر گرفته و جامه ها پاکیزه در بر من کرده مرا اینی او بود ابو سعید
گفت هر چند در کشتن تواند شکر کردم زیاده فایده بران مرتبت نیافتم در خلافت است که سفای چند معضد
ویم همگی را در اداء آن لا تقرا از تو سخاقتم اکنون اگر رسالت مرا تغییر و تبدیل با و رسالتی ترا بگذارم
شرط آنکه درین باب ایمان مغلفه بر زبان او ری عباس گفت من سوگند خوردم که هر چه امر بگوید همان
معرض معضد گردانم ابو سعید گفت با معضد بگوی که چرا در تقصیر هب و حرمت خویش میگوئی و
روی خلافت میریزی و دشمنان خود را در طمع می افکندی من مردی ام در سیابانی خسته نه کعب و کاری دارم
و نه شتر و باری و نه شهر و بازار ای از بیم جان بر ندگانی ناخوش راضی شدم و بر نیز و مذلت از خود بازدا
شهری از تو گرفته ام و در سلطت خویشی پیدا نکرده ام بخدا سوگند که اگر مجموع لشکر خود بخاک من فرستی من
ظفر نیابند ز بر که من با اتباع خویش شدت و سخت خو کرده ام و سپاه تو از سیابان مثل بر کلهها و ریاحین بنا
بر فرمان تو خفاد و جکاری و مسالک با صعوبت قطع نموده ماند و کوفته و از زندگانی خون ملول گشته
شاید که بن رسند و بواسطه آنکه در حذر باز ننگه باشد لحظه در برابر من توقف کنند آنگاه هر نسبت صفت
و اگر لایان از دست من جان بر ندگاری شکر اندک باشد حال اینست که تقریر کردم و اگر بسیار باشد در ابتدا
ایشان بگریم تا فرسنگی پست از عقب من بمانند و من در سیابانها هر دو زبیری و هر شب بر حلقه قرار کردم و
انها از فرصت شیخون بر سر ایشان بروم و اشقام کنم و بر تقدیری که جهت تخط و احتیاط بر انجاعت طغریانم ایشان
کردم من سواد گشت غرض آنکه از همه این در دیر بخرد ناموس بی تو خری حاصل خواهد شد که صرفه در فرستادن لشکر
داوی هر چند که خواهی فرست و اگر صواب در عدم تعرض من دانی دست از من باز دار عباس گوید که چون ابو سعید
سخن تمام کرده کسی از اصحاب خویش مصحوب من گردانید تا مرا بگو فرمایند و من از آنجا سفار در فرستادم
سازد در نمودم معضد خون مرادید از حیات من بچی نمود بر سید که خبر حیات گفتم در سر معروض دارم همان لحظه
خلوت کرده من بخان ابو سعید را تقریر کردم و معضد جان خشنان شد که کان بر دم که سفر خویش علی الفور

او خواهد ساخت و بعد از آن معصدا نام ابو سعید نبرد و ذکر و اطعم نکرد مگر در زمانی که شنید که طایفه از ایشان ^{بود}
کوفه حاضر شده اند و خلق را قوا می کنند بر نهنگی را بحدک انجالت فرستاده آن سر هنگ بعد از محاربه یکی از سر
ایشان گرفته بود معصدا و در معصدا چون از اصول مذهب فراموش سوال کرد انشخص گفت تو از نوزده سئو حرام
تو از خزی استسار نامی که تعلق سو داشته باشد طلیفه گفت آن کدامست و مطی جواب داد که چون سیر صلح بعالم
بقاخر امید عباس جد تو دعوی خلافت نکرد مردم مساحت ابو بکر کردند بعد از وی عمر خلیفه شد و در حین تبع
خلاف را شور می حواله کرده میان شش کذاست و عباس را نام نبرد اکنون اعتقاد ما آنست که اولاد عباس
دوام خلافت هیچ حق نیست معصدا فرمود نادانند اینهای فر مطی را شکسته او را بیک دست بیا و بکشد و از دیگر
دست و پایش جدا کرده کرد نثر زدند او را خان در حین قتل از آن شخص کرامتی نقل کردند آنکه هیچ عقل صدیق
نمیکند **ذکر وفات المعصدا بالله و بندای زمان او** در ربع آخر سنه تسع و ثمانین و مابین معصدا
فوت شد زمان خلافتش بقول سعودی نهاده و نه روز مدت حیاتش چهل و نه سال او مردی با شجاعت و ^{مست}
اما بخیل مغرور و مساکین بنهایت داشت **مربان** و مخصوصان پیوسته از وی در هر اسب بودند زیرا که نقلت رحم
شهر بر سفک و انصاف داشت و اگر سرداری با اعلامی از قلمان حاصل کند گناهی کردی فرمودی که بسف
قامت او کوی فر و ببردند و محرم را سر نکون در آن کوا کنند در حاک مسکرتند تا جان میداد و بعضی از گنا
کاران را عهدهای کون با کون میکند که بجز دستم آنها موجب و حجت سامع میشود و او را انشوان میل تمام ^{نور}
و عمارت نیز شغفی تمام داشت گویند که در قصر معروف به با چهار صد هزار دینار خرج کرده بود و غالباً
در دفتر او دست مکرر یافته که مراد از لفظ دینار طلا و آهر است و معصدا از درم نقره اینچنین نقلت که معصدا
جمله در نکاح آورده سوی از طرف هند و عراق و چین هزار درم کاپین بوی داد و در زمان حیات
با شخصی از دانشمندان که فرضی بنهات داشت دختر یکی از اعیان از امکا بن هزار خروار برشم و فرزی که قیمت آن
هزار درم باشد بگویم با سن باشد در حباله نکاح بپر خوش در آورد فرق میان معصدا و دانشمند همین قدر
بیش بود که معصدا صد او غرور و تمام و کمال سلیم نمود و این دانشمند بیکار ابرو ششم نداست و نداد و برقم
حروف گویند که بر ارباب بصیرت محقق و محجوب مانند که صریح در امم در عمارت و خرج و دینار خست از لیکار

بجای و اساک سنهایت منافات دارد و همیدان معذرت این معذرت مسیبت است که اصحاب جسد فی حدیث
جل میزند که نسبت بان کینه تقاری در خاطر دارند بکن که لغزش خود کنند که ظلیفه که از سر این همه ذوق اندک
حکونه او را محسوس توان گفت در **روح الذهب** مذکور است که در سه نکت و ثمانین بابی شخصی صورتی خنجر
در قصر خلعت بر معضد ظاهر شد کما فی ضایحه با محاسن سفید بلباس هبانا آن خود را با او میفود
و کما فی صورتی جوانی خوب صورت بروی جلوس میگردد و نوبتی در هیات تجار خود را منظور نظر او
میگردانید و هنگامی با تبع کشید بدید محی آمد و بعضی از خدم و بر این زد و در اوقاتی که اجواب قصر سد و
میبود معضد او را بر بام کوشک و اندرون خانه و محی در الحاله فرستید و این قضیه عجیب در میان خاص
و عام اشهاد یافته بعضی گفته اند که این شخص شیطان است که قصد ابتداء معضد دارد و برخی نیز بان وریفند که
حق است مؤمن که خود را با این صورت مینماید تا معضد از اتصال ذممه خود دست برود و بداند که در هر
کریه که یکی از خدم و بر این بعضی از حواری و بی تعلقی پیدا شد آن خادم دست در جیب حکم و نجات و
طلسمات ایشان زده بان صفت در محی آید و معضد ازین صبه بر غصه مضطرب شد و صبح با اهل فراغ نمود
و طایفه از خدمتکاران خود را شمره گشت و بعضی از شان در درجه انداخت صاحب روح الذهب گوید
فلا یتنا علی الخمر فی ذلك و اسل الموجب و الخلیف و اقاله النساء فی ذلك و حکمی عن اولاد مطون فی هذا المعنی
ذکر خلافت مکنتی بالله علی بن احمد بن المعضد در زمانی که معضد وفات یافت مکنتی برفه بود
قاسم بن عبدالله وزیر مکنتی با و فرستاد مشغول بر تعزیت مدارش و هجرت خلافت او و چون مکنتی خبر وفات
پدرشید از رفه بیگداد آمد مردم بمجد بدیعت او برداختند فریاد دادند تا طایفه معضد را که جهت تعذیب خلق
مهیاداشته بودند منهدم گردانیدند و بر او ای مجده جامع در آن موضع بنیاد نهاد و دست دعا و بخشش بر او
بجست او در ظاهر او گرفت و در ایام خلافت مکنتی قرابطه بر بعضی دیار عرب استلا یافته محی بن ذکر
در آن زمان معنادی ایشان بود و میان او و سیار خلیفه محاربات واقع شد محی در بعضی ازان معارک قتل
آمد و قرابطه بعد از کشته شدن محی با برادرش حسین دعوت کردند و حسین دعوی کرد که من اولاد محمد بن
بن اسمعیل بن صفه صادق و خالی نوزاد برود است و میگفت این آیه سلطنت است و این عم خودش عیسی را

مدثر خواندی و گفتی مدثر که در قرآن وارد است عبادت از عهدی است و یکی از علماء مان خود را مطوق نام نهاد
قبل اسیران مسلمانان از قنوق حوی کرد و اکثر ولایت شام را مسخر کرد و او را بر منابر امیر المومنین مکشند و مقصود
از صاحب الشام که در قنوق رخ وارد است اوست و صاحب الشام یکی از امرای خود را که او را صاحب الحال میگویند
به بعلبک فرستاد و او بعلبک را گرفته در آن دیار قتل عام کرد و از آنجا سبکی از قنوق شام توجیه نمود و میان هر دو
فرقی مهم حاصله انجامید اهل قلعه را امان داد و چون دروازه کشیدند صاحب الحال **صاحب الحال** را از آنجا فرستادند
از باب حصار جدا کرده کردن زد و بعد از آن دیگر آنرا گشته در آن دیار دیار نماید و در طبریه نیز قتل عام کرد
خواجه زقان و کوردگان شمر خوار و را بقتل رسانید و بر آنرا سبیل بر طبریه هر قرینه که مسخر میساخت مردانرا گشته
زنان و کوی دکان با سیری میبرد و طرف و مسالک شام میدویدند و بقیه تمام بر آمد و این اخبار را موحش مکتبی
رسید بر توالتفات بر دفع شر و امطه انداخت و منی از جمع لشکر بار دیگر خبری ناملام جمع مکتبی رسانید
که بعد از تخریب طبریه چند نوبت میان امر او سرداران شام و صاحب الشام حکمها واقع شد و بعضی از خدمت و ^{بد} و ^{دلتان} و ^{سد}
سپاه در معرض قتل آمدند و مکتبی با صد نفر از کوی با صحرای خویش روی چشم نهاده بر فرقه رسید و از آنجا متوجه
محمد بن سلیمان بالسرکری گران دو مقدمه فرستاده محمد سپاه صاحب الشام را گشته روی بگریز آوردند و ^{عاقبت}
امام او با سبیل کنی که مدثر و مطوق و صاحب الحال از آنجا بودند گرفتار گشت و چون این فتح روی نمود مکتبی
مدار الشام مراجعت کرده اسیرانرا نیز بفرستاد و همه را دست و پایی برید کردن زدند و بعد از گرفتار شدن
صاحب الشام ذکر و به فرمطی در ولایت عرب فتنه و فساد بسیار آنکجه قوافل احوال را گشت و اسیر کرد و مکتبی ^{ها}
مخک ذکر و به فرستاد و او را نیز از میان برداشته و فصل عبا یای قضایای فرامطه و در وقت ایشان در دروازه ^{ها}
مقتدر بیکه و بردن آنجا حضرت محمد رسول را در قنوق رخ مشهور و مطور است هر که امیل باشد که بر اهل الطامع باید
رجوع بان کتب نماید مکتبی در ذی قعدة سنه خمس و تسعین و یائین و ذات یافت زمان خلافت او و قول مسعودی
شش سال و شش ماه و شانزده روز وجود و مدت جانشینی او سه سال و شش ماه **ذکر خلافت المعتد بالله**
ابوالفضل جعفر بن احمد معتد بالله چون مکتبی وفات یافت در شهر سنه ۳۰۴ ذی قعدة سنه ۳۰۴ هجری
و یائین جمعی عباس بن حسن که از وزراء معتد بالله بود امر خلافت بر معتد را قرار گرفت و در عهد سلطنت او حسن

حمدان عباس بن حسن را کشته و با محمد بن داود الجراح و بعضی امرا اتفاق نمود بعد از آن معاشر اختلاف بر سر شد
سپاه دادند که از سرای سلطنت بفرستد و دیگر نقل کند و معتقد قبول نمود و موافق خادم و جمعی از خواص معتقد را
از خلع او سرباز زدند و بتمام عاقبت بسن آمدن هر دو فریق مقابل و معاند روی نمود و آخر الامر موافق خادم
قال کشته عبدالله بن معاشر را که او را **المراغی** بالله لقب داده بودند منزه شد در خانه ابن الحضاص متواری
گشت و امراء او نیز مخفی شدند و فتنه و قتل و هجرت در بغداد بدید آمد و خواص معتقد اکثر امراء ابن المعتز را نیز
گرفته بدار الخلاف بردند و مرگ عبدالله دوسری معتقد ز ظهور یافت و او را در زینبوی محمد باهل و عیال
فرستادند و چون معتقد بر سر خلات متمکن گشت تمام اختیار ملک و مال در کف کفایت ابن الفرات لها
خود بله و طرب و معاشرت با زبان مشغول شد ابن الفرات و زینبوی نیک سخن بود که سلیمان بن
بن محمد بن سابقه معرفت و محبتی که پیدا او بود ابن الفرات داشت ما ابن الفرات حضور صیدی میورزید و
او ان خطوط سلیمان که بجهت او در الجراح در باب خلع معتقد روایت ابن معاشر نوشته بود بدست ابن الفرات
و ابن الفرات این حکایات از معتقد رهنان داشته سوسه در مجلس خلیفه سلیمان را میسود و سخن اتمام او سلیمان
مضی کرانند یافت و با این مداحان و امثال سلیمان بر رفقه ضیاع و عقار ابن الفرات و خوشیان و بیعت
او را تفصیل نوشته و معایب وی نیز نقلی نموده خواست که بعضی خلیفه رساند تا معتقد ابن الفرات را از
عزل کرده او مضرب را با جو الحسن احمد بن محمد بن عبد الحمید عهد و سلیمان ابن رفقه را در استین نهاد مجلس ابن
الفرات حاضر شد و در وقت نماز گزاردن رفقه از استین سلیمان افتاد یکی از کتاب که در هلولی او بود آنرا
بر گرفته و مطالعه کرده فی الحال خود بر داده ابن الفرات سلیمان را مضار و در کرد نویسط فرستاد و در آن واقعه
رحمت بسیار سلیمان رسید و بعد از آن ابن الفرات بر سلیمان رحم کرد رفقه با نوشت که من در قضیه تو کامل
نمودم سعایت و خدمت بر تو مبارک نماید اکنون از سر حرمه تو در کنستم چه رعایت حقوق یاران قدم تو
مروت از لوازمست باید که بی حد فتنه موجه شوی تا سدا رک ما فات قیام نمود آید سلیمان چون خدمت ابن
الفرات رسید و زینب و فرار در رم با و بخشد عمل سابق نیز روی داد و در زمان خلافت معتقد را ابو محمد عبدالله بن
محمد بن عبدالله بن موم بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق علیه السلام الملقب بالمهدی در مغرب زمین خروج کرد و

های قدیم را برینداخت و از فرزندان او **الفردین** الله بر مالک مصر پسر استیاد یافت و مدتی مدید دولت در درود
علوی استعلیه باقی ماند **در قتل حسین بن منصور حلاج قدس سره** **العزیز** در زمانی که مقدر این القرات را فرستاد
مضب و زارت با حامد بن عباس داد حسین بن منصور کشته شد **فصل** این احوال حسین بعد از آنکه با سهل بن عبد الله
شتری و ابو القاسم جنید بغدادی و ابو الحسن نوری قدس سره صحبت داشته بود و اظهار ارادت کرده دعوی **های**
بلند کرده با حامد بن عباس در زمان اختیار او کشت که مردی سب است و دعوی کرامت میکند و در صفت **های**
شوقی و در شامی های صفتی ظاهر بسیار زد و میگوید مرده زنده میکنم و حیوان سخن مستند و جمعی از بزرگان
دار الحله و فرقیه است و بعضی از نویسندگان نروذین سعادت نموده کشتند که از بی هاشم میگوید که حلاج خدا
و من سغیر اوم و حامد جمعی از مردان او را گرفت و ایشان بعد از تحویف و تهدید اعتراف نمودند که ما اهل **حسین**
و بود ما نصیحت پیوسته که حسین خدایت و مرده زنده میکند چون از حسین منصور این حالات استفسار نمودند
منکر شد گفت خود بالله که من دعوی الوهیت کنم و من مردم که پیوسته روز میدارم و نماز میگیرم و بعد از **عقل**
خبر چیزی ندانم حامد در باب عقل او از علما و فقها فتوی خواست ایشان کشتند بآجره که موجب کشتن باشد
بروی ثابت شود ما فتوی ندهم مقدر این خبرها شنید با علی بن عیسی که یکی از معارف خود فرمود تا با او
مناظر کند علی بن عیسی حلاج را از خانه خضر حاج که در آنجا محفوظ و مضبوط بود بچلی خود طلبید تا او
خطای درست کرد حلاج گفت برین که دیگر منفرای و الا زمین را کوم تا تو فر و بر دلی بن عیسی ازین سخن
نرسید و از منظر او استبعاد نمود حسین را حامد سیر چند در خانه این احوال زنی که مدتی صاحب و صاحب
حلاج و خود بر لحم و شکم صارت بود بچلی حامد بن عبد الله آوردند حامد از آن صورت استفسار حال حلاج نمود
ضعیفه گفت حسین بن منصور در شان من احسان الطاف از زنی داشته و جدا کرده که ترا به پسر خویش سلیمان که از بی
ارشد و لا بد نیست خوام داد میکنم که میان تو و سلیمان جناحه رسم زنا شوهرت بحی و تری واقع شود و اگر از روی
تو رسد بگر و زینت صوم کن و در آخر روز براهی بام رفته بجا کتر نشین و بنگ روز و بکشی و آنچه ترا از سلیمان
موافق مزاج نیامد باشد بخاطر گذران که من دانا و بینام و دیگر آنکه روزی در حلاج مامن گفت که بدم را بجا
کن من کفتم که بجا مخصوص حضرت معبود است حلاج این سخن را شنید گفت حسین است اما در زمین خدایت و

آسمان خلایق دیگر آنکه **حلاج** مراد وی طلب دانست و در آن خانه که خسته بود فرشی نهار ز نور تابان و حلاج با این
که از زبان نور با هر چند خواهی ز بر یکرا اشارت نرا و به خانه کرد و من با موضع رفتم و نور با بر کفم زرمسکون
سار دندم که هرگز مثل آن ندیدم و هم و هر اسیر بر من مستولی گشت و این عورت **امثال** آن کلمات گفته همگی
قول او حکم بر کشتن حلاج نکرد و بی عقل وی آن شد که سطره چند با حلاج معصومش آنکه هرگز
از وی حج میداشد و زراد و راجله ندانسته باشد اگر میسر شود در سری خودش درج سازد و آنرا از نجاسات نکارد
و در آنجا همگی را بگذارد و چون ایام حج رسید آن خانه را طواف کند و مناسب زیارت بیت الله خواجه معین
جای آورد و بعد از آن بیستم را خانه در آورد و نیکو ترین طعامی که او را دست دهد سئو انسان نهد و شش صوم
خدمت یتیمان کرده دست آنجا رفت و هر یکی از آن ایام را با رهبری در بر گرفته هفت درم یا سه درم بخشد این
او قائم مقام حلاج باشد چون این سطور بدست حامله افتاد فرمود تا علما و فقها و قضاه حاضر ساختند و کلمات
را بر ایشان خواند ابو عمر و قاضی از حلاج پرسید که این سخنان بر زبان را از کجا نوشته حلاج جواب داد که از
احلامی که مصنف او حسن بصیرت و در بعضی از تواریخ سطر رسید که چون این گفت ابو عمر و گفت ای کشتی این
که تو نام بردی ما آن کتاب را دیده ایم و آنچه نوشته در آنجا نیست چون ابو عمر و این سخن گفت حامد و زبیر با قاضی
کرد که چون تو او را کشتی گفتی فتوی نویسی که خون وی مباحست و ابو عمر و هر چند درین باب جعل نمودند
از سر حد یتیمش در نکندست و چون قاضی شواخت که مخالف و زبیر کند مباح خون حسین فتوی نوشت
و سایر علما ممانعت قاضی کردند و آنچه در بعضی نسخ مسطور است که شیخ حنید فتوی داد که بحسب ظاهر حلاج
کشتی است خلاف واقعست زیرا که خدمت خواجه محمد با سلطی الله مرقد و سایر علما و اخبار در مصنفات
خوش آورده اند که سنی از قبل حسین منصور سوزده سال شیخ ابو القاسم حنید بغدادی بر حمتان زدی پیوسته
و چون فتوی کتبل یا نه صورت واقع معروضه رگت فرماید که بر مقتضی شریعت غر حلاج را بکشد
با شیخ گفت که فر حلاج را برده هر از باز یانه بزنی اگر بر خم باز یانه میرد دست و پای او را بر بند سر بر زدن
کرده بر سر جبر میا و بزید و کالبد و بر اسوخته خاکستر او در دجله ریزد باند که کوشش سخن او نکفی و در باز یانه زدن
تخفیف نرمانی و اگر چند کوبید که جای آب در دجله فرات زرو سیم مذاب روان کنم و تخمه روز دیگر بوجیه فرود

علم خود خلق بسیار بر سر حجر کرده آمدند و چون شط استسقىد نازبان بر جلايج زد با شحه گفت که من نصيحتي دارم که با
باير المومنين و ساني نافع قسط خطبه ناساني کند و تخمه از حدت و اعراف خود نمود و جلايج خاموش گشت تا هر از نازبان
با تمام رسيد که در آن ميان آنی نکرد افکار جلد دوم او را ساخر حبه اش سوخته خاکستر او را در درجه رخت و بحسب
اشاق بعد از فلح صين مضمون او در جله زياده شد در بدان جلايج کشيد که سبب زيادتي اب رختن خاکستر او
در جله بر ارباب حدق و صفا پوشيد نمايند که مباح گنار در باب رد و قبول جلايج بخان گفته اند و جمعي
از مشاهير اين طائيفه عايشه را در علو مرتبه او قابل شد کلمات و بر آنکه بحسب ظاهر موافق شرح شريف شود و توان
نموده اند و بعضي از آنها مناسب سياق يارخ نيست **ذکر قطع مقصد و بيعت قاهر و غلبه مخلوق با ذکر**
باراد ملك قادر در سنه سبع و عشر و ثلثمائه موخر خادم و ابو الهيجان از جمله ان و غيرهم از امراد مقام نبرد و عصيان
آمد مقصد در ان تکليفات بودند و او را سر خضاء خاطر امر او شد حقوق و بيعت و قبول نعمت خود را با ايشان داد
و گفت بغي و طغيان حاقق و خم و خائق ديمم دارد و چون ان خبر با رباب عصيان رسيد متوجه دار الخلافه
و نظر بن باقوت که منصب حجاب داشت با طاهر از خواهر خدام کرخيته در روز و ايای محففي گشت و موخر با ساير امر
در اي خلافت در آمد مقصد و متعلقان او را از خواهر و مادر و عيال امر خود فرستاد و امر اعلاي بعد از تقدم
مشورت محمد بن معصوم او و مقصد در حاضر ساخته با او بيعت کردند و ويرا القاهر بالله لقب دادند و قاضی
راست مقصد فرستادند تا خود را از خلافت جلع کند انکار عاصيان از عقب قاضی نبرد مقصد رفتند و موخر با
مقصد ناز هر گونه حکايات گفته عاقبت مقصد خود را از امر خلافت معاف دانست و معادن انحال نازون
که یکی از سرداران معبر حجاب بود و بعضی از معيان دار الخلافه و در گفت که خيام خود را نسر ای دار الخلافه نبرد
و فعله ن موضع روند انحال را اين سخن دشوار آمد بعد از دور و ز ايشان سر ای خليفه نو آمد هر سوم طلبيدند
نازون خون گواست که مبد حال ميان آن طبقه و حش طاهر شود نو کر ان خود را گفت که مستر خراشان مشويد
و ان طائفه نصيحتي براي قاهر رسيد بنیاد شور و سغب کردند قاهر نازون گفت که انجمه را از دار الخلافه نبرد
برده در اسمالت و خوشدلي ايشان سعی نهای نازون سرفته خون ديد که خصمان با سلام و مکمل آمد انديخت
که بگر نبرد فرصت نيافت و گشته شد و هوا خواهان مقصد را نر حد انرا نبرد کشيد و عوام با ايشان موافقت نموده در اي خلافت

مؤمن رفته معتقد را از ایجاد و بن پرورد او زدند و بعد از الحمله فرسایند بجدید با وی معیت کردند و معتقد جهت
قاهر امان نامه نوشته در طلب حیات مؤمن او را جای داد گویند که مؤمن خادم بجمع معتقد در ارضی بود اما بحسب ^{دست}
با مخالفان او در ساخته با فوجی از مله زمان آستان خلافت را عریک نمود همه مخالفان او را انداخت و معتقد ^{از}
استیلا بر او در خود آقا هر محو بر کرد ایند؛ آنچه بحسب الیه وجود میساخت **ذکر کشته شد و معتقد و هفتاد و**
زویان اجبار حسین کشته اند که بعد از آنکه معتقد در سوله زمان استیلا میآید شرط افراز و تربیت مؤمن خادم بجای آورد
و مرثه او را بلند کرد ایند و مدتها مسان ایشان طریقه وفاق و رداد مسلوب بود تا در سنه اثنی عشرین و ثلثمائة ^{مصر}
رسایند مذک معتقد باستصواب حسین بن قاسم و زینب زنده گشته گرفتن نمود مؤمن بدکان شد درین اثنا امری
دیگر وقوع یافت که ناسد این معنی میکرد و استیحا بن مؤمن روی در تو اید نهاده بر خست معتقد بجانب ^{موصول}
روان گشت و طایفه از مجتهد و خواص او با وی درین سفر با موافقت نمودند و از راه مؤمن یکی از مخصوصان
خود بر رسالت بن معتقد فرستاد و چون او بعباد رسید و زینب رسید که معنون رسالت چیست فرستاده گفت
خبر با خلیفه نکوم و با آنکه بر و آنچه معتقد را با و رسید که با و زینب کوی هم نکفت و حسین بن قاسم فرستاده ^{شام}
داد و بحسب و مصادر در رسول ام فرمود و گفت تا ساری و پرا عارت کردند و مؤمن در رفتن باقی نمود سطر
ان میبود که معتقد را سالت روان کرده در مقام ضایع او را باز کرد است و چون بخلا و آنچه ختم میداشت ^م
شد تا موصل هیچ جای توقف نمود و در خلال این احوال حسین و زینب با نیای حمدان که در ولایت موصل ^م
روا بودند دفعه نوشت که با مؤمن حرب کرده او را بگیرند و اگر گرفتن او میسر نشود باری نکند او ند که در آن دنیا
ارام گیرد و حمران حمدان بر حرب مؤمن اتفاق نمودند لا داو که گفت با مؤمن حرب کردن مصلحت نیست ^م
در رفت داو در بن حمدان حقوق بسیار داشت عاقبت برادران او از فرقه با خود یار ساختند و قبل از محاربه ^{داو}
میگفت که از ایام طفولیت تا عاقبت اضطناع و احسان مؤمن در بار من متعاقب و متواتر بوده و از آن میرسیم
رو ز جنگ بتری بر معتقد می آید شامت کفران نعمت من رسد و چون قله فی فریقان دست داد از دست قضا
حد تکو جانشان بآن مسلمان رسید فالتی راست آمد و بنو حمدان با وجود آنکه میفرار گشته اند از معرکه ^م
خادم که شصت نفرش با وی بنو دند همزم شدند و غیر از داو از ابناء حمدان کسی کشته نشد و مؤمن مدت ^{هفت}

در موصل معام کرده بعد از آن بالکری داشته متوجه بغداد شد و معتد جهت مبالغه و الحاح امر و خواص بوزیر
 حرب او از شهر سرودن آدن نصف ساراست و لشکر خلیفه روی کرد آن شدند و در آنجا آن جمعی از معادیم معتد
 طرف بافته صد کسایتی و می کردند و هر چند گفت که من خلیفم فاید بران توت نیافتم سر او را زدن حد کرده پیش
 موئن بودند موئن بگرفت و فائده نواسر زشت و تو بیج کرد که شما چرا بر خصم من برتلا او مبادرت می نمودید
 مدت خلافت معتد ریست و چهار سال و باز دو ماه و شانزده روز بود زمان حیاتش بی و هشت سال
 پنجاه و او مردی کرم النفس بود و صدقات بسیار دادی و روز دشتی و برحق و مدار و خلق نیکو با خلق
 زندگانی میکرد و در ایام دولت او زدا و حواری و خناس امور ملکی مساحتند و یکی از کسکان مادرش در دروازه
 نظامی نشست و فقها و علما با وی منراف بودند و معتد در اوقات اقدار و از زده توت مضب و خلی
 وزیران فرمادند و همچو از خلفاء سابقین او بر سر بر حکومت نشست و هر چه آبا و اجداد وی ذخیره کرده بود
 وی بذل کرد نفس خاتم بر و ایی آن کله بود که الحمد لله الذی لیس کسئله شیء و هو حال کل شیء و عباس بن
 و ابن خاقان و حامد بن عباس و علی بن عدی و محمد بن علی بن مقله و غیر هم سوت و زارت بحای می آورد
 و در بعضی از تواریخ بنظر رسید که برخی از مورخان قضایای ام خلافت معتد در در فراد و در حق
ذکر خلافت القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتد چون معتد رکنه شد موئن خادم بر فوت او تا
 خورده خواست که با امیر بن ابو العباس بیعت کند و ابو یعقوب با سخی بن امیر که یکی از عطاء دولت بود گفت
 خدای عز و علا اکنون که ما را از خلیفه که مادر و خاله و جواری او در امور مملکت و ظل نام داشتند خلاصی داد
 با پسر او که همان نوع معاش کند بیعت نکنیم بخدا سوگند که ما رضایند هم لا محکومت مردی عاقل کامل که بخدی کند
 اندیشد و ما را نیز در فراج او تصرفی باشد و بعد از تقدم سورت با بود معتد و اهر سعت کردند و موئن را
 امر کار بود اما خلافت اجماع شوانست کرد موئن قاهر را سوگند داد که در شان او و ملسو حاجب و سر بر علی بن
 بدی پندیشد و با ایشان هیچ تعرضی فرسازد و درین باب عهدنامه از وی ساند آنرا با سامی احسان و اشرف
 سرف ساخت و چون خلافت بر قاهر قرار یافت این مقله را از فارس طلبید و زارت داد و مضب حجات که بر
 آنرا ایکن اغاسی گویند بر علی بن بلیق از زانی داشت و از هم سورت قاهر او را معتد مخفی کشید و قاهر در

را که علت استقامت بود محصله آن سید در مطالبه کرد و او را سر نکون او بختی آنچه داشت کشید و تکلیف کرد
تا اسباب و ضیاعی که وقف فقرا و مساکین مک و مدینه کرد بود فرو شد و مادر مقتدر در مقام فروختن
آنها آمد **همچون** بخرد تا لشکریان بعضی مرسوبات خویش بر گرفت بعد از آن قاهر او را در مقتدر رسانید کرده
بر ایشان بخیله نمود و این حرکات بروی مبارک نیامد صدق این مقال آنکه بعد از روزی چند میان ^{قاهر}
و بعضی امر اهل صاحب اقدار مثل موفی و غیره فقاری پیدا شد در حق یکدیگر بدگمان شدند قاهر آنها
فرست نمود موفی و ملیق و **مهرش** علی را از میان برداشت و این مقله که در مخالفت قاهر با ایشان اتفاق
داشت روی متمان کرد و در ایام اختفا کامی صورت کوران و کامی در ذی زبان خانه جمعی از امر که با
ایشان محبت میورزید ترود میفود و قبایح افعال قاهر را از مکر و خدر و عدم مسالمت با ایمان مغلظه و غیر
ذکر بر میگرد و درین اثنا مبلغ دو بیت دنیا بر می داد تا با سیم که در آن زمان مقدم اترک بود گفت از واضح
فلکی و دلائل نجومی خان معلوم میشود که امسال بقی شامل حال قاهر شد نقل خواهد رسید و حسن بن
هرون و این مقله معرجه نیز فرستد تا از قبل قاهر بخان خوشت امیز و حسرت انگیز با او کشد اسباب بلیت
و محبت قاهر دست در نیم داد و ترکان اتفاق نموده او را لیل کشیدند و بعد ازین حادثه سالها زند بود و ^{نجاه}
و دو سال عمر داشت و یکسال و ششماه و شش روز خلافت کرد و او ظالمی سفاک و قاهر بی باک بود محمد
علی **العصری** که یکی از مغربان قاهر بود گوید که روزی قاهر با من خلوت کرد و حرب در دست گرفته گفت هر چه ^{سیم}
از تو راست بگوئی و الا ترا سیاست کم من دلا از خان بر گرفته گفتم آنچه دام بر قانون صدق و صواب جواب
گویم و باز درین امر سال لغز فرمود گفت که اخلاق و اوصاف خلفاء عباسی را بر ترتیبی زیاده و نقصان ^{نجاه}
گفتم بشرطی که از باس و سخط امیر المومنین امن با من فرمود اگر راست بگوئی ایضا بانی گفتم او ^{عباس} سفاک دلیل بود
بر سفاک دماغی که اگر روزی تو گشتی خراگه فرمان دادی از آن باک نداشتی و امراء او بر مالکی که مستولی ^{دید}
مهاین شیوه مرتجی میداشتند و بان صفت مذموم موصوف بود وجود و سماحت و ارکان دولت و احسان مملکت نیز
درین امر متابعت وی سفودند گفت مضمون چه حال داشت گفتم اول کسی که وحشت افکند و فرقت سلاک در میان
اولاد عباس و ال ابوطالب وجود و بیشتر از وی میان ایشان و اصحاب کیس موی در میان می کشد و او ^{تجارت} خطبه که

خود را داد و بخوم عمل کرد و او بود و از آنکه فوجت مجموعی بخوم می وی لیان آورده مله زم دار الحلا و کت و در زمان
مصور کت بسیار از زبان سربانی و فارسی و غیر ذلک مثل کلیله و دمنه و کتاب محطی و سوی آنها بر مقصود
فرمان او بلغت عربی نقل کردند و در ایام دولت او محمد بن اسمعیل کت سیر و معاری تصنیف نمود قبل از آن این کتاب
بنیاد و او نخستین حلیه است که بخوم و هوای خورش اعمال جلیله مفعول کرد انید و مرآت و مساجد و مساجد
ایشان باین جهت روی در نقصان آورد و قاهر گفت که از مهدی ترا جز کوی کفتم او کرمی پنهانیت داشت و
مردم در ایام خلافت او بان سنت سینه عمل می نمودند و هر کجا که سوار شدی بد رهای درم و در نایب میرا او
و هر کجا که در راه چیزی می طلبید دعای وی احصا صحرای یافت و در زمان خلافت او ذناب و طهور یافتند
و وی در قلع و قمع انجاعت خود را سقیمر و هاون معاف و معد و زدن است و او اول خلیفه است که اهل
و تکلمین را فرمود تا کت کلامی تصنیف کردند و بر معاندین و ملحدین با امانت حج و بر همین خالبا آمدند
کت از صفات هادی شمره بکوی کفتم هادی یاد شامی بجز متکر بود او فرمود تا بساکنان با شرف های برهنه و
عمو رهای شمره و کانه های موته پس پش او میر شد انگاه پرسید که سلوک رسید چون بود کفتم وی بر حج و غیر او طلبت
می نمود در راه مکه ابار و برک و صورت احداث کرد و بر و احسان او خاص و عام رسید و مدین و اقصا بنا نهاد
و رعایا در افعال جمیده اقداب رسید کردند و ام جعفر زید که حرم محترم او بود بر انواع اهل خیر اقدام نمود در راه
حرم بر کجا و جوضهای سر جویند ساخت و در راه شام رباطها و مراهان بنا نهاد و رسید اول خلیفه است که در
میدان کوی بازی کرد و شطرنج بلجت و محبت شطرنج میان خلوفه و رسوم مقرر فرمود و ایام خلافت بواسطه
فضارت و کثرت خیر و رفاهیت و ارزانی نعمت ایام عمر و من می کشند قاهر گفت در افعال ام جعفر خطی نکردی کفتم
در آن باب شوی ابحاز و اختصار سلوک داسم محمد بن علی گوید که چون این عهد بر زبان من جریان یافت و قاهر
را گرفته در حرکت آورد و من صورت موت را در د و طرف آن میان دیدم و با خود گفتم که این شخص ملک الموت
که مامور بعضی روح من شد بعد از آن قصد من کرد گفت مگر از جبان خود ملوک کشه کفتم چگونه یا امیر المؤمنین بود
که در آثار زیند ام جعفر پیش و تقصیری نکردی کفتم حسانت و مرآت زیند را نهانیت نیست و او انکس است که در
انها و ایار و منازل و قلاع خیر و غیر ذلک در طریقی مکه مبارک هر از هر از و هفتصد هزار دینار در میان نمود و اول

بترصیح اولی ذهب و فضه امر فرموده و در یک جامه بنجاده فرار دنیا رخر کرده محمد بن علی کوید بعد از آنکه قفا ^{صل}
خیزات زیند کردم گفتیم که چون نوبت خلافت پسرش امین رسید زیند دید که او را میل بغلامان امر بسیار است
فرمود تا کثیرگان خوب صورت طرد و صدع ترتیب داده عاها بر سر و مناظر بر میان هستند و اقواب قبیعی
مردانه پوشید و بعضی از ضیان قاجهای بزد و جوهر بر روی سر خود نهاد و در نظر امین حلول کر آمدند و اینجاست
مقبول طبع او افتاده ایشان را موسوم غلامیات گردانید و چون قاهران سخن شنید اظهار فرح و سرور کردند و باطل
صورت خود گفت ای غلام فدحی شراب بسیار تاروی غلامیات در کشتم و بی الحال جواری حسان الوجوه که مذکور
شد حاضر گشته جامی شراب مانند با قوت مذاق یکی از آنها پیش آورد قاهر آنرا شناسید با من گفت که بر سر حدیث
خورد و گفتیم یا امر المؤمنین چون ملعون بر سر خلافت نگیه کرد بعلم نجوم اشغال نمود و بمخازن اعطوف بادشاهها
احضاص داده از حنیض حمول باو بخ قبول رسانید و در غنیمت امود ملک و ملک تقلید اردشیر بابکان و
سایر ملوک ساسانیان که چون از نظام مصالح مملکت فارغ گشتی بمطالعه کتب قدیم پرداختی و بعد از وصول
بمراقب و موطن در بغداد اکثر اوقات محامسات و با فقها و علماء مسکین و ارباب بحث و جدل اتفاق افتاد
و این طبعه را مرفه و مکرم داشتی و کان اکثر الناس عفو او اکثریم احتمالا و احسنهم معذرتة و وجودیم بالمال و انرا ^{هم}
للعطایا و ائمة و وزراء و اصحابه فی فعله و سلوک سبيله و ذهب و اذهبه و مقصود را بام دولت خویش در بیشتر
کارها تتبع برادر کردی و در اوقات مجلس و لبس ملا بر تنه بملوک بجم نمودی و دست عطا و بخشش گشاده داشتی
و در زمان او قشها ساکن و طرقات از دزد و جراحی امین بود محمد بن علی کوید که چون سخن مذکور سوگند رسید ^{نعفو}
حالات او را معروض داشتیم گفت کلام ترا شنیدم و گویا که خلفاء سلف مشاهده میکنم و معاینه می بینم انگار
مرا صله گرامند داده گفت اگر خواهی من را خوش برو چون برخاسته روان شدیم دیدم که قاهر بر بدست گرفتار ^{اعتف}
من می آید بخدا سوگند که کان بر دم که مرا بان حرب از پای در جو نهاد و چون فدحی چند نهاد و متوجرم سر ^{کتاب}
بجیات خود امیدوار شدم و سالم از دوا الحلا فی بیرون آفتم و مراسم شکر الهی بجای آوردم و در میان چند روز
دولت او پایان رسید غفلت که قاهر بعد از خلع و میل کشیدن مانند سایر کوران در مسجد جامع بغداد گذرانی کردی
و بعد خواستی یکی از شیخ پیری را دید که از مردم چیزی می طلبید فرمود که این شخص در ایام جوانی در تزیین ^{کردی}

الحق کوشیده است لاجرم خدای تعالی او را در اوقات پیری ضایع گذاشته است **ذکر خلافت الرازی بالله العالی**
محمد بن جعفر المقتدر در اوقات که قاهر را خلع کردند راضی در زندان خود جمعی از اصحاب انجاریته بخلاف بی
سلام کردند چون بر سر حکومت نشست این مقله را از کج اخفا بیرون آورده و زیر ساخت و این مقله باد
خوش که در شان او بدیها اندیشیدند بودند نیکوئی کرد و احسان و وسوسه میکند که من در آن اوقات که متواری
بودم با خدای عز و جل عهد کرده ام که ایندگی نرسام و چون اندک فرصتی از وزارتش بگذشت بخلاف راضی
خطی یکی از امر فوشت و او را بعد از طلب داشت و بعد از آن صورت راضی رسانیدند و راضی از بیعتی
استفسار نموده این مقله منکر شد و بعد از آنکه خطا ظاهر گشت راضی فرمود تا دستش را بریدند **هر کجا خطا**
مشکلی بی چند کن با بیرون خطا بی **کوشید** که در جین قطع بدیدند این مقله فریاد زد که دستش را بریدند
مصطفی نوشته است دست از وی باز نداشتند و از غراب اشعار آنکه این مقله سه نوبت وزیر شد و **مخلد**
قیام نمود و سه بار سفر کرد و بعد از خوف سه بار بنزدش کردند و سه کس از ملا زمان او در افاق اشهار با چند و در
ایام خلافت راضی مخصوص در حواله خفایان دعوی نوبت کرد شعبه ها مردم نمود و خلقی کثیر متابع او شدند و
نویسگر و بدستش افتاد گشته شد و آن باطل جمعی نامعد و دانهای در آورد و در آخر **هر حکم خفایان** شد
و راضی جمعی را بر سر وی فرستاد و بر وی ظفر نایز اکثر متابعانش مقلد رسانید صحت سپوسه که راضی ادیب و **صفا**
و عالم و شاعر بود و قهری خوب و مشکلی مرغوب داشت و اهل دانش و ارباب فضل را در مجالس خوش طبعی
لغز از و احرام میفود و فن تاریخ و علم انساب را نیکو میداشت و در زند و سخاو و وجود و مباحث حدیثی
تظرف داشت و نسبت بجلیسا و علم و اخرا اعطا و کبر الاحسان بود روزی یکی از شک چیمان او را ملاحت کرد **در خطی**
من در امر سخا تعلیم امیر المومنین سفاح میگویم چه هر چه دیدم و مظهری کسوت و جمله از مجلس او بیرون نرفتم
ندا بحقیقت برادران ما اندک خاطر ما را لطافت و ظرافت سرور میکردند ما نیز دل ایشان را به بخشش و انعام **شان**
مسیازیم و کثرت افضال او همیشه رسید که بعضی نده از غایت شرم و جفا مجلس او کمتر میرفتند آورده اند که چون **راهی**
خلیفه شد بسمع او رسانیدند که قاهر مخلوع مکی در جین قتل موش و بلبل و غیره اموال ایشان را گرفته و خیر نهاد **است**
و بدین سبب فرمود تا ویرانند اهل کون با کون تعذیب نمودند و چون کذب اهل خمر و سعایت ایشان ظاهر گشت **صفا**

بر قاهر ترجمه نویعلین و مصاحب خودش کرد ایند و نقد و ملاحظه را خود روز بروز در بان قاهر ستم از یاد داشت
 تا اترمان که از چشم غنا ستم پنداشت و بیب و بخی را حق آن شد که قاهر ستانی داشت در غایت تراست ^{با نوله} سخن
 اشجار و اصناف گل و دریاچین و صحن آن چنان از غراب طیور مثل طاووس و غیر ذلک مخلوق بود قاهر قبل از خلافت
 در ایام حکومت در آن موضع دلگشای شراب بخور چون منصب سلطنت بر اوستی اسفال کرد و نیز مفتون آن مرد روح
 گشت و شب و روز در آن مکان که از فریب نشان میداد بله و سر و رو عین و حضور استعال میفود در آن ^{در}
 که راضی نیت بقاهر بر سر خاندان او گشت که مراد درین نشان کجاست اما سابقین موضع از نمیدانم و چون امیر المومنین
 نشان من این لطافت و الطاف میداد داشت هر چه دارم فدای او میکنم راضی زمین آن نشان از نیت کاه مای
 هیچ نیافت صورت حال با قاهر گشته بر سید که آنرا باعث شد که دروغی چنان کفوی قاهر گفت که زت سرور
 نوتفرج آن حدیقه و مسرت جلوس خود در آن محل مراد برین مکر و جعلت باعث شد تا حواسم که من کور باشم و جدا
 دیگران ندیدن آن حدیقه روشن کرد اکنون هر چه میگویم که من مقصود در سیدم و نماندین قاهر معنور
 و مورد راضی شد مام او بر طلب سوال فرار یافت و در سنه شمع و ششربین و پلماه راضی بعلت استسقا و فوات
 مدت خلافت او شش سال و دو روز بود و زمان حیاتش بی و دو سال و کمری **ذکر خلافت المتقی بالله**
ابو اسحاق بن ابراهیم بن المعتد چون راضی وفات یافت حکم امیر الامر بود کانت خود را از واسط بغداد
 فرستاد تا سوهام و عباسیان و علما و قضاه و اشراف و اعیان مایکی از اولاد عباس که شامه مهم خطر خلافت
 نامند بیعت کند و کاتب بغداد بعد از تعلیم مسورت صلاح بخان دیدند که زمام مهام سلطنت را در قضه
 اقتدار ابراهیم بن معتد دهند و چون خواستند که با او بیعت کنند گفت من پر ضای عم خود قاهر این کار را اختیار
 نکنم چه تا آن غایت قاهر مکتول بود و خود را از خلافت خلع نکرده بود این سخن بقاهر رسید در شان متقی دعا
 خیز کرده با او گفت که از برادرت راضی هست من حیف و خودی بسیار ظهور یافت اما واسط رعایت ادب تو او را
 حلال کرد خود را از خلافت خلع کردم و بعد از آن ابراهیم مقصدی امر حکومت گشته حکم کسان بغداد فرستاد تا ابر
 جلیفه سداست از اسبان راهوار و امتران طار و امسه فنیست او در حیطه تصرف او رفت و حکم بعد ازین
 ادوی باذل فرستی بقتل رسید فیصل این احوال آنکه در آن اوان ابو عبد الله بریدی که سروری صاحب وجود



بود در بصره با حکم لطمه افکند و کرد و حکم نمودن که از خولوا و نرید شهابت و حرمت اختصاص داشت با طایفه از
مزان حیف نکن از واسطه جنگ او فرساده و مسان هر دو فرقی بخاربه واقع شد تحت نودان منهنم کشته این خبر
دبمع حکم رسید سفر خون تو جنود تا از ابو عبد الله اشعاع کشد و در راه شنید که دارد بیکر بنهار حریف دست
داده نودان غالب است چون خواست که مرصع نماید با او کشت که درین نزدیکی شکار کارهای خوبت هوش
صید بر صهر بن استیلا یافته داشته قلیل عنان غریب با بجانب منطف گردانید ندانست که صیاد لعل در کین
مرغ روحت و معادن لبحال مملوع او شد که جمعی اگر اداسعد تمام در فغان منزل موضع دارند و حریف او را
باعث و محروم آمد که افسان لغارت کند و انجالت از غریب و بی اگاه کشته بگرختند و کرد از آن حکم تعاقب نمودند و بنحو
از آن قوم نزدیک رسید و بیری بروی انداخت خطا شد و بیری دیگر انداخت هم خطا شد از ضرورت ختم بر حکم
استیلا یافته از عقب کرد باحت درین اشاعه می از اگر ادانیزه بر بی گاه و زده حکم نوزمین افتاد غلام هم او با تمام
رسانید و بعد از کشته شدن حکم امارت جوش بر ابو عبد الله قرار گرفت و چون او بردست ناصر الدوله ابن حمد
که یکی از ارکان دولت متقی بود فعل رسید نودان امیر را مرشد و جوی از اسباب میان متقی و نودان تقاری
شد که بوجک و بیکار قرار یافت و متقی با ستمها و امانت ناصر الدوله و برادرش سیف الدوله با نودان حرب
کرده شک و از معرکه کرجه برفه رفت و در سواحل بصره فرساده و خسته و الحان مملکت از حال ناخوش خوش عالم داد
احسب لکن اگر خلیفه بصره شرف حضور از ذی دارد من مراسم بندگی بجای آوردم و اگر فرمان دهد خدمت شمام
و چون رسول احسب از خبر متقی رسانید او را با فراز و کرام سرافراز ساخته با حسید بیغام داد که صلحی است که
با نجایانی تا بعد از قدیم مشورت بر متقی وقت عمل نمود آید احسب با شکهای لایق توجه رفت کشت با
متقی فایز کرده بمالعه و الحاح نمود که امیر المومنین را بجان مصر باید رفت و ذیر متقی هر یک گفت جواب است که خلیفه
بدان مملکت رود و از سر غری شامل و حصیر شامل بر تو العاقب بر ضبط ممالک و دفع مقر دان اندازد متقی سخن
ناحسان خستید و در سل و در سایل توران فرساده با او عهد و پیمان تان کرد نودان سوگندان خورد که با امیر المومنین
مخالف نکنم و در مقام لطافت و اقیاد با تم و معاف بکد بیکر رسولان ارسال کرد و نامها فرساده و از متقی القای
نمود که بیفاد معاودت نماید و در حضور قضا و علما و سادات و اعیان و اشراف پیمان خود را بایمان مغلفه

مؤید کرد ایند عهد نامه نوشته آنرا با ساجی اشیا ن فرین و محلی ساخته بود متقی فرستاد ناصر الدوله و سیف الدوله
متقی را از ملاقات توران بگذرید نمودند فایده نداد آخر امر متقی متوجه بغداد شد الخید طرف مصر رفت و
حدان نیز درین سفر از متقی تخلف نمودند و چون متقی رسید توران او را استقبال نمود چون جیش بر وی
بیارده گشت و چند قدم در رکاب متقی رفته متقی او را سوگند داد تا سوار شد و توران با استخضار مسکنی سرخا
روان کرد چون وی بشکر گاه تو و ذکر توران اردوی متقی را بیارده با رایج داده او را میل کشید و علی بن محمد بن علی
وزیر و احمد بن عبدالله بن اسحاق کاهن را محبوس کرد ایند مدت خلافت او سه سال و باز ده ماه بود و زمان حیات
شصت سال گونید بعد از گزری است و بحسب زنده بود متقی خلیفه تقوی و زهدی داشت او از خلافت خرنای
ذات **ذکر خلافت المستکفی بالله ابو العباس عبدالله بن علی المقتدر** چون او الوفا توران سو فامتی را
میل کشید با مستکفی بیعت کرد و جمعی از امرای بوفه هانم که در لشکرگاه حاضر بودند درین امر مباحث نمودند و مستکفی در جلد
و کسالتی خلافت نشست و او را امام الخو میخواندند تا آنکه قبل از خلافت میان وی و فضل بن محمد که همسایه
مکدیگر بودند و در ایام حکومت مطیع موسوم و مطیع گشت بواسطه کجوت بازی و امثال آن حد او ت بود در
خلافت مستکفی فضل بنهان شد مستکفی چون از نزهت جدی بغداد آمد هر چند او را طلب کرد نیافت و درین قضیه
مضمون قضیه من طلب شیأ وجد وجد تخلف نمود و در بدایت حکومت مستکفی توران وفات یافته سلامت
گزان و بعضی بیان عهد شامل حال او گشت و بعد از وفات توران مستکفی آن شیراز را با اتفاق اکابر و اشراف
امیران را مساحت و این شیراز در ایام خلافت و امارت حکم و عدلی خان نهاد و تجار و اهل بازار و سایر رعا ما از
وی بیگانه آمد بغداد نامضوط شد و مقارن اینحال یکی از هوخواهان احمد بن بویه که در بغداد بود اعبادری ^{تمام}
مافیه بعمل واسطه رفته مکتوبی بوی نوشت و احوال بر شانی بغداد را عرض کرد او را استخیر بغداد تطیع نمود و احمد
تواسطه آمدن اضطراب و اختلاف بحال بغداد میان راه یافت این شیراز بکرمخت و در کان مغزق شد فدا مستکفی
از شهر بیرون رفت و چون احمد بن بویه بغداد رسید مستکفی معاودت نموده لطمه ارسرت و شادمانی کرد گفت من
از آنرا که خوفی داشتم و لله الحمد که امر و وزیر گت فدم احمد آن خوف را بیل گشت و احمد بن بویه بدار الخلافه آمد ما
مستکفی بیعت کرد و مستکفی احمد را خلف داده برادرانش علی و حسن را سواز بن محضو جز کرد ایند احمد را ناصر الدوله و عماد
علی

و حسن را کونالدوله لقب نهاد و فرمود تا القاب ایشان بر مقامی و در نامش نوشتند و معالدوله هر روز بخت
 خرج خلیفه بنام فرمود و بقی اموال و اعیان توابع او تصرف شد و چند روز میان خلیفه و مع
 الدوله طریقی بخت و داد و ستود بود عاقبت بوقت انجامید و معالدوله چشم او را میل کشید در سب
 معالدوله روایات نظیر سید از آنجمله یکی اینست که سعودی گفته است که در ایام خلافت مستکفی چون میان
 سوجدان و معالدوله که ایشان در جانب شرقی بغداد بودند و معالدوله با مستکفی در طرف غربی بود محاربه ^{مطول}
 انجامید معالدوله مستکفی را مهم کرد اینست که مایلت با ایشان و واقعت بر سر را بخت دیگر آنکه حافظ ابروی
 دو یار خویش آورد است که هر مانه که در سرای مستکفی اجباری تمام داشت اینک چنین نمود و جمع کسان
 قوادیم و اترک را در آن طوی حاضر است و معالدوله که آن برد که میخواهند با او مکر می کشد و یکی از سرهنگان
 دیال ازین معنی مری با او گفت معالدوله با معتمدان سلاح نویسد بدان حاله فرستد و بعد از ^{بجلی} خست
 مستکفی در آمد طایفه از آنجا رفتند و خلیفه را کمان شد که ایشان او را دستگیر خواهند کرد چون نزدیک
 پایه سیر اهل رسیدند او را از مسند فر و کشیدند و دستار در گرفتند و معالدوله که از مجلس برخاست مردم
 بهم برآمدند و آنچه در سرای خلافت دیدند بجا رفت بر رفت و مستکفی را بمرالدوله رسانیدند بنده پیا
 نهادند و هر مانه را گرفته زبانش بریدند و میل در چشم جهان بین مستکفی کشید با فضل بن مقدس رفتند
 مدت خلافت مستکفی یکسال و چهار ماه بود و خوف او در سنه ثمانین و پلین و پلیمان و ولادت وی در سنه اثنی
 و ستین و پلین اتفاق افتاد بود **ذکر طایفه المطیع بالله ابو القاسم فضل بن جعفر المقدسی**
 سمت گزارش یافت که مطیع بنا بر قوی می که داشت از مستکفی محقق گشت و چون معالدوله فرمود او را دید تا بجا رفت
 مطیع سلام کرد و او را کوفه گرفت من خود را از سلطت خلع کردم و در ایام معالدوله خلفاء عباسی و اعیان
 و اعتباری نداشتند معالدوله کاتبی همین کرد تا خرج و دخل خلیفه نگاه دارد و اعتقاد دیال آن بود که خلا
 ف حوطلو یافت و عباسیان بعضی از مضب گرفته اند بنا برین معالدوله میخواست که ابو الحسن محمد بن یحیی زید
 که از لایحه سادات بود و در وصل و ادب و فراست و شجاعت و کرم و تقوی عدیل نداشت بر سر حکومت ^{خاند}
 و دست عباسیان از دامن ریاست بگو تا مکر داند و چون ابو جعفر محمد بن یحیی که مضب و زارت تعلق با او میداشت

برین معنی وقوف یافت عرض او رسانید که اگر سیدی لایق امامت باشد صدی خلافت کرد مطاوعت او
غالی با مخالفت کنی معالدوله جواب داد که هم امکان در خواستی و می گوئیم وزیر گفت که اگر با تو گوید
که دست از حکومت کوتاه کن و همین امارت قانع باشی قبول فرمای بانه معالدوله گفت و با من چنین نگوید و این
آنچه بادشاه منفراید تغلیط است اگر چنین گوید چکی معالدوله گفت که اگر نفسی با من مساحت نماید از سر
بگذرم و با عصیان و در زین بد و رخ روم صفیری گفت حیران نام خلافت در دست کسی نباشد که بجز دایمی
قناعت کند و از نو فرمایند داری توقع نماید و اگر خلافت کند بی محتای رقم عزل بوضع حال او کشید و بگری
بر جای او نصب توانی کرد و با آن همه از مخاطرات این عنوان بود چه میاید که در هر قطری عباسیان ایضا
نموده خروج کنند و در اطراف فتهاروی نماید که آسان اسان شکن نیاید این سخن معالدوله را معقول
از سر عزل عباسیه و نصب علویه در گذشت و در سنه ثلث و ستین و ثلثمائه مطیع خود را از خلافت عزل
کرده سبب انصورت آنکه علت با لبح بروی متولی گفت زبانش گران شد سببکن صاحب معالدوله با او گفت
که انب بجال تو آست که خود را عزل فرمای و او مطمن سببکن را اجابت فرمود خلافت پسر بر طایع فرار یافت
مدت سلطنت مطیع ست و نه سال و پنجاه **در خلافت الطایع بالله ابو بکر عبد الکریم بن المطیع**
در ثلث عشرین ذی قعد سنه ثلث و ستین و ثلثمائه با طایع بیعت کردند و چون دو ماه از خلافت وی ^{مستوفی}
گشت بدیش مطیع در گذشت و در زمان خلافت طایع ترکان با عرالدوله با اختیار معالدوله دیلی در قنلا
مخاربات واقع شد و عرالدوله از حرب ایشان سبق آمد مکتوبات بعضدالدوله همزاده خویش فرستاد
از وی مدد خواست و بعضدالدوله بالسکری سبکین از عراق بجم روی سفیدان نهاد و چون بعضدالدوله ^{الدوله}
سپست ترکان متفرق گشتند و هر چند طایع در آن حروب بر سبیل گره مصاحب اترک بود اما از عرالدوله ^{حافظ}
گشته نظری رفت و بعضدالدوله او را امنی و مطمئن گردانید فرم معاودت نمود و چون طایع سفیدان ^{سد}
بعضدالدوله تقدم تعظم و جامل من امد برای وی فری و اونی و ملحق باج فرستاد به اناث دارالخاره و ^{وقت}
فنا اترک هم ضایع شد و چون چند کامی بعضدالدوله بر عراق سبیل یافته در گذشت ^{الدوله} مصاص
و شرف الدوله بنوبت چند کامی حکومت کرده بساط امارت در نوس شد طایع تمام دیلمت بغداد در قبضه

درایت ابو نصر همدانی و بن خیر و زعفران الدوله همدانی و قامت او داخلت کرانما به زین و زینت داد و آن
زاده را طلب همدانی الدوله مشرف و ملقب گردانید و بجای الدوله بنابر آنکه طایع بمشورت او مهام خلافت
مساحت و می برداخت در مقام ترابع و مخالفت آمد بر خلع و عزل و می اقدام نمود و بعضی گفته اند که چون مالک
همدانی الدوله روی در نقصان نهاد و لشکر بان در طلب علوفات و مرسومات غلو کردند همدانی الدوله بنها
و زین خود را گرفته مواخذ و مصادر در نمود و بعد از خیف و تسلط بسیار چون از وی هیچ حاصل نشد ابو نصر
بن معلم که سخن او بر ده همدانی الدوله بمثابه رضی قاطع بود با وی گفت که اگر مطلوب بالت طایع را خلع کردی
دارد باید ستد و بهاء الدوله بر خیزد خلیفه بگفت شد در باب ملاقات از وی رخصت طلبید و پس از
بمجلس طایع در آمد بدستور معهود بر سر نشست و دو سه کن از امر او دایم بنزد خلیفه بنصورت آنکه در
ایشان تقبیل نامل بنر غناست دست داد انجاعت دست او را کشید از سر بر نیز آوردند طایع گفت **قالله**
وانا الیه رجعون و او را از سرای خلافت بیرون آورد هر چه در ان موضع باشد تصرف نمودند مدت خلا
طایع همدانی سال و نه ماه بود و شش روز **ذکر خلافت العادری بالله** **ابوالعباس احمد بن اسحق بن محمد**
حون بهاء الدوله طایع را گرفت مالکان دولت و احسان ملت مشورت نمود که شایسته منصب خلافت کیست گفتند
احمد بن اسحق استحقاق این کار دارد و او در ان او ان بنابر قصد طایع از تعداد کر خیمه بطیحه رفته بنه همدانی
و لما انجا برد بود و بهاء الدوله مسرحان فرستاد تا او را سعید او در فد هیت الله بن محی کاتب مذهب الدوله
کوید روزی در بطیحه بمجلس قادر رسید او را تمام یاقم حرات نمود و از سب آن پرسیدم گفت دو من خواب
خیان دیدم که ای که بر کرد این بطیحه است از خلاعتد الا فرعون شد بحری بران بسته اند و بی استغی شد با خود
آیا نظر دبان خطمت بر بحری چنین که حسنه است درین اثنا شخصی از اجانب قطره او از داد که منخوبی که ازین
دریا بگذری گفته آری دست خود در دار کرد تا بدست من رسید و مرا از انجا بگذرانید و من از هیت و نیز گران
منخوب بر رسیدم و پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن ابی طالبم خلافت تو می رسد و هر در از خوابت باید که با
اولاد و شیعه من احسان کنی هیت الله گفت که چون سخن با انجا رسید او از راه حان و غیر ایشان نگویند ما رسید که
از تعداد طلب او آمد بودند مذهب الدوله قادر را با انجالی تمام بجانب دار السلام کسل کرد و چون قادر رسوای

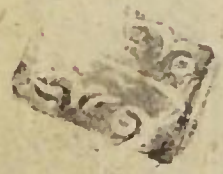
رسید بهاء الدوله با اکابر و اشراف با استقبال وی شرافت و او را بفرستاد در آورده و چون دوام و رؤیای منابری نام
ولفت قادر زین و آرائی یافت و در سیزدهم رمضان در بغداد خطبه بنام او خواندند و در ایام دولت قادر را در
ابو کرم خن الخی خلافت را حضرت و نضارتی بدید آمد و هبیت و سیاست او در دل خاص و عام جای گرفت
و دیگر دیلمه را بحال تغلب و تسلط نماید بعد از قطع طایع خند کامی در بلا و خراسان بدستور معهود
خطبه بنام خوانند مسکند که اما بموجبی مخلوع بنکر کرد و چون سلطان محمود و سبکبان بران دیار استلا یافت
بنابر خلاصی که با قادر داشت در عین منابری و وجود نماید با هم او توین داد و در ایام دولت قادر در
عام و قایع لا تعدد و لا محصی دست داد و از جمله مفظات و قایع یکی آن بود که پادشاه ترکستان الملک
حون فوت شد و در پیش طغان خان مقصدی امر حکومت و سلطنت گشت و او مردی پاک مذهب حیرت
پرورد بود تا گاه بعارضه معنی شد کار آن خطای و چون طمع در ملک او کردند خندان لاسکر از آن سر
پرورد آمد که بر کتبت آن خرم حضرت پروردگار و شهادت وی محیط بنود حافظ ابرو در بار خیر
آورده و العبد اعلم که در آن سیاست صید غر از حرگاه بود و چون نهاد هست روزی را در ملک طغان
رسید او ازین خصیه هایل کامی یافت و از خدای عز و جلا مسالت شفای عاجل نموده دهای وی با حاجت
معرون گشت و بعد از صحت بالسرگی که در ظل رایت فتح آیت وی محقق گشتند روی توجه بخالغان لها
و این جز جمع ختایان رسید خندان و هم بر خیر ایشان امتلا یافت که بی استعمال آلات حرب و ادوات
و ضرب مراجعت کردند و طغان مدت سه ماه از صف اهل نغی و طغیان شرافت فاکا و بیر ایشان رسید
لشکر اسلام انجاعت را خافل بافته از سر ارضاد و استظهار دست تیغ و خنجر بردند و دوست غر از کزان
سزگان و جبده او فان فعل او در صدها در دیگر اسیر کردند و مسلمانان را نوافتی جنین روی نموده سالم
مراجعت کردند گویند قادر رضایم الدهر و یاقم اللیل بودی عدل و داد و رزیدی و یکی از محاسن شیخ او
انکه طایع مخلوع را مثنیین و قرین خویش گردانید انواع ماظف و احسان در شان او بجای می آورد و بیا
افعال جمیده و احوال جلیله از عمر و سلطنت بر خورداری یافت و در کارانی زندگانی میکرد مادر سنه ایشان
حشرین و اربعه ماهه بخوار از رب العالمین سوقت مداف خلافت او بموتی چهل و یکسال و سه ماه و یازده روز

و بر او بیست و سه سال و در زمان حیاتش نیز اختلافت در بعضی کومند که ششاد و شش سال عمر داشت و برخی
گفته اند که بنود و سه سالگی رسید **ذکر خلافت قائم بامر الله ابو جعفر عبدالله بن احمد القادر بالله**
در روز وفات قادر با قائم بیعت کردند و او از صلحاء و خلفاء بود در ایام خلافت او دولت آل او به افراسیابان
ملك ائبان **طغرل بيك** سلجوقی استغال یافته در زمان خلافت او بسیاری فتنها ایستاد و بسیاری سرداری
از امراء بغداد دعوات بجای و دلیلی و عالی همت مان او و در میان الروساء و وزیر قائم تراعی واقع شده و بسیاری
از بغداد بیرون رفته دست بغارت و تاراج بر آورد و در سوی مصر فرستاد از مستنصر علوی که پادشاه آن
بود مدد خواست و مستنصر در صدد احسانت وی درآمد این جز جمع قائم رسید پادشاه او وزیر قائم هیت
هاشمی را **طغرل بيك** سلجوقی فرستاد چون **طغرل بيك** نهر وان رسید روسا با جمعی کثیر از قبایل و اشراف
و کابر با استقبال وی شتافتند و عهد الملک کناری که وزیر **طغرل بيك** بود مراسم عقد و بیعتش نمودند و
جای آوردند ایشان را در کجوری نمود بعد از آنکه **طغرل بيك** با روسا و پیمان کرد که تعرض به ارضان خلیفه
و ملك رجم دلیلی که در آن اوان ازت بغداد با و تعلق میداشت نماید سوجه موقوفه خلافت گشته سیاد
الشامیه رسید فرود آمد و چون دولت دیالیه نهات انجامید بود همان سلاجقه و ارباب دارالمسلمین آن
انجامید که چند جمع مردم بمید جامع حاضر شتافتند شد سلاجقه خانه روسا و معتز خلفا که بسیاری
و جنس جدا بخارده بودند غارت کردند و **طغرل بيك** جمع این فتنه را بخت ملک رجم دلیلی کرد و بخلیفه خضر فرستاد
که خلافت براءت تاحتا و ازین جریمه است که نزد من حاضر کرد و خلیفه چند کور را با ثواب خویش پیش **طغرل بيك**
فرستاد و **طغرل بيك** ملك را اندک کرده اموال او را صرف نمود و **طغرل بيك** چون از مهم ملک رجم و ارضت یافت
بسیاری شتافت و او در آن اوان بمدد مستنصر علوی مستنصر گشته و بی صدقه و بی امید و بی کلاب و جمعی دیگر
از اتواک و اگر ادوی سوسه بودند و **طغرل بيك** در مقدمه عم خویش **قلو** بن اسراشیل را با فرقی بن بدوان
تعمیل روان کرده بی عقیل با فرقی خدر کرد و شش بسیاری رفتند و بدین سبب قتلش بطریق افرام بن **طغرل بيك**
رفت و **طغرل بيك** نفس خویش سوجه بسیاری گشت و میان طغول و بسیاری محاربه دست داد و طغول را طلب آمد
و بسیاری از خشک گاه سنجار رفته از آنجا جمعی کثیر از متعلقان و سکران **طغرل بيك** که در آن محله بودند

سیاست نمود و درین اثنا شایان باسقاط می و پنجاه دینار با ابراهیم فیال که برادر مادری طغرلک بود
اورا با مارت شام نوید دادند و ابراهیم با سلطان خدیو که در میان میدان حرکت و خون با نوبت رسیدگان
دولت سلطان فرقه خود دعوت نمود تا آنکه در طغرلک هم مسایری را مملکت گذاشته روی بگردان نهاد و در
غیبت طغرلک مسایری قوی شد لغزمت بغداد روان گشت و در هشتم ذی قعد سنه چنانکه در اسلام
قام حلیف را بگرفت و در سایر اجعی از خواص خلیفه نوشتن خوانند در بازارها بگردانید بعد از آن همه
گشت و حلیفه را بهارش محلی سرده مهارش او را بوجیه فرموده در حدیقه محبوب ساحت و مسایری فرمود تا
بغداد خطبه مستصر علوی خواندند و قام در آن جنس بقعه طغرلک نوشت مضمون آنکه رسم قرامط آشکا
شد مسلمانی ضعیف گشت اگر توانی بی قانی همان غزیت با نجات منطف کردن طغرلک فرمود تا در جوانی
مطری چند مناسب نوشته حلیفه را قبول مکن نوید دهند منشی سلطان بر ظهر نوشت که ارجع الهم فلنا
بجود لا قبل لهم بها و لخر حنم منها اذله و هم صاعزون سلطان جواب را پسندید گفت امیدوارم که مضمون
ایه کریمه ظهور آید چون طغرلک ابراهیم نیال را از میان برداشت متوجه دارالاسلم گشت چون بان تاجیه نزد
رسید مهارش محلی خلیفه را پیش سلطان آورد و سلطان مراسم افزا و احترام جای آورده سنه قام زمین
کرد و در رکاب او سواره رفت قام فرمود ارکب مارکن الدین و بعد از آن در سنه ششم او بدین مضمون نوشت
که سلطان رکن الدین طغرلک و چون بغداد درآمدند بخارنگین را با جمعی بر سر او شام فرستاد که مسایری
بان طرف نرود و منقر خون متوجه او شد و معده سلطان در حوالی کوفه به مسایری رسید سرش از تن
خدا کردند و غنمه او یکسال و چهار ماه برداشت و مسایری غلامی بود از غلامان بهاء الدوله دینلی نامش را رساله
و کینتن او جارت او را از انجمن مسایری خواست که او از بساء سر و ان بود این حوزی در تلفیح او در کرد
آخر ایام خلافت قام در عراق عرب با دارن بسیار بارید و آب دجله مرسته زیاد شد که مصور کسی نبود و در رو
آب خب و حیات و بساط ظاهر گشتند و با کاد آب از بر سر خلیفه بیرون آمدن قام متوجه در قصر گشت و چون
توانست که از آب بگذرد خادمی او را بردوش گرفته از آن غرقاب فنا ساحل نجات رسانید آب در کورستان
بغداد راه یافته اکثر با نوبتها از حوض ارض بر روی زمین انداخت کوبند شخصی دو کوبه خورد بر دوش گرفته

سعی کردند تا ایشان را از آن مهلکه رهایی دهند چون دید که این معنی مستر خواهد شد آن دو وصی را در آن وقت
جان خود بساخت بیرون بردند و در سنه سبع و سی و نواربعه الف عام بامر الله وفات یافت مدت خلافتش
چهل و چهار سال و هشت ماه زمان حیاتش هفتاد و شش سال و سه ماه و پنج روز بود او مردی عالم فاضل بنام
محمّد بن خورشید بود و چون بیهوش گشت بر خود بست که ولایت عهدت را بپسر خود
طلید و وصیتها کرد **ذکر خلافت المعتدی بالله ابو القاسم عبد الله بن قاسم بامر الله** چون قاسم فوت شد
امرا و اعیان با امرش معتدی سب کردند و اقامه نمودند و در سنه خلافت او اثنا و در کمان خوارشاهان و از
بوضع دیگر سرایت کرده اکثر دکانهای بغداد سوخت و چون از خلافت او چند سال گذشت دختر سلطان ملکشا
سلجوقی در خطبه کرد و در سنه ثمانین و اربعه دختر موجب فرمود بدین با محلی هر چه تمامتر متوجه بغداد شد و ملکشا
معویب او صد و سی قطار سز کرد ایند که همه را بد پای روی تو شد نمودند و با آنها زر و نقره و جناس
قیمتی و اسب نفیسه بود و آن دختر سخاوری و هفتاد و چهار اسب با جرسها و قلاده زرین همراه داشت که بر سر اسب
دوازده صد و و نوزده که هر صد و بی محلو بود از جواهر گرانبه بار کرده بودند و بی همه سراسب تازی بازینهای
زرین که هر صاع از در و عاقبت و امثال آن و بی بی محفه دختر مرادند و تکلفات را از این قیاس توان کرد و چون
مهد علیا و امراء عظام نظام بغداد رسیدند معنی و فقیر صغیر و کبر از شهر با استقبال او بیرون آمدند خلیفه و در آن
با سید خبیب و سید شعله پیش زوجه سلطان ترکان خاتون که همراه دختر خود آمدن فرستاد نامر و چون
کردند که سید ناو مولانا امیر المومنین میگوید که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامان الی اهلها خاتون گفت بالسمع و الطاع
و در آنست که آن دختر بغداد آوردند نظام الملک و اعیان دولت ملک شاه خندان شمع و شعله با خود داشتند که
در چشم روشن فلک از روز روشن بر زمین بود بعد از آنکه دو فرار سوان آراسته از کوه و بازاری کردند محمد خنجر
سلطان مرزغ بخواهر با سید کبیر که حور مرشد که مثل ایشان در هفت توان یافت رسیدند و خواهر سرایان که
در پیش محفه و هفت آن بودند شمار در نمی آمدند و بغداد مثل ائمه هر کس بی خشان نداد روز دیگر مقتدر خطوی
توسیع کرد که در آن طوی چهارمین شکر صرف شد باقی حواصی را برین قیاس باید کرد و در آن جن خلیفه اعیان دولت
ملکشاه با نعامی که لایق او بود سرافراز ساخت و هر آن میان معتدی و دختر ملک شاه نقاری بدید آمد دختر من بدرد

در آن پنهان و فانی یافت در ایام خلافت معتدی در بغداد چند نوبت فتنه غریب روی نمود خواجه مشهور کاتب
مسطور است و در سینه بسع و ثمانین و اربعمه معتدی وفات یافت کیفیت فوت او آنکه روزی طعام سوزیدند
حاضر کردند بدستور معهود آن خورد دست بست و در مجلس خیره فرماید و ثمن الهنار کسی نمافندناگاه معتدی با
الهنار گفت این مردم چه کسانیست که بر خست من درآمدند ثمن الهنار نکرسته همگس یافتند در همان محله دست
پای او از کار رفته روزگار بن سر آمد مدت خلافتش نوزده سال و پنجاه بود زمان حیاتش بیوهت سال و هشتاد
و هفت روز بود و او حواری مغیره را از مجلس و محافل منع فرمود و حکم کرد که در حمام کانیان کان بی فوطه در نیانند
و کبوتر خانها را بر انداخت تا دیگر کسی کبوتر بازی نکند و آبها حمامات را از جمله باز داشت و حکم کرد که ملاحان
زن و مرد در یک کتی نشاندند اکثر اموری که خلافت شرح شریف بود در زمان او مرفوع گشت **ذکر خلافت المستظهر**
بالله ابو العباس احمد بن المعتدی بعضی گویند که در همان روز که پدرش فوت شد بر کبار و بن ملکاه سلجوقی
که در آن اوان در بغداد بود با وی بیعت کردند و برخی گفته اند که سه روز نموت معتدی پنهان داشتند تا مستظهر
جهت بر کبار و خلفت فرستاده مقصود خود را از و حاصل کرد و در ایام خلافت او کار حسن صباح و اسمعيلیه فوت گشته
قلعهای حصین و مواضع مین در عراق و شام و رود بار بدست او در فلأورد و اندک در زمان مستظهر بنگران حکم
کردند که اسال طوفانی باشد طوفان نوح علیه السلام ظهور آید مستظهر از این عباس بن مجسم استکشاف نمود ما و گفت که در
نوح سبعة سیان در برج حوت خزان کرد و مانند اسال شش کوبک در حوت اند و فعل با ایشان نیست که زحل نیز با
ایشان بودی شاید که مثل آن واقع شدی اما اعتقاد من است که در قطری از اقطار عالم که جمعی کثیر از هر جلد در اینجا
مجمع شد باشند سلی باید و انجاعت غرق گشته شرمه طبل از ایشان خلاصی باشد خلیفه سوم آنکه شاید بغداد را
از طغیان دجله اسپری رسد فرمودند در استحکام مواضعی که احوال داشت که آب از آن محال منهدر آید سعی بلیغ
نمودند بحسب اتفاق در آن سال قافله جلع زیاد از دست غزرا گس دور و در خانه که سالها آب از آنجا نرسید بود
در حین مراجعت از نکه فرود آمدند تا کاه سلی عظیم حاجبان را احاطه کرد و معدودی چند از ایشان بر طریقی استحال انباه
بر روی اشجار و قلعه حیال بر رفتند و چون آن فرقه نایجه از طوفان بلاجات بنا شده و چون صورت واقع بود
مستظهر گشت ابن عیسی را مشرفیات فاخره مقرر کرد آید بر روی حوایبهای حضرت امیر صافی صفر که دست دولت



بدامن امید مغرب باد بوشید نماید که طایفه از ارباب اخبار گفته اند که در زمان نوح علی نبیا و علیه السلام اجتماع هفت کوه
 سیاه در برج سرطان که همچون انزال طالع عام گرفته اند روی نموده بود حناچه در دفتر اول شهر ازین رقم در کمال
 بیان کت و در اتقی و حساب مستظهر مریض شد در گذشت مدت خلافتش است و بحساب و کبریا ایام حیاتش چهار
 و یکسال و شش ماه و شش روز بود و خلافتش در زمان او محصور و رفاهیت گذرانیدند و وی با خلافتش شش ماه
 داشت سخن هیچ نمایی بر نمی شنود و بقول بدگویان عمل نمیشود خط خوب نوشتی و شعر نیکو گفتی **ذکر خلافت امیر**
بالله ابو منصور بن الفضل بن المتطهر بالله در روز وفات متطهر با امیرش ستر شد بیعت کردند و او خلیفه
 با خود با هیبت بود از سلطین سلجوقی حساسی بزرگرفت و عاقبت سردر سران کار کرد در مباد خلافت ستر شد
 برادرش ابو الحسن مدنی انجام داد و ستر شد نقیب القباشر بن الله علی زینبی را با خاتم امان بجله فرستاد تا از وسعت
 ساسد و ابو الحسن را بیفکند او رفت چون نقیب القباشر مقصد رسید و عیسی در خوف در مقام مباحث آمد
 که ابو الحسن بن القباشر کرده است و فرستادن وی ممکن نیست الا بضای او و ابو الحسن از رفتن اشاع نموده نقیب القبا
 سازکت و بعد از چندگاه ابو الحسن بواسطه طرفه اظهار مخالفت کرده مردم را بخلاف خویش دعوت نمود ^{چون} این خبر
 بمجمع خلیفه رسید رسولی بویس فرستاد تا بدفع شر او مقام نماید و سرکفت تا ابو الحسن در حواری من زندگانی نمود
 در مذهب مرویت جایز نبود که با و تعرضی رسانم اما اکنون که مفارقت و دوری نمود خاطر امیر المومنین را از
 وی فارغ گردانم انکاد لشکر از نقیب او فرستاد و ابو الحسن از بیم جان روی در پستان همداد و انجمن او را تعاقب
 نمود و او را گرفت پیش و بس بردند و بس او را بیفکند فرستاد و ابی ستر شد برادر را خواستش نموده امین کرد ^{شد}
 و بقولی فرمود تا جامه سرخ دوری بوشاید مرشتر بن خانداند و قلاوه از خرمه در کردنش آویخته غلام
 ردیف و می کت و بدین هیات او را کرد اسواق بر آورده غلام هر لحظه در بر هیبت ابو الحسن میزد و میسازد
 که بعد ازین تفضیح ستر شد بعد از خواهی برادر مقام نموده از ان کارشیمان شد **باشد ذکر جرم ستر شد با سلطان**
محمود سلجوقی و اقدام نمودن محمدان شوم بر قتل آن خلیفه مظلوم در سنه تسع و عشرين و حساب طایفه
 از امر که با سلطان مسعود سلجوقی مخالفت و رزید بود لذا روی شوم شد بیفکند در شد و ستر شد ایشان از امر
 و اکرام نموده بجهت هر یک مسوخی کردند فر فرمود و باغوا و اضلال انجاعت خلیفه نام مسعود را از خطه افکند ^{تعت}

مخاربه او از بغداد بیرون آمد و در راه صاحب و والی بصره تخلف نموده ستر شد در جنگ مسعود متردد شد اما
امرادان باب مبالغه و الحاح نمودند و چون سلطان مسعود از توجه ستر شد خبر یافت لشکرهای پراکنده جمع
ساخته بخاربه او شتافت بعد از تقارب فتنی و ملا فی فریقین سپاه خلیفه مهترم شد ما آنکه بسیار از مردم
او کشته شد ستر شد از جای خود بجهت در یک دست معین و در دست دیگر شمشیر داشت و مهترمان را بجای
خود میخواند و زیر او علی بن طراور که تکفایت و کفایت عدیل و نظارند است با طایفه از اهل قلم و طایفه از
خاص دار الخلافه در ملازمت ستر شد پای ثبات فترده مطلقاً حرکت نکردند و سلطان از وفار و مکنین ^{خلیفه}
متوجه شد جمعی را فرستاد تا او را با و زیر و اقباض القضاة و حاجب المخرن بگره شد و ستر شد را در خیمه باز کرد
موکلان بروی کاشت و سلطان مسعود همدان رفته در آنجا جمع او رسید که داود بن محمود بن ملک شاه در آن
با اعلان کینه عصیان مبادرت نموده است و چون مراغه ترو ل کرد محلی مصالحه در میان آمد ستر شد آنکه خلیفه
هر سال مبلغی مقرر بخزانة سلطان رساند و دیگر از خانه بیرون نیاید و لشکر کثیف نکند مسعود صلح را خواست
خواست که ستر شد را بفرستد درین اشاکشند که فر اولی از پیش سلطان سحر بر سالت می آید سلطان بفرم
ملکات او سوار شد موکلان از طلال و خافل کشند و جمعی ملا حدانها از فرصت نمود و خود را بجمعه خلیفه افکند
و ستر شد را فی الحال بدرجه شهادت رسانیدند و در واقع درین باب آنکه چون سلطان مسعود ظاهر مرا
لشکرگاه ساخت رسول سلطان سحر از خراسان رسید بپیام بگزارد که مسعود باید که بتدارک ما فات قیام
نماید و آنچه از خلیفه گرفته رد کند و در مقام عذر خواهی آید و سلطان مسعود چون از مقصای رای سلطان
سحر بجا و زینخواست کرد بموجب فرموده عمل نموده بحسب ظاهر در حد و آن آمد که ستر شد را با بجزئی تمام بجا
دار السلام کسل کند اما در باطن جمعی از باطنیه را اغرا و اغوا نمود ما ناگاه عتلا او مبادرت نمودند و سلطان مسعود ^{سوار}
شد لظهار خزع کرد و قاتلان را سزا کرده مقصای ایشان حکم فرمود و چون از کشتن انجاعت فارغ شدند غرای خبر ^{داشت}
و خلوص و عوام سرباز برهنه کرده در فراق ستر شد بسیار بگریه و آه و قضاة نفس او را برد و ستر گرفته مراغه
بردند و در مدرسه که با تالیکی از انا بکان آند بار موسوم بود مد فوشی ساختند مدت خلاف ستر شد هفت
سال و ششماه بود و حمل و سه سال زندگانی کرد **در خلافت الرشید بالله ابو جعفر منصور بن المشرقی بالله**

مستشد در ایام حیات و پیش از وفات خود یکسال را شد را و طعم خود کرد دانید بود و چون خبر قتل شد
سعداد رسید اعیان و اشراف آنجا با سرش را شد سعت کردند و سعود شخصی که از قبل او والی و شکر خدا
بود نوشت که در بیاعت را شد با بعد از آن موافقت نماید بعد از آن سلطان سعود نیز می را سعداد در سزا
تا مالی را که مستشد در حین مصالحه مقرر کرده بود سلطان دهد از را شد طلب دارد و را شد در مقام
حماقت آمد میان منتجان سلطان و را شد بچنگ آنجا مید توابع سعود **سعداد** از چهار مرد در سعداد مجتمع شد
مقتضی حرب کشید را شد بر جمعی فرام آورده اتی سکا و برافر وحت و تمامه سعداد جانب خلیفه خوشتر کرده شد
را نیزم ساحد و داود ملکسامی از در باجان و عمادالدین زنکی از موصل در آن اوان سعداد رسیدند و
با اتفاق ایشان منظر کشته نام سعود را از خطبه بیفکند و نام داود بن محمود بن ملکشاه را در خطبه ردهف نام
خود کرد دانید و سلطان سعود بعد از استماع این اخبار با سپاه خود در قطرات اطراف موجه سعداد گشت و چون
خبر توجه سلطان متواتر شد را شد و داود و اقبال زنکی بالسرکها از سعداد فرم حرب بیرون آمدند و چون
میان فرقیان اندک مسافتی باقی ماند **داود** بان صورت مقاومت خود با سعود بیان نیامد شهر مراجعت نمودند
و سلطان سعود ظاهر مدینه **سهام** فرود آمد شهر را محاصره کرد بعد از پنجاه روز خلیفه و اقبال زنکی
بجانب موصل و داود بطرف در باجان رفتند و سلطان سعود بدار السلام در آمد و را شد در موصل از اقبال
زنکی مفارقت نمود و در آنوقت داود بن محمود سلجوقی با لطایف از امر که در جانب سعود و لشکری **سعداد**
بر اشد پیوستند و ایشان را اصرار آن شد که با ریدر را شد را بنو سر بر خلافت نشاندند و خبر اتفاق آنجا رفت سعود
رسید از سعداد امر او لاسر کشید و را شد و داود در کعبه محو زسان آقا آمد و سلطان سعود بدار السلام مراجعت نمود
بعد از اندک روز کاری را شد از خوزستان با فوجی از لشکران باصفهان آمد در آن دیار شخصی از ملامحمد که
ملازم آن پیمان سرگردان بود بزخم کار و داود را گشت و ملازمان را شد عادل و بر اگشته کالبدش را در ظاهر **سعداد**
نجان سپردند مدت خلافت او و عوالاتی جزوی یکسال بود **ذکر خلافت المنصور بالله امر الله ابو محمد بالله محمد**
بن احمد المنصور بالله چون را شد از سعداد بیرون رفته مکر خلافت خالی گذاشت و آن حاکم در وقت صرف
سلطان سعود در آمد و بحریک سعود را شد را با توابع معایب و شائب مهم دانستند و سلطان در آن باالی استغنا

نموده عیالانشد که شخصی که مصنف باین جنفات باشد سر او را مات و خلافت نباشد بعد از تقدم شورت
در عین کسی که شامه این امر خطار بود فرجه اختیار بر محمد بن احمد المشطرا افتاد و چون بر سر خلافت قرار گرفت
مسعود کوی بی او فرستاده که معضل کن که ما محتاج تو روزی به مبلغت تا موزی او معین شود که وکیل توان
موضعی رساند متقی باو پیغام داد که هر روز چهل استراب بدار و الخلافة میکشد مانی جزها را ازین قیاس باید کرد
سلطان مسعود گفت ما شخصی عظیم القدر را بر منست حکومت نشانم خدا ای قیاس را از ساخت غراب که دانای
و ما سلطان مسعود زند بود هم خلافت رواجی نداشت بعد از خوف او در ساخت بعضی از اهل متقی ^{حضرت}
و تضارنی بدید آمد دیگر سلطین سلجوقی را بیع داد و دادند موید انتقال آنکه محمد بن محمود بن ملک شاه بعد از
فوت سلطان مسعود از عراق و عجم و سوی بعد از فرستاده از متقی التماس نمود که نام او در خطبه بدستور که میا
سلطین سلجوقی و خلفا مقرر بود ردیف نام خود کردند متقی فرستاد بر سینه ملتمس او نهاد سلطان محمد بن
کشد بغداد را محاصره کرد متقی که در میان بنه در صراط شهر مساعی جمله بخود داشت و عوام دار السلام
خلیفه اسلام کردند تا بر سه که در کشتی نشسته بجانب غری که سلطان محمد در آن طرف فرود آمد بود میرفتند و
مخاربه مینمودند و بعضی سیاحت از آب گذشته در صدد مکارت می آمدند در اثناء محاصره ناگاه جابر
که مخالفان در عراق طبع فتنه کرده اند بالضرور سلطان محمد دست از مخاربه باز داشته پای غریب در دکان
آورده بعد از مراجعت سلطان محمد در بغداد و بالای عظیم ظاهر شد خلقی کثیر هلاک شدند بعضی سوسه که متقی در
ایام خلافت خویش فرمود تا جهت خانه کعبه در می در غایت تکلف ترتیب دادند و در کعبه را فرمود تا از مکه ^{سعد}
آورد برای او تا وقتی تراشیدند و چون فوت شد او را در آن بابوت نهاد با اول مترل از ساز لخرت ^{سعد}
و در سنه خمس و حنین و حسابه متقی از خاکدان دنیا سر ای عقی خرمید زمان خلافت او پست و چهار سال و سه ماه و
یک روز و مدت حیاتش شصت و شش سال و او مردی کرم طیم و عادل و شکو سرت بود و اموال بسیار بر نصیب
و ابر صرف نمود و از کلیات و جزئیات امور مملکت با خبر بود و از هنگام ظهور دین الله تا او ان دولت او غیر از ^{می}
هیچ خلیفه با استقلاله کومت نکرد و از وقایع زمان خلافت او یکی آن بود که در بلاد شام زلزله عظیم واقع شد
از اهل حنی پست هزار کوه هلاک شدند دیگر آنکه آب دجله زیاد شد منابه که سیاری از محلات بغداد غرق ^{شد}

از عارت آن اثر نماید **ذکر خلافت المستجد بالله ابوالمظفر يوسف بن محمد بن مستظهر بالله** متقی را غیر مستجد
بود ابوعلی نام و چون مرخص موت بر متقی استعد یافت خلافت او از حیات او مانوس گشت ماد ابوعلی امر او را در کالند
ر شوهاد داد و تقبلت نمود که بعد از وفات متقی با ابوعلی بیعت گشت ایشان گشتند که متقی مستجد را ولی عهد
نماید این چه باشد ماد ابوعلی گفت چون مستجد بدیدن بدیدم او را من کفایت کنم بعد از آن ماد ابوعلی
کثیرکان با کاردها در کتب نشان داد که مستجد چون در آید صند وی گشت یکی از خواجگه سرایان برین حال و وقت
یافته صورت خصیه را معروض عضد الدین اسدالدار کرد ایندا او مستجد را از کیفیت مواضع آگاه گردانید مستجد
با حیاط تمام بدیدن پدر رفت و چون خلافت بر مستجد قرار یافت ابوعلی و مادرش را مجبور گردانید و چون
ان کثیرکان فرموده بود در جلیغ رفت کردند و در ایام خلافت او چند روز شغاف در بلبه د شام و عراق و عرب جز
زلزله واقع شد خواجه اگر عمارات دستوا نهادم یافت و تمام مردم بعلیک شهر را گذاشته خصیه بصر از دندان
غریب حکایات که مورخان بدگر آن حرات کرده اند یکی اینست که ازین آفت هر کس که کرختی بوضع رفت در
موضع نیز این حادثه بدید آمد و این جزوی در تلفیح نوشته که این واقعه در زمان متقی روی نمود و الله تعالی
و از فرست و کماست مستجد مرده که شبی با یکی از خواجگه که نش او خفته بود گفت آواز خاسک زد که یکی از
زیوسقی بگوش من میرسد و در چنین موسم طر و رفت در زیر سقف ان عمل توان کرد همانا اوله بیت که در
میزند بعد از قابل با ان شخص گفت که هنجار او از برو و در فلان در سزای بایت ناد در خانه بکشانید هر کس
خانه پائی با حنر در ام و دنیا بد که پس او باشد بخلی من آرد ان شخص بوجیب فرموده علموده چون در منزل
شد در انجارت و صاحب دست را با ز مسکوک و غیر مسکوک نزد خلیفه آورد مستجد احتیاط فرموده دید
که در ام تمام عیار است از سبب آن حرات برسد آن مرد گفت از درونی و افلا س و غیر و احتیاج بر این
امر باعث آمد درین عمل عز از مغزری دار الضرب سودی ندارم خلیفه را بروی رحم آمد گفت در دار الضرب
همان کار خود اشغال نماید و همکن از وی خلیفه نشانند مثال ان حکایات بی از مستجد منقولست و ایواد
مخوج آنها موجب قنول میشود بر همین در احصاء نمود آمد در سنه ست و چنین و حسابه مستجد و با
کرد ولادت او در غره ربیع اول سنه عشر و حسابه اتفاق افتاده بود مدت یازده سال و یکماه با م خلافت اشغال

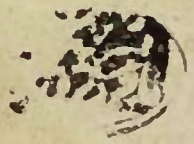
مشهد از اخبار خلفاء عباسی بود و نظری تمام بر بر فی حال رعایا داشت مجموع بدعتها را بر انداخت و سماعی و تمام را
کو شمال تمام داد نوبتی بحسب یکی از نمازان فرمود ابا اسحق مدلت دیر باز در زندان ماند مردی از دوسان او ده
هزار دینار بقتل نمود تا از موافق خلافت حکم بر طلاق آن مقرر صادر کرد و مستحق بقتل گشت که اگر تو مثل این
بشخصی شری دیگر میدا کنی تا بحسب او حکم کنم و خلق را از شرارت وی بمن کردم حکم کرده هزار سو دهم و آنجا
که سخن مقرر و بدخواه شدگان خدای عز و جلا سمع رضا اصفا نماید در دنیا تر داهل صدق و صفا ملوم و معانت
و در بعضی بام از دنیا معذب و معاف کرد **ذکر خلافت المستفی نورالدین ابو محمد بن الحسن بن علی**
المستجد در روز وفات پدرش با وی بیعت کردند و جزایر المومنین حسن بن علوی بن ابی طالب علیه السلام و او
همچنین از خلفا حسن نام نداشت و در کینت نیز با انتخاب موافقت نمود و در آن روز که بر تخت حکومت نشست
هزار جامه فقیر مردم بخشید بزرگ منقوش و بسیار عطا بود و چون ام خلافت بر وی قرار گرفت دسولان با اقطاع
بلد و اوصار فرستاد و خلافتی بنا بر آنکه بر حسن معاش و مکارم اخلاق و اطلاع داشتند از اسماع این خراج
و سرور گشت و در سنه سبعین و خمسه امیر لامر قطب الدین قیما را از بغداد بکریخت مفصل این مجال آنکه قیما بر
مملکت مستفی چنان مسولی شد بود که مطلقا الثقات او مجال نمیکرد هر که میخواست مسکرت و میبست و اگر کسی
از وی سخن خطیفه ظلم مینمود خطیفه بنابر عمر و ضعف هیچ نمیتوانست گفت هم بجایی رسید که روزی قیما را کسان
ناظیر الدین عطار را که خازن مستفی و از جمله مخصوصان او بود بیکرند ظهیر الدین پناه مدار الحلاله فر بردند قیما
فرمود تا اترکب و عادت در سرای وزده سازد و برایتی بر سر جسد انگار سایر امر را با خود مستفی ساخته روی
مدار الحلاله و نهاد تا ضعف ظهیر الدین را بدست آورد و عوام بغداد حجت تفرج مبر او شدند و چون مستفی
او از قبله شنید که برود قصر مجتبع گشته بودند دانست که حال چیست بر بام کوشک بر آمد خود را عوام و او با من
نموده از قیما استغاثه کرد فریاد بر آورد که خون او از من و مال وی از شماست مردم که این سخن از خطیفه شنیدند روی
برای قصاب الدین نهادند و خدمتت خود را نیز از حمله خانه انداختند آنکه کوشش نمود که خلق را از عمارت منع کند
میسر نشد و از کثرت مردم که در کوی و سماع رخنه بودند بیرون نتوانست آمدن لاجرم از پیش سرای سوراخ کرده
بگریخت و هالی بغداد حندان لوال از خانه او بیرون بردند که محاسب و هم از اخصاء آن بجز و صورت اعتباری نمود

گویند که زنجیری از طلا در بیت النجاسة او ختمه بود که هر کس که بعد از قضاء حاجت بر محاسن دست حدان میرد
و در حی نوزن هم از طلا مشک حملوا زخیر بدان خانه بود که نوی آن بمشام فاعده میرسد و یکی از صفالید
بدان بیت آمد آنرا در بود و دیگری از مغالیک بیخ بد و بر از طوری اللهم ارزقنا نافع و در بیرون بودن
آنها تمام شد چه مردم بقوت بود در سرای استاد و بودند و آنچه میدیدند از غوغایان میگردیدند
اشاء طبع در آمد و در مکهای اش ختمه دید که بسیار در دیدگی انداخته آن دیک را بر سر گرفته بیرون آمد خلق که
دیدند در خند افتادند و می گفتند چیزی بچیک آورم که با لعل عیال و الحفال من ازان مخلوق کردند
با این جله آن مرطوب را بیرون بود یکی از افاضی شد قطب الدین قیما فرار نمود بحاجت موصل روان گشت
و در راه از گرما و تشنگی رخت سرای آخرت کشید شامت کفران نعمت شامل حال او آمد و در سنه ^{سبعین} ^و ^{سبعین}
و حسانه مستفی رخت بر ای تعقی کیند او بحاجت و عدالت و سخاوت موصوف بود عفو دوست با
و در عقوبت حرام مبالغه نمودی معاش حمید او مات سعید مدت نه سال و هشتاد هفت کرد و در
او در سنه ست و ثلثین و حسانه اتفاق افتاده بود **ذکر خلافت ناصر بالله ابو العباس احمد بن حسن المصغری**
چون ناصر بر تخت خلافت ممکن شد فرمود تا در بغداد هر جا مژاب باشد ریخته و خرابی شکستند و در
رواج شرفت غرا گویند از اطراف و جوانب بلاد اسلام روی بدار السلام نهادند و لایات او معمور و آباد
گشت و بعضی میگویند که ناصر خلیفه شجاع و حاضر جواب و پیر خاطر با فطنت و فاضل بود و در جلد و بحث
از علماء عالم کم نبود و بد قایق امور ملکی میرسید و همگی هم مصروف میداشتند که از کلیات و خز و بیات الحوائج
ارکان دولت و سپاهی و رحمت با خبر باشد تا حدی که شهادت در محلات و دروب بغداد میگفتند استفسار
اخبار مینمود و اگر کسی را داعیه آن میشد که با منگوجه خود در جا مخراب سخنی گوید مترسید که مبادا ناصر ^{خلیفه}
با سراق سمع مستغول باشد و موسسه جاسوسان اطراف و اکناف عرصه ربع مسکون آمد و شد مینمودند و از جا
ملوک و سلاطین و پادشاهان میدادند و او در اظهار افاق رفیقان داشت که همگی ایشانرا بمشامت ^{حله}
و خوانق حیا احداث کرد و در بغداد خندان الصفا ساخت تاج الدین علی مویز بغدادی در ریاض خوشنویسان
که چون ناصر عمارت رباط خلاصیه را بر جانب غربی دار السلام بنا نهاد و با تمام رسانید دعوی عظیم مرتب گردانید

خواجه در آن جشن با نرد و هزار کوه سفند و بی هزار مرغ کشته شد بود حلاوت و خوا که و اشرفه را برین قیاس باید کرد
حال الدین ابو القاسم کاشی روایت کند که چند نوبت منبیا بنام ناصر خلیفه رسانیدند که طلب علم در میدان
تظامیه بغداد اکثر اوقات شرب خمر و زنا و لواطه اشغال مینمایند ناصر بعد از تحقیق و تعقیبش مولی را از آنجا
اخراج نموده فرماتد تا خریدگان اسبان و اسیران در آنجا بسته و بعد از چند گاه شیخ حضرت رسالت صلعم
در خواب دید و بانی مدرسه خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله ملازم آنحضرت حون ناصر نزدیک سفیر
خواست که سلام کند رسول الله صلعم از وی عرض نمود ناصر در پای مبارک سفیر افتاده که بار سواد الله
من چه گناه صادر شده است که روی مبارک میگردانی آنحضرت اشارت بخواجه نظام الملک کرده فرمود که تا
او از تو راضی نگردد من از تو خوشنود نشوم و جواب سلام نمودم ناصر از نظام الملک پرسید که سبب آزار
تو چیست خواجه جواب داد که من از برای طالبان علم و اهل تحصیل مدرسه ساختم تا در آنجا مباحثه و مذاکره
و افاد و استناد اشغال نمایند تو باندک جریمه تفضیح ایشان کردی و آنجماعت را اخراج نمود مدرسه را
گردانیدی ناصر سر در قدم خواجه نهاده مراسم معذرت قیام نمود و گفت از تو مقبل شدم که مدرسه را
اصل رسانید در آن موضع کتابخانه بنا نمودم و بعد از استرضاء نظام الملک شرف دستور حضرت رسالت صلعم
حاصل کرده فرخاک و شادان از خواب درآمد و همان محطه کسان فرستاد تا چهار بابیان از تظامیه بدر
بر رفتند و روز دیگر بمارت کتبه خانه مشغول شدند و بمن اعشا و حزن اهتمام ناصر از باب فضل بمنازل
خود مراجعت نمودند تا دیگر مدرسه تظامیه را نظام و نظامی بدیآمد و در سنه اربع عشر و ستمانه سلطانی
و طبالدین محمد بن تکر خوارزمشاه با سید علماء الملک ترمذی که از اهل بیت و جمله سادات بود بخلافت
کرده لشکر بجانب بغداد کشید و مورخان بر خلاف سلطان با ناصر خلیفه جهان گفته اند خواجه در موضع خود
سخت گزاش خواهد یافت **انما الله تعالی** و چون این جز بغداد در سید ناصر خلیفه قد و ارباب کتف و لیب
و تعیین شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره بر سالت فرستاد تا خوارزمشاه را از سر این عزیمت بگذرانند و
انتخاب بجد و جهدان بار دوی سلطان رسید با آنکه صاحب وحدت بود کثرتی مشاهده کرد که هرگز در
او نمیگذرد در آن سفر سید هزار سوار جرمانه ملازم رکاب سلطان بودند اکثر ملوک و کابر عراق و خراسان

وما وراء الله دران مورد موافقت و مرافقت سلطان افشار و استظهار دانستند و جناب ارشاد مالی سعی و تردد بسیار
نمود و در حضور کتتابا خوار ز شاه ملاقات نماید و چون هرگاه سلطان در آمد خوار ز شاه را دید جامه های سنگلف
پوشید بر هاله چو بنفشه شیخ صفت علم نمود. سلام گفت و سلطان از غایت بکر و تجرید زبان جواب نکشید و
اشارتی بخوبی بر انتخاب نکرد و شیخ همچنان بر پای استاده تلفت هر بی خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خوا^{ند}
و سخنان هایل بر زبان راند و مدعی بذر اولاد عباس ساخته فضایل انجاعت بیان فرمود و ناصر ^{عزیز}
کرده صفات حمید او بر شمرد و حدیثی بر زبان آورد که مبنی بود بر ترک ایزد بینی عباس و بر جان مضمون
کلمات شیخ را بگری معروض سلطان گردانید خوار ز شاه در جواب گفت که آنچه این شیخ بیان میکند
چنان نیست و من چون بدان الملم رسم دولت مندی بر سر هر خلافت نشام که بان صفات راسته باشد
و آنچه میگوید که سبب صلح از ایزد ایشان لغی فرموده است کسی این قوم را در جانید که هم از ایشان بوده و اکثر
فرزندان عباس مسجون و مجوس بودند و چون شیخ این جواب استماع نمود مراجعت کرده بعد از رفت و ایچان
خوار ز شاه شنید بود با خلیفه گفت ناصر و اهل دار الملم از بیغنی خائف شده ستمیه اسباب حصار داری ^{شعور}
کنند و چون خوار ز شاه بعبه حلوان رسید در اوایل فصل خریف بر فی در اردوی وی افتاد که بعد از کما
بناعد و اکثر دواب و چهار پایان تلف شدند دست و پای بسیاری از لشکران سر برد و بالضرور سلطان
معاودت نمود تا بار دیگر عراق تمام متوجه بغداد گشته از خلیفه اسلام اشعام کنند اما از نور کار مهلت ^{نش}
و محنت هجوم لشکر تا انا کر قرار آمد و ذکر این قضیه تفصیل از مساعدت وقت مامولست و در سنه اربعه ^{سماه}
ناصر خلیفه در گذشت مدت خلافتش چهل و شش سال و بیست و یک روز بود و بعضی مایه چندین ^{کفایت}
و شصت و نه سال زندگانی یافت و با آنکه مال در دعوت و عمارت خرج میکرد غنایت زردوست بود
در ایام خلافت او هر باجری که در بغداد فروب میشد مخلقات او به بیت المال بود و در نه او را محروم ^{خند}
و اکثر مملوگان بغداد را بنا واجب مصادره میکرد **ذکر خلافت الطاهر مابدا محمد بن ابو نصر بن ناصر مابدا**
با آنکه طاهر و طاهر بنده وجود اکثر عمر او در حبس گذشت و در زمان بیعت بچاه و دو ساله بود از ان اوقات
سکنت دکانی که بقال نماز دیگر بکشد سید است که خرد معامله نماید و وی مرد عاقل دین دار هشیار بود ^{عابا}

شفقتی تمام داشت و بعد روسع و امکان رد نظام بدر کرد و بدعتهای که ناصر وضع کرده بود برانداخت
و بعد از عمر عبدالعزیز خلیفه عبدالکوی بر مسند خلافت نشست و مدتی ناصر در هر محل از محلات بغداد
حاری کاشته بود هر صباح حارسان محلات بخدمت ناصر میفرستد و از کبابی جلالت سکان محلات او را
اکادمی احداث نموده فواید سلطنت ظاهر رسید آن رسم بر انداخت و کتب در کتب احوال رعایا و هتک اشیا
ایشان خندان فایده تصور نیست ما او کسند که ترک این عادت موجب فساد حال رعیت است جواب داد که
من از خدای تعالی میخواستم بگویم که ایشان اصلاح روزی کند حکم فرمود که جمعی را که همت مال در توان در
زندان باز داشته بودند خلاص کردند و مبلغ ده هزار دینار پیش قاضی فرستاد و تمام داد که جمعی را که بول
فروض در زندان باز داشته باید که این محقر را با صاحب دین خود می و استرضای خصمان نموده ایشان را
از بند خیم آزاد کنی طایفه از مردم دین همت او را با سراف نسبت کردند گفت ای یاران در آخر روز در در
باز کرده ام بگذارید تا عمل خیر و معامله نیکو کنم بید است که از عمر من چه باقی مانده است و وی در سنه ثلث
و عشرين و ستمانه بر حجت حق بیست مدت خلافتش نه ماه و چهارده روز بود گویند خدای تعالی در
سر مهر در پایه سر بر او انداختند و ظاهر بنا بر آنکه آنها را میدانست که مشغولت بر تفریح و سعادت نکشاد و
اگر کشایم شاید که منقصت کوی ظاهر کرد و غیبت و نقصان نوشید و بهمان بهتر میباشد **ذکر خلافت**
المستشرق بالله ابو جعفر بن منصور بن طاهر مستشرق نیز سر بر او چندین داشت بعد از فوت پدرش
خواص و عوام با او بیعت کردند و در جمعه اول که خطبه بنام وی خواندند بجز مردم درم و دینار و نقد
حقق باسیدند و شعرا صدای مشعل بر مدح وی و مرتبه طاهر ظاهر کردند ایند مخلصی قوی و صلوات کرد
اختصاص یافتند و او در دعوت و ضیافت خانه پیروز و در روز عید انعامات خیریل و صدقات کثیر
بعلمای و مشایخ و امامان مساجد و ارباب احتیاج داد و در ایام دولت خود مدرسه بنا نهاد و با تمام رسانید
و در ایام کائنات خانه ساخت محوی بر کتب نهایت که مشتمل بود بر انواع علوم و در آنجا چهار مدرسه که هر یکی
مذهبی از مذاهب اربعه داشتند نصب فرمود و گفت تا هر مدرسی را شصت و یک کس از طلبه علم ملازمت نمایند
و هجت ایشان نان و کویست و اصناف فوکه و انواع حلوات و غیر ذلک معاین کردند ایند و همچنین دارالعلوم



و در اشفا احداث نموده مستغلات مرغوب و قریب معور برین موضع وقف کرد متفاح تولد انواب البر در کف
کفایت مؤبدالدین ابوطالب محمد علی که در زمان مستعصم و زیوشدها و در هر محل از محلات بغداد دارالصفا
مقرر گردانید که در آن موضع سوخته الوان الطیر معدودی بخصیص در شهاب رمضان و در عصر او عرب
ریشک هست برین گشت کوشد که روزی سن از عید قریب بعصر بیام و قصر برآمد دید که بر اکثر باها جامها داشته اند
تا در روز عید پیوستند فرمود که اهل بغداد چنان درو چشید که قوت و مکتان نداشتند که جامه ها نوسازند
انگاز و زکرات امر کرد تا اساد و طلا و میساحند و هر چه و زان بنادق نعلمان میداد و منفرد تا در کمان کرد
لهاده در منازل بغداد میان می نداشتند کوشد که روزی مستعصم با یکی از خادمان و مقریان ^{میکرد} ~~مخبر~~ ابوالحران
تا کاه بر حوضی رسید که مملو از نایب بود و رام بود گفت ای خندان مهلت بیا که این اموال را بخورم و بنجم آن
در خند شد خلیفه از سبب آن پرسید گفت نمویی در خدمت امیر المومنین ناصر بالله بن سر این حوض رسد و مقدار
دو وجب ماند بود که بر شود امیر المومنین چون بعضی از آن حوض طی دید گفت ای خندان زندگانی بیا که این
حوض را مملو گردانم و از خادمان مستعصم یکی اقبال شریفی بود که حکام و معرین زامد و آل بومک را حبت با محله
بیشتر دند و اگر آنچه وی مردم داده مفصل کرد شاید که رام حروف را بکراف نسبت کند مستعصم در سنه ^{بغیر} ~~در~~
و ستمه و ذات یافت زمان خلافتش شانزده سال و دو ماه و هفت روز بود و ایام حیاتش پنجاه و یکسال و ^{چهار}
و هفت روز **ذکر خلافت المستعصم بالله الواحد عبدالله بن المستعصم بالله** سی و نهم ولد است از او
عباس و سی و ششم خلیفه و از جمله خلفاء عباسیه سیم و نهم و کثرت اموال و ثغایر از زر مسکون و جواهر و
کرامتیه منفرد و ممتاز بود و شوکت و عظمت در السنه و اقوا مذکور و دایر و در اقطار بلاد و امصار بسیار
و اخبار با او پیست کردند و در بلاد شرقی و غربی خطبه خلافت و امامت بنام او خواندند و در او ایل دولت
وی در عراق و بلای صعب روی نمود او بر مرضی اشیاء **لا تعدا ولا کحی** تصدق فرمود و در سنه ^{بغیر} ~~در~~
و ستمه مضب و زارت خویش بان علی از زانی داشت و در سنه سبع و اربعین اب دجله حاد طغیان کرد که اکثر
محلات بغداد خراب شد و در مدینه السلام سه مسجد پیش نماز که مردم در آن مساجد نماز میکردند و در سنه
احدی و خمین و ستمه هلاک کوفان از عمالک شرقی متوجه بلاد غربی گشت و در سنه اربع و خمین و ستمه مجموع

قلم رو در بار که در تحت تصرف رکن الدین خورشاه اسماعیلی بود تسخیر نمود و بعد از آن مشورت خواجه نصیر الدین
طوسی متوجه بغداد شد بران مملکت استبداد یافت و خلیفه را با سیران و خدو فرادگوار عباسیان توهم فتنه ایشانرا
محمود کرد ایندند و مقبول ساختند و مقضیل این قضایا در دفتر نهم بجل خود در قوم کلان بیان خواهد گشت انشا
و خدا العزیز مدت خلافت مستعصم ششتر در سال و هشتاد بود زمان حیاتش بقول خدا لله مستوفی فرمود چهل
شش سال و سه ماه و چهار روز و شب و بیستم شد مالک الشراشخ سعدی فراید **بیت** اسما از لحن بود که خون مگر بد
بر زمین در زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین **بیت** و هفت کی از انباء عباس بر سر برضاهت نشند مدت با
و بیست سال و کبری حکومت ایشان امتداد یافت یکی از شعر گوید **بیت** از بنی عباسی و هفت بود فدای امام **بیت**
کز نشان پیغشان شدینه اعدا فکر **بیت** بود سفاخ انگیز مضمود و مهدی از عقب **بیت** هادی و هرون امین مامون امام
کامکار **بیت** مستعصم نگاه و اتق بعد از و سوگست **بیت** مستعصم بن سقین نودست و معشر پیشکار **بیت** مهدی و معتمد
بن معتمد بن مکتفی **بیت** مقدس قاهر و راضی امام روزگار **بیت** مستغنی مسکنی و آنکه مطیع و طایع است **بیت** قادر
و قیام بر از وی مقدر شد آشکار **بیت** بعد از و مستظهر و مستر شدست و را شدست **بیت** مستغنی مستغنی انکس
بشر کرد و در شد شکار **بیت** مستغنی و ناصر و طاهر کرد مستعصم **بیت** آخرین قوم مستعصم حکم کرد کار ذکر **بیت**
از خصائص ذات حضرت فلك مترات سپهر مرتبت مقرب حضرت سلطانی مستخدم امراء دولت
خاقانی آنکه در اظهار کبر حق بنده شد از تیر و شمشیر نظام الدوله و الدینیه و الدین **بیت**
اند الله تعالی **بیت** دولت و زاد مواده و رفقه و حشمه **بیت** عظمت موهبتی و شرف مرتبتی که شرف
فیس و ذات مایوش بران منظور شد سلامت طبع و احد ال فرجت که ان یک مخزن کنوز حکم و این
مصدر محاشن شیم تواند بود بصیرت یک از بند و خیر از شر و فقع از ضر و غث از نین و الطامع بر خواض
علوم و سر ارضی و حکمت و وقوف بر لطایف و نکات فنون غریبه موقوف بر طبع سلیم و ذهن مستقیم
و اوصاف بصیفات نیردانی و بجلو بجلبایات رحمانی و مخلوق با خلق و الهی و نور فیوضات نامشایی و ارتکا
اهال حسنه و اجتناب از افعال دینه و احشاء مژمه مقصود و انکاو حال مطلوب مرتب بر اصداد متکافی
و مزاج معتدل **بیت** تقا و این کلمات و جملات این مقدمات آنکه بار **بیت** و جملات در بیان آنحضرت اصناف

الطاف از نالی داشته او را بر تو فو استکمال قوت نظری و عملی بود که در این است خواجه از من سبب بود
هنا با وجود انظام اسباب و حصول مطاب و حصول مادی و اجتماع مواد سوکت و خطمت و تکامل همای طبقات
انام انجاء حاجات خواص و عوام و شوق امور ملک و نظم احوال علم و تعلق خاطر است بر فیه حال و عیال که حق
خشنودی خالق البرایاست مکی رو در کار فرزند انارش **صحیح** المعاد و تحقیق معانی و تربیت دلیل و تفریح مسکن
و استکشاف اسرار علوم عقلی و اشتقاق نکات فنون عقلی و صرف و فست و با استیعاب اقسام معقول و معقول **مفرد**
و در استخراج احکام فروع و حصول مفرد است و شرح کالات عقاید نسبت به ضایع نفسانی او مرثی از همان و
وصف مقالات بلقا فایس بالفاظ ابدارش قطره از بحر سیران رای عالم آرای او شکو انوار هدایت طبع مشکل
کنای او مصباح اضواء درایت در کشف اعجاز ^{از این} بحر او و فی در شرح مشارق معانی اخبار مصطفوی بحر
او کافی توضیح عبارات مطویه سلف را معاوضات ^{الفاظ و قوافل} مقالاتی مضمون بلوغ اشارات مخفیة خلف را محصولات
بیانش متکمل المحض رای متقدمین از فکر صابین نمونه محصل احاطت متاخرین از بدایع رای ناقصین نشانه از صفات
فرج آب حیوان ننداد دل و از جود و طبع او روان بود علی **تخلی** ای که دست دهد انوار کوکب را نور **د**
وی که طبع کند اشکال حوادث **رحل** لظن بشر سخت لال بود چون ابکم عقل بشر نظرت کج نکر چون
احوال جز در آینه و آبت سوان دید نظیر **خرد** در اندیشه و خوابت سوان یافت **بد** و بعد از فراغ بیان
از بیان قوت نظری در بیان ماثربادلتی که بحقیقت متمم و مکمل قوت عملیت
بدین دو بیت **اکتفا برود بیت** ای احوال تو در دست رو در کار دلیلی
زهی وجود تو بر وضع کرد کار کوا **از جود** لانه و در زبان تو هرگز
مکرد زاهدان **لا اله الا الله** **قدم المجلد الثالث** فی يوم **الجمیس**
فی ثالث عشر شهر شوال **حکم بلخ** و **لا اله الا الله** کتبه کمال
فی سنه سبع و عشرين بعد الف



